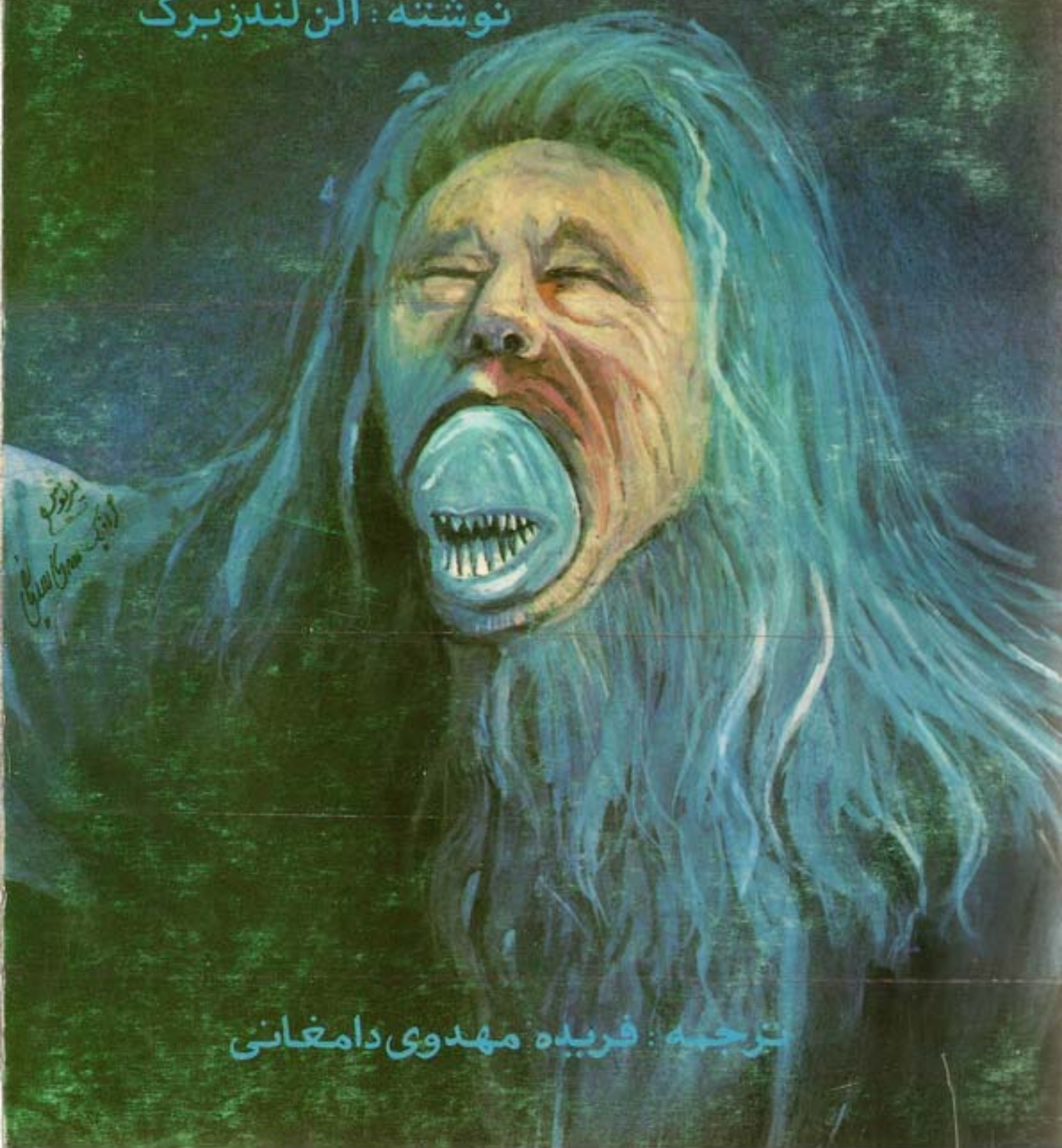


غول‌ها و هیولاها

نوشته: آلن لندزبرگ



ترجمه: فریده مهدوی دامغانی

هيو لاها و غولها

نوشته: آلن لندزبرگ

ترجمه: فریده مهدوی دامغانی

ناشر: مترجم

حروفچینی: شاهین

لیتوگرافی: فیلم گرافیک

چاپ اول: ۱۳۷۱

تیراژ: ۵۰۰۰

چاپخانه: موفق

مقدمه هیولاها و غول‌ها

دنیا‌یی که ما امروزه در آن زندگی می‌کنیم مملو از اسرار و وقایعی است که با وجود دانش و تکنولوژی پیشرفته قرن حاضر هنوز بی‌پاسخ و لاینحل باقی مانده است.

در این کتاب شما تنها مقدار بسیار جزئی و ناچیزی از این شگفتی‌های خلقت در مورد موجودات زمینی را مورد مطالعه و بررسی قرار خواهید داد. کسی نمی‌داند اگر پاسخ به این سؤالات مجهول و اسرار آمیز یافت می‌شود، دنیا‌ی امروزی ما به چه شکل و ترتیبی درمی‌آمد و چگونه کار بردی می‌شد از این داده‌ها و اطلاعات داشت.

در هر نقطه‌ای از جهان، یک سری مسایل و پدیده‌های اسرار آمیز و عجیبی وجود دارد که با مرور و بررسی تاریخ گذشته جهان می‌توان تنها پی به ماهیت وجودی آنها برد، زیرا هیچ‌راه دیگری برای پیدا کردن علت و معلول و زمان هر وضعیت، بگونه دقیق و درست، در اختیار بشر امروزی نیست.

متأسفانه در این دهه اخیر، انتقادات زیادی از تاریخ و کلاً نگارش تاریخ جهانی به وسیله مورخین ایام باستان ابراز شده است، و حضور تغییرات و اشتباهاتی (عمدی یا غیر عمدی) در وقایع و اتفاقات گذشته، بلا تردید به عنوان امری مسلم شناخته شده است. شاید اگر بشر امروزی از وقایع میلیارد ها سال دنیا‌یی که در آن زندگی می‌کند، اطلاع و آگاهی صحیح و درستی در اختیار داشت، اینگونه مسایل و مطالب برایمان مجهول و اسرار آمیز، و تا حدی مجذوب کننده و سحر آمیز و باور نکردنی جلوه نمی‌کرد.

همانگونه که نویسنده و محقق این کتاب در قسمتی از کتاب خود می گوید، «انگار ورقی از دفتر وقایع و تاریخ عالم هستی پاره گشته است»، زیرا برای يك سری پدیده‌ها و علائم عجیبی که در روی زمین و زیر زمین و اقیانوس‌ها و سلسله کوه‌های مرتفع جهان وجود دارد، هیچگونه پاسخ عقلایی و منطقی در اختیار نداریم، و شخص جوینده در این دایره، سرگردان و همیشه به نقطه شروع بازمی‌گردد...

اما بهر حال چاره مگر پذیرش این وضعیت نیست، و بنا به جمله معروف ویلیام شکسپیر «بودن یا نبودن، این است سؤال مهم...» و شاید که دانستن علت وجود يك سری پدیده‌ها، در نهایت زیاد هم مهم نباشد... زیرا اگر بود بطور حتم از آنها آگاه می‌شدیم...

آنچه که قابل ذکر است، کتاب حاضر، افسانه و زاده تخیلات نویسنده نبوده بلکه گوشه‌ای از ناشناخته‌های بشر امروزی و عظمت قدرت الهی است و در عین حال با واقعیات عینی و تاریخ زمین شناسی مطابقت دارد.

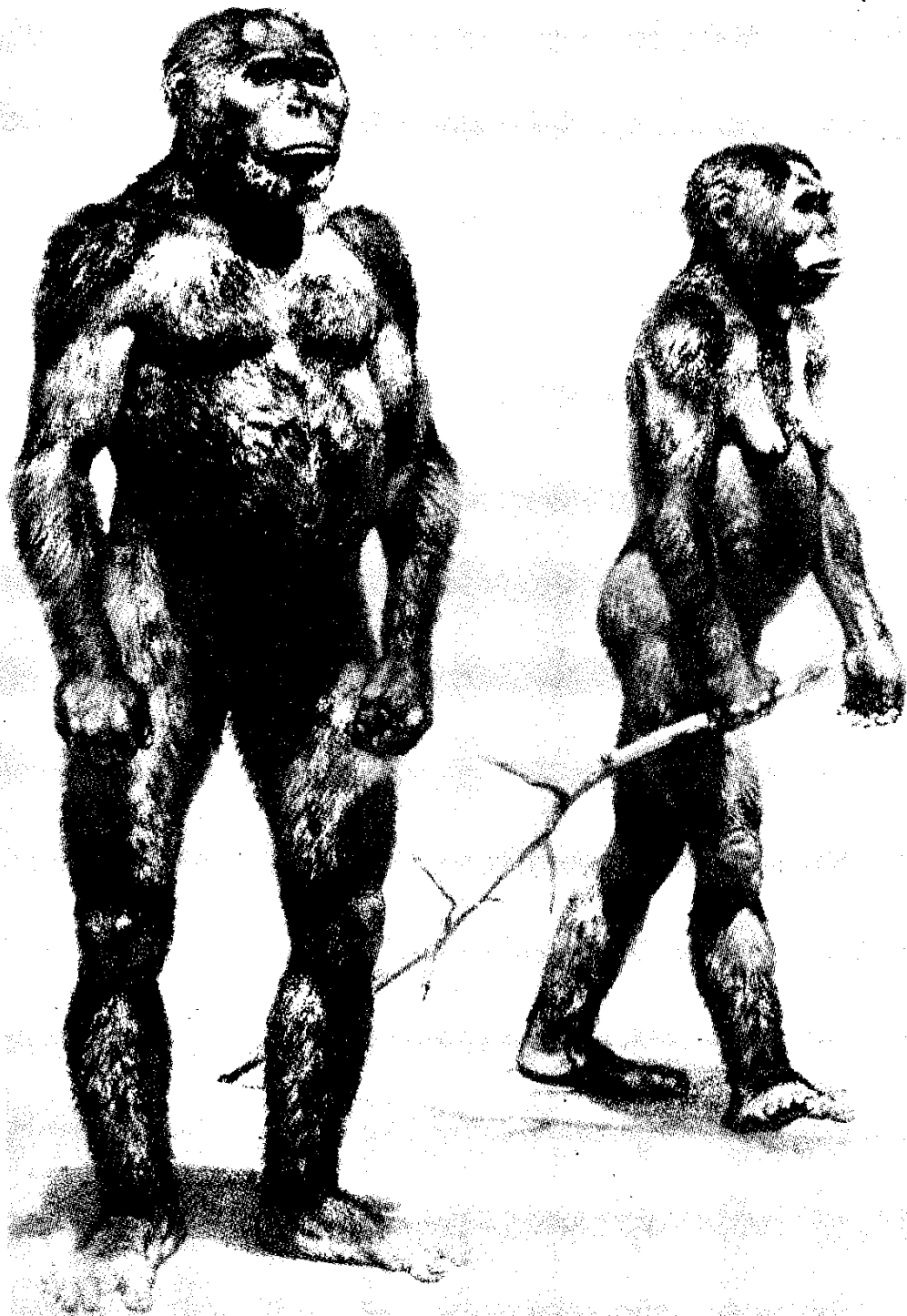
فریده مهدوی دامغانی

۱۳۷۱/۵/۱۵

یادداشت نویسنده

مجموعه کشفیاتی که در این کتاب جمع آوری شده است حاصل زحمات و کوشش بسیاری افراد می باشد، یعنی بیش از صد ها پژوهشگر، دانشمند و فیلم بردار زبردست و ماهر در این کاوش های مختلف همکاری داشته اند. برای سهل تر کردن کارها، ما به این فکر افتادیم که تجربیات خود را از زبان اول شخص مفرد تعریف کنیم، به طوری که بتوانیم با شما خوانندگان در طبیعت و هیجان این کار سهیم شویم. به عنوان نویسنده و قایع نویس اصلی این کتاب، تشکر فراوانی از تمام آنهایی دارم که به من پیوستند تا این دنیای اسرار آمیز و رموز را کشف نماییم، و نیز مدیون تمام کسانی هستیم که تلاش های بی دریغ خود را وقف سریال «در جستجوی...» کردند. باز هم تکرار می کنم: از همه شما ممنونم. این کتاب به همان اندازه که به من تعلق دارد و توسط من نگاشته شده است، به شما نیز تعلق دارد و به وسیله شما نیز به رشته تحریر درآمده است.

آلن لندزبرگ



پیشگفتار به قلم لئونارد نیموی

نخستین باری که من با سریال تلویزیونی «در جستجوی...» همکاری کردم، نقش من به صورت گوینده این سریال در برابر دوربین‌ها بود. قرار بود من منظور و هدف‌های مهم انواع مختلف هر قسمت از این برنامه را با صدای بلند بخوانم و درباره آنها صحبت نمایم: مثل تمدن‌های گمشده، پدیده‌های عجیب، اشخاصی که مفقود الاثر شده‌اند و بالاخره درباره سحر و جادو، اسطوره‌ها و جانوران عظیم الجثه، و سرانجام هم انسان‌هایی که از کرات دیگر آمده‌اند.

این مطالب همه حیرت آور بود و انسان را به فکر وادامی داشت. یاد می‌آید که وقتی سرگرم خواندن مطالب و جملات از قبل آماده شده بودم، فکر متوجه این موضوع بود که از کوره راه میان حقیقت علمی شناخته شده و افسانه‌های علمی دست نیافتنی، عبور نماید.

آلن لندز برگ یک تهیه کننده تلویزیونی بسیار سرشناس است. کارمندان بسیار با ذوق و با استعدادی که زیر نظر او کار می‌کنند و مشاغل متنوع و مهمی مثل مدیریت، نویسندگی، فیلم برداری و «ادیت» کردن کارهای او را انجام می‌دهند، همه دست به کار شده و به هر سوشتا فته بودند تا عجیب ترین و حیرت آورترین تصاویری را که در ارتباط با هر یک از مباحث فیلم بود، یافته و از آنها تصویر برداری نمایند. چیزی که بیش از هر چیز مورد علاقه من قرار گرفت تنوع و وسعت کاری این مطالب مختلف بود. از یک سو ممکن بود ما به جستجوی

گمشده‌ای به نام «آملیا ایرهارت»^۱ بگردیم که در یک پرواز بر فراز اقیانوس آرام در سال ۱۹۳۷ مفقود الاثر شد. از سوی دیگر می‌توانستیم به دنبال کنت دراکولا^۲ افسانه‌ای و حقیقی برویم.

چه کسی «استون هنج»^۳ را بنا کرد؟ بشقاب‌های پرنده در کجا فرود می‌آیند؟ آیا به راستی حیات پس از مرگ وجود دارد؟ آیا گیاهان هم حرف می‌زنند؟ جستجو و سؤالاتی که پرسیده می‌شوند، همگی از یک نوع منشاء و سرچشمه نامحدود ولایتناهی ناشی می‌شوند که حالتی ماجراجویانه در برداشت. بیش از صدها انسان بودند که در تمام سطح کره زمین پراکنده شده و سرگرم جمع‌آوری یک رشته سرنخ‌ها و داده‌ها و مدارکی بودند که می‌توانستند گفته مشهور «هاملت» قهرمان شکسپیر را جامه عمل بپوشانند: «در این جهان، بیش از آنچه که در عقاید و فلسفات اندیشیده‌ای، چیزهای عجیب وجود دارد.»

من از برخورد و ضرر به زدن به عقاید و افکار کهن و قدیمی لذت می‌بردم و خوشم می‌آمد زیرا قادر بودم توضیحات جدیدی بسد هم و بدانم یک چنین عقاید تازهای امکان‌پذیر می‌باشند. «در جستجوی اسرار کهنسال و مرموز»، این برنامه‌های تلویزیونی یک رشته مسیرهای تازه را گشودند تا انسان قادر گردد به پاسخ‌های روشن‌تری دست یابد. به خاطر تمام این دلایل، من خود را در این بازی جالب و مسحورکننده غرق نمودم.

اینک بسیار باعث شادمانی و خوشحالی‌م است که سریال تلویزیونی «در جستجوی...» با چنان استقبال گرم بینندگان روبرو شده که در واقع به صورت نوعی ضرب‌المثل در آمده است.

این کتاب مجموعه تمام زحماتی است که برای تهیه این سریال کشیده شده است. این کتاب برای خود من هم بسیار مجذوب‌کننده بوده است زیرا سرشار از هیجان‌ات غلبه کردن بر غیر ممکن، و نیز به انجام رساندن موفقیت‌آمیز کشفیات است. امیدوارم شما نیز آنرا به اندازه من جالب و خواندنی ببینید.

لئونارد نیموی

-
- 1- Amelia Earhart 2- Count Dracula
3- Stone Henge



من و موجودات غول پیکر

من به این نتیجه رسیده‌ام که اوضاع و وقایع همیشه آن طوری نیستند که ظاهراً به نظر می‌رسند. این نتیجه‌گیری نوعی کنجکاوی شدید در من پدید می‌آورد که خوشبختانه قادر به سیراب کردن آن می‌باشم. زیرا حرفه و شغل من تهیه کردن فیلم‌های واقعی و مستند برای تلویزیون است. هرگاه نسبت به موضوعی کنجکاوی می‌شوم که در ارتباط با مسأله‌ای است که امکان وجود آن می‌رود، ولی به هر حال وجود ندارد، بی‌اختیار به کندوکاو و تحقیق درباره آن می‌پردازم. حال چنانکه مسأله مزبور به راستی وجود خارجی داشته باشد، برنامه‌ای برای یکی از سریال‌های تلویزیونی درباره آن موضوع تهیه می‌کنم. این نوع جستجو و تحقیق غالباً کار پیچیده و دشواری است زیرا باید از هفت خوان رستم گذشت؛ در آنجا، افسانه و علم و شایعات به یکدیگر نزدیک می‌شوند، از هم جدا می‌گردند و دوباره با هم درمی‌آمیزند.

تاریخ و طبیعت، سرشار از شگفتی‌های خارق‌العاده هستند. سال گذشته، من درباره موجودات غول‌پیکر کنجکاوشدم. می‌دانستم که اصل و نسب برخی هیولاهای افسانه‌ای را باید در علوم طبیعی بازیافت، و

این نتیجه گیری پس از مطالعات و آزمایشات زیاد به دست می آید. ولی شور و شوق و هیجان خود را برای گزینش سایر جانوران غول پیکر حفظ کردم. به من الهام شد که امکان دارد حقایقی در زیر عقاید خرافی و واهی ایام گذشته و افسانه‌های امروزی، وجود داشته باشد. من به قدر کافی کنجکاو شده بودم تا مقداری مطالعات اولیه در این زمینه انجام داده و گفت و شنود مختصری با مردم داشته باشم. من یادداشت‌های پراکنده‌ای را درباره جانوران غول پیکر واقعی و دروغین، جانوران غیر غول پیکر، شبه غول پیکر و دیگران تهیه نمودم. سپس شروع به طبقه بندی آنها کردم تا بتوانم با جدیت تمام، شروع به رسیدگی و تحقیق در باره آنها کنم.

نخست از خود سؤال کردم: معنی هیولا و غول چیست؟

در زبان امروزی انگلیسی، ما از این واژه برای دو کاربرد کاملاً متفاوت استفاده می‌نماییم. از لحاظ عامیانه، به معنی: «چیزی است که دارای ابعاد و اندازه‌ای بی نهایت بزرگ باشد.» مثل يك کلم غول آسا و يا يك كيك عروسی که دارای ابعادی بسیار بزرگ است. معنی دیگر آن چنین است: «موجودی که دارای وحشیگری عجیبی باشد.» که البته ما این معنی را غالباً به گونه‌ای سفسطه آمیز استفاده می‌کنیم. برای مثال: ما عادت داریم کودکان را هیولاهایی کوچک صدا بزنیم، که البته ممکن است در بعضی مواقع نیز فرشتگان کوچولو یا کی خوانده شوند.

من کنجکاو و زیادی به هیولاهای ظاهری نداشتم بلکه مایل بودم به تحقیق درباره موجوداتی پردازم که هیولاهایی بودند که از معنی واقعی و مخوف تر و قدیمی این کلمه ریشه می‌گرفتند.

رومیان باستان که خود واژه «Monstrum» را اختراع نمودند، موجودات غول پیکر را مظهر بخت و اقبال و شگون و بدشگونی می‌دانستند. تمام این جانوران، بنا به عقیده رومیان، هشدارهایی بودند که توسط خدایان و رب النوع‌ها به ساکنان کره زمین داده می‌شد، به همین دلیل به عنوان موجوداتی مافوق طبیعت تلقی می‌شدند. برای مثال، تولد يك خوك بدون پا، یا تولد

پسری گوژپشت - يك «هیولا»ی الگوئی از دیدگاه آنها - به منزله هشدارى
برای صاحب این حیوان و یا پدر و مادر این طفل محسوب می شد و به آنها یاد-
آوری می کرد که برای جلوگیری از بداقبالى خود، باید قربانى بدهند، و
به این ترتیب بر طبق آداب و سنن دیرینه عمل نمایند. کره اسپى که در مزرعه
ژول سزار^۱ به دنیا آمد دارای سم هایی بود که هر کدامشان دارای پنج انگشت
بودند، و نام آن را نیز هیولا نهادند. اما سزار که مصمم بود آن را به منزله بد
شانسی برای دشمنان روم تلقی نماید و نه برای خود، این سنت را شکست و سوار
بر آن اسب شد و در تمام پیروزی ها و موفقیت هایی که به دست آورد، سوار بر
همان اسب بود.

رومی های باستان که افرادی شكاك و دیر باور بودند، عقیده زیادی
به وجود هیولاهاى افسانه ای نداشتند. هوراس^۲، شاعر نامدار آن زمان، حیوانات
ما فوق طبیعی مانند اسب های انسان نما و پری های جنگلی و جن را مسخره
می کرد، و هرگز باور نکرد که افسانه ها و نقل قول هایی که از مشاهده این گونه
موجودات عجیب بر زبان رانده می شد، نسبتاً واقعی و راست بوده است.
شاهدان عینی قبایل یونانی را مشاهده کرده بودند که خود را کاملاً به شکل اسب
و بز در می آوردند و با آن شکل و شمایل در رقص ها و جشن های مرسوم شرکت
می کردند.

به همان نسبت، قبایل «اینکا»^۳ و «آزتک»^۴ که هرگز اسپى در عمر
خود ندیده بودند، چه رسد به انسان هایی که سوار بر اسب باشند، از مشاهده
جلودار لشگر سواره نظام اسپانیایی ها، به وحشتی عظیم افتادند. آنها گمان
می کردند که اسب ها و انسان ها، موجودی تك و یگانه هستند. هنگامی که یکی

۱- ژول سزار (۴۴-۱۰۱ ق.م)، سردار و فرمانروای معروف روم -

۲- هوراس (۸-۶۵ ق.م) شاعر غزل سرا و نامدار روم است -

۳- اینکا (Inca) نام قبایل سرخ پوستی در امریکای جنوبی است که تا قبل از سلطه
اسپانیا بر سرزمین «پرو» (در قرن شانزدهم میلادی) در آنجا می زیستند -

۴- آزتک (Aztec) به قبایل بومی مکزیک گفته می شود که سرزمین آنها در قرن
شانزدهم میلادی به تصرف اسپانیا درآمد -

از سواران از مرکب خود بر زمین افتاد، جنگجویان این قبایل دچار وحشت شدند و فرار کردند زیرا تصویری کردند که آن هیولا به دو نیم شده و به دو موجود مبدل شده است. امکان دارد که ریشه اساطیر یونان پیرامون موجودی که نیمه انسان و نیمه اسب (Centaur) بوده است، ناشی از توهمات بصری باشد که در باره قبایل اینکها و آرتکها شرح دادیم.

سالها پیش از این، خود من کشف کردم که شخصیت افسانه‌ای «می‌نوتود»^۱ که گاوی انسان‌نما بود و «تزووس» (قهرمان یونانی) که آن جانور را در «لابیرنت» و یا راهروهای پیچ‌درپیچی در جزیره «کرت» به قتل رساند، کسی مگر تجلی از شاه «کنوسوس»^۲ نبود، پادشاهی که مظهر نژاد سامی خدای گاو «ال»^۳ را بر خود داشت! پس انسان از خود سؤال می‌کند که چندین افسانه خیالی دیگر نیز که دارای اشباح و شخصیت‌های وهم‌آوری هستند، آیا اصل و ریشه خود را از واقعیت منشاء نمی‌گیرند؟ به همین دلیل، این مسأله‌ای بود که مایل شدم در باره‌اش تحقیقات بیشتری انجام دهم.

من می‌دانستم که هیولاهای عجیب و غیر واقعی مانند «تک‌شاخ» (اسب یک شاخ یا شاخدار) و همین‌طور هم حیوانی به نام «شی‌مرا» (Chimera) همان گونه که رومی‌های باستان تصویری کردند، افسانه‌ای نبوده‌اند. «تک‌شاخ» یا اسب شاخدار را در مناطق دوردستی مشاهده کرده بودند که ما اکنون می‌دانیم «گرگدن یک‌شاخ» در آن نواحی پیدا شده و پرورش یافته است. مسافرین متعددی آنهارا دیده و توضیحاتی که از شکل و قیافه این حیوان به اطرافیان خود داده بودند، با گذشت قرن‌ها و نسل‌های بعدی تغییر پذیرفت و مفهوم دیگری یافت.

و اما درباره حیوانی که به نام «شی‌مرا» معروف است: این واژه در زبان انگلیسی هنوز هم به معنی خواسته‌ای خیالی با فانه، و یا تصمیم و فکری بسیار غیر عادی می‌باشد. اغلب دانشمندان به توافق رسیده‌اند که «شی‌مرا» حیوانی است که بسیار محتمل به نظر می‌رسد ساخته و پرداخته فوه تخیل انسان باشد و

بس... همان گونه که دانیل کوهن^۱ در کتاب خود به نام: «نگاهی تازه به جانوران غول آسا» این موضوع را ابراز داشته است.

با این حال، «هومر» شاعر و خالق «ایلیاد» و «ادیسه»، در جایی اظهار داشته که این هیولا در آسیای صغیر وجود داشت و از دهانش آتش بیرون می داد، و نمی توان گفت که این شاعر نامدار دچار اوهام شده بوده است.

«شی مهرا» را در افسانه ها همواره به يك صورت توصیف کرده و محل زیست او را نیز مشخص کرده اند: این هیولا همیشه به صورت حیوانی وصف شده که اندکی به شیر، بز و مار شباهت داشت، از دهانش آتش بیرون می آمد و در مناطق کوهستانی و پر درخت «لیسی»^۲ ویرانی و انهدام به بار می آورد.

نویسندگان کلاسیک در هنر نثر، این پدیده «شی مهرا» را با دقت و شباهتی عجیب توصیف می نمودند - البته این موضوع، بعدها به اثبات رسید. سنک^۳، یکی از همین نویسندگان، می نویسد: «در لیسویك ناحیه عجیب و خارق العاده ای وجود دارد. زمین این منطقه در چندین محل سوراخ شده و دارای حفره می باشد. آتشی در آنجا مشتعل است که هیچ آزاری به موجودات جنبه آنجا نمی رساند.» استرابو^۴، نویسنده دیگری، می گوید: شایع است که در آن حوالی محل زندگی «شی مهرا» می باشد، و در اطراف آن نیز پرتگاهی وجود دارد به نام «شی مائرا»^۵. نویسنده دیگری به نام سرویوس^۶، از اصل و ریشه این افسانه اطلاع داشت، زیرا می نویسد: «این شراره های آتش از دهانه کوه «شی مائرا» بیرون می زند، و در همان منطقه، در زیر قلّه این کوه، درندگان چون شیر وجود دارد. قسمت های میانی کوهستان هم مملو از بز است و در پایین کوهستان و در کنار دامنه، جایگاه رشد و نمو مار می باشد.»

این مسأله در همین جا بیشتر جلوتر رفت، اما در اواخر قرن نوزدهم، يك

1- Danil Cohen

۲- لیسوی (Lycia، که نام باستانی آن لیکیه و لوقا است) سرزمینی بود در آسیای صغیر (بین «کاری»، «پامفیلی» و شمال دریای مدیترانه)

3- Seneca

4- Strabo

5- Chimaera

6- Servius

دریاسالارانگلیسی به نام بو فورد^۱ که در سواحل «لیسی» لنگر انداخته بود تا تحقیقاتی در زمینه نقشه برداری و تشریح آب‌های روی زمین انجام دهد، هر شب شاهد شعله‌های آتشی بود که از قلّه کوهی پدیدار می‌گشت. بومیان آن نواحی به او گفتند که این کوه همیشه در حال سوختن بوده است. بو فورد از کوه مزبور صعود نمود، و شعله‌های آتشی را مشاهده کرد که از درون حفره‌هایی بیرون می‌زدند که مشکل از گازهای طبیعی بود. جالب اینجاست که واژه «Chamirah» (شامیرا) به زبان فنیقی به معنی کوهستان مشتعل است.

با در نظر گرفتن پراکندگی کوچ‌نشین‌های یونانی در «لیسی»، من می‌توانستم دریابم که چگونه اسامی نامفهوم فنیقی‌ها، درست مانند اسامی سرخ‌پوستی در آمریکای شمالی، باقی‌ماندند و چگونه سبب گردید که این افسانه به‌موطن‌شان یونان برگردد و سخن از کوهی باشد به نام شامیرا و اینکه چگونه آتش‌ازدهانه آن بیرون می‌زده. بعد هم صحبت از هیولایی به نام «شی‌ماترا» به میان آمده که دارای شیرها و بزها و مارهایی بوده و کوهستان‌های واقع در «لیسی» را به نابودی و ویرانی می‌کشانده. و سرانجام این افسانه توسط شعرای یونانی نظم و ثبات پیدا کرد و کاری کردند که قهرمانی نامدار به نام پله‌روفون^۲ این موجود هیولامانند را بکشد، حال آنکه هرگز حتی در خواب نمی‌دیدند که این قهرمان بینوا را به‌مأموریتی مرگبار می‌فرستادند که مبارزه‌اش بر علیه چاهی از گازهای طبیعی در حال سوختن بوده!

واژه قدیمی انگلیسی برای یک موجودی غیرطبیعی، کلمه «بائه‌دل»^۳ بود، یعنی چیزی که خرابی و بدی به بار می‌آورد، و کلمه امروزی BAD (بد) از آن منشاء گرفته است. تسولد نوزادهای عقب افتاده و بی‌قواره نیز می‌تواند یک «بائه‌دل» محسوب شود، یعنی تولدهایی هیولا صفت. این زایمان‌ها، اختطاری است به آزمایشات عجولانه علمی و استفاده از دارو یا مخدری که اطلاع‌درستی از تأثیرات جانبی آن نداریم. من اخیراً شنیده‌ام که این اختطارهای هشدارآمیز، هنوز هم در بعضی از آزمایشگاه‌های علمی به‌گمان خودشان بسیار پیشرفته، مورد قبول مسئولین آن قرار گرفته و اهمیتی به این هشدارها نمی‌دهند.

من خبر یافته‌ام که هنوز هم نوزادان هیولامانندی در این آزمایشگاهها پدید می‌آیند. گروهی از مردم وجود دارند که پیشنهاد می‌کنند برای تولید مثل انسان‌ها، آمیزش جنسی روش کمال مطلوبی شمرده نمی‌شود. این گروه عقیده دارند که تولیدمثل در آزمایشگاههای مخصوصی که دارای اسپرم‌ها و تخمک‌های منتخب شده‌ای هستند نتیجهٔ بهتری در بردارد؛ آمیزش و ترکیب سلول‌هایی که از افرادی منتخب گرفته شده باشد که با تکنولوژی‌های بیولوژیکی خارق‌العاده‌ای که دارای صفات خلاقیت و تولیدمثل باشند در هم آمیخته شود. من مصمم شدم که مسأله بخصوصی را نیز پیگیری کنم.

برای هدفی که دنبال می‌کردم، علائم مشخصهٔ يك هیولاء عبارت بود از مرموز بودن، و بالاخره حالت ترسناك آن. بنا بر این من به هر محلی که تصور می‌کردم ممکن است حقایقی در پس پرده موجود باشد رفتم: از موجودات خطرناك و مرموزی گرفته که حتی انسان‌هایی نیز امکان داشت در بین آنها باشد، زیرا صفت ترسناك و غول‌آسا داشتند، مثل انسان‌های گرگ‌نما و خون‌آشام‌هایی که در افسانه‌های عوامانه اروپا زیاد یافت می‌شود، تا دیوها و غول‌هایی که در کتاب قصه‌های کودکان از آنها صحبت می‌شود. من حتی می‌دانستم که در کتاب انجیل خودمان و همین‌طور هم در تاریخ روم باستان نیز تعریفات از این انسان‌های غول‌پیکر با جزئیاتی دقیق شده است.

من مایل بودم تحقیقاتی در ارتباط با شایعات امروزی نیز به عمل آورم؛ شایعاتی مثل وجود غول‌هایی پشمالو و وحشی که در باتلاق‌ها و جنگل‌های کوهستان‌ها زندگی می‌کردند... آیا برآستی چنین موجوداتی وجود داشتند؟ اگر پاسخ مثبت بود، آیا این امکان وجود داشت که نوادگان و بازماندگان «به‌هموت» (هیولایی نامشخص در داستان حضرت ایوب) باشند؟ یا اینکه شاخه‌ای از انسان‌های اولیه بودند یا حتی موجوداتی دیگر که انسان‌هایی نخستین آنها را می‌شناختند و با آنها به رقابت می‌پرداختند، و بعدها مجبور به پناه گرفتن به جاهایی شدند که پای انسان‌ها کمتر به آن‌ها راه می‌یافت؟ در دو میلیون سال پیش، ما انسان‌های امروزی وجود نداشتیم، اما در

یک میلیون سال پیش بودیم. ولی به نظر می‌رسد که پیشرفت فرهنگی ما ظاهراً تنها در این دوازده هزار سال اخیر جمع‌آوری شده است. به چه دلیل بایستی سیر تکاملی انسان از لحاظ علوم طبیعی، طولانی‌تر از تحول روحی انسان نخستین به شخصیت اندیشمندی چون اینشتن باشد.

در تاریخ جهان، نقاط خالی متعدد و وسیعی به چشم می‌خورد. به احتمال بسیار قوی، چیزهای بی‌نهایت زیادتری در تاریخ پیدایش انسان، در مقایسه با ثبت وقایع و تاریخ چند هزار سالهٔ ناچیز ما، وجود دارد. من مدتها است که به این نتیجه رسیده‌ام که اعتقادات و عقاید مذهبی ما، فرهنگ و فولکلور ما، و بالاخره عقاید خرافاتی ما، با قیماندهٔ تاریخ از دست رفته و گم‌شده کرهٔ زمین است. شاید پژوهشگرانی که مطالعاتی در باره داستان‌ها و افسانه‌های کهن و هولناک دارند، و یا حتی نگاهی به داستان‌های هیولایی جدید می‌اندازند، در حال بالابردن گوشه‌ای از پرده‌ای هستند که بر روی گذشته‌های دور دست‌انداخته شده است. من تصمیم گرفتم با این تحقیق کنندگان و کاوشگران صحبت کنم، و قدم بر روی پل‌های ظریف و شکننده‌ای بگذارم که امکان دارد در دوران قدیم ساخته باشند.

یکی از این محققین بیستاز، لورن آیس‌لی^۱، یکی از مشهورترین متخصصان انسان‌شناسی بوده و نویسنده نیز می‌باشد. نقطه‌نظراتی که ایشان در یکی از کتابهایشان نوشته بود مرا به فکر انداختند:

«... بیش از نود درصد از حیات دنیای وحش اعصار قدیم امروزه از بین رفته است. با آنکه این حیات وحش از بعضی جهات بیشتر از تمام دورهٔ پیدایش و تکامل بشر، شکوفایی نمود، ولی در جایی در طول این جادهٔ تکامل، به ناگهان و بدون برجا نهادن هیچ‌گونه بازماندگانی، به ناپودی گسرایید، یا از طریق جریانات بیولوژیکی که هنوز ناشناخته مانده‌اند، به چیز دیگری تبدیل شد. ما قادر نیستیم نژادهای زندهٔ فعلی را تا گذشته‌های دور ردیابی کنیم. ما تنها اندکی و یا اصلاً هیچ چیز دربارهٔ اینکه چرا انسان پشم بدنش را از دست داد نمی‌دانیم، با آنکه تئوری‌ها و عقاید متفاوت و بی‌حد و حصری در

این باره موجود است. به طور خلاصه، ما اصلاً نمی‌دانیم چرا انسان مبدل به انسان کنونی شد.

ما همچنین از نقطه نظر زمین‌شناسی چیزهای ناچیز و اندکی در ارتباط با موجودات ناپدید شده می‌دانیم. برای مثال، چگونگی است که خفاش‌ها، از دوره «پالئوسن»^۱، ناگهان با شکل و قیافه‌ای کاملاً تکامل و شکل یافته، خودشان را به ما نشان می‌دهند؟ آنها رابطه‌ی دوری با ما دارند. اینکه چگونه آنها مبدل به خفاش گشتند و انسان نشدند، یکی از آن مسائلی است که نیروهای عظیم و نامفهوم و غیر قابل درکی را به کار انداخته است. تعداد شکل‌ها و داده‌هایی که به دست ما رسیده، چنین القا می‌کند که انواع مختلفی از انسان‌های میمون‌نما همه الزماً آخرین گام‌ها را برای انسان شدن برنداشتند.»

شاید منظور از «موجودات از بین رفته و گمشده در تاریخ وقایع زمین‌شناسی» آقای دکتر آیس‌لی، همین «آدم برفی کریه» کوه‌های هیمالیا و یا پاگنده^۲ و غول بی‌شاخ و دم^۳ مناطق شمال غربی اقیانوس آرام و یا مردان هیولاشکل موجود در با تلاق‌های وسیع جنوب آمریکای شمالی باشد؟

من از پیش نیز خبر داشتم که حیوانات مختلف عظیمی که پستاندار نیز بودند، با زرنگی و چابکی خارق‌العاده‌ای موفق شده بودند از تحقیقات و گزارشات دانشمندان و علما بگریزند و فرار کنند. برای مثال: گوزیل کوهستانها، اسب آبی لکه‌دار، میمون سفید پشم برفی، و بالاخره پاندای غول‌پیکر، برای اهالی بومی دهکده‌ها کاملاً شناخته شده بودند، معه‌ذا به مدت ده‌ها سال برای جویندگان علم و دانشمندان کاشف، ناشناخته و مرموز باقی ماندند. یک نوع گاو وحشی عظیم الجثه‌ای بنام کوپره^۴ تا سال ۱۹۳۶ توسط هیچ‌یک از دانشمندان غربی شناخته نشده بود، و تازه در این سال، در باغ وحش پاریس، نخستین نوع این حیوان به معرض تماشا گذاشته شد. این حیوان در بیابان‌های وسیع و پردرخت مناطق کامبوج، و در محلی که زمین دشت مانند آن مسطح و صاف است و به راحتی قابل رؤیت می‌باشد، زندگی می‌کند. اما جانورشناسان که

۱- پالئوسن (Paleocene) بخشی از دوره سوم زمین‌شناسی است.

2- Big foot 3- Sasquatch 4- Kouprey

به سهولت قادرند مدار کی مبنی بر وجود فسیل‌هایی را در طبیعت بیابند، معمولاً^۱ به گزارشات عینی شاهدانی که از موجوداتی ناشناخته صحبت می‌کنند، واقعی نمی‌گذارند، زیرا این موجودات تنها در مواقع بسیار کوتاهی نمایان می‌شوند و دوباره ناپدید می‌گردند.

به همین دلیل، چه کسی می‌داند که چه حیوانات و یا موجودات غول‌پیکر و عظیم‌الجثه‌ای ممکن است روزی یکبار سر از جایی در نیاورند؟! درست مثل ماهی غول‌پیکر و مخوفی که در افسانه‌ها با نام سی‌لا معروف بود و ناگهان توسط متخصصانی از اعماق آب گرفته شد، حیوانی که دانشمندان همیشه تأکید داشتند تنها افسانه‌ای بیش نیست.

در واقع، امروز، علم اقراری می‌کند که موجوداتی در سرتاسر کشورها و دنیا وجود دارند که قاعدتاً می‌بایست میلیون‌ها هزار سال پیش از بین می‌رفتند و نژادشان رو به زوال می‌رفت. لاک‌پشت‌ها، تمساح‌ها، خرچنگ سمی، بعضی از انواع حلزون‌ها، چند نوع از عنکبوت‌ها و سوسک‌ها و تمام پشه‌های برفی، با وجود پیشرفت و تکامل عظیمی که در این چند میلیون سال اخیر صورت گرفته، کماکان دست نخورده و یکسان باقی مانده‌اند.

به همان نسبت نیز انواع و اقسامی از حیواناتی عظیم‌الجثه، بنا به عقیده ما، از بین رفتند، در حالی که هیچ‌گونه دلیلی برای مرگ و نابودی آنها موجود نیست. پس چنانچه هیچ دلیلی برای نابودی آنها موجود نباشد، آیا تعدادی از آنها نتوانسته‌اند کماکان در قید حیات بمانند؟!^۲

به عنوان مدرکی برای تردید ما، بیایم واسب را در نظر بگیریم. اسب در آمریکای شمالی تکامل یافت. در میان صخره‌ها و سنگ‌های این قاره، ثبت کامل تکامل آنها به وضوح دیده می‌شود. معهذاً در اواخر دوره پلایستوسن^۳ از عصر یخ، اسب بر طبق فسیل‌های پیدا شده، از آمریکای شمالی ناپدید شد. اما ظاهراً جای زیست طبیعی اسب با ناپدید شدن خود اسب، از بین نرفت. پس به چه دلیل اسب در آنجا کلاً از بین رفت؟ یا شاید اصلاً از بین نرفته باشد؟ هنگامی که دوباره ظاهر شدند، آیا به راستی ممکن بوده که در طول این مکث

طولانی، به طرزی غیر قابل رؤیت در بیابانها و دشتزارهای محیط زیست خودشان به این سو و آن سو به تاخت و تاز می پرداخته اند؟ عقیده من این است که خیلی از موجودات دیگر، که بعضی از آنها حالتی هیولامانند و مخوف نیز داشتند، «بنا به گفته دانشمندان» تنها به این دلیل نابود شده اند که هیچ اثری از آنها باقی نمانده است.

البته تمام آثار و علائم مورد نیاز برای تحقیق، در دسترس دانشمندان موجود نیست، و به هر حال هیچ قانونی نیز وجود ندارد که ادعا داشته باشد تمام گونه ها و انواع مختلف، در قید حیات باید فسیلی بر جای بگذارند. بنا بر این من آماده ام این امکان و احتمال را در نظر بگیرم که هنوز هم موجودات عظیم الجثه ناشناخته و به راستی هیولامانند در سطح جهان وجود دارد.

در قرن نوزدهم، جانورشناسان، گزارش به راستی حیرت انگیز و عجیبی را شنیدند که به روال معمول، از باور کردن آن خودداری نمودند. چند استرالیایی ادعا می کردند که موجود پشمالویی را پیدا کرده بودند که شیر تولید می کرد (آن هم به وسیله غدد شیری که دارای هیچ گونه پستان و سینه ای نبود)، و در عین حال تخم می گذاشت! حتی هنگامی که به این جانورشناسان، نمونه هایی از این موجود بی اسم را نشان دادند، این دانشمندان رویشان را از این موجود که متأسفانه مرده بود، زیرا قادر به زندگی در محیطی خارج از محیط زیست خود نبود، برگرفتند و غرولند کنان اظهار داشتند که آن موجود «حقه ای ناشیانه» بود. موجود مزبور دارای پاهایی پوست دار مانند پرندگان بود و منقار نیز داشت، که این مطلب با دارنده و شیر دهنده ای پشمالو غیر ممکن به نظر می رسید. معهذاً می بایست به هر ترتیب مکانی را در قلمرو حیوانات به این موجود داد: اردک منقار دار از نوع پلاتیلوس^۱ امروزه نیز وجود خارجی دارد

دودو^۲ نیز وجود خارجی داشته است. این حیوان با خوشحالی تمام و در کمال آرامش در اقیانوس هند، در جزیره «موریس^۳» زندگی می کرده است. این حیوان یک نوع کبوتر بزرگتر از حد معمول بود، به قدری چاق و فربه که با

1- Platylus 2- Dodo

۳- کشور موریس کنونی -

كمك حتى بال وپرهائش نیز قادر به بلند کردن خود از روی زمین نبوده. بازرگانان عرب با کشتی‌های خود به این جزیره سرزدند، اما باعث مزاحمت این پرندگان آرام و صلح طلب نشدند. ولی هنگامی که اروپائی‌ها در قرن شانزدهم به این جزیره آمدند، شکارچیان به سرعت این «دودو» را به عنوان نخستین حیوانی در تاریخ جانورشناسی ثبت کردند که بر اثر اعمال انسان و به دست انسان، نژادش از بین رفت. در قرن نوزدهم، جانورشناسان اعلام داشتند که این موجود احتمالاً هرگز وجود خارجی نداشته، با آنکه تصاویری از این حیوان بر روی دیوارهای خانه‌های این جزیره آویخته شده بود البته فقط هنگامی که استخوان‌های فراوانی از این موجود کشف شد، دانشمندان و علم‌شناسان به وجود «دودو» اعتقاد پیدا کردند و آنرا موجودی حقیقی اعلام کردند.

در سال ۱۹۵۲ چیزی از اعماق اقیانوس بیرون کشیده شد. این موجود، زنده، کوچک و آنقدر ظاهر انزجار آوری داشت که بتوان او را هیولا صفت نامید و تا به حال ناشناخته باقی مانده بود. دانشمندان این حیوان را *Neopilina* نام نهادند. این موجود کوچک و لاغر، نه یک کرم بود نه یک حلزون، اما متخصصان این امر، سرانجام به این نتیجه رسیدند که این حیوان می‌بایست ترکیبی از هر دو حیوان باشد.

این داستان‌ها همه ثابت می‌کنند که علم جانورشناسی یک علم دقیق نیست. عصر کشف و پیدایش حیوانات هنوز به پایان نرسیده است، و شاید عکس قضیه صادق باشد. شاید طبیعت، درست در برابر دیدگانمان سرگرم خلق کردن و تولید موجودات جدید و هیولا مانندی نیز باشد! در ایالت فلوریدای آمریکا، ماهی‌هایسی معروف به «گر به ماهی» از سال ۱۹۶۷ شروع به راه رفتن نمودند، و هنوز هم به این کار ادامه می‌دهند! این ماهی را غالباً می‌بینند که در بزرگراه‌ها و دشت‌ها سرگرم راه رفتن با کمک باله‌های عضلانی و پهن خود هستند. این ماهی‌ها قادرند ساعتها دور از آب زندگی کنند، و بعضی از آنها حتی می‌توانند از درخت‌ها نیز بالا بروند!

در مجمع الجزایر منجمد و بیکران و پر بساد کشور نروژ، افسانه‌های زیادی در ارتباط با موجوداتی وجود دارد که بنا به عقیده دانشمندان، وجودشان غیرممکن به نظر می‌رسید: مارماهی‌های غول‌آسا، و یاس‌حداقل موجودات عظیمی که دارای سری مانند سر نخزندگان و گردنی به درازی مار هستند. چنانچه این حیوانات وجود داشته باشند، امکان این هست که آنها هیولاهایی از دوران نخستین باشند که دانشمندان با خیالی راحت، نسل آنها را از مدت‌های مدید، نابود شده قلمداد کرده‌اند. یا شاید هم ممکن است موجوداتی جدید باشند که از نوعی حیوان‌های نخستین، تکامل یافته‌ترند.

افسانه‌های شبیه به آن در طول سواحل و کرانه‌های دریایچه‌های بسیار عمیق و گود واقع در اسکاتلند و ایرلند نیز وجود دارد، همین‌طور هم در کشور-های شمال اروپا. در اعماق بستر این دریایچه‌ها، ممکن است موجودی بزرگ و عظیم زندگی کند که در ظلمت کامل قرار دارد و گاهی سر از آب بیرون می‌آورد. نقاط بسیار وسیعی در اعماق آب‌های اقیانوس‌ها و دریایچه‌های کوهستانی وجود دارد که هنوز هم کشف نشده و بکر باقی مانده است. چه کسی می‌داند در آن نقاط چه موجوداتی وجود دارد، و یا آنکه چه حیواناتی هنوز هم از زمان دایناسورها، با شکلی تغییر نیافته زندگی می‌کنند؟ من مایل به دانستن این موضوع شدم، و یاس‌حداقل به مطالعه مدارك شناخته شده تا زمان حال، پرداختم.

با صحبت از موجودات زیر آبی غول‌آسا، من به یاد اژدها افتادم. کلمه یونانی آن یعنی «Drakon» (دراکون) معنی مار را می‌دهد. البته اژدها مظهر واقعی و بارزیک هیولا در تمام ادوار و قرون، و در همه کشورهای بوده است. چیزی که این موجود را از دیگر هیولاها متمایز می‌نماید، شهرت و آوازه زیاد، و اعتقادی همگانی نسبت به این موجود است.

از نظر علمای دینی مسیحیت، اژدها مظهر شیطان و شر است. هنگامی که میخائیل (فرشته مقرب بارگاہ پروردگار)، شر و بدی را از آسمان‌ها بیرون نمود، به صورت اژدهایی بود، که بنا به نوشته‌های برجامانده، از آنجا بیرون انداخته شد: «اژدهای بزرگ را بیرون انداختند، این مار پرخط و خال

به نام ابلیس را». قدیس سن‌ژرژ که حامی کشور انگلستان است، و بنا بر افسانه، هموطنانش را از دست اژدهایی رها ساخت، ممکن است همان قهرمان بابلی‌ها یعنی خدایی به نام مردوک (Marduk) باشد. مردوک مارماهی را که همان الهه شرارت یعنی «تیامات» (Tiamat) نام داشت، به قتل رساند. پاپ ژان بیست و سوم که ظاهراً اطلاع داشته کشتن ماردریایی به خود «یهوه»^۱ نسبت داده شده، آن‌هم توسط پیغمبری به نام «عیسایا»^۲، «سن ژرژ» را از طبقه بندی و قرار داشتن در کنار دیگر قدسین تاریخی منع نمود، اما اجازه داد در اماکنی که او را بیشتر از قدسین دیگر ستایش می‌کردند، همچنان دلاوری مذهبی باقی بماند و ستایش کردن او را ممنوع نکرد.

برای مسیحیان قرون وسطی، اژدها مفهومی بیشتر از یک نمونه شیطانی و خبیث افسانه‌ای پیدا کرد. این موجود، به همان اندازه یک گرگ و یا خرس، وجودی خارجی در برداشت. حتی در قرن هفدهم، فضلا و استادان نامداری از اژدها صحبت کردند و شکل و قیافه او را با جزئیاتی دقیق به رشته تحریر در آوردند، و اژدها را در کتاب‌هایی که درباره خزندگان و مارها بحث می‌کرد، طبقه‌بندی نمودند.

نوع مارمولکی اژدها از چین منشاء گرفت. مسافرینی چینی مارمولک‌های غول‌آسایی در جزیره هندشرفی در «کوهودو» مشاهده کرده بودند. البته این موجودات هنوز هم تا ابعادی به ارتفاع دوازده فوت^۳، در همانجا رشد می‌کنند. این اشخاص گزارشاتی با خود به همراه آوردند که کم‌کم مبدل به افسانه‌هایی گشت. اژدها نخستین حیوان اسطوره‌ای و خیالی در مشرق زمین و همین‌طور هم در غرب است. به همان نسبت هم، تر و گلدیت‌های^۴ متنوع و اژدهاشکلی در افسانه‌های تمدنی که قبل از کریستوف کلمب در آمریکای شمالی و نیز در آمریکای جنوبی و آفریقا وجود داشته‌اند، به چشم می‌خورد.

۱- در انجیل و تورات، به معنای خداست.

۲- عیسایا (Isaih) یکی از پیامبران یهود در قرن هشتم پیش از میلاد است.

۳- هر فوت معادل ۳۰/۴۰۸ سانتیمتر است.

من خیلی دوست داشتم بفهمم کدام موجود بوده که این چنین توانسته بود نیروی تخیلات جهان را، که پدیده‌ای است که با ظرافت تمام می‌درخشد، با این شدت تحریک نموده باشد؟ آیا به راستی نمونه‌ای زنده از اژدهای تخیلی وجود داشت؟ و به چه دلیل مظهر قدرت و نیرویی شیطانی است؟

دکتر ادگار دکاک، استاد رشته زمین‌شناسی در دانشگاه مونیخ، اظهار داشته است که میلیون‌ها سال پیش از این، انبوهی از انواع حیوانات وحشت‌آور و مخوف که در تصورات آدمی نیز قابل تجسم نیست، وجود داشته؛ مانند انواع مختلف دایناسورها. در برابر این حیوانات، یک اژدهای ساده ظاهری آرام و بی‌آزار را پیدامی‌کنند! دکتر دکاک، همان‌گونه که خود من نیز از وی سؤال می‌کردم، دوست داشت بداند آیا بعضی از این هیولاهای ماقبل تاریخ توانسته‌اند تا این دوره، که طلوع و گسترش علم و دانش رو به افزایش رفته، هنوز زنده مانده باشند؟ بادیدن این هیولای ترسناک، انسان قادر به فراموش کردن آنها نخواهد بود. امکان این وجود دارد که این هیولاهای در افسانه‌های مردان مسافر و کابوس‌های آنان جایی برای خود باز کردند و این موضوع نسل‌های متوالی ادامه یافت. به همین دلیل، خاطره این هیولاهای باگذشت زمان نیز از بین نرفتنی باقی می‌ماند و از عهد و زمانه زنده بودن این دایناسورها نیز بیشتر ماندنی و ملموس می‌شود.

شاید این یادآوری و خاطره بوده که باعث شکل دادن و تجسم حیوانی مثل اژدها، در بالای دروازه بزرگ بابل به نام دروازه «ایشتار»^۲ بوده است. این اژدها، هیولایی بلند و غول‌پیکر، با گردنی دراز بوده. شاید هم این پیش از یک یادآوری باشد؛ زیرا بنا به رسم و سنت قدیم، بابلی‌ها اژدهایی را نگهداری می‌کردند که مثل خدایی او را پرستش می‌نمودند. بنا به مطالبی که از تاریخ علوم طبیعی در دست داریم، این مطلب قویاً بعید به نظر می‌رسد. اما همان‌طور که قبلاً هم ذکر کردم، تجربیاتی که در گوشه و کنارهای عجیب این دنیا به دست آورده‌ام، به من آموخته است که اوضاع همیشه آن‌گونه که به نظر می‌رسند، نیستند.

1- Edgar Dack

2- Ishtar

چنانچه هرگز ازدهایسی وجود نداشته‌است، پس چرا بایستی فکر و تجسم هیولایی خیالی که آنقدر به نظر شرور و مخوف و خبیث‌است، تمدن‌هایی را که حتی از زمان نگارش انجیل نیز کهن‌سال‌تر هستند، به وحشت بیندازد؟^۱ چه کسی حیواناتی چون گریفین^۱ و بازی‌لیسک^۲ و دیگر حیواناتی را که ما امروزه اطمینان کامل داریم هرگز وجود نداشته‌اند، بر اذهان ملل تداعی کرد؟ چه چیز باعث شد تا کلاً مردم به این موجودات معتقد گردند؟ ساده‌لوحی محض؟ و یا داشتن مدارکی مبنی بر وجود این موجودات؟ (درست مثل مدرکی که بالاخره ثابت می‌کرد *الک*^۳ که پرنده عظیم‌الجثه‌ای در شب‌های عربستان است، به راستی وجود خارجی دارد.)

و بالاخره چه چیز باعث می‌شد مردم به موجودات نیمه‌انسان و نیمه حیوانی چون پریان دریسایی و ابوالهول و غول بی‌شاخ و دم و غیره اعتقاد پیدا کنند؟

به چه دلیل بعضی از انواع موجودات زنده از بین می‌روند، حال آنکه بعضی دیگر تا میلیون‌ها سال زنده می‌مانند و بقا دارند؟ چه چیز باعث تغییر و تحول در نظام ژنتیکی موجودات مختلف می‌گردد؟ ما امروزه می‌دانیم که قادریم این قاعده ژنتیکی را در آزمایشگاهها تغییر شکل دهیم. پس آیا به همان نسبت نیز قادریم زندگی و حیات خلق نماییم و موجودات هیولایی در قید حیاتی پدید بیاوریم؟

این سؤالات در مغز من به شدت تقلا می‌کردند. من آماده بودم که شخصاً راهی جاده‌ها شوم تا برای خود پاسخ‌هایی بیابم.

۱- گریفین (Griffin) یا شیر - دال، جانوری که نیمی از بدنش شیر و نیمه دیگر «دال» است.

۲- بازی‌لیسک (Basilisk) ازدهای افسانه‌ای است که دم و نگاهش کشنده

بود -

۲



دوران فرمانروائی دایناسورها

این مبارزه، شدیدتر و وحشیانه تر از هر بیکاری بود که توسط بشر دیده و انجام شده بود. هیولایی آماده حمله، در بیشه‌زاری مه‌گرفته در کمین نشسته و با چشمان ریز و آزمندش اطرافش را براندازی می‌کرد. او درست مانند موجودی کابوس‌گونه بود. پاهای جلویی کوتاه‌ش، عین چنگک‌های مخصوص نگهداشتن گوشت، دارای چنگال‌هایی تیز بود. آرواره‌های عظیمش با دندان‌هایی به درازا و بلندی ساطورهای قصابی بود. در آینده‌های بسیار دور، این هیولا را «تیرانوزور» خواهند نامید، و از او به عنوان غول بیکرترین قاتل موجود در روی کره زمین یاد خواهند کرد. غذای او از گوشت زنده دیگر دایناسورها بود. این هیولاناگهان مانند کنگوروی به بالا جهید و با وارد آوردن فشاری به‌ران و دم‌بش، پرواز کرد. قد این حیوان به بلندی یک ساختمان دو طبقه بود. نمره زنان در میان درختان فرود آمد و مستقیم به طرف طعمه‌اش هجوم برد. طعمه نیز به نوبه خویش ظاهری بازم هیولاوار تر داشت، به درازای یک زمین بسکتبال و تقریباً به همان پهنا و وسعت. بشر این موجود را «برونتوزور»

1- Tyrannosour

2- Brontosour

نامیده بود که از واژه یونانی به معنی «مارمولک سریع السیر» گرفته بود. این موجود با وزنی برابر با هفتاد هزار پوندا^۱، بر حریفش پیشی داشت. «برونتوزور» موجودی آبی بود، و در آن لحظه^۲ بخصوص انعطاف پذیر می نمود. هیولا سعی کرد به طرف آب و امنیت بخزد. تا چند دقیقه پیش در میان علفزار، مشغول خوردن و چرای چند صد پوندی علفی بود که روزانه نیاز به خوردن آن داشت. این هیولا اثر پایی که بر زمین می گذاشت، به بزرگی يك وان حمام بود! هیولای گوشتخوار دیگر، به تعقیب او پرداخته و به سرعت به او می رسید. حریف با پاهای عقبی قدرتمندش، با سرعتی برابر با حداقل سی مایل^۳ در ساعت به جلو حرکت می کرد.

چنگال‌های جلویی این موجود، درست مانند دستانی آماده بودند تا به چنگک بیندازند و از هم بدرند. اما تلاش اولیه اش با شکست روبرو شد. «برونتوزور» دم حجیم و دراز خود را به حرکت درآورد، و با آن ضربه‌ای چنان سخت به حریف خود زد که او را در بیشه‌زار بر زمین انداخت.

حیوان مهاجم دوباره حمله کرد.

دوباره با کمک دم خود، که نوک آن به کلفتی يك سیم کابل تلفن و به همان سختی بود، ضربه‌ای به پهلو طعمه وارد آورد. سپس روی طعمه خم شد و با پاشنه پای منحنی و هشت اینچی^۳ خود، پهلو «برونتوزور» را از هم درید. مبارزه دو هیولا ادامه یافت. هیولای زخمی شده باز حمت به سمت دریاچه رفت، در محلی که آب عمیق حجم سنگین او را در خود جای می داد. با کمک ضربه دیگری از دمش که تنها حربه او محسوب می شد، باعث لغزش و افتادن حریف خود برای سومین مرتبه گشت. اما دم او که توسط مغز دیگری که در ستون فقرات او و در نزدیک ران‌هایش قرار داشت به کار می افتاد، قادر به زدن ضربه‌ای سریع به عنوان پاسخ به حملات حریف نگشت. حملات جدید

۱- هر پوند معادل ۴۵۳ گرم است

۲- هر مایل معادل يك و سه پنجم کیلومتر است، که در اینجا حدود ۱۳۰ الی ۳۵ کیلومتر در ساعت است.

۳- هر اینچ معادل ۲/۵۴ سانتیمتر است.

شکار، اورا به عقب راند، ولی او موفق شد آرواره‌هایش را در گردن دراز و بلند «برونتوزور» فرو نماید.

آرواره‌های عظیم «تیرانوزور» که با کمک عضلاتی به کلفتی ران انسانی بودند، چنان قوی بودند که می‌توانستند به تنه درختان نیز گاز بزنند. دندان‌های این هیولا به طرزی عالی تیز و قسادر به دریدن بودند و درست عین دندان‌های قیچی بر روی همدیگر قرار می‌گرفتند. ماشین‌هایی پیچیده و تکامل یافته، در حدود هفتاد میلیون سال بعد از این حیوان، بنا به طرح این آرواره‌ها و دندان‌ها، برای انجام کارهایی ساخته خواهد شد!

با یک گاز توسط این آرواره‌ها، گردن و ستون فقرات و همه چیز «برونتوزور» خرد و شکسته گشت. حیوان زخمی با خم شدن به جلو، و با کمک حرکات مذبحانه دمش که بیهوده تکان می‌خورد، به این سو و آن سو تقلا کرد و به زحمت سعی نمود خود را آزاد سازد. اما مبارزه آنها رو به پایان می‌رفت. «تیرانوزور» طعمه‌اش را به پایین فشار آورد. سپس بدون آنکه طعمه را آزاد نماید، دندان‌ش را در گوشت هیولا فرو کرد، به طوری که دندان‌هایش با یکدیگر تماس پیدا نمودند و قطعه گوشتی بزرگ از گردن شکارش کنده شد.

تازه در آن لحظه بود که حیوان گوشتخوار به عقب رفت. در حالی که سرش را به بالامی گرفت، لقمه‌اش را در دهان جا بجا کرد و آرواره‌هایش را شل کرد تا اجازه دهد آن قطعه گوشت خون‌آلود، به سهولت از گلویش پایین برود. او به مدت چندین دقیقه به خوردن ادامه داد و لقمه‌های بزرگی می‌درید و آنها را به پایین حلقومش فرو می‌داد. پس از آنکه به سرعت سیر شد، در کنار لاشه هنوز زنده طعمه‌اش ایستاد و درست در حالتی فرورفت که انگار نمی‌دانست با آن چکاری انجام دهد. مغز او بزرگتر از مشت یک انسان نبود!

تمساح‌های غول‌آسا پوزه‌های خود را از درون آب دریاچه بیرون آوردند و به جستجوی سهمیه گوشت خود آمدند، اما تیرانوزور بر سر آنها فریاد کشید و تمساح‌ها عقب نشینی کردند. آسمان به تاریکی گرایید و «پتروداکتیل»^۱هایی عظیم که پرنده‌هایی خزننده بودند، با بال‌های ضخیم و چرم

مانند خود به پرواز در آمدند. بالهای گشوده شده آنها پهن تر از بال‌های هواپیماهای کوچک امروزه بودند. آنها نیز عقب نشینی نمودند.

سلطان گوشتخواران، بازهم لقمه‌ای گوشت از لاشه کند، اما قادر به بلعیدن آن نشد. قطعه گوشت خون آلود برای مدتی از دهان عظیمش آویزان بود و بعد هم در جنگل فرو افتاد.

هیولابا دور شدن و رفتن به زمین‌های مرتفع‌تر، جای خود را به حلقه‌ای از شکارچی‌هایی منتظر داد: موجوداتی که مثل خفاش‌هایی عظیم پرواز می‌کردند و یا موجوداتی که به صورت مارپیچ راه می‌رفتند و می‌خزیدند، و بالاخره به موجوداتی که بر روی دو پا و یا چهار پا راه می‌رفتند. اما تنها وجه تشابه این موجودات این بود که همگی آنها ظاهری هیولامانند داشتند.

هیچ انسانی قادر به دیدن این صحنه‌های پیکار نگشته است. این پیکار در زمان و دوره‌ای بسیار دور و کهنسال اتفاق افتاد، حداقل صد میلیون سال قبل از پیدایش نخستین اجداد بشر، یعنی موجوداتی که از درخت‌ها بالامی‌رفتند و حشرات را به عنوان غذای خود می‌خوردند و سپس از درخت‌ها به پایین آمدند و به میان دشت‌های بازو پر سبزه قدم نهادند.

ما کهنسال‌تر از آن هستیم که می‌پنداشتیم، اما هیچ مدرکی در دست نیست که به اثبات برساند میمون‌های انسان‌نما، پس از انقراض نسل خزندگان غول‌آسا، در زمین پا بر عرصه وجود نهادند. اما ما از این پیکار بخصوصی که شرح آن در بالا نقل شد، از آثار و علائم پیدا شده به صورت فسیل در کنار رودخانه «پالوکسی»^۱ در ایالت تگزاس، خبر داریم: یعنی از حرکات و راه رفتن‌های چرخشی «برونتوزور»، و از آثار و علائم چنگال‌های تیز تیرانوزور به طعمه‌اش، و بالاخره از علائم پهن برجا مانده از دم‌های کشیده شده بر روی زمین لاشخورها.

به دست آوردن اطلاعاتی در زمینه زمان و دوره دقیق حیات آنها، به نظر امکان‌پذیر نمی‌رسد. در سرتاسر تاریخ ثبت‌شده جهانی، افسانه‌هایی در هر سو،

در باره اژدها و دیگر موجودات عظیم الجثه و ترسناك وجود دارد. اما چه باعث شد که این افسانه‌ها پدید بیایند؟

نخستین اشخاصی که می‌شود نام متخصصان جانورشناسی را بر آنها نهاد: هرودوت، ارسطو و پلینی^۱ بودند. مثلاً این اشخاص وقایعی حقیقی را از گفت و شنودها و شایعات مردم درباره موجوداتی چون «بازی لیسک» و «گریفین» و «شی‌مهر» و ابوالهول و غیره به رشته تحریر درآورده‌اند. اما متأسفانه هیچ مدرک درست و واقعی بر جا نمانده است. معهدا در قلمرو مسیحیت، اژدها نمونه و مظهر خبائث و شر لقب یافته است، حضرت میخائیل (فرشته مقرب در گاه خداوند)، شروبدی را از آسمان به سوی زمین پرت کرد. این شروبدی به صورت اژدهایی بوده است، همان گونه که در سوره دوازدهم، آیه نهم مکاشفات یوحنا (انجیل) آمده است. به طوری که قبلاً ذکر شد، حامی کشور انگلستان، سنت ژرژ، در روی تپه‌ای واقع در «برکشایر^۲» اژدهایی را به قتل رساند، و حتی امروزه نیز هیچ گیاهی بر روی این تپه نمی‌روید و هیچ چیز در آن محل سبز نمی‌شود.

هنگامی که قرن هجدهم پا به عرصه «منطق» نهاد، مردم با سواد شروع به تمسخر اژدها و دیگر هیولاهای کردند و علی‌رغم نوشته‌های انجیل، وجود این موجودات را نفی نمودند. به نظر نمی‌رسید که هیولاهای با کشفیات جیمز هاتن^۳، پایه گذار علم زمین‌شناسی تاریخی، و دیگر اشخاصی که دنباله روی کارهای او بودند، مطابقت داشته باشد.

هاتن که در آن دوران حواسش معطوف به نهر باریکی بود که در اسکاتلند واقع شده و رسوب بستر خود را با دریای شست و می‌برد، متوجه حفره تاریکی شد که تا آن دوران برای معاصران این دانشمند، ناشناس باقی مانده بود. او کشف کرد که زمان روی هم رفته بی‌حد و پایان ناپذیر است: بدون هیچ شروع و پایان، همانگونه که عرفای مشرق زمین همیشه این مطلب را بیان داشته بودند. او متوجه شد که زمان، آثار خود را در تمام سنگ‌ها و کانی‌های حاضر در جهان باقی گذاشته، همین طور هم در خاک و شن زارها و گچ‌هایی که مردم پارسا از روی آنها

1- Poliny

2- Berkshire

3- James Hutton

می‌گذشتند تا به‌سوی کلیسا بروند!

تا زمان کشف این مسأله توسط هاتن، دنیای غرب پرفرهنگ فقط سخن‌های نوشته شده در تورات و انجیل را در ارتباط با زمان قبول کرده بود، که این مسأله، سن جهان را به‌شش یا هفت هزار سال قدمت می‌داد. اما تاریخ علوم طبیعی که با واقعیات و مدارکی حیرت‌آور و رد نکردنی از راه می‌رسید، این اعتقاد و باور را از بین برد. تعاریف انجیل از معجزات و چیزها و وقایع شگفت‌انگیز پیش آمده، همین‌طور هم وجود هیولاها، در دام تحقیقات علمی آن عصر اسیر گشت و گره خورد. آن دسته از داستان‌های انجیل که بنا به گفته کسانی که معتقد به اصالت عقل بودند، با داده‌های شناخته شده تناقض داشتند، هیچ چیز مگر خیالات و افسانه نبودند.

در سال ۱۷۹۱، یک نقشه بردار زمین به نام ویلیام اسمیت^۱ که مشغول حفاری و کندن کانال‌هایی بود، از مشاهده طبقات متفاوت و مختلف سنگها و صخره‌هایی که توسط حفاری‌هایش پدید آمده و نمایان شده بود، به شگفتی افتاد. او متوجه شد که هر لایه، دارای فسیل‌های مشخص و مخصوص به خود بود. این شخص که بعدها به استراتا اسمیت^۲ شهرت یافت، به‌عالی‌ترین نتیجه‌گیری خود رسید، یعنی آنکه انسان قادر است فسیل‌ها و صخره‌ها را در نظم و ترتیبی زمانی تنظیم کند، و این کار هم از طریق حدس زدن دوره‌ها و زمان‌های تقریبی هر یک از این فسیل‌ها به دست می‌آید. در آن زمان، مطالعه فسیل‌ها، و یا به‌گونه‌ای دیگر علم «دیرینه‌شناسی»^۳ پدید آمد.

اصولاً این مطلب که فسیل‌هایی وجود دارند، خود مسأله‌ای حیرت‌آور است. پوسته جاندار، حتی استخوان او، به سرعت پوسیده و از بین می‌روند، یعنی مبدل به گرد می‌شود و دوباره به زمین برمی‌گردد، مگر آنکه طوری شود که این چیزها به سرعت و بلافاصله در موادی نرم دفن شوند که بعداً این مواد به سختی سنگ‌ها و صخره‌ها در آیند. گهگاه یک همچون مسأله‌ای پیش می‌آید،

1— William Smith

2— Strata Smith [یعنی اسمیت شکافته لایه‌های زمین]

3— Paleontology

و عمر طولانی زمین اجازه چنین کاری را غالباً داده است. آثاری از میلیون‌ها هزار موجود زنده بزرگ و کوچک در صخره‌هایی کهنسال که پوسته بیرونی زمین را تشکیل می‌دهند، باقی مانده است.

بنا بر این، از مدت‌ها قبل به این طرف، بشر شروع به یافتن شکل‌های عجیبی کرد که در صخره‌های رسوبی همچون سنگ آهک و ماسه سنگ‌ها پیدا می‌شد. این کشفیات، اشکال و انواع مختلفی به خود گرفت: آثار گیاهان و ماهی‌هایی عجیب که به درون سنگ سخت فشرده شده بودند و این فکر را تداعی می‌کردند که انگار در خمیری نرم فرورفته‌اند، و همین‌طور هم اشیاء سخت سنگی که شبیه مجسمه‌های کوچکی از موجودات زنده بودند.

در ایام کهن، توضیحات عجیب و غریبی را برای این کشفیات بیان کردند. اما متخصصان فسیل‌شناسی این معماها را حل کردند و فراگرفتند چگونه آثار باقیمانده دیگری از شکل‌های اولیه حیات را بیابند.

آنها از درون غارها، مرداب‌ها، باتلاق‌ها، بسترهای رودها، لایه‌های یخ، حفره‌های قطران، و جاهای دیگری که از پوشیدگی و زوال جلوگیری شده بود، فسیل‌هایی از موجوداتی که میلیون‌ها میلیون سال پیش در قید حیات بوده‌اند، یافتند. آثار و علائم پا، خزیدن، و گاهی هم علائم ظریفی از پرو باله‌های ماهی، به طرز عالی در سنگی سخت و مقاوم چسبیده و نقش بسته بودند. گهگاه املاح معدنی به درون سلول‌های مواد آلی نیز راه یافته و باعث گشته بود تا مبدل به سنگ شود، بدون آنکه تغییری به شکل آن داده شود.

بنا بر این از ژرفای زمان و از اعماق زمین، مرده‌ها حیات گرفتند. جانورانی از سنگ‌ها بیرون آمدند، و راه پیمایی حیرت‌آوری از هزاران چیزهایی که مدت‌های مدیدی از زوال و مرگ آنها می‌گذشت، در برابر دیدگان بشر رژه رفتند. اما در این رژه، اثری از هیولاها نبود، زیرا نخستین فسیل‌شناسان دریافتن فسیل‌های غول‌آسا زیاد موفق نبودند. به همین خاطر، این اشخاص یقین کردند که افسانه‌ها و صحبت‌هایی که قدمتی به اندازه همین فسیل‌ها داشت، چیزی مگر تراوش خیال بشر نبوده است.

اما در سال ۱۸۲۰، قطعاتی از استخوان‌های دایناسوری فسیل شده از

سنگ‌های ماسه واقع در ایالت «کانکتیکات»^۱ آمریکا به دست آمد. این یافته‌ها اندکی کنجکاوای در میان دانشمندان آن زمان تولید کرد، اما هیچ کس باور نداشت که این فسیل‌ها مدرکی با ارزش مبنی به وجود هیولاها باشند. قطعات استخوان‌ها راهی به درون قفسه‌های انبار موزه‌ای یافتند و در کمال آرامش به دست فراموشی سپرده شدند!

طولی نکشید که تعداد کمی دندان‌های عظیم و هنوز ناشناخته، و نیز استخوان‌هایی، در انگلستان کشف شد. متخصصان پس از مدت‌ها بحث، قبول کردند که این یافته‌ها ممکن است مدرکی بر وجود موجودی بزرگ باشد که علم تا به حال اطلاعی از هویت و موجودیت آن در دست نداشته، و در گذشته‌های دور دستی زندگی می‌کرده است. یک پزشک شهرستانی به نام گیدون مانتل^۲ که تفریحش یافتن فسیل‌های حیوانات ماقبل تاریخ بود، در همان اطراف شروع به کندوکاو نمود و باز هم دندان‌های بیشتری را پیدا کرد.

او آنها را به موزه بزرگ علوم طبیعی لندن به نام هانته‌دین^۳ برد. وی و رئیس موزه، ساعت‌های متوالی به مقایسه این دندان‌ها با دندان‌های دیگر حیوانات پرداختند تا بفهمند به کدامین موجود تعلق داشته است. پس از یک روز خسته‌کننده و بی‌نتیجه، مانتل آماده بود تا آنجا را مثل هر عصر روز دیگر ترک نماید که رئیس موزه پس از اندکی تفکر، از او پرسید که آیا مایل است مارمولک کوچک عجیبی را که از آمریکای جنوبی آمده و به تازگی در موزه جای گرفته است، ببیند. داور با حالتی عبوس و خاموش حیوان مورد نظر را بررسی کردند. ناگهان مانتل با فریادی خفه به جلو خم شد. او در دهان آن مارمولک، تصویری کوچک و دقیق از همان دندان‌های بزرگی که هنوز در دست خود داشت مشاهده کرد.

این مارمولک ای‌گوانا^۴ نام داشت. مانتل نیز هیولای فرضی خود را ایگوانودونت^۵ نام نهاد تا هم خانواده بودن آن را با آن مارمولک نشان دهد.

1- Connecticut

2- Gideon Mantell

3- Hunterian

4- Iguana

5- Iguanodont

او و دیگر علاقه‌مندان به علم، مانند دانشمند و عالم بزرگ توها من ها کسلی^۱، از فسیل‌های استخوانی دیگری که یافتند، به تدریج تصویری از خزنده هیبت-آور و مخوفی پدید آوردند که در حدود سی تا شصت پا درازا داشت. اوشکلی شبیه مارمولک داشت، اما با تنها دو پای خود راه می‌رفت و این موضوع را با مشاهده استخوان‌های پای موجود فهمیدند. این استخوان‌ها به نظر می‌رسید که متعلق به میلیون‌ها سال پیش بود، زیرا استخوان‌ها را در طبقه ولایه سنگی بسیار کهنسال یافته بودند.

فکر مارمولکی عظیم‌الجثه، به نظر خارق‌العاده و عجیب می‌رسید اما در سال ۱۸۷۸ به اثبات رسید. تعدادی استخوان‌های اینگونه دوند از معدن ذغال‌سنگی واقع در کشور بلژیک یافت شد. این فسیل‌ها در عمق هزاران فوت زمین و در میان ذغال‌سنگ نبودند، بلکه در شکافی که مملو از سنگ آهک گل‌آلود بود، پیدا شدند.

ظاهر آن در حدود سی و یک عدد اینگونه دوند بزرگ و بالغ در پرتگاهی عمیق پرت شده بودند. آنجا مملو از این هیولاها ی عجیب بود که در عمق صدها فوت زیر زمین در کنار یکدیگر قرار داشتند. ظاهر آنها قادر به فرار نگشته و در این زمین گلی دفن شده و آن شکاف با سیلاب پر شده بود. مقامات بلژیکی کندوکاو در آن معدن را ممنوع ساختند. آنها سپس با هزاران سختی و مشکل، هزاران هزار قطعه از این استخوان‌های چسبیده شده به این سنگ‌های آهکی گلی را بالا کشیدند و مسئولیت این کار شاق را به فسیل‌شناس جوانی به نام لویی دولو^۲ که در حدود بیست و پنج سال سن داشت سپردند و از او خواستند که این استخوان‌ها را طبقه‌بندی و از نو بازسازی نماید. این دانشمند جوان بقیه عمر خود را به این کار سپری نمود. با شروع قرن بیستم، موزه سلطنتی بروکسل دارای کلکسیون خارق‌العاده و استثنائی بود که در جهان شهرت و آوازه‌ای فراوان داشت. این استخوان‌های کشف شده به علم فسیل‌شناسی ثابت کرد که این اشباح کشف شده ممکن است وجود خارجی داشته باشند.

پلاکی در منزل دکتر مانتل نصب شد که این کلمات بر روی آن نوشته

شده بود:

«او اینگونه ادونت‌ها را کشف کرد.»

نه تنها اینگونه ادونت، بلکه موجودات ناشناخته غول‌پیکر دیگری نیز ظاهر آ در اوایل عصر حاره، در زمین و آب می‌زیسته‌اند، یعنی مدت‌های مدیدی قبل از پیدایش نخستین یخچال‌ها و توده‌های غلطان یخ. در سال ۱۸۶۸، استخوان ناشناخته‌ای که استخوان پای موجودی محسوب می‌شد و به بلندی قد يك انسان بود، در کوه‌های صخره‌ای شمال «آکسفورد» در انگلستان کشف شد. جویندگان که از پیدا کردن اشکال غول‌آسایی از زیر زمین که قادر باشد کمکی به پیشرفت علم باشد، به هیجان آمدند، شروع به حفاری و کندوکاو در تمام طبقات ولایه‌های زمین نمودند و زمین را به عنوان قبرستان وسیعی در دوران بسیار دور گذشته تلقی کردند.

بعضی از این ولایه‌های زمینی، شواهد و مدارکی از وجود هیولاهایی افسانه‌ای در برداشتند. بازسازی استخوان بندی دایناسورها در موزه‌های جهان، مردم را به یاد اژدها می‌انداخت. از دهه ۱۸۷۰ به بعد، به مدت بیست سال، فعالیت‌های شدید باعث شد تا با بقایا و استخوان‌های نمونه‌های متفاوتی از انواع این حیوانات غول‌آسا از زیر زمین بیرون کشیده شود. سر ریچارد اوئن^۲ کلمه «دایناسور» را از واژه یونانی آن به معنی «خزنده و حشتناک» یا «مارمولک ترسناک» اختراع نمود.

در طول این مدت، زمین‌شناسان سرگرم یافتن راهشان در جاده زمان بودند، و علائم و آثار بجا مانده بر روی صخره‌ها و سنگ‌ها را با سنجش هر زمان به عصرها و دوره‌هایی مختلف که هر يك صدها میلیون سال قدمت داشتند، طبقه بندی کردند، آنها به این نتیجه رسیدند که کره زمین به مدت شاید يك میلیارد سال به صورت گلوله‌ای داغ و بیجان چرخیده است. سپس برای بازهم يك میلیارد سال دیگر، هیچ نمونه حیاتی در خود نداشته مگر جلبک‌ها و خزه‌هایی که در آب‌ها به وجود آمده بود. زمین به گونه‌ای به پائیز عمر خود رسید تا بالاخره موجوداتی زنده، صدف‌ها و پوشش‌های لختی را به وجود آوردند که

يك فسيل خوب و با ارزش از آن پديد مي آيد.
يك فسيل، ظاهراً به قدمت و كهنسالي لايه رسوبي است كه آنرا در بر مي گيرد. البته در لايه ها و طبقات رسوبي كه در محل پائين تري قرار دارند، قدمتي كمتر را دارا مي باشد، و به همان نسبت در لايه ها و طبقات رسوبي كه در پوشش ها و محل بالاتري قرار دارند، قدمت زياد تري را دارند. به همين دليل، علائم برج مانده از فسيل ها، خود تقويمي وسيع و گسترده از زمان گذشته است كه با پيشروي هيچان آوري به سمت اشكال و نمونه هاي از بين رفته گذشته، به سوي گياهان و حيوانات زنده امروزي موجود بر روي كره زمين حركت مي كند. لايه هاي صخره هاي رسوبي كه درست مانند صفحات كاغذ بر روي يكديگر قرار دارند، صفحاتي از كتاب تاريخ طبيعت هستند.

اما ثبت و آثار اين علائم بر روي سنگ ها و صخره ها، درست عين كتاب بزرگي است كه به درستي مورد مواظبت و مراقبت قرار نگرفته است: صفحه هاي آن پاره و بهم ريخته و پاك شده است. فشار به سمت بالاي كوه هاي جوان در هنگام پديد آمدنشان، پيشروي و يا عقب نشيني تسوده هاي يخ، پايين رفتن سطح بستر درياها، زمين لرزه، انفجارهاي آتشفشاني، و بالاخره تمام نيروي ديناميكي و فعال فرساينده و ساينده، و پراكنندگي ناشي از اين فرسودگي ها، نظم و ترتيب زماني اين صفحات را بهم ريخته اند، و حتي گاهي صفحاتي نيز به نظر مي رسد كه مطلقاً ناپديد و گم شده اند. با وجود اين، داستان سطحی تاريخ كره زمين با تحقيقاتي پردقت، دوباره بازسازي شده كه هنوز ناقص بوده و ادامه دارد.

دانشمندان، عمر زياد زمين را در زمان زمين شناسي به دوره هايي تقسيم كردند كه آثار و علائم فسيل ها در هر يك به گونه اي واضح و مشخص ثبت شده و معلوم است: دوره «پاله ازوئيك^۱» كه از واژه يوناني به معنای دوره حيوانات كهنسال گرفته شده است. سپس دوره «ميزوزوئيك^۲» يا دوره حيوانات مياني از راه مي رسد و بالاخره دوره «سنوزوئيك^۳» مي آيد كه متعلق به دوره حيوانات جديد مانند پرندگان و پستانداران است، كه از اين دوره به بعد، محل ها و اماكن

1- Paleozoic

2- Mesozoic

3- Cenozoic

زیادی را در روی زمین برای خود خواستار شدند، و فسیل‌های انسان‌نما نیز تنها در این دو میلیون سال اخیر، در صخره‌هایی که فقط همین قدر قدمت دارند یافت شد.

چنانچه این روش زمان‌بندی ادوار زمین‌شناسی صحیح باشد، دوره «پاله ازوئیک» به مدت سیصد و پنجاه میلیون سال به طول انجامید! این دوره نیز به عصرهای مختلفی تقسیم بندی شد که نخستین آن: عصر «کامبریان^۱» می‌باشد. (این کلمه را به خاطر محلی در جنوب انگلستان واقع در «ویلز^۲» که نخستین یافته‌ها در آنجا پیدا شد، انتخاب کردند). زمان بندی مزبور به دورانی مربوط می‌شود که موجودات صدف‌دار دریایی، این پوشش و محافظ زره‌مانند را برای خود پدید آوردند، و تبدیل به یکی از پیچیده‌ترین اشکال حیاتی عصر شان گشتند. پیدایش و ظهور هیولاها در حدود سیصد میلیون سال پیش، یا شاید هم چهارصد میلیون سال پیش صورت گرفت، و در عصری از دوره پاله ازوئیک که رو به پایان می‌رفت، یعنی عصر «دهونین^۳» (که از کلمه «دهون شایر^۴» که استانی در انگلستان است گرفته شده است).

این موجودات از حیوانات آبی قبل از خود پدید آمدند - همان‌طوری که تمام موجودات زنده از نسل آنها هستند. حتی امروزه نیز هر حیوان یا گیاهی که در خشکی زندگی می‌کند ساختمان بندی و شکل گرفتن خود را مدیون انحرافات و تغییرات کند و آهسته آهسته اجزای آبی خود می‌باشد. امروزه یک نوع بخصوصی از «لانگ‌فیش» که نوعی ماهی است و در آفریقا و استرالیا وجود دارد، به وضوح نحوه و عملکرد تکامل پذیری را از خود نمایان می‌کنند که به کمک آنان، موجودات دیگری قادر به زندگی کردن از خارج آب گشتند. در طول فصل بارانی، این ماهی‌ها در رودخانه‌ها شنا می‌کنند، و با کمک برانش‌های خود که عین دیگر ماهیان است، تنفس می‌کنند. اما این رودخانه‌ها در فصل تابستان خشک می‌شوند. در آن هنگام است که این نوع ماهی، به زیر

- 1- Cambrian 2- Waies 3- Devonian
4- Devonshire

۵- برانش (Cills) اندام مخصوص تنفس در ماهی است.

زمین‌های صاف و گل‌آلود با تلاقی نقب می‌زنند و از استفاده کردن از برانش‌های خود دست برمی‌دارند. آنها از طریق بلعیدن هوا و فرودادن آن به درونشان زنده می‌مانند. سپس این هوای پایین داده شده را داخل مثانه‌ای می‌نمایند که قبلاً عضوی بوده مملو از باد و به‌ماهی امکان این را می‌داده که در آب شناور بماند. اما همین مثانه، مبدل به ریه‌ای ساده نیز می‌گردد.

يك نوع سوسمار آبی نیز به همین گونه در با تلاق‌ها تنفس می‌کند. این موجودات هنوز هم در يك مرحله انتقالی و تمام نشده بسر می‌برند، و به آرامی بسیار به طرف دری‌رهسپارند که میلیون‌ها هزار سال پیش از این، اجداد حیوانات مهره‌دار، نخستین سعی و کوشش‌های خود را برای تنفس هوای اتمسفر که آنقدر از آن هراس داشتند، انجام دادند. لودن آیسلی، طبیعی‌دان بزرگ قرن ما، اخیراً در جایی نوشته است:

«هرگز مرتکب این اشتباه نشوید که حیات و زندگی، خود را برای ابدیت تطبیق داده است. هنوز چیزهایی وجود دارد که از راه می‌رسند و رو به سوی خشکی قدم برمی‌دارند، و به همان نسبت چیزهایی وجود دارد که آهسته آهسته در حفره عظیم اقیانوس‌ها شکل می‌گیرد و رشد می‌کند.»

در اوائل دوره پالئوژوئیک، هنگامی که خورشید بسیار تابناک و طلوع کرد و تنها در يك چهارم از مدت زمانی که اینک طول می‌کشد، شروع به چرخیدن نمود، وقتی که امواج جزر و مد دریا‌های گرم و کم عمق بر روی صخره‌های سواحل پاشیده می‌شد، آن زمان که هوای بیرون از بوی گازها متعفن می‌شد و تندبادهای شدیدی زوزه می‌کشیدند، نمونه‌هایی از حیات زیر دریایی توسعه یافت و فراوان گشت.

این پدیده‌ها و نمونه‌ها، به خاطر بی‌شمار بودنشان و نیز به دلیل گوناگون بودنشان، باور نکردنی به نظر می‌رسند. همچنین به خاطر بزرگ بودن و اغلب خشونت و وحشیگری بی‌فکرانه‌شان، انسان را به تعجب وامی‌دارند. آنها دارای اشکالی بادبادک‌گونه، مخروطی شکل و غیره بودند که ارتفاعی به درازای شانزده فوت داشتند و گوشتخوار نیز بودند. موجودات دارای چندین پا و خزنده نیز وجود داشتند، همین‌طور هم موجودات کرم مانند و یاگرد و ریزو

یا حتی باریک و کاغذمانندی که جاندار بودند و عین دلمه ماهی‌های این زمان بودند. موجوداتی با ریشه‌های موج‌دار و متحرک و یا شاخک‌های چسبنده، و بالاخره موجوداتی سمی و نیش‌دار که در اعماق آب‌ها ساکن بودند. یکی از این نوع موجودات، یعنی عقرب زیر آبی، به کنار ساحل آمد، از آن بالا رفت و در همانجا، یعنی خشکی باقی ماند. ولی دیگران مدت‌های مدیدی بعد از این، به دنبال او به راه افتادند.

اما ماهیان، متحرک‌تر و غارتگرتر و وحشی‌تر از دیگر موجودات زیر آبی بودند، بنابراین نمونه اصلی حیات در عصر «ده‌ونین» که گاهی از اوقات به عصر ماهی‌ها نیز لقب دارد، محسوب شدند. آنها به حداقل بیست هزار نوع مختلف که ما امروزه به عنوان اجداد ماهی‌های جدید می‌شناسیم، تقسیم‌بندی شدند. بعضی از این ماهی‌ها از یک انسان هم بزرگتر بودند. برخی از آنها رامی‌توان حتی هیولانامید. زیرا در این گروه‌بندی، انواع مختلف کوسه‌های غول‌آسا، باراکودا^۱ و مانتری^۲، نیز وجود داشت. همین‌طور هم موجودات غیر ماهی خطرناکی به طول نه‌فوت، که به اسم عقرب آبی مشهورند و ماهی مرکب دوتنی که در حدود شصت و شش فوت پهنا داشت!

در همین عصر «ده‌ونین» بود که زمین لم‌بزرع شروع به پدید آوردن یک نوع حیات گیاهی کرد. در امتداد سواحل کم عمق، در هنگام فرونشینی سطح آب که جزر نیز نامیده می‌شود، گیاهان دریایی معدودی به ساحل افتادند و هر روز بیش‌تر از روز قبل بر تعداد آنها افزوده شد. این گیاهان دریایی، به گونه‌ای خود را با زندگی سخت و دشوار خشکی تطبیق دادند، و فرا گرفتند که چگونه از نور خورشید استفاده کنند تا معجزه تغییر دادن املاح معدنی و نمک به مواد زنده را به مرحله اجرا در بیاورند. در درون آب، این گیاهان توسط آب تغذیه و نگهداری می‌شدند و به هر سو برده می‌شدند و می‌گشتند. اما در خشکی نیاز به بدنه‌ای مستحکم و مقاوم داشتند تا استوار و پا بر جا باقی بمانند. بعضی از این گیاهان به استقبال مبارزه رفتند و خود را بر روی زمین پخش کردند و به انواع گوناگونی شکوفا شدند. درختان غول‌پیکری که به ارتفاع صدها فوت بود،

رشد کرد. حیات گیاهی مجلل و انبوه گشت!

هنگامی که گیاهان در خشکی رو به ازدیاد و فراوانی رفتند، این امر به حیات جانوران کمک کرد تا به یاری آن رشد و تکامل بیابند. پس از گذشت چند میلیون سال، در خشکی حیواناتی چون عنکبوت و هزارپا و کرم و جلزون و خرچنگ رو به ازدیاد رفت. برای این حیوانات لازم بود که جثه‌ای کوچک داشته باشند تا بقا یابند. حیوانات سنگین تر، بدون داشتن استخوان‌های درونی قوی، از شدت نیروی جاذبه زمین بر زمین می افتادند و قادر به تکان دادن خود نمی شدند زیرا که در درون آب و به حالت شناور، قسمت زیادی از کشش نیروی جاذبه را از بین می برد. حتی امروزه نیز حیوانات غول آسای ما در اقیانوس‌ها و دریاها زندگی می کنند.

و بالاخره، صد میلیون سال پس از اولین حمله اشغالگرانه به خشکی، قدرت دخالت کننده سر نوشت ساز جدید و نفوذناپذیری بر ضد عوامل ممنوعه پدید آمد و به حیوانات و موجودات این اجازه و امکان را داد که با وجود نیروی جاذبه، سنگین تر و حجیم تر نشوند، زیرا این موجودات دارای استخوان‌هایی در زیر بدنشان بودند.

این موجودات، ماهی‌های استخوانی و خاردار بودند. به دست آوردن غذا و رقابت با دیگر حیوانات در درون دریا‌های پر جمعیت و شلوغ، این گروه از ماهیان را به سمت آب‌های کم عمق هدایت نمود. متأسفانه به هنگام جزر و فروکش کردن سطح آب، آنها به دام افتادند. بعضی دیگر در مرداب‌های اطراف، در محلی که آب را کد دارای اکسیژن کافی برای زنده نگاه داشتن آنها نبود، گیر افتادند. اما تعداد کمی از این ماهیان با مرگ مبارزه کردند.

از طریق مراحل بسیار کند تکاملی، پس از خفگی در بیرون از آب و با مرگ از شدت ترس، این دور افتادگان از آب، آموختند که چگونه هوارا با دهان‌هایشان ببلعند. برای انجام این کار، آنها می بایست خود را از کف زمین بالای کشیدند، که البته برای این کار، باله‌های استخوانی در قسمت سینه آنها به کارشان آمد. بنا بر این وقتی مردابی کاملاً خشک می شد، و آنها به خشکی می افتادند، هنوز قادر به تنفس بودند. این کار را هم با فشار دادن خود به بالا،

و با انبساط قفسهٔ سینه‌شان و مثانه انجام می‌دادند و هوارا می‌بلعیدند. در هنگام پایان گرفتن عصر «ده‌ونین»، بعضی از این ماهی‌ها ناگهان خود را ایستاده در زمین خشک یافتند که بر روی چهار دست و پای کوتاه و چاق لرزان قرار گرفته بودند، و به جستجوی خانه‌ای جدید پرداختند. آنها در ماسه‌سنگ‌های عصر «ده‌ونین» آثار رد پای خود را بر جا نهادند. این موجودات تکامل یافتند و به گروه «دوزیستی^۱» تعلق گرفتند، یعنی حیواناتی که هم در خشکی بودند و هم در آب. آنها اکثر اوقات خود را در خشکی سپری می‌کردند، اما همیشه برای جفت‌گیری و تولید مثل و تخم‌گذاری تخم‌های ظریف و شکنندهٔ خود، مجبور به بازگشت به درون آب می‌شدند.

بعضی از این جانوران دوزیستی دارای اشکال عجیبی بودند که مدتها بعد سازندگان افسانه‌های تخیلی از قیافه‌های وحشتناک و انزجار آور این دسته از موجودات، الهام گرفتند. برای مثال، نوعی سمندر هیولایی وجود داشت با سری بزرگتر از یک سوسمار. موجود دیگری بود که بعدها نام مه‌زوزود^۲ را به خود گرفت. این جانور مارمولک آبی بود با دندان‌هایی میخ‌دار و آرواره‌هایی شکافته شده و باز و دمی که مدام در حرکت بود. موجودات دیگری بودند شبیه به مارولی با کله‌هایی شاخدار، و چهره‌ای خنده‌رو داشتند! بعضی از این موجودات دماغ‌های بالا برده شدهٔ مسخره‌ای داشتند و چشمانشان را بالای گرفتند تا قادر باشند تنفس کنند و اطراف خود را ببینند و در عین حال در درون آب باقی بمانند. بعضی دیگر، چنانچه دم و یا پای را از دست می‌دادند، دوباره به جای آن، یکی دیگر درمی‌آوردند!

چند میلیون سال به طول انجامید تا از این دوزیستی‌ها، خزندگان پدید آمد. یکی از صفات جدید و عالی این خزندگان در داشتن تخم‌هایی با پوسته‌هایی سفت و سختی بود که آنها می‌توانستند در هر کجا قرار دهند. به این ترتیب، فرزندان این خزندگان مجبور نبودند از یک مرحلهٔ عبور از درون دریای شلوغ به سمت خشکی بخزند و از برانش‌ها استفاده نمایند. بنا بر این آنها حداقل از اسارت با تلاق‌ها بیرون آمدند و به جلورفتند تا هم زمین‌های پایین و هم دشتهای

مرتفع را فتح نمایند و از آن خود سازند. این خزندگان که پس از حیوانات ساکن در خشکی، از سایرین فعال تر و زورنگ تر و بزرگتر بودند، تمام لانه‌هایی را که برای موجودات با اندازه‌های متوسط و بزرگ بود، اشغال کردند.

خزندگان به عصر گروهی و پرهیاهوی «مزوزوئیک» هجوم آوردند؛ در عصری که آنها برای حدوداً صد و بیست میلیون سال، سلاطین کره زمین قلمداد شدند. در سرنامر عصر «مزوزوئیک»، بستر تعداد خزندگان و انواع گوناگون آنها اضافه شد و اشکال فرار از زمین‌سختی یافتند. آنها با گذشت هر یک میلیون سال، بزرگتر و بزرگتر شدند.

بعضی از آنها به درون دریا برگشتند. البته با شکل و قیافه شناگرانی وحشی بنام ایچی اوزودا که بی‌شبهت به دلفین‌هایی غول‌پیکر نبودند، اما دارای پوزه‌ای دراز و پردندان بودند تا با آن بتوانند ماهی‌های لغزنده و لیز را که غذای اصلی آنها محسوب می‌شد، اسیر کنند و نگهدارند. بعضی دیگر در باتلاق‌ها رفتند و مقادیر زیادی گیاه را خورد و نابود ساختند. برخی دیگر، با کندن تنه‌های درختانی بزرگ تغذیه می‌کردند. بعضی به درون آب‌های تیره رفتند و آماده‌ی یورش به دیگر هیولاها شدند. بعضی از دوپایان در قدم‌هایی به درازای پانزده فوت می‌دویدند، همان‌طور که در آثار فسیل شده معدن زغال سنگ ایالت «وایومینگ»^۲ و «کولورادو»^۳ امریکا وجود دارد. این خزندگان غول‌پیکر و عظیم‌الجثه بر دنیایی از جنگل‌ها و باتلاق‌های بی‌کمران و نامحدود تسلط داشتند که مملو از گیاهان و حشرات پرسروصدا، شلوغ و پرهیاهو بود. آب و هوا در تمام سطح جهان یکسان بود، زیرا کوه‌های بسیار کمی وجود داشت تا بتوانند تأثیری در تغییر آب و هوا داشته باشند.

تقریباً در تمام سطح زمین، آب و هوایی حاره و یا نیمه حاره‌ای وجود داشت، با زمین‌های حاصل‌خیز و سبز؛ زمینی که تحت فشار شدیدی ناشی از تولدها و رشد، به وجود می‌آمد. فشاری که باعث شکسته شدن تخم حیوانات و بیرون آمدن نوزاد از درون پوسته می‌شد. فشاری که باعث گرسنگی و تولید مثل می‌شد و موجودات را بی‌هیچ استراحت و نخستگی به سوی کشتن یکدیگر و

تغذیه کردن و تولید مثل سوق می‌داد. اما روزی نیز می‌رسید که تمام این جنگل‌های شلوغ در زیر آب فرومی‌رفت، بارها و بارها، و از میان گسترده‌گی و توسعهٔ عظیم سطح زمین.

تمام این رشد و نمو عظیم و شدید در زیر لایه‌ای از گل ولای پوشیده خواهد شد و توسط وزن عظیم رسوب‌ها که در بالا جمع آوری می‌شدند، بالاخره از بین خواهند رفت و به‌کندی و در کمال آرامش و آهستگی در لایهٔ تقریباً لایتناهی زغالی کرهٔ زمین فشرده خواهند شد. با جستجو در میان زمین‌های وسیع فسیل شده، فسیل‌شناسان دورهٔ ما، بیش از دو بیست نوع متفاوت از دایناسورها را شناسائی نموده‌اند. فقط استخوان‌های عظیم آنها، تعدادی تخم شکسته شده و پراکنده، چند ردپا و مسیرهای بزرگ بر جا مانده در دسترس این افراد است تا آنها را با تنوع فوق‌العاده جالب حیات‌شان، به حیرت و شگفتی بیندازند. تنوعی که در سواحل قاره‌هایی که در تاریکی فرورفتند، بر تخته‌سنگ‌ها چسبیده و آثار خود را بر جا نهاده‌اند. نخستین پستانداران، تقریباً درست هم‌زمان با نخستین هیولا، بر روی خشکی ظاهر شدند. اما در مدتی که دایناسورها رشد می‌کردند و بر تعدادشان افزوده می‌شد، پستانداران، کوچک و حقیر باقی ماندند، شاید به این دلیل که قادر به رقابت و مقابله با این هیولاهای غول‌پیکر که خود را به بهترین شکل با شرایط و اوضاع وفق داده بودند، نبودند.

تا همین اواخر، بشر، دایناسورها حیوانی ابله، پر زحمت و سنگین می‌پنداشت؛ حیوانی که با حماقت خود، موجب نابودی نسلشان شدند. کلمهٔ «دایناسور» به مفهوم هر چیزی که ناشی و بیش از حد بزرگ و بی‌عرضه و بی‌فایده بود، مبدل شد؛ درست مثل آنکه «دایناسورها» مثالی خنده‌آور از شکست تکامل و رشد در جهان باشد، مدرکی مبنی بر اینکه مغزی کوچک در بدنی بزرگ، امکان بقا را غیرممکن می‌ساخت. اما علم و دانش، در این ده سالهٔ اخیر، چیزهای بسیار زیادی از دایناسورها فهمیده است.

این تصویری که ما از دایناسورها داشتیم در نوشته‌ای از دابرت. تی. پیکرا از دانشگاه ییل^۲ در آمریکا، در سال ۱۹۶۸، ثبت شده است:

«معمولاً فسیل شناران بر این عقیده می‌باشند که دایناسورها در زندگی روزمره‌شان تنها سوسمارها و مارمولک‌هایی بیش از اندازه بزرگ بودند. تمساح‌ها و مارمولک‌ها، وقت زیادی را به بطالت و تنبلی می‌گذرانند و در زیر نور خورشید می‌نشینند تا خود را گرم نمایند. در مقایسه با پستانداران امروزی، کند و تنبل هستند. به همین دلیل، به این نتیجه گیری معمول می‌رسیم که دایناسور کوهی از گسوستی سنگین و پست بوده که به کندی و به ندرت در اطرافش به حرکت و فعالیت می‌پرداخته.»

اما از سوی دیگر، فکر دیگری به سرانسان می‌زند. بشر، که بنا به گفته همگان بسیار باهوش و عاقل است و خود را به خوبی با محیط اطرافش سازگار کرده، تنها دو میلیون سال است که در کره زمین حضور دارد. اکثر این زمان را هم در شرایطی بسیار بد و اسفناک گذرانده، و چنانچه شخصی دگمه اشتباهی را فشار دهد، در خطر انزوال و نابودی می‌باشد. ما می‌دانیم که دایناسورها حاکم کره زمین بوده‌اند، آن‌هم پس از گرفتن این حق از میان دستان پستانداران، و معادل با شصت برابر طولانی‌تر از زمانی که بشر حاکم بر زمین گشته. هیچ کس تا بحال سعی نکرده شکست تکاملی آنها را با مدت باور نکردنی و طولانی حکومت آنها آشتی دهد و توضیحی بیاورد.

مطلب دیگر این بود که بنا به گفته همگان، دایناسورها به احتمال بسیار زیاد، لازم بوده که حیواناتی درنده‌خو و ویرانگر باشند، آن‌هم به این دلیل که به خاطر حجم و اندازه بزرگشان، مجبور بودند غذاهای عظیمی را که سوخت و ساز بدنی‌شان به آنها نیاز داشت پیدا کرده و با این صفات قادر به زیستن باشند. از سوی دیگر، این موجودات را تنبل و خونسرد، و عین مارمولک‌ها و تمساح‌ها و مارها، آنها را عاشق نور خورشید و استراحت در زیر نور آن تصور می‌نمایند. (مثلاً یک مار پیتون^۱ در طول سال فقط به یک غذای درست و حسابی نیاز دارد!) «بیکر» و دیگر دانشمندان از خود پرسیدند که مبادا این نوع از حیوانات را اشتباهاً در طبقه خزندگان جای داده‌اند. شاید که دایناسورها اصلاً از

۱- اشاره به دستگاه‌های استفاده از سلاح‌های هسته‌ای است.

رسته خزننده نبودند. بیکرمی نویسد: «تحلیل‌ها و آزمایشاتی که بر روی جریان انرژی صورت گرفته است، حاکی از این مسأله است که انرژی و نیروی دایناسورها، درست مانند انرژی پستانداران عظیم بوده است، نه نظیر مارمولک‌های غول‌پیکر.»

ما می‌دانیم که مارمولک‌ها غذای بسیار کمی می‌خورند و از انرژی بسیار اندکی برخوردارند. آنها قادرند برای مدت کوتاهی بدونند، و بلافاصله بعد از این بر روی شکم‌های خود می‌خوابند تا در زیر نور خورشید استراحت نمایند. این موجودات ابدأ قادر نیستند بیشتر از یک دهم از زندگی «فعالشان» را بر روی پاهای خود بایستند. اما پستانداران و پرندگان به انرژی فراوانی نیاز دارند. برای مثال، یک موش صحرایی ده برابر بیشتر از یک سوسمار، انرژی مصرف می‌کند. عضلات مرغ مگس‌خوار پانصد برابر بیشتر از عضلات یک قورباغه، اکسیژن مصرف می‌نماید، در حالی که هر دو حیوان به یک اندازه می‌باشند! به دلیل داشتن این انرژی بسیار، پستانداران و پرندگان قادر به ایستادن و راه رفتن می‌باشند (یا حتی دویدن)، آن‌هم تقریباً در تمام طول عمرشان. اعضای بدن این موجودات در زیر بدن قرار دارند تا در حرکت و راه رفتن به بدن یاری دهند، حال آنکه بدن یک مارمولک و یا تمساح در میان پاهایشان آویزان می‌شود. اکثر دایناسورها، هم قادر به راه رفتن بوده‌اند و هم قادر به دویدن. آنها نه می‌خزیدند و نه اردک‌وار راه می‌رفتند. رد پای آنها و آثار بجا مانده این موضوع را ثابت می‌کند (بعضی از ردپاهای فسیل‌شده نشان می‌دهند که چگونه پنجه‌های پاهای جلویی حیوان، درست مانند کنگوروها، با زمین تماس داشته است.) استخوان‌های آنها نیز همین موضوع را تأیید می‌کنند. یک استخوان قوی پا، به معنای موجودی تنبل و یا موجودی با عادات زیستن در آب‌ها می‌باشد. اما دایناسورها برعکس دارای استخوان‌هایی پوک و میان‌تهی بودند، که همین موضوع نشانگر این است که حیواناتی بسیار فعال بوده‌اند که در خشکی می‌زیسته‌اند. به همان نسبت، استخوان‌های بی‌اندازه بلندپاهای عقبی آنها، این حقیقت را آشکار می‌کند که آنها با بدنی ایستاده راه می‌رفتند و پاهای کوتاه جلویی‌شان آویزان باقی می‌مانده است.

تعداد زیادی از هیولاهای گیاهخوار، مانند تری سه داتوپس^۱های سه شاخ که دارای اندام بسیار بزرگی به شکل يك اسب آبی امروزه بودند، و همین طور هم آن کیلوزور^۲ها، با کوهانهای متحرکشان که دارای تیغهای بسیار تیزی بوده و مانع نزدیک شدن دیگر موجودات به آنها می شده، در دشتزارها به چریدن مشغول می شده اند. گهگاه به دیگر حیوانات حمله می کردند، و گاهی از اوقات هم که مورد حمله موجودات دوپای عظیم الجثه گوشتخواری قرار می گرفتند، پا به فرار می گذاشته اند: حیواناتی همچون تیرانوزورها و آلوزوروس^۳های دندان شمشیری. بعضی از دایناسورها، مثلاً دایناسور شتر مرغی که «ارنی تومی مید» نام داشت، جهندگان دوپای عظیمی بودند، هر چند و ز نشان از فیلها نیز بیشتر بوده است!

بعضی دیگر از این موجودات غول پیکر، هم قادر به دویدن بوده اند و هم می توانسته اند بر روی پاهای عقبی خود بجهند، اما پاهای جلویی خود را تکامل دادند و آنها را مبدل به بالهایی خفاش مانند نمودند (یعنی بالهایی بی پر). آنها با کمک این بالها می توانستند در هوا پرنزند و بر روی آب های دریا به پرواز در بیایند. فسیل شناسان اولیه، امکان اینکه دایناسورهای عظیم پرنده ای وجود داشته باشند را رد کردند، زیرا بنا به گفته سر ریچارد اوئن: «هیچ امکانی وجود نداشت که مکانیسم بدنی خون سرد يك خزنده... قادر به بلند کردن حجمی زیادتر از حجم پستانداران خون گرم در هوا باشند...» سپس نوعی دایناسور، با بالهایی به عرض نه فوت در کوههای گچی استان «کنت»^۴ انگلستان پیدا شد. اوئن به جای آنکه عقاید خود را پس بگیرد، اظهار کرد که خداوند بزرگ مجدداً قدرت مطلق خود را با انجام این کار غیر ممکن به اثبات رساند و بر همگان مسلم ساخت!

چندین دهه بعد، لایه های گچی ایالت کانزاس^۵ و «وایومینگ» در امریکا، تعدادی از همین نوع حیوان را که نام «پته روزور»^۶ را بر خود گرفت، آشکار نمود. عرض و پهنای بالهای این جانور غالباً بیست و دو فوت بود، یعنی تقریباً

- 1- Triceratops 2- Ankylosour 3- Allosourus
4- Kent 5- Kansas 6- Pterosaur

برابر با بال‌های هواپیمای سبک وزن امروزی! اد. سی. مارش^۱، فسیل‌شناس بزرگ آمریکائی، پترودون‌ها^۲ را «عظیم‌ترین اژدها‌های پرنده که تا بحال در جهان کشف شده»، نامیده است. البته دلایل آئرودینامیکی بسیار قابل قبول و مثبتی برای قبول کردن آنها به‌عنوان بزرگترین موجودات زنده‌ای که هرگز قادر به پرواز باشد، وجود داشت. اما در سال ۱۹۷۲، شروع نخستین نمونه‌هایی از کشفیاتی بسیار شگفت‌انگیز و دیدنی، باعث شد تا دانشمندان فرضیات خود را تغییر دهند. در ایالت تگزاس، در محلی به نام بروستر کانتی^۳، اسکلت‌های سه «پته‌روزور» بی‌نهایت غول‌پیکر کشف شد که استخوان‌هایشان نشانگر پهنای بالی به عرض بیش از پنجاه فوت بود. دانشمندی به نام داگلاس. ای. لاونسون^۴ که کاشف این استخوان‌ها بود، می‌نویسد:

«این چیز تعجب‌آوری نیست که بقایای کامل این موجود در ایالت تگزاس کشف و پیدا شد.» این کشفیات حیرت‌آور، بسازهم بیش از پیش این مسأله را به اثبات می‌رساند که دایناسورها حیواناتی محکوم به زوال و نابودی نبوده‌اند. آنها به‌دنیای خود به بهترین طرز خو گرفته و خود را تطبیق داده بودند، وصفاتی را در خود گسترش داده بودند که به‌زنده ماندن طولانی مدت آنها کمک می‌کرد. کم‌کم پژوهشگران به سوءظن افتادند، و به این فکر افتادند که تعداد زیادی از انواع دایناسورها خون گرم بودند و شباهتی به خزندگان خون سرد نداشته‌اند.

آزمایشی که ثابت نماید فرضیه‌ای درست می‌باشد یا نه، بسته به این است که انسان ببیند آیا عوامل قبلی غیر قابل توضیح و نامربوط را به هم مربوط و وابسته می‌سازد یا خیر؟ خون گرمی، نه تنها وضع دایناسورها را توضیح می‌دهد، بلکه به ما کمک می‌کند بفهمیم چرا اندازه آنها آنقدر بزرگ بوده. دایناسورها، برعکس پستانداران پشمالو که سیستم پوشش آنها کمک می‌کرد گرم بمانند، از طریق پوست چرم‌مانند خود، حرارت و گرما را از دست می‌دادند. اما به همان نسبت، موجودات عظیم و غول‌پیکر گرم خون به نسبت

1- O. C. Marsh

2- Pterodons

3- Brewster County

4- Douglas A. Lawson

موجودات گرم خون کوچک، از حرارت بدنشان، کمتر کاسته می شود. به همین دلیل است که اگر دایناسورها دارای هیكل و حجمی کوچکتر بودند، هرگز قادر به نگهداشتن درجه حرارت بدنشان، به اندازه ای گرم و مناسب نمی شدند. به همین خاطر است که هیچ فسیلی از يك دایناسور کوچک وریز تا بحال یافت نشده است.

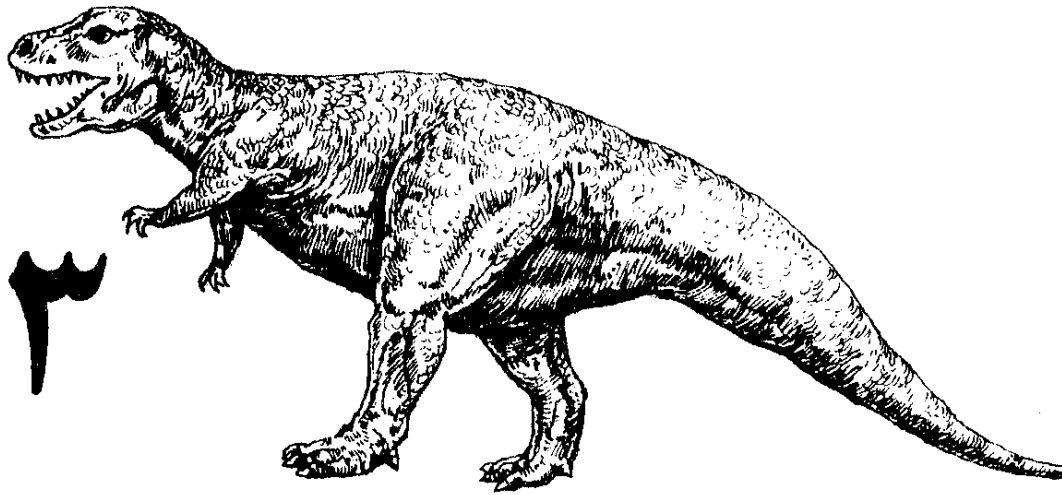
هنگامی که بعضی از این دایناسورها به طور غریزی آموختند که چگونه با كمك عضلات و بافت های بدنشان گرما و حرارت تولید نمایند (برعکس، مارمولک ها و مارها در زیر نور خورشید می مانند) در زمانی ناشناخته در عصر مزوزوئیک، ناگهان سر از باتلاق ها و مرداب ها در آوردند. درست مانند ماهی هایی که هوا را تنفس می کردند، و یا حیوانات دوزیستی که در خارج از آب تخم گذاری می کردند، خزنده ای که سعی کرد درجه حرارت درونی خود را تنظیم کند، باعث برداشته شدن گامی عظیم در تاریخ جهان شد، که جدایی قابل توجهی با عوامل ارثی و نژادی به شمار می رفت. هیچ حیوان پستاندار درشت اندامی قادر به زنده ماندن در کنار دایناسورها نبود، زیرا این هیولاها قادر بودند طعمه مورد علاقه شان را ناگهان ببینند و یا به بالا بجهند تا آنرا از میان شاخ و برگ درختان بیرون بکشند. به مدت حداقل چندین میلیون قرن، و یا شاید هم يك سوم بیشتر از این زمان، دایناسورها بر جهان خود تسلط داشتند، درست به اندازه بشر که بعدها موفق به این کار گشت. زمین در زیر پای آنها می لرزید، آب های دریاها با پرش آنها به درون دریاچه ها و دریاها به هر سو پاشیده می شد، و با نزدیک شدن آنها، تمام حیوانات یا پا به فرار می نهادند و یا خود را ازدیده ها مخفی می کردند.

اما ناگهان اتفاقی برای آنها رخ داد.

ناگهان، بدون هیچ دلیل مشخص و قابل درکی، بنا به گفته ایزاک آسیموف، نویسنده کتابهای علمی: «عجیب ترین و بفرنج ترین مسأله در علم فسیل شناسی» به وقوع پیوست:

«دایناسورها ناپدید شدند و از بین رفتند.»





مرگ عظیم دایناسورها

دکتر ادوین. اچ. کولبرت، یکی از استادان معروف و متخصص در مورد دایناسورها در موزه تاریخ طبیعی آمریکا، می گوید: «حتی خونسردترین و بی علاقه ترین زمین شناسان نیز در هنگام بحث پیرامون از بین رفتن نژاد دایناسورها به هیجان می آیند. این مسأله، مبحثی است که گهگاه دوباره به سمت آن می چرخیم، حتی با آگاهی به این مطلب که چیز زیادی به عنوان اطلاعات در دست نداریم.»

در ابتدا من گمان نمی کردم که این مسأله، مطلب عجیب و پرازای باشد. زیرا بیش از نهم حیوانات و انواع گیاهان و نباتات، بنا به گفته لورن آیسلی در دوره های گذشته رو به زوال و نابودی رفته اند. با آنکه دایناسورها یکی از موجودات پر عمری بودند که نژادشان مدت بسیار زیادی باقی ماند، چرا باید این پاسخ که آنها نیز سرانجام به بن بست تکاملی مشا بهی رسیدند که دیگر نژادها زودتر از آنها به آن نقطه دست یافته بودند، آن قدر عجیب جلوه کند؟

با این حال، من به جستجو و پیدا کردن نویسندگانی بر آمدم که چیزی

بسیار اسرار آمیز در این مسأله می‌دیدند، اشخاصی که از خود می‌پرسیدند: به چه علت تمام این هیولاها بدون هیچ بازماندگانی رو به انقراض و نسا بودی رفتند؟

اچ. جی. ولز^۱ در کتاب خود به نام «تاریخ مختصر جهان» این موضوع را بی‌تردید، عجیب‌ترین حرکت انتقالی در تمام تاریخ کره زمین قبل از پیدایش بشر می‌داند.

بری کاکس^۲ دانشیار رشته جانورشناسی در دانشگاه «کمبریج»، می‌نویسد: «برای فسیل‌شناسان حیوانات مهره‌دار ماقبل تاریخ، این حادثه تأثر آور، جالب‌ترین مسأله شمرده می‌شود.»

یک متخصص امور فسیل‌شناسی حیوانات مهره‌دار در دانشگاه «پرینستون» آمریکا، به نام گلن جیپسون^۳ عقیده دارد که پاسخ به این معما هنوز در دسترس ما نیست و در دوره‌های آینده بر ملا خواهد شد: «هیجان آورترین کشفیات در باره دایناسورها هنوز صورت نگرفته است.»

چون من با زهم عمیق‌تر به این موضوع رسیدگی کردم، متوجه شدم که چه چیزی بود که متخصصان این امور را مسحور خود می‌کرد: نه یک نوع از دایناسورها، بلکه هر دو است نوع دایناسوری که در روی کره زمین وجود داشت و ناگهان و در یک زمان ناپدید شدند، حال می‌خواست شناگران باشند یا خزندگان، دوندگان یا جهندگان و یا پرندگان، همه ناپدید شدند!

پترودون^۴های ماهی خوار از صفحه آسمان محو شدند. همین طور هم «پته روزور»های لاشه‌خوار و دام‌فودنشید^۵هایی که ناگهان به حیواناتی که در خشکی می‌زیستند حمله می‌کردند.

به نظر می‌رسید که دریاها یکباره از حضور هادروسور^۶ها با نوک‌های خمیده‌شان خالی شد، و نیز از حضور «پله‌سی اوزورها»^۷ با پاها پارومانند و گردن‌های درازشان، و «ایچی اوزور»ها با پوزه‌های دلفین‌مانندشان، و

1- H. G. wells 2- Barry Cax 3- Glen Jepsen
4- Pteranodon 5- Rhamphorhynchid
6- Hadrosaur 7- Plesiosaur

«موزازور» های مارمولکی شکل، و «پاراسورولوفوس» های عجیب که کاکلی استخوانی در بالای سر خود داشتند که عین پره های کلاه يك شوالیه روبه عقب می رفت. اینکه آنها با ماهی تغذیه می کردند یا گیاهان دریایی، فرقی نمی کرد؛ مهم این بود که همه محو و نابود شدند.

همزمان با این حادثه، در با تلاق ها حتی يك «دیپلودوکوس» یا «کوری توزور» یا «برون توزور» نیز دیده نمی شد. نه حتی يك «مگالوزور» گوشتخوار و یا يك «ده ای نودونت»، و یا يك «مزوزور» با آرواره های شش فوتی سوسمار مانندش...

در دشت ها و جلگه های سرسبز، اثری از «استه گوزور^۱» های در حال چرا یا پوست های زره مانندشان نبود. نشانی از «ایگوانودونت» های دوپا، و یا «تراشودونت^۲» منقار اردکی و یا «تری سه راتو پس^۳» هایی که دارای استخوان بزرگ گلو و گردن به شکل توری بودند، و یا «باروسوروس^۴» های گردن دراز زرافه شکل، دیده نمی شد.

در میان درختان و بیسه زارها نیز خبری از هیولاهای گوشتخوار نبود. نه از «دی مترودونت^۵» ها، نه از «پروزوروپد^۶» ها نه از «آلوزوو^۷» و نه از «تیرا- نوزور» های ترسناک اثری دیده نمی شود.

پس از گذشت يك قرن تحقیق و کاوش و جستجو در هر سو برای یسافتن استخوان ها و تخم ها و یا ردپاهائی از این موجودات، حتی يك بازمانده نیز بر جا نمانده است. علائم موجود بر روی تخته سنگ ها و صخره ها، پاك و عاری از هر توضیحی است.

ما می دانیم که در تمام تخته سنگ های در سطح جهان، لایه تحتانی وجود دارد که به هفتاد میلیون سال پیش می رسد و تمام فسیل های دایناسورها، گروه- گروه و به تعداد زیاد، از میان آنها پیدا شده. تا بالای لایه رسوبی متعلق به دوره «مفروزوئیک»، ما انواع تمام این خزندگان را کماکان تغییر نیافته و در

-
- | | | |
|---------------|----------------|----------------|
| 1- Stegosaur | 2- Trachodont | 3- Triceratops |
| 4- Barosaurus | 5- Dimetrodont | 6- Prosauropod |
| 7- Allosaur | | |

حد زیادی پیدا می‌نماییم. اصلاً هیچ علامتی وجود ندارد که نشان دهد آنها بنا به تعداد و یا به خاطر وضع سلامتی‌شان رو به زوال رفته باشند. ما حتی اثر و علائمی از حضور رقیبان و یا دشمنانی نیز نیافته‌ایم.

پستانداران و یا خزندگان شبیه به پستانداران (ما دقیقاً نمی‌دانیم آنها به چه گروهی تعلق داشته‌اند) متعلق به دوره «مزوزوئیک»، به نظر می‌رسد که حیوانات ناچیز و کوچکی به اندازه‌گر به و یا موش بوده‌اند. آنها احتمالاً تخم‌گذاری می‌کردند و تازه شروع به در آوردن پشم و موهای مخصوص به نژاد خود کرده بودند.

آنها از زیستن در کنار آب‌های عمیق خودداری می‌کردند. شاید در نقاط مرتفع و باز زندگی می‌کردند، به گونه‌ای که راسوها اینک زندگی می‌کنند. آنها چنان به ندرت تبدیل به فسیل شده‌اند که هیچ گونه اسکلت کامل پستانداری بر روی تخته‌سنگ‌های تمام دوره وسیع و طولانی مزوزوئیک، بر جای نمانده است.

سپس این آثار برجای مانده دوره مزوزوئیک شکسته شده است. لایه بعدی سنگ که چندین فوت ضخامت دارد، دارای فسیل‌هایی از انواع مختلف اما به اندازه کم و ناچیز می‌باشد. ما نمی‌دانیم که این لایه، نشانگر چند وقت از زمان است. امکان این هست که چندین صفحه از کتاب تاریخ پاره شده باشد. صفحاتی از بین رفته... و شاید توسط فاجعه‌ای جهانی به این صورت درآمده است...

سپس هنگامی که در دوره «سنوزوئیک» آثار و علائم فراوانی از حیوانات و گیاهان روی زمین می‌یابیم، تمام دایناسورها با انواع مختلف و متنوع خود محو و نابود شده‌اند! خزندگان هیولامانند، از هر نوع و شکلی، محو شده است. در بیشتر اوقات، ظاهراً بازماندگانی برجای نگذاشته‌اند. فقط تمساح‌ها و لاک‌پشت‌ها و لاک‌پشت‌های دریایی تعداد قابل ذکری از آثار را از خود برجای نهاده‌اند. از مارمولک‌های غول‌آسا، تنها تعداد کمی از خانواده‌اش باقی مانده است. بزرگترین آنها، مارمولک «مونیتورا» اژدها شکل دوازده فوتی است که

آنها فقط در جزیره «کومورو»، در جزایر هند شرقی، زندگی می‌کند. به جای دایناسورها، یک حیات جدید وارث کوره زمین شد که به نظر نحالی از سکنه رسیده بود. لایه‌های جدید مملو از استخوان‌های اجساد پستاندارانی همچون فیل و شتر و گاو وحشی و اسب می‌باشند. بنابراین دوره «سنوزوئیک» مبدل به دوره و عصر پستانداران گشت. دکتر کولبرت می‌گوید:

«هیچ گونه اثری از دندان یا استخوان یک دایناسور، در هیچ یک از تخته سنگ‌های دوره سنوزوئیک برجا نمانده است. حتی در اوایل این دوره نیز هیچ آثاری وجود ندارد.»

این آثار فسیل شده، نشانه‌گر نژادها و انواع مختلفی می‌باشد که به تدریج از بین رفتند، خصوصاً هنگامی که گروه رقابت‌کننده‌ای وجود داشت تا خود را بهتر با شرایط و اوضاع سازگار کند. اما این موضوع درباره دایناسورها صدق نمی‌کرد. آنها اصلاً هیچ دشمن و یا رقیبی نداشتند... حتی روبه زوال رفتن آنها نیز به تدریج صورت نگرفته. انهدام آنها ناگهانی و کامل بوده است. انهدام و از بین رفتن آنها دقیقاً چه قدر طول کشید؟ بعضی از متخصصان حدس می‌زنند که شاید پنج میلیون سال طول کشیده باشد، که این مدت، در مقیاس زمین‌شناسی، بسیار سریع و کوتاه است، لیکن به نظر من، برای زوال یک نوع بخصوصی از حیوانات، بسیار طولانی و کند بوده است. دیگر متخصصان معتقدند که چیزی کمتر از یک میلیون سال بوده است. معهدا شخصی به نام م. ان. برملت^۱ از انستیتوی اقیانوس‌شناسی «اسکرپس» عقیده دارد که زندگی دریایی وزیر آبی دوره «مزوزوئیک» تنها در عرض چند هزار سال از بین رفت. با اینحال، هنوز عده دیگری نیز هستند که گمان می‌کنند تقریباً تمام نژادها و انواع مختلف جانداران فقط در عرض چند روز روبه زوال و نابودی رفتند.^۲ با رسیدن به لایه نحالی از فسیل تخته سنگ‌ها که محققین و متخصصان

1- M. N. Bramlett

۲- اگر چنین باشد، تمام داستان‌های انجیل و تورات و آیات قرآن‌خبر از این نابودی‌های کوتاه مدت می‌دهد، مثل طوفان نوح و از بین رفتن قوم نمود و عاد و لوط و غیره.

را به سوی بن بستنی سوق می‌دهد، آنها را وادار به حدس‌هایی می‌نماید. چنانچه تمام دایناسورها در عرض تنها چند روز یا چند هفته از بین رفته، باشند این انهدام می‌بایست قاعدتاً توسط فاجعه بزرگی مثل انفجار يك ستاره بوده باشد که کهکشان‌مارا از تشعشعات فضایی با قدرتی باورنکردنی و غیر قابل تصور پوشانده بوده است.

متخصص نامداری در دانشگاه هاروارد امریکا به نام ادزین جی، دزموندا در شرح فرضیه پیش آمدن فاجعه‌ای جهانی، می‌نویسد:

«تشفعات، درست مثل هنگامی که جنگ اتمی صورت گرفته باشد، همه چیز را بهم می‌ریزد و باعث طوفان‌های بسیار شدیدی در سطح کره زمین می‌شود، و درجه حرارت بسیار پایینی را پدید می‌آورد که فاجعه‌انگیز خواهد بود. تمام عوامل اولیه در ارتباط با زنجیره غذا و خوراک، چه در روی خشکی و چه در آب، به احتمال بسیار زیادی با خرابی‌ها و انهدام غیر قابل توصیفی همراه بوده است. و تمام این وقایع هم در عرض تنها يك هفته!»

اما پروفیسور «دزموندا» ادامه می‌دهد که يك لایه از آب قادر است تشعشعات فضایی را از بین ببرد. معینا هیولاهای دریایی، و همین‌طور هم هیولاهای ساکن در خشکی، ظاهراً جان سالم بدر نبردند، حال آنکه عجیب اینجاست که پستانداران کوچک که از درختان نیز بالا می‌رفتند، از این فاجعه جان سالم بدر بردند. تشعشعات که نمی‌توانسته آن قدر دقیق باشد که يك گروه بخصوصی از موجودات را از بین ببرد. این دانشمند می‌اندیشد که يك سرمای منجمد کننده ناگهانی در تمام سطح کره زمین، که فرصت کافی داشته تا آب دریاها را سردتر نماید، و یا شاید هم در شب‌ها باعث یخ‌زدن زمین گردد، اما نه تا آن اندازه که موجب پیدایش و تولید توده‌های یخ‌گردد، حادثه‌ای بوده است که موجب از بین رفتن دایناسورها گشته است. البته این دانشمند درباره دلیل پیدایش يك همچون سرمای موقتی، چندان بحث و تعمق نمی‌کند.

بهر حال، هر واقعه و حادثه‌ای که رخ داده باشد، معینا باعث آزار و اذیت همه خزندگان نگشت. لاک‌پشت‌ها در کنار دایناسورها زندگی می‌کردند،

وراهشان را در تمام دوره «مزوزوئیک» و «سنوزوئیک» پیش بردند و تا امروز نیز تغییر ناپذیر مانده اند. همین طور انواع مختلفی از مارمولک‌ها، سوسمارهای دوره «مزوزوئیک» بازماندگان زنده‌ای از خود بر جای نهاده‌اند. پس چگونه است که این انواع مختلف زنده ماندند، حال آنکه دایناسورها رو به فنا رفتند؟ «دزموند» می‌گوید:

«پاسخ به این سؤال بلافاصله معلوم و روشن است: خزندگان خون سرد هستند، اما دایناسورها خون گرم بودند. هنگامی که درجه هوا تنزل کرد، خزندگان سردشان شد. درجه متابولیسمی [سوخت و ساز بدن] ناگهان و با شدت بسیار پایین رفت و آنها را به یک نوع بی‌حالی و خماری سوق داد که کم‌کم این حالت به خواب زمستانی آنها مبدل گشت. اما آنها زنده ماندند، حتی در درجه حرارت محیطی پایین‌تر از صفر درجه که موجب یخ و برف می‌گردد. بنابراین تعجب آور نیست که این خزندگان که زنده ماندند، درست همانهایی بودند که قادر بودند به زیر شاخ و برگهای درختان و تنه‌های تنومند گیاهان بخزند و در خواب زمستانی فرو بروند، و یا مانند لاک‌پشت‌ها و سوسمارها در کنار سواحل و کرانه‌های رودخانه‌ها، برای پناه گرفتن خزیدند. از سوی دیگر، پستانداران خزنده، بدتشان را با مو و پر پوشانده و «عایق بندی» کرده بودند و این عمل تنها از پستانداران به ارث برده شده است. این کار به آنها اجازه می‌داد که از بزرگی جثه‌شان بکاهند و چمباتمه وار باشند، و در نتیجه در هوای سرد نیز زنده بمانند. این مسأله که دایناسورها پوششی برای گرم نگه داشتن خود نداشتند، نشانگر این است که آنها در آب و هوایی مناسب و یکسان تکامل و پرورش یافته بودند. چنانچه درجه حرارت تمام سطح کره زمین تنزل می‌کرد، پس عواملی که به مدت صد و پنجاه میلیون سال با موفقیت ادامه داشته، بدون شك بر علیه آنها قد علم می‌کرد. به همین جهت، در مدتی که مارمولک‌ها به خواب زمستانی رفتند و پستانداران پشمالو و کسوجک لانه‌های گرمی برای خود یافتند، دایناسورها در سرمای هوای بیرون باقی ماندند. آنها به خاطر قد و اندازه بی-نهایت بزرگشان، قادر به رفتن در خواب زمستانی و یا پناه گرفتن از هوای سرد بیرون نشدند و بناچار تا سرحد مرگ منجمد شدند و یخ زدند.

گیاهانی نیز پُرمرده شدند و از بین رفتند. این صحنه، فرضیه جریان جبهه سرد را پشتیبانی کرده و آنرا قابل قبول می‌سازد. درختان مناطق حاره، میوه‌جات و سبزیجات به وسیله اقوام و خویشان پر قدرت تر خود، که از قسمت شمالی به آن نواحی خیزیده بودند، از ملکشان بیرون رانده شدند. درختان کاج همیشه سبز، که برگهای تیزشان به آنها کمک می‌کرد در برابر سرما مقاوم باشند، در همه جا رشد نمودند و پخش شدند.

گیاهان ظریف و تازه شکفته و یا غنچه کرده، آشکارا از بین رفتند و نابود شدند. چون گرده گل‌ها و درختان، مقاوم‌ترین قسمت از یک گیاه محسوب می‌شوند، معمولاً در میان تخته‌سنگ‌ها حفظ می‌شوند و محفوظ می‌مانند. اینکار باعث شده تا آثار و لکه‌هایی از هر دوره از زندگی گیاهی و نباتی باقی بماند. و این علائم، در هر محلی که تخته‌سنگ‌های متعلق به اوائل دوره «سنوزوئیک» برای مطالعه در دسترس باشند، مدت زمانی را نشان می‌دهد که در آنها، گیاهان نخل مانند، و همین طور هم گل بته‌های پر شکوفه، ظاهراً در آن زمان وجود نداشته‌اند. این به آن معنا است که احتمالاً غذایی برای این هیولاهای علفخوار وجود نداشته است.

تقریباً در همان زمانی که دایناسورها از صفحه عالم ناپدید می‌شدند، حیات زیر دریایی کاملاً بهم ریخته و از هم پاشیده بود. پلانکتون‌های تک سلولی دریاها، آثار حیات خود را بر روی تخته‌سنگ‌ها، با وجود جنه بی نهایت ریز و کوچکشان بر جای نهاده‌اند، زیرا در صدف‌ها و گوش ماهی‌های سفت و سختی چسبیده شده‌اند. فسیل‌ها این حقیقت را بر ملامی سازند که این پلانکتون‌هایی که در دریاها و مناطق حاره رشد و نمو داشتند، در میان رسوبات حاضر در بستر این اقیانوس‌های کهنسال ناپدید گشتند. همین طور هم فسیل‌های موجودات دریایی که از پلانکتون‌ها تغذیه می‌نمودند، نیز موجوداتی که از دوره «دهونین» تا آن زمان وجود داشتند و دارای پوسته‌ای زبر و مقاوم بودند. همچنین فسیل‌های متعددی که از آمونیت‌ها در دست بود، که موجوداتی شبیه ماهی مرکب بودند، با این تفاوت که صدف‌های مخروطی شکلی با خود همراه داشتند. این حیوانات تنها قسمت جلویی صدف‌هایشان را اشغال می‌کردند؛

سایر قسمت‌های صدف از اتاق‌هایی تشکیل می‌شد که مملو از گازی بود که به آنها کمک می‌کرد در حین شنا کردن به طرف جلو، در آب شناور بمانند و با شاخک‌های عنکبوتی شکلشان به طعمه حمله ببرد. در تمام مدت دوره «مزوزوئیک»، انواع و اقسام مختلفی از این صدف‌های مخروطی شکل وجود دارد. صدف‌ها گونه از آمونیت‌ها زندگی می‌کردند، و در اواخر دوره «مزوزوئیک»، بر شکل و انواعشان اضافه گردید و حتی باعث پدید آمدن موجودات عجیب و غریبی به پهنای شش فوت شدند.

با نگاه کردن به پایان این دوره، متوجه می‌شویم که آمونیت‌ها نیز ناپدید شده‌اند، و تا به امروز جایشان هنوز دوباره اشغال نگردیده است. هیچ نوع از آمونیت‌ها امروزه در حیات نیستند. تنها نوعی که اندکی به آمونیت‌ها شباهت دارد، موجودی است به نام «نوتیلوس اتاق‌دار»، که آنرا نیز تنها می‌شود در آب‌های گرم اقیانوس‌های آرام دهند یافت.

با مطالعه چیزهایی که امروزه قادر به دیدن آن می‌باشیم، و با توجه به این حفره زمانی، می‌توان اذعان داشت که شرایط جهانی به طرز ناگهانی و خشونت‌بار تغییر پذیرفت و باعث پایان یافتن دوره «مزوزوئیک» گشت. هیولاهای خزننده به سرعت جان دادند و از بین رفتند؛ همه باهم، به همراه حیات آبی و حیات گیاهی، بسا حداقل بیشتر این دنیای زیر دریایی و این دنیای گیاهی از بین رفتند. سپس مدتی بعد، پس از زمانی پر دردمر برای تمام جنبندگان زنده، محیط اطراف مجدداً آرام شد و باعث گشت تا نوع پستانداران تکثیر و پرورش یابد و در روی کره زمین پخش گردند.

اما اوضاع همیشه آن‌طور که جلوه می‌کنند، نیستند. زمین‌شناسان، مثل دیگر دانشمندان، تازه شروع به درک حالات فریب‌دهنده مدارک مبنی بر قراین کرده‌اند.

حتی پروفیسور «دزموند»، مهمترین مفسر فرضیه تغییر آب و هوادر آن دوره، اندکی شک و تردید نیز دارد. او می‌پرسد: «چنانچه سرما موجب نابودی و فناى دایناسورها شد، پس چرا این موجودات در مناطق استوایی و گرم زنده نماندند؟! آیا این امکان وجود دارد که تمام سطح کره زمین دستخوش سرمای شدیدی شده

باشد؟ این به نظر غیرممکن می‌رسد. با آنکه امریکا و اروپا - آسیا در قسمت وسط و در ارتفاعات بالایی قرار داشتند، ولی امریکای جنوبی و آفریقا از لحاظ آب و هوا در منطقه‌ای بی‌نهایت مناسب‌تر و بهتر بودند.»

همین سؤال دکتر کاکس را تنگ خلق کرده است: «چنانچه درجهٔ هوا سردتر شده باشد، انسان انتظار دارد که دایناسورها در مناطق گرم‌تر جهان قادر به ادامهٔ حیات خود می‌شدند.»

فرضیات دیگری نیز وجود دارد.

یکی از این فرضیات این است که کره زمین گرم شد، و برعکس سرما، دچار دمایی بالا و پر حرارت گشت و اکثر حیات نباتی را که دایناسورهای گیاهخوار با آنها می‌توانستند بقا یابند، برای مدتی از بین برد. این عمل، به‌طور غیرمستقیم سبب شد تا دایناسورهای گوشتخواری هم که دیگر دایناسورها را شکار می‌کردند، از بین بروند. در ضمن، غدد جنسی خزندگان نر، نسبت به گرما حساس می‌باشند. هنگامی که درجهٔ هوا بی‌نهایت بالا می‌رود، این خزندگان خود به‌خود عقیم می‌شوند.

فرضیهٔ دیگر این است که خود دایناسورها نسلشان را به فنا کشاندند.

دوی چاپمن اندریوز^۱، طبیعی‌دان مشهور، می‌نویسد:

«هنگامی که در سفر اکتشافی که تحت ریاست من صورت گرفت و در

آسیای مرکزی انجام می‌شد ما نخستین تخم‌های دایناسوری را در صحرای «گوبی»^۲ یافتیم، ما اسکلت دایناسور کوچک و بی‌دندانی را یافتیم که درست در بالای محل تخم‌گذاری قرار گرفته بود. این موجب می‌شود که به یقین ادعا نماییم که آنها از طریق مک‌زدن تخم‌های دیگر دایناسورها تغذیه می‌کردند. احتمالاً این دایناسور بخصوص درست در موقعی که مشغول کندن خاک و بیرون کشیدن تخم‌ها بوده، توسط طوفانی از شن از بین رفته است. این نوع از دایناسورهای کوچک، ممکن است آنچنان زیاد شده بودند که ناگزیر نسل هم‌کیشان خود را با خوردن تخم‌های آنان، به فنا و نابودی کشانده باشند. زیرا به محض تخم‌گذاری، این دایناسورهای کوچک آنها را از بین می‌بردند و

می خوردند.

فرخنده مشابه دیگری وجود دارد که معتقد است حیوانات کوچک پشمالویی شروع به تکامل در ارقامی زیاد و متعدد نمودند. آنها نیز به تخم دایناسورها حمله می کردند و بالاخره با خوردن تخم این موجودات، نسل آنها را به انقراض گشایندند. «اندریوز» اسکلت هایی از پستاندارانی کوچک را در نزدیکی تخمها یافت. البته این فرضیات پاسخی را درباره ناپدید شدن همزمان دایناسورهای دریایی نزدیک دریایی، و دیگر حیوانات و گیاهان، به دست نمی دهد.

بعضی از دانشمندان عقیده دارند که یک «اپیدمی» [بیماری همه جا گیر] جهانی در تمام سطح کره زمین، یا باعث از بین رفتن محیط زیست اطراف شد (برای مثال بسیاری از گیاهان را مسموم کرد و بقیه را پژمرده و فاسد و موجب کثیف کردن آب دریاها و در نتیجه سبب قحطی جهانی شد)، و یا اینکه مستقیماً به تعداد وسیعی از حیوانات حمله برد. مثلاً میکروبی سمی یا ویروسی و یا حشره ای انگلی که با سرعت تکثیر گشت و در همه جا پخش شد.

مرضی خطرناک و مرگبار ممکن است تمام هیولاها را به کشتن نهد، اما قادر هست تا آنها را از نیر و وشیره حیاتی شان خالی نماید، و آنها را بی تفاوت به مسائل و مشکلات بقا باقی بگذارد. یا شاید هم تخمهای این هیولاها را تحت تأثیر قرار داده باشد. امروزه، پرندگان در برابر فشار و ناراحتی، با گذاشتن تخمهایی با پوسته ای نازک تر، عکس العمل نشان می دهند. ممکن است دایناسورها نیز به همین گونه عمل کرده باشند.

در سالهای اخیر، در موسسه فسیل شناسی وابسته به دانشگاه «بن ۱»، سرگرم مطالعه پوسته های تخمهای دایناسورهای اواخر دوره «مزوزوئیک» در لایه ها و طبقات مختلف می باشند. این گروه محقق که با هزاران قطعه از لایه های متوالی و بی دربی تخته سنگها و صخره های واقع در «پیرنه ۲» سرگرم کاری باشند، به نتایج شگرفی رسیده اند: تخمهای متعلق به لایه های قدیمی تر، دارای پوسته ای ضخیم تر می باشند، اما در طبقات بالاتر، و بنا بر این جدیدتر

موجود در تخته سنگ‌ها، این پوسته‌ها نازک‌تر می‌شوند. آخرین تخم‌ها تنها دو پنجم ضخامت و کلفتی يك تخم معمولی را دارا می‌باشند! این تخم‌ها می‌بایست بی‌نهایت و به طرز اسفناك و رقت‌آوری نازك و شکننده بوده باشند.

این موسسه، تخم‌های سالم زیادی کشف کرد. ظاهراً این تخم‌ها از آزمایش سخت تخم‌گذاری با موفقیت بیرون آمدند و زنده ماندند، اما قادر به تولید و پدید آوردن جوجه‌دایناسورها می‌نگشتند. شاید کلسیم کافی برای پدید آوردن جنین نداشتند. با سیستم هورمونی بی‌نهایت بهم ریخته‌شان، دایناسورها احتمالاً با گذاشتن تخم‌هایی با پوسته‌هایی ظریف و ضعیف عکس‌العمل نشان داده‌اند، و به این ترتیب سرنوشت نوزادان خود را یافتند.

در سال ۱۹۷۳، این تیم پژوهشگر مدارك مثبت بیشتری برای اثبات کشفیات خود پیدا نمود. تیم مزبور مجدداً هشت دانه تخم‌دیگر، از آخرین لایه متعلق به دوره «مزوزوئیک» را کشف کرد. با کمک يك میکروسکپ الکترونيك، پوسته تخم‌ها را مطالعه نمودند و دریافتند که این پوسته‌ها چنان ضعیف و دارای فقر کلسیم بودند که جنین‌های درون تخم، ابداً امکان آنکه کلسیم کافی جذب کرده باشند تا موفق گردند جسم و بدنی کامل برای خود بسازند، نداشتند. دایناسورهای موقر و شاهانه، فرمانروایان دوره طولانی عصر مزوزوئیک، با ضربه‌ای شدید از بین رفتند، بلکه با ناله‌ای از این جهان ناپدید شدند: باناله نوزادانی متولد نشده که در زندان‌های کوچک خود، زنده به گور شدند و جان دادند.

این، حداقل دلیلی است برای نابودی بعضی از دایناسورها.

آیا همه این موجودات به يك طرز زوروش فنا شدند؟ حتی آن گونه از دایناسورهایی که در زیر آب زندگی می‌کردند؟

آیا به راستی همه‌شان نابود شده‌اند؟ تمام دایناسورهای متعلق به گونه‌های مختلف؟ چون ما فقط می‌توانیم درباره سرنوشتی که دچار شدند، از حدس و گمان استفاده کنیم، آیا به همان نسبت می‌توانیم صد درصد مطمئن باشیم که هیچ گونه‌ای از این موجودات زنده نمانده است؟

اما من شخصاً این يك چیز را می‌دانم: در ژرفای آب‌های اقیانوس، در

مرگ عظیم دایناسورها / ۵۹

محلّی که همیشه شب تاریک و ظلمات است، در همین زمان حاضر، و به مدتی بسیار طولانی از زمان‌های دور گذشته، وقایع و چیزهای عجیبی به وقوع پیوسته. من اینرا می‌دانم زیرا به همان محل‌ها رفتم و به مدارک و شواهد نگاه کردم و تحقیق نمودم. همچنین با کسانی صحبت کردم که کشفیات غیر قابل توضیح و عجیبی کرده بودند.





۴



هیولاهای گمشده و ظاهر آ غیر موجود

پروفسور جی. ال. بی. اسمیت^۱، متخصص مشهور و پر آوازه در امور ماهی‌ها از کالج دانشگاهی «رودس»^۲ در آفریقای جنوبی، می‌گوید: «چنانچه دایناسوری را مشاهده می‌کردم که در یکی از خیابان‌های امروزی ما سرگرم قدم‌زدن بود، دچار تعجب و شگفتی کمتری می‌شدم تا آن صحنه‌ای که دیدم.»

این شخص، یک ماهی را دیده بود که نمی‌بایست وجود خارجی می‌داشت: یعنی یک «سی‌لاکانت»^۳. از سال ۱۸۵۸، ماهی‌شناسان نمونه‌هایی از رسوبات کف دریا و اقیانوس‌ها را جمع‌آوری می‌کردند. آنها لایه‌ها و طبقات موجود در تخته سنگ‌های درخشکی را نیز مطالعه می‌کردند که در دوران وادوار گذشته در اعماق اقیانوس‌ها و آب‌ها قرار داشتند. در سال ۱۹۳۸، پس از هشتاد سال کاری پرمشقت، آنها اطمینان یافتند که دیگر هیچ موجود ناشناخته‌ای که متعلق به سیصد میلیون سال اخیر باشد، در دریاها و اقیانوس‌ها وجود ندارد. این نتیجه را به خاطر طبقه‌بندی رضایت‌بخشی از قسمت‌های مختلف فسیل‌ها

1- J.L.B Smith

2- Rhodes

3- Coelacanth

که دارای طول و قدمتی هزار میلیون ساله بودند، به دست آورده بودند. آنها مطمئن بودند که همه چیز را در باره ماهی به نام سی لاکانت می دانند. این موجودات یکی از معمولی ترین ماهی های کوچک در عصر «ده و نین» بودند، در زمانی که تنها حیات ممکن در روی کره زمین، در زیر آب وجود داشت. این ماهیان، با استفاده از باله های کوتاه و کلفت خود، گل ولای بستر دریاها را تکان می دادند تا طعمه ای بیا بند.

اما این گروه از ماهیان تقریباً همزمان با نابودی نسل دایناسورها، رو به انقراض رفتند، یعنی در حدود هفتاد میلیون سال پیش. حتی یک فسیل از این سی لاکانت ها نیز در لایه های بعدی و فوقانی تخته سنگ ها ظاهر نشد، و البته هرگز کسی تا کنون گزارشی نیز از وجود یک سی لاکانت زنده نداداده بود. بنا بر این هیچ راهی وجود نداشت که امکان این را بدهد که انواعی از این موجودات در محلی پنهان باقی مانده باشند و کماکان به زیستن و حیات ادامه داده باشند. این گفته کارشناسان بودا سپس در روز ۲۲ دسامبر ۱۹۳۸، کشف بزرگی صورت گرفت. قایق ماهیگیری کوچکی از سواحل جنوبی آفریقا دور می شد. وقتی قایق مزبور تورهای صید را بالا کشید و شکارشان را روی عرشه سرازیر نمودند، در میان سه تن ماهیان صید شده، چیزی وجود داشت که خدمه آن قایق هرگز به عمر خود ندیده بودند.

آن شکار، یک ماهی بود با پنج فوت درازا، که درست به وزن یک مرد کوتاه قد بود. این ماهی که کاملاً زنده بود، با حالت خشم زیادی تقلامی کرد و به هر کسی که خیال نزدیک شدن به او را داشت حمله می برد. چشمان بیرون زده آبی رنگش کاملاً هوشیار و تیز بودند، و به هیچ یک از خدمه کشتی امکان نزدیک شدن را نمی داد. به نظر می رسید که قادر به نفس کشیدن از هوای خارج از آب نیز بود. تازه پس از سه ساعت کم کم خسته شد و سرانجام آخرین نفس خود را بیرون داد و مرد.

این حیوان، یک ماهی فوق العاده زشتی بود، یعنی دارای پوستی زمخت و زبر، با فلس هایی انبوه و زیاد بود، با آرواره هایی نیرومند و باله هایی گوشه تالو که درست مثل پاهایی بسیار ساده، از بدنش بیرون می زد. هنگامی که قایق مزبور

به بندر بازگشت، مدیر آن شرکت ماهیگیری به مدیر کنجکا و موزه محلی آن شهر به نام کودقنی لاتیمر^۱، که اغلب اوقات انواع و اقسام مختلفی از ماهیان را از ناخدهای کشتی‌های ماهیگیری خریداری می‌نمود، تلفن زد. این خانم با عجله به کنار اسکله رفت.

او تا بحال يك چنین ماهی ندیده بود. وی حتی قادر نبود عکسی مشابه این ماهی را در کتاب‌های مخصوص ماهیان بیابد. لذا طرحی از این ماهی کشید و آن را برای پروفیسور اسمیت^۲ فرستاد. متأسفانه پروفیسور اسمیت در آن هنگام در تعطیلات بود و نزدیک به چهارصد مایل با او فاصله داشت. این نامه پس از ده روز به دست پروفیسور اسمیت رسید.

پروفیسور اسمیت که تا بحال بیش از صدها نوع مختلف از ماهیان را کشف و نام برده بود، به نقاشی خانم کورتنی لاتیمر نگاهی انداخت و هیجانی را در خود احساس کرد، شور و هیجانی که به هنگام کشف چیز خارق‌العاده‌ای در انسان تولید می‌شود. نقاشی این بانوی محترم تصویر يك سی‌لاکانت را نشان می‌داد، که این خود امری غیرممکن بود زیرا این ماهی را تنها از آثار به جا مانده بر روی فسیل‌هایی که متعلق به میلیون‌ها سال پیش بودند، می‌شناختند و دیده بودند. در ضمن، سی‌لاکانت‌های عهد عتیق در حدود پنج تا هشت اینچ درازا داشتند، نه پنج فوت!!

حیرت پروفیسور اسمیت را می‌شود تصور نمود، خصوصاً وقتی خبردار شد ماهی مزبور را تکه‌تکه و خرد کرده‌اند، زیرا این حیوان عجیب در گرمای فصل تابستان آفریقای جنوبی کم‌کم فاسد می‌شده است. اما خوشبختانه پوست و جمجمه سر و قسمتی از ستون فقرات را سالم نگهداشته بودند. او با عجله به آن بانوی مزبور اطمینان خاطر داد که تقصیری متوجه‌اش نمی‌باشد و گناهی در تکب نشده است. آخر آن بانوی محترم که ابدأ اطلاع نداشته این نوع ماهی دارای چه اهمیتی می‌باشد. و در ثانی مدیر موزه محلی، قبل از دور انداختن لاشه ماهی، نت برداری کاملی از انسدام و اعضای این ماهی انجام داده بود. هنگامی که پروفیسور اسمیت به موزه مزبور رفت و مجدداً آن ماهی را شناسایی

نمود، این دانشمند برای نشان دادن تشکر و سپاسگزاری‌اش از زحمات آن خانم، ماهی مزبور را لاتیمریا^۱ نام‌گذاری نمود.

در تمام روزنامه‌های کثیرالانتشار دنیا، از این کشف صحبت می‌شد: شخصی يك ماهی از يك نوع فوق‌العاده قدیمی و کهنسال را به تور انداخته بود! در واقع این نوع ماهی به‌دسته‌ای از ماهیانی تعلق داشت که جزو نخستین موجوداتی بودند که از دریاها بیرون آمدند و به خشکی‌ها رفتند. نخستین موجودات دوزیستی، از همین سی‌لاکانت‌ها تولید شده بودند. بنا بر این می‌توان گفت که سی‌لاکانت‌ها یکی از نوادگان مستقیم اجداد ماهی‌پیکر ما هستند! این ماهی‌ها چگونه موفق به تولید مثل خود در طول این مدت طولانی شده بود؟ آنهم بدون آنکه حتی برای يك بار هم در برابر دیدگان دانشمندان قرار بگیرند؟ قطعاً پروفیسور اسمیت مایل بود باز هم از این نوع ماهی به دست بیاورد، البته سی‌لاکانت‌هایی که تازه صید شده و دارای اعضای درونی دست‌نخورده‌ای باشند. او سعی نمود يك سفر اکتشافی و تحقیقاتی ترتیب دهد. اما در ماه سپتامبر ۱۹۳۹، با شروع جنگ جهانی دوم، نقشه‌های این دانشمند به باد رفت. ولی او باز هم ناامید نشد و پاداشی معادل چهار صد دلار برای به دست آوردن سی‌لاکانت دیگری پیشنهاد کرد. او نسخه‌ای که با شرحی کامل ظاهر و شکل این ماهی را توصیف می‌کرد به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و پرتغالی بین همه دریانوردان پخش کرد. پس از پایان جنگ، او و همسرش در تمام سواحل آن ناحیه به جستجو پرداختند و سوار بر قایق‌های ماهیگیری زیادی شدند و کماکان کاغذهایی در میان مردم پخش می‌کردند. آنها همچنین شخصاً اهمیت این جستجوها و تحقیقات را به منابع قانونی و دولتی محلی، خاطر نشان می‌کردند.

سرانجام پس از تقریباً چهارده سال انتظار، صبر پروفیسور اسمیت به پایان رسید. در شب کریسمس ۱۹۵۲ پروفیسور و همسرش تلگرافی از يك ناخدای انگلیسی به نام ادیک‌هانت^۲ دریافت کردند که صاحب يك کشتی باری تجارتنی در اقیانوس هند بود: «سی‌لاکانت گرفته‌ام. در جزیره کومورو. بیا بید دنیا لیس.»

جزایر کومورو، که در دوهزار مایلی آنجا قرار داشتند، در شمال ماداگاسکار واقع است. پروفیسور شخصاً آن قدر پول نداشت که بتواند هواپیمایی شخصی کرایه نماید و به کومورو برود. با آگاهی به این موضوع که ماهی مزبور به سرعت فاسد خواهد شد، به نزد نخست وزیر آفریقای جنوبی، دکتر دانیل. اف. مالان، رفت و وی یک هواپیمای نظامی را در اختیار پروفیسور نهاد.

پروفیسور با امید اینکه ناخدا هانت مرتکب اشتباهی نشده باشد، تا محل کشتی ناخدا پرواز کرد. او بعدها گفت: «در کمال خوشوقتی توصیف ناپذیر من، ماهی مزبور به راستی یک سی لاکانت واقعی بود. هنگامی که زانو زدم تا نگاهی به آن ماهی بیندازم که در روی پارچه‌ای پشمی قرار گرفته بود، با صداقت تمام اقرار می‌کنم که از دیدن آن به گریه افتادم!»

ماهی مزبور را در سواحل جزیره «آنژو»، توسط ماهیگیری بومی به نام احمد حسین به دام انداخته بودند. مرد ماهیگیر از بالا کشیدن ماهی عجیب و غریب که تا بحال در عمرش ندیده بود و بیش از صد پوند وزن داشت به حیرت و شگفتی افتاده بود. ماهی مزبور، حتی پس از بیرون آمدن از آب، با حالتی شروانه مبارزه و تقلا کرده بود، و احمد حسین مجبور شده بود بارها ضربه‌ای بر مغز حیوان فرود آورد. حسین که از این ماجرا خبری نداشت، متوجه نشد که با این کار خود، به مغز یکی از عجیب‌ترین نوع از ماهیانی که از زیر آب صید شده است، زیان وارد می‌آورد.

در واقع، تنها شانس و اقبال عجیب موجب شد تا سی لاکانت دیگری برای تحقیق و کاوش‌های علمی در اختیار انسان قرار بگیرد: حسین آنرا به بازار ماهی فروشان برد. ماهی مزبور آماده می‌شد تا برای فروش قطعه قطعه شود که ناگهان معلم مدرسه‌ای بومی، آنرا به عنوان ماهی مورد نظر پروفیسور اسمیت، مورد شناسایی قرارداد. برای آنکه پاداش پیدا کردن آنرا صاحب شود، لاشه ماهی مزبور را به وسیله حملانی به بیست و پنج مایل دورتر، یعنی به آنسوی جزیره، برای ناخدا هانت که در گذشته نسخه‌ای از درخواست پروفیسور اسمیت

را به وی داده بود، فرستاد. ناخدا هانت با ذکاوت و سرعت عمل بسیار زیادی ماهی را نمک زد و تلگرافی به پروفیسور فرستاد. دانشمند مشتاق نیز درست به موقع از راه رسید تا با تزریق مقدار زیادی «فرمالین» باعث سالم ماندن ماهی در وضعیت اولیه خود شد.

مغز ماهی مزبور بر اثر ضربات مکرر چماق مرد ماهیگیر آسیب دیده و از بین رفته بود، و خدمه کشتی کاپیتن هانت هم به طرز بسیار بدی، بدن ماهی را در هنگام نمک زدن و دودی کردن، پاره پاره کرده بودند. ولی رویهمرفته از لحاظ جسمانی تقریباً خوب مانده بود. اسکلت ماهی تقریباً مشابه دقیقی از سی لاکانت‌های اولیه و نخستین بود که به وسیله عکاسی و غیره تقریباً نه برابر بزرگتر از اندازه اصلی خود شده بودند.

پروفیسور اسمیت، دو سال بعدی عمر خود را به جستجو و تحقیق و مطالعه قسمت‌ها و اعضای مختلف این موجود عجیب سپری کرد. او همچنین مثانه شش-مانند حیوان را که موجب شده بود تا مدت‌ها بعد از بیرون آمدن از آب زنده بماند، مطالعه نمود.

این کشف دوباره، مجدداً در صفحه اول تمام روزنامه‌های جهان منعکس شد. در مدتی که اسمیت هنوز هم سرگرم آوردن «گنج» خود به خانه، با هواپیمای نظامی نخست‌وزیر آفریقای جنوبی بود، مسئول امور مستعمرات جزایر کومور، تلگراف پرسش آمیز نیش‌داری از مسئولان بلندپایه دولت فرانسه در پاریس دریافت کرد: «آیا جنا بهالی سرگرم گرفتن حمام آفتاب بودید وقتی که اجنبی-هایی با جسارت تمام از آنجا پرواز می‌کردند و گنجینه‌های علمی متعلق به کشور فرانسه را با خود به همراه می‌بردند؟» بلافاصله پس از این ماجرا، پروفیسور ژاک هیلو، از موزه تاریخ طبیعی پاریس، شروع به صید ماهی سی لاکانت نمود. او اعلام کرد که از این پس تمام ماهی‌های سی لاکانتی که در قلمرو آب‌های فرانسه صید شوند، متعلق به مؤسسه تحقیقات علمی «مساداگاسکار» می‌باشند. این مؤسسه درخواست خود را در کاغذهایی درست شبیه کاغذهای پاداش پروفیسور اسمیت، کپی کرد و چاپ نمود، و بعد هم ستادهایی در بنادر حساس

ساخت که در آنجا ماهی‌ها را بلافاصله مومیایی می‌نمودند. در ماه سپتامبر، سی لاکانت سوم نیز ظاهر شد. ماهیگیر دیگری به نام حمادی حسنی^۱ آنرا در نزدیکی همان جزیره‌ای که سی لاکانت دوم یافت شده بود، به تور انداخت. حسنی، زنش را مسئول مراقبت از آن ماهی کرد، و خود به جستجوی دکتر «ژرژ گاروست»^۲ رفت که مسئول یکی از ستادهای مومیایی بود. این دکتر اغلب توسط ماهیگیرانی که ادعا می‌کردند ماهی بزرگ را صید کرده‌اند، مورد مزاحمت قرار می‌گرفت. به همین خاطر از «حسنی» با دقت پرسش‌هایی کرد. حسنی اظهار داشت که ماهی مزبور بسیار بزرگ و قهوه‌ای رنگ، و دارای لکه‌های سفید و چشمان درخشان و براقی است. دکتر گاروست که قبلاً سی لاکانت پروفوراسمیت را دیده بود، اظهار داشت که مرد ماهیگیر به خانه خود برگردد، زیرا هیولای قبلی دارای چشمانی بیرون‌زده و سرد بود، نه درخشان و دارای رنگی نقره‌ای متمایل به آبی. بحثی پرس و صدا در گرفت. بالاخره دکتر گاروست به دنبال او رفت و به ماهی مزبور نگاهی انداخت. او بلافاصله آنرا به عنوان سومین سی لاکانت شناخت، با آنکه این سی لاکانت به راستی به رنگ قهوه‌ای بالک‌هایی سفید و چشمانی نورانی و درخشان بود. در نوامبر سال ۱۹۵۴، مقامات بلند پایه کشور فرانسه ناگهان صاحب پنج نوع سالم از این ماهی شده بودند.

پنجمین ماهی که مهمترین آنها نیز محسوب می‌شد، ماده‌ای بود که از عمق ۸۴۰ پایی، به صورت زنده صید کرده بودند. پروفورمیلو به مقامات فرانسوی اظهار داشت: «چنانچه ما ماده‌ای از این ماهی را بیابیم که بساردار نیز باشد، نوزادان این ماهی‌ها ممکن است شکل‌های حیاتی را آشکار نمایند که به دوران‌های بی‌نهایت دور افتاده و قدیمی برمی‌گردد که برای انسان غیر قابل تصور می‌باشد.»

ماده ماهی مزبور را درون کشتی مخصوص شکار نهنگ، درون مخزنی پر از آب قرار دادند. اما با طلوع خورشید، به نظر می‌رسید که نور خورشید موجب آزار و اذیت او بود، زیرا سعی می‌کرد خود را به قسمت‌های تاریک

قایق بکشاند. پروفیسور میلوپس از پروازی شتاب‌زده از ماداگاسکار، سر ظهر به آنجا رسید، اما ماهی در بعد از ظهر آن روز جان داد و شکمش در بالا قرار گرفت. «میلو» حدس زد که ماهی مزبور از مرض «فتوفوبیا» (حساسیت به نور خورشید) جان سپرده بود. پروفیسور از مشاهده اینکه ماده ماهی مزبور دارای هیچ تخم باردار نشده بود، احساس تأسف و اندوه کرد. ماده ماهی دیگری هم که در سال ۱۹۶۰ به تورانداخته شد، تخمی نداشت. شکار این نوع ماهی ادامه یافت.

بنا به آخرین گزارشاتی که به دست آوردم، تا به حال بیست و هشت عدد از این نوع ماهی که گفته می‌شد وجود خارجی ندارند، به تورانداخته شده است. وزن آنها بین ۲۹ تا ۴۳ پوند متغیر بوده. بعضی از این ماهی‌ها، از عمقی به معادل دوهزار فوت آمده‌اند، و برخی از ژرفای ۵۰۰ فوت. پروفیسور میلو و دیگر متخصصان که این ماهی‌ها را مورد مطالعه و بررسی قرار دادند، اظهار می‌دارند که زاویه باله‌های آنها، حتی تا ۱۸۰ درجه نیز تغییر و تفاوت داشته و همراهی با همجنس بعدی خود فرق داشته است. گاهی از اوقات هم در باله‌های دو طرف یک ماهی این تفاوت وجود داشته است (مثلاً با در نظر گرفتن بدن انسان، درست مثل این خواهد بود که انسان‌هایی با پاهایی که به سمت جلو قرار گرفته باشند، متولد نشده باشند، بلکه با پاهایی که مسیرشان به عقب باشد به دنیا آمده باشند، یا حتی با یکی از پاهایشان به سمت جلو، و پای دیگرشان به سمت عقب بدن قرار داشته باشد!)

این غیر طبیعی بودن وضعیت اعضای بدن، این امکان را می‌دهد که پاسخ‌های جدیدی را درباره تکامل باله‌ها به بازو و پاها، برایمان روشن سازد، خصوصاً از زمانی که ماهی‌ها شروع به گذراندن وقت بیشتری را روی خشکی کردند. اما تا کنون هنوز زیاد معلوم نیست که این نوع بخصوص ماهی چگونه از رو به انقراض رفتن جان سالم بدر برد، انقراضی که در زمان فنا شدن دایناسورها، شکل‌ها و انواع مختلف حیاتی را به نابودی و یا حداقل به ناپدید شدن آنها کشاند.

پروفسور میلو بقای باور نکردنی سی لاکانت‌ها را به «نیرومند بودن فوق‌العاده زیاد بدنی‌شان و همچنین عمق زیادی که محل زیست آنها محسوب می‌شود» نسبت می‌دهد. اومی افزاید که دوباره ظاهر شدن آنها به‌راستی که به عنوان جالب‌ترین و حیرت‌آورترین حادثهٔ این قرن، در امور و مسائل وابسته به تاریخ طبیعی محسوب می‌شود.

معهد جانورشناسان بارها از ظاهر شدن حیوانات و موجودات دیگری نیز به تعجب و شگفتی افتاده‌اند:

برای مثال، ماهی «لانگ‌فیش» بخصوصی که همه تصور می‌کردند نسل آن نابود شده است و تئو سرا تودوس^۱ نام دارد، در یکی از رودخانه‌های کشور استرالیا پیدا شد!

پرنده‌ای به نام تاکا^۲ که مثل پرندهٔ «دودو» قادر به پرواز نیست، در جزایر جنوبی «نیوزیلند» کشف شد!

«شاه‌خرچنگ» و یا «خرچنگ نعل‌دار» که از حداقل دویست تا پانصد میلیون سال به این طرف در نظام تکامل، ابدأ دچار تغییر و تحول نگشته، از خلیج مکزیک گرفته تا ایالت «مین^۳» آمریکا، و حتی در آب‌های قارهٔ آسیا نیز پیدا شده است!

ویلی لی^۴، در پایان کتاب خود به نام «سپیده‌دم جانورشناسی» می‌نویسد: «این داستان‌ها همه یک چیز را ثابت می‌کنند: جانورشناسی و علم و مطالعات مربوط به آن، علمی ساکن و متوقف شده نیست، و روزهای کشفیات مسائل مهم و حیرت‌آور هنوز به پایان نرسیده است.»

و به‌راستی که همین‌طور است. این کشفیات شامل چندین دسته از حیوانات است که امروزه زنده و سالم هستند (و در بعضی مواقع دارای عمری به اندازهٔ پنجاه میلیون سال یا بیشتر می‌باشند). فسیل‌های این حیوانات هرگز در هیچ نقطه از دنیا پیدا و یا دیده نشده است. جانورشناسان تا زمانی که به‌راستی با این موجودات روبرو نگشته‌اند، بدین و ناباور باقی می‌مانند و از توصیف و

1- Neo ceratodus

2- Takahe

3- Maine

4- Willy Ley

تعریف بومیانی که آنها را مشاهده نموده‌اند، به‌خنده می‌افتند و حرف آنها را جدی نمی‌گیرند. این گزارشات همیشه در میان پرونده‌های «موجودات افسانه‌ای و خیالی» طبقه‌بندی می‌شوند.

البته این رفتار قابل درک است. دانشمندان مجبورند که بدین و ناباور باقی بمانند. ولی گهگاه نسبت به این ناباوری‌شان حالتی تغییرناپذیر می‌گیرند و تبعیض قائل می‌شوند: بسیاری از جانورشناسان امروزی، هنوز هم کور کورانه به حرف‌های بادون (ژرژ کوویه^۱)، که پایه‌گذار بسیار محترم علم جانورشناسی در قرن نوزدهم بود و اعتقاد داشت که وجود یک رشته موجودات ناشناخته‌ای که از اعصار و دوران‌های بسیار دور گذشته هنوز زنده مانده‌اند، خنده‌آور است، گوش می‌دهند و پیر و نظریات اومی‌باشند. این دانشمندان اروپایی با حالتی تحکم‌آمیز اظهار می‌کرد: «امید بسیار کمی وجود دارد که انواع جدیدی از موجودات چهارپای غول‌پیکر یافت». اما این اظهار نظر ایشان، حتی در زمان حیات خودشان نیز به‌عنوان عقیده‌ای اشتباه به اثبات رسید.

خوك خرطوم‌دار منزوی و خجالتی که قرن‌هاست برای هندیان و چینی‌ها شناخته شده است، برای اروپائیان وجود خارجی نداشت و از قبول کردن وجود یک همچون موجودی جداً خودداری می‌کردند. هنگامی که اروپائیان «بالاخره» این حیوان درشت اندام و دماغ‌آویزان را «کشف کردند» که دارای رنگ عجیبی نیز بود، «کوویه» از باور کردن حرف آنها امتناع کرد. او سرانجام وقتی حرف آنها را باور نمود که یکی از همین اروپائیان خوکی از این نوع را با تیرزد و لاشه‌اش را برای پروفور مزبور آورد.

یکی دیگر از همین هیولاهایی که «اسماً وجود ندارند»، حیوانی بود که در فرهنگ عامیانه سرخ‌پوستان آرژانتین وجود داشت. آنها می‌گفتند که این موجود به بزرگی یک گاو، و در عین حال قادر به ایستادن بر روی دو پای عقبی خود بود. پاهای جلویی او دارای چنگال‌های عظیمی بود به شکل داس و بالاخره اینکه ضربات تیر و کمان و گلوله، ابداً قادر به آزار و زخمی کردن آن موجود نبود. این تعریف‌ها درست مثل آن بود که از افسانه‌های اسطوره‌ای عهد

1- Baron georges Cuvier

باستان ریشه گرفته باشد اما به اثبات رسید که تقریباً تعریف دقیقی از يك هیولای واقعی بود: قنبل زهینی^۱ که نوعی «جانور نقب زن^۲» غول پیکر و دارای پوست بدن زره مانند استخوانی بودا در بعضی از غارهای «پاتا گونیا^۳»، استخوان ها و پوست هایی از این موجود کشف شده که در حدود بیست فوت طول داشته اند و وزن آنها معادل وزن فیل ها بوده است. امروزه تعداد معدودی جانور شناس وجود دارند که حاضرند اقرار کنند و قبول کنند که امکان دارد انواع این موجودات هنوز زنده باشند، با آنکه هنوز در هیچ کجا گزارشاتی مبنی بر دیدن این موجودات داده نشده است.

«پلاتیبوس منقار اردکی» نیز بدون هیچ شك و تردیدی وجود دارد، و اینك پنجاه میلیون سال است که بر روی کره زمین زندگی می کند، با آنکه دانشمندان با خواندن اولین توصیف و تعریف از این موجود توسط زیست شناسی جهانگرد به نام دیوید کالینز^۴، بر این عقیده بودند که این دانشمند سعی در گفتن «دروغی بسیار بزرگ» کرده است. «کالینز» ادعا می کرد که این حیوان را در «ویلز جنوبی جدید^۵» مشاهده کرده است، و در گزارشات خود می گوید: «و جالب ترین چیزی که در ساختمان بندی و اعضای این حیوان مشاهده می شود: منقار فوقانی و تحتانی اوست که شبیه به منقار اردک است و بجای دهان از آن استفاده می کند.»

این دانشمند چیزی به فهرست ویژگی های خارق العاده و برجسته و عجیب این حیوان دوزیستی مختلط نیز افزود. او می توانست اضافه نماید که این موجود تخم گذاری کرده و بعد هم جوجه هایش را از قسمت شکم خود شیر می دهد. این حیوان نه تنها دارای پاهایی پوست دار و پرده دار مانند پرندگان است که به او اجازه شنا کردن می دهد، بلکه دارای پنجه های تیزی است که با کمک آنها علف و سبزه ها را از زمین کنده و بخورد. حیوان مزبور در عین حال دارای مهمیز های زهر داری در پاهای عقبی خود در قسمت ساقه ها می باشد که مخصوص ضربه زدن به دشمنانش است. این حیوان قادر نیست جلوی خود را

-
- 1- Croun Sloth 2- Armadillo 3- Patagonia
4- David Collins 5- New-South - Wales

ببیند و تنها می‌تواند به سمت بالا و پهلوهای خود نگاه کند. او همچنین با چشمانی بسته در زیر آب شنا می‌کند و توسط منقار بسیار حساسش راهنمایی می‌شود. علاوه بر این منقار، دارای دندان‌هایی سفت و شاخی‌شکل است که مخصوص له کردن کرم‌هایی است که با آن تغذیه می‌نماید. این حیوان عجیب از بلعیدن لقمه‌های بزرگی از گل‌ولای ناراحت نمی‌شود، خصوصاً هنگامی که بداند غذای مورد علاقه‌اش، یعنی کرم، درون این خاک و گل وجود دارد!

پس عجیب نیست که جانورشناسان با شنیدن گفته‌ها و اظهارات «کالینز» دربارهٔ وجود یک هم‌چون حیوان عجیبی، به شک افتادند و آنرا به منزلهٔ دروغی تصور نمودند. حتی هنگامی که موزه انگلستان یک جفت از این حیوان را در صندوقی دریافت کرد، بعضی‌ها گفتند که این حیوانات اصل نیستند! چند دهه سپری شد تا آنکه این موزه، دانشمند سرشناسی به نام دکتر دلیو. اچ. کالدول^۱ را به «ویلز جنوبی جدید» فرستاد تا سعی کند تخم این پلاتیبوس‌های عجیب را بیابد، البته اگر وجود خارجی داشته باشند! این دانشمند دو عدد تخم مرغ پلاتیبوس را یافت، و بعد هم باغ وحش «برانکس»^۲ نیویورک یک جفت از این پرنده‌ها را زنده بدست آورد و آنها را به مدت ده سال در سلامتی کامل حفظ نمود. دانشمندان نمی‌دانند چرا پس از گذشت یک قرن تحقیق و جستجویی شدید در این زمینه، تا به حال هیچ فسیلی از «پلاتیبوس‌ها» به دست نیامده است. موجود «اسطوره‌ای و خیالی» دیگری، به تازگی در کتاب‌های علمی و درون و بترین‌های موزه‌ها راه یافته است! موجودی به نام سیمرغ^۳ که از او بارها در افسانه‌های هزار و یکشب و خصوصاً در داستان سندباد بحری، نام برده شده است. گفته می‌شد که آن موجود، پرنده‌ای غول‌پیکر است که تخم‌های بی‌نهایت بزرگی می‌گذارد. هیچ کس در جهان غرب اعتقادی به وجود هم‌چون پرنده‌ای نداشت.

قرن‌ها پیش، شخصی گفت که ممکن است حقیقتی در وجود «سیمرغ» باشد. این شخص، جها نگر د مشهور نامی مازکوپولو بود که از این پرنده، به عنوان

افسانه‌ای در میان فرهنگ عامیانه اعراب یاد کرد و نام عربی آن یعنی «دوخ»^۱ را اعلام کرد. او نوشت که خان بزرگ «ختای»^۲ مدرکی مبنی بر وجود این حیوان درخواست نمود. یک فرستاده پر بزرگی از این پرنده را از ماداگاسکار برای خان به ارمغان آورد، زیرا در آن زمان اعتقاد بر این بود که محل زیست این موجود در این جزیره می باشد. خان ازدیدن پر پرنده شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت، ولی دانشمندان ابداً وقتی به گفته‌های مارکو پولو نگذاشتند.

اما در باتلاق‌های ماداگاسکار، بالاخره روزی استخوان‌های پرنده‌ای به درازای ده فوت و با وزنی معادل با پانصد کیلوگرم کشف شد که جانورشناسان نام آنرا آئه پیورنیس تیتان^۳ نهادند که به زبان ما یعنی: «فیل پرنده». چیزی که بیشتر از اندازه پرنده آنها را به شگفتی واداشت، اندازه تخم‌های این پرنده بود که در باتلاق‌ها، به خوبی حفظ شده بودند. اندازه این تخم‌ها در حدود سه فوت بود، با قابلیت و اندازه معادل باشش تخم شتر مرغ و یاصد و چهل وهشت تخم مرغ! تخم سیمرغ هنوز هم گهگاه در کنار سواحل ماداگاسکار یافت می شود.

با این حال، این پرنده‌های ماداگاسکاری در برابر «موآ»^۴ های غول پیکر کشور نیوزیلند که نسلشان رو به انقراض رفته، از اهمیت ناچیزی برخوردارند. نام علمی این «موآ» ها: دینورنیس ماکسیموم^۵ می باشد که معنی آن «بزرگترین پرنده از میان پرنده‌های غول آسا» می باشد. قد آنها دوازده فوت بوده، و به احتمال بسیار قوی بزرگترین پرنده‌هایی بودند که تا بحال در کره زمین وجود داشته اند. (البته چنانچه دایناسورهای پرنده را حساب نکنیم، زیرا آنها در واقع خزندگان پرنده بودند، زیرا دارای هیچ گونه پرویا چیزی شبیه به پر نبوده اند). این «موآها» و همین طور هم «فیل‌های پرنده» به نظر می رسد که سه قرن پیش توسط شکارچیان کشته و نسلشان رو به انقراض رفت. بنا بر این، اظهار رسمی درباره آنها اینست که «به تازگی توسط بشر فنا و نابود شده اند.»

من از خود سؤال می کردم که آیا هیولاهای افسانه‌ای دیگری نیز ممکن

- 1- Rukh 2- Cathay 3- Aepyornis Titan
4- Moa 5- Dinornis Maximum

بوده زندگی کرده باشند؟ بالاخره خرافات می‌بایست از جایی منشاء می‌گرفت، که اغلب با واقعیتی عملی توأم می‌شد.

در مدتی که مشغول مطالعه تحقیقات جانورشناسی بودم، موجودات عجیب و افسانه‌ای و حیرت‌آوری را کشف کردم که احتمالاً می‌بایست باعث ریشه گرفتن افسانه‌ها و اسطوره‌هایی مبالغه‌آمیز بوده باشند. یکی از آنها همان «بازیلیسک» بود.

بنا به افسانه‌های ملل، تنها رؤیت این مار وحشتناک برای بشر و حیوانات، فجیح و شوم بود: نفس این خزنده نباتات و گیاهان را از بین می‌برد، و تنها با صدایی که از خود بیرون می‌داد، باعث فرار کردن دیگر مارها می‌گشت. بازیلیسک چندین بار در تورات، در کتاب (عیسایا) توصیف شده است. البته بستگی به ترجمه تورات شما دارد. در بعضی از تورات‌ها، آن را با نام کوکاتریس^۱ می‌نامند که نام قرون وسطی انگلیسی آن برای این موجود افسانه‌ای بود. حتی شکسپیر، در چند جا از زهر بسازیلیسک صحبت می‌کند، و شلی^۲ شاعر نامدار انگلستان، در «قصیده‌های ناپلی اش» می‌نویسد:

«مگر تو به مانند بازیلیسک پروقاری

که دشمنت را با زخم‌هایی ناآشکار

از بین می‌بری و می‌کشی؟...»

این چیز وحشتناک، ظاهراً تنها دوفوت درازا داشت، اما همین مطلب باعث وحشت بیشتر انسان‌ها می‌شد، زیرا می‌توانست پنهانی به آنها نزدیک شود. گفته می‌شد که دارای سری است با سه عدد چیز برآمده و متمایل به رنگ سفید که عین تاجی در بالای سر قرار می‌گرفت و به این مار نام شاهانه بازیلیسک را می‌داد. زیرا در زبان یونانی این اسم به معنی «شاه کوچک» است.

مارمولکی بایک هم‌چون تاج عجیبی بر سر، امروزه در آمریکای مرکزی و مکزیک شناخته شده است، و به آن «مارمولک بسازیلیسک» می‌گویند! این مارمولک کاملاً بی‌آزار است. اما فقط یک صفت عجیب و مافوق طبیعی را دارا می‌باشد: این موجود قادر است بر روی آب راه برود! و در حین راه رفتن نیز از

او عکس گرفته شده است. در سال ۱۹۷۵، دانشمندان این عکس‌ها و فیلم‌ها را به صورت «حرکت آهسته^۱» یا به طریقه آهسته‌بینی، مطالعه نمودند و مورد بررسی قرار دادند. به نظر می‌رسد که بازلیسک با پاهای عقبی خود بر روی سطح آب می‌دود، و قسمت بیشتر بدنش را بیرون از آب نگه می‌دارد. این موجود هر یک از قدم‌هایش را با چنان سرعت خارق‌العاده‌ای برمی‌دارد که پای او به زحمت با سطح آب برخورد می‌کند! به همین خاطر است که درست شبیه به یک قایق موتوری قدرتمند به سمت جلو پیش می‌رود و تقریباً در تمام مسیرش خارج از آب باقی می‌ماند. و تمام این کار اسرار آمیز، با کلید سرعت و ریتم بسیار تند این حیوان گشوده می‌شود!

موجود ترسناک دیگری به نام «گریفین» در افسانه‌ها آمده است که مخلوطی از یک شیرویک عقاب بوده است. اسامی طبقه‌بندی شده حیواناتی در قرون وسطی، انسان‌ها را هشدار می‌دهد که از این حیوان در امان قرار بگیرند و دور بمانند «زیرا این موجود از انسان‌ها تغذیه می‌نماید، آنهم در هر زمانی که برایش مقدور باشد... این موجود همچنین شدیداً از خوردن اسب لذت می‌برد.» در قرون وسطی «پنجه‌های گریفین» را در بازارها به فروش می‌رساندند. بعضی از این پنجه‌ها باقی مانده‌اند، و به اثبات رسیده است که دندان‌های ماموت‌های دوران ماقبل تاریخ یا دندان‌ها و شاخ‌های کرگدن‌های پشمالویی هستند که نسل‌ها در دوران مزبور مدتهاست از بین رفته است. اما افسانه گریفین برمی‌گردد به دوران رومی‌های عهد باستان: این موجود نیمه پرنده و نیمه حیوان توسط «پلینی» توصیف شده است، شخصی که ابداً به وجود این موجود باور نداشت. اما همین حیوان توسط «ورخین» رومی» بسا حالتی بسیار جدی نام برده شده است. آنها ادعا می‌کردند که یکی از دلایل کوچ نشینی دسته‌جمعی بربرها که سرانجام «روم» را به غارت کشیدند، همین موضوع بوده است. گفته می‌شد آنها از محیط زیستی گرم خود کوچ کردند زیرا ناگهان بر تعداد گریفین‌ها افزوده شد، وجود آنها بسیار خطرناک شد و جان بربرها را به خطر می‌انداختند.

جویندگان فسیل، چیزی شبیه به این گریفین را یافته‌اند، و یا حداقل حیوانی که پرنده - خزنده‌ای دورگه است و اندازه‌ای شبیه به یک عقاب را دارد. اسکلت کاملی، به استثنای سر آن، در شصت فوت در زیر زمین در دشتی از استان «باواریا»ی آلمان پیدا شد. آن فسیل به پرنده‌ای تعلق داشته زیرا دارای بال و پر بود، اما در عین حال خزنده‌ای نیز محسوب می‌شد چون دارای انگشتان پنجه‌ای شکل بود و دم بلند و استخوانی داشت. یک فسیل تقریباً مشابه آن نیز شانزده سال بعد در محل دیگری در باواریا کشف شد. این بار خوشبختانه سرفسیل سالم و دست نخورده بود و دندان‌هایی نیز در آوارها قرار داشت. آثار و بقایای این هیولاهای گریفین مانند، امروزه در موزه بریتانیا قابل مشاهده است و در معرض تماشا قرار گرفته‌اند.

آیا عصر کشفیات جانورشناسی دارد به انتهای خود می‌رسد؟ آیا تمام نمونه‌های هیولاهای تخیلی و افسانه‌ای (چنانچه به راستی وجود داشته‌اند) کشف شده است؟

قسمت سفت و محکم کرة زمین تقریباً به خوبی کندوکاو شده است. با اینحال هنوز تعدادی سلسله جبال‌ها و جنگل‌هایی وجود دارد که ممکن است چیزهایی مافوق تصور ما را آشکار نمایند. اما برای سایر اماکن و محل‌ها، زمین زیادی باقی نمانده که توسط بشر از آن نقشه برداری و عکاسی نشده باشد و برای یافتن فسیل و انواع زنده بعضی از موجودات، به غارت نرفته باشد. تنها دریاها هستند که هنوز سرشار از اسرار و راز هستند.

چه چیزهایی در زیر آب‌هایی که این همه از کرة ما را در بر گرفته است، قرار دارند و مخفی شده‌اند؟ بشر، از مدت‌های مدید مجذوب و شیفته یافتن پاسخی برای این سؤال می‌باشد و در عین حال از این سؤال وحشت دارد. چنانچه حیوانی همچون سی‌لاکانت، قادر بوده تا این مدت مدید پنهان و مخفی باقی بماند، آیا این امکان وجود دارد که موجودات ناشناخته زیر دریایی دیگری نیز وجود داشته باشند؟

برای مثال کراکن^۲ را در نظر بگیرید.

در فرهنگ عامیانه «اسکاندیناوی‌ها»^۱، کراکن هیولای دریایی بسیار غول‌پیکری بوده است. دانشمندان تصور می‌کردند که این هیولا نیز موجود افسانه‌ای وحشتناک دیگری است که وجود خارجی ندارد. نخستین مرتبه در سال ۱۷۵۲ توسط اسقفی به نام اریک پنتوپیدان^۲ در کتابش تحت عنوان «تاریخ طبیعی کشور نروژ»، از این موجود صحبت شد: «بدون شك عظیم‌ترین هیولای دریایی در جهان... این موجود گرد، صاف و مملو از شاخک و دست بازو می‌باشد.»

با کمک این مطلب و دیگر جزئیات داده شده توسط «پنتوپیدان»، ما می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که کراکن تقریباً همان موجودی است که ما امروزه به آن اختاپوس غول‌پیکر^۳ می‌گوییم. مردم، حتی در زمان «پنتوپیدان» نیز از وجود این قسم ماهی‌های مرکب اطلاع داشتند. چیزی که آنها نمی‌دانستند این بود که این اختاپوس‌های عظیم تا چه اندازه می‌توانند اندازه‌ای بزرگ داشته باشند. حتی امروزه نیز ما از اندازه‌ی حداکثر این ماهی‌ها اطلاع نداریم. اما این را می‌دانیم که ماهی‌های مرکب هر دم به کشتی‌ها حمله برده و دریانوردان و ملوانانی را از روی عرشه کشتی به درون آب کشیده‌اند. آنها ماهی‌های تن عظیم الجثه‌ای را که با تور ماهیگیری صید شده‌اند، با سرعتی فوق‌العاده زیاد، و حتی قبل از آنکه ملوانان قادر به بالا کشیدن آنها به درون قایق باشند، دریده‌اند و تنها استخوان‌های ماهی را بر جا گذاشته‌اند! این ماهی‌ها به هر چیزی ممکن است حمله نمایند. این ماهی‌های عظیم حتی جرأت کرده‌اند خود را به نهنگ‌های عنبر^۴ نزدیک نمایند و تماس برقرار نمایند.

بعضی از مردم این ماهی‌ها را با هشت پا اشتباه می‌گیرند، درست مثل این می‌ماند که انسان ببری را با گربه‌ای اشتباه بگیرد! بزرگترین هشت پا دارای شاخک و یا بازویی به درازای ده فوت می‌باشد. اما یک اسکوتید ممکن است بازویی ده برابر درازتر و بزرگتر از آنرا داشته باشد! اندازه‌های

۱- سوئد، نروژ، دانمارک و فنلاند

2- Erik Pontoppidan

3- Giant Squid

4- Sperm Whale

بزرگ‌تر اسکوتید را بین ۷۰ تا ۲۰۰ فوت به‌طور جدی ذکر کرده‌اند، اگر چه بزرگ‌ترین اسکوتیدی که تا کنون بشر قادر به اندازه گرفتن آن شده است، پنجاه و هفت فوت بوده که در سال ۱۸۸۸ در یکی از سواحل نیوزیلند کشف گردید!

این موجود درست مثل يك هشت پا، دارای هشت بازو، با يك رشته برانش‌های متعدد می‌باشد. البته دو بازوی دیگر نیز دارد که به آنها شاخك می‌گویند، و قادرند از بقیه بازوها جلو تر رفته و بیشتر گسترش یابند. حتی می‌تواند این شاخك‌ها را چنان به‌درون خود بکشد که اثری از آنها دیده نشود. این شاخك‌های ترسناك و خطرناك (که گهگاه در نوک آنها پنجه‌هایی نیز وجود دارد) به سرعت به جلو پیش می‌روند تا به دور قربانی خود بچسبند و آنرا به عقب بکشند و طعمه را در میان دام بازوهای بهم پیچ‌وتاب خورده، زندانی سازند که در آنجا منقار طوطی شکل موجود (که دوبرابر بزرگ‌تر از سر يك انسان می‌باشد)، در وسط بدن باز شده است.

از فسیل این موجودات امروزه ما می‌دانیم که اسکوتیدهایی غول‌پیکر (ویاکراکن) دارای تاریخ خانوادگی و قدمتی هستند که به چهار صد میلیون سال پیش بازمی‌گردد، چون همه‌شان دارای برانش بوده‌اند، هرگز نیازی نمی‌دیده‌اند که بر روی سطح آب بیایند. علاقه آنها به آب‌های عمیق دریاها و اقیانوس‌ها، قرن‌ها آنها را در سایهٔ دنیای زیر آبی نگهداشته است، و موجب خنده و تمسخر دانشمندان و محققین و هراس و وحشت زیاد دریا نوردان شده است. حتی امروزه نیز اندازه‌هایی که زیست‌شناسان تسلیم شده‌اند از تعداد معدودی از این موجودات بگیرند، به خاطر افتادن لاشهٔ این موجودات در کنار سواحل بوده است. هیچ دلیل بخصوصی وجود ندارد که این باورد را انسان پدید نیاید که بزرگ‌ترین و عظیم‌الجنه‌ترین این هیولاهای زیر دریایی روزی در کنار ساحلی دیده نشود.

بهر حال، مدارکی غیر مستقیم بر روی پوست نهنگ‌های صید شده وجود دارد. ما می‌دانیم که برانش‌های يك «کراکن» پنجاه فوتی، دایره‌های حلقه‌واری به قطر چهار اینچ بر روی پوست يك نهنگ عنبر باقی می‌گذارد، و همچنین نهنگ‌هایی را کشف کرده‌ایم که دارای حلقه‌هایی به قطر هجده اینچ بوده‌اند!

با مطالعه این مدارك، به نظر من رسید که موجودات دیگری مانند سیلاکانته‌ها و کراکن‌ها ممکن است در زیر دریاها زندگی کنند. موجوداتی که «ظاهراً» نسلشان رو به نابودی و انقراض رفته است... طبیعت تا ابد با آزمایشاتی مختلف مشغول است. «لورن آیس‌لی» از یک ماهی در نیجریه صحبت کرد و مشاهده کرده بود که آن ماهی با باله‌های خود از درختی صعود می‌کرد و به شکار کرم‌هایی مشغول بود و با تمسخر به طبیعی‌دانانی نگاه می‌کرد که با سعی و کوشش بسیار می‌خواستند او را گرفته و به درون آب بیندازند.

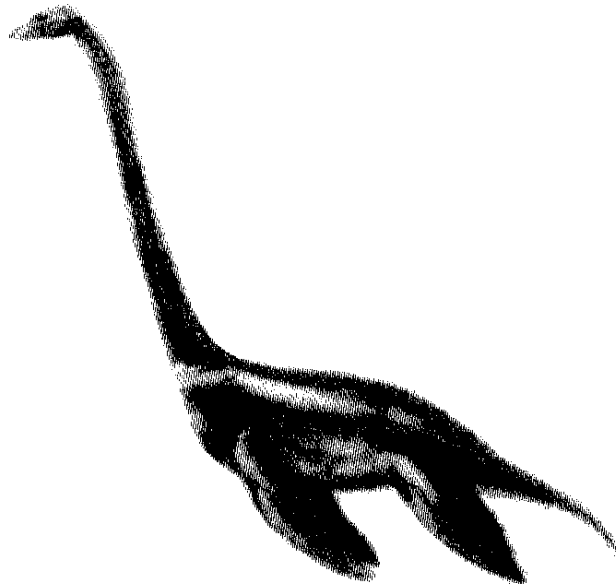
در طی قرون، گزارشاتی عینی از موجودی در اعماق دریاچه «لاک‌نس» داده شده است. با آنکه اشخاص زیادی پیدا می‌شوند که به این مطلب بخندند و آنرا تمسخر و استهزاء کرده و به منزله‌مطلبی ساخته و پرداخته شده توسط افرادی دیگر تلقی می‌کنند، و یا شاید هم آنرا یک اشتباه بصری بنامند، یک رشته شواهد و مدارك محکمی وجود داشت که من احساس می‌کردم برای تحقیق و بررسی با ارزش می‌باشند.

بنا بر این تصمیم گرفتم کوشش‌ها و تحقیقات خود را برای پیدا کردن هیولاهای جدید امروزی، با رفتن و سفر کردن به سرزمین اسکاتلند شروع نمایم و با گروه عکس برداران و فیلم برداران خود عازم آنجا شدم.





۵



هیولائی در دریاچه لائنس

سه مرد ماهیگیر احساس کردند که قایق پاروئی شان از آب بیرون آمد و در سطح بالاتری قرار گرفت. شبی تاریک بود و هیچ چیز بر روی سطح دریاچه «لائنس» دیده نمی شد.

قایق آنها برای لحظه ای کج شد و تقریباً نزدیک بود واژگون شود، اما با دوباره افتادن در آب، به حالت معمولی برگشت. ماهیگیران که با زحمت سعی می کردند همچنان ایستاده باقی بمانند، به نظرشان آمد که چیزی دراز و کشیده و تیره رنگ دیدند که در مقابل آنها به زیر آب فرورفت. آن چیز به نظر می رسید که به اندازه و شکل یک قایق صید نهنگ باشد که واژگون شده باشد. ظاهراً این همان چیزی بود که باعث شده بود قایقشان در بالای سطح آب قرار گیرد.

این مردان ماهیگیر، تا به امروز، هنوز مطمئن هستند که با هیولای دریاچه لائنس برخورد کرده بودند. شاید آنها در مقایسه با سایر مردم، بیشتر به این هیولا نزدیکتر شدند اما از آنجایی که آنها اسکا تلندی هایی کم حرف و عبوس هستند و از بدبینی و سوء ظن هموطنان خود اطلاع دارند، هرگز ماجرای

عجیب خود را برای «اداره تحقیقات پدیده‌ها در لاک‌نس» تعریف نکردند. اداره‌ای که از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۲ شروع به بررسی و تحقیق دربارهٔ ماجراهای تجربه شده توسط مردمی کرده بود که با این هیولا روبرو شده بودند. ماهیگیران پیش خود می‌گفتند که چه فایده؟ آنها که دارای مدرکی معتبر نبودند، و در ضمن گفته‌های آنها نیز زیاد با ارزش نبود، چرا که جزئیات و توصیف‌های دقیقی از آن چیزی که در کنار خود، و در زیر قساپقشان دیده بودند، در اختیار نداشتند.

اما از سال ۱۹۷۰ به بعد، بیش از صدها گزارش در این بساط به اداره مزبور داده شده است. اغلب این گزارش‌ها دارای شواهد و مدارک بودند و از مشاهدات چیز عجیبی در درون دریاچه و یاد در کنار سواحل آن خبر می‌دادند. در قرن حاضر، شاهدان عینی، اشخاصی چون کشیش، مردان قسانون، نگهبانان جنگلی، وکیل، افسران نیروی دریایی و همین‌طور کارمندان اداره پلیس نیز بوده‌اند. حتی یکی از این شاهدان عینی یک شخصیت مهم بوده است: یکی از اعضای پارلمان! شخص مشهور دیگری که می‌توان نام برد و در طول مدت جنگ جهانی دوم فرماندهی واحد ارتش کمکی زنان در انگلستان را به عهده داشته و خواهر زن نخست‌وزیر اسبق این کشور یعنی هارولد مک‌میلان^۱ بوده، نیز شاهد دیگری محسوب می‌شود. دیگری، شیمی‌دان مشهور و برندهٔ جایزهٔ نوبل، دکتر دیکارد سینج^۲ بوده است. نفر دیگر، یکی از اعضای واحد بررسی و مطالعات سلطنتی می‌باشد که با کمک دور بینی، موجود ناشناختهٔ عظیمی را در دریاچهٔ مزبور مشاهده نمود.

برعکس هیولاهای اسرارآمیز دیگری که گمان می‌رود در نقاط مختلف دیگر دنیا هنوز زنده می‌باشند، هر چیزی که در لاک‌نس زندگی می‌کند و وجود دارد، شدیداً در اسارت بهر می‌برد زیرا هیچ موجود عظیمی فساد به خارج شدن و یا داخل شدن به لاک‌نس بدون آنکه دیده شود، نمی‌باشد. معذرا این را نیز باید گفت که این دریاچه به قدری بزرگ است که نمی‌توان به‌طور دائم از آن مراقبت به عمل آورد و تحت نظارت قرار دارد. تا زمان

پایان یافتن آخرین دوره یخ‌بندان اعصار قدیم، لاکنس انشعابی از دریا بود و یا به گونه‌ای می‌شود گفت که خلیجی محسوب می‌شده است. سپس یخ‌ها آب شدند، پوسته زمین به لرزه درآمد و بالا رفت، و این دریاچه از دریا بریده شد. لاکنس امروزه در میان کوهستان‌های زیبای کوه مملواز درختان کاج است احاطه شده است. درختانی که تا ده هزار و دویست فوت ارتفاع دارند، و خود دریاچه نیز بزرگترین دریاچه در جزایر انگلستان محسوب می‌شود. با آنکه این دریاچه به‌طور متوسط تنها یک مایل پهنا دارد، ولی دره کوهستانی بزرگ اسکاتلند را به‌طور اریب قطع می‌کند و تا بیست و چهار مایل ادامه می‌یابد. به این ترتیب، کوهستان‌های مرتفع را از فورت اوگوستوس^۱ که در جنوب غربی و «اینورنس»^۲ که در شمال شرقی قرار دارد، جدا می‌سازد. این دریاچه، همچنین به‌عنوان خط رابطی با کانال کالدونی^۳ محسوب می‌شود؛ کانالی که مهمترین راه آبی این سرزمین تلقی می‌شود.

تقریباً تا سال ۱۹۷۲، دنیای پیشرفته ما، هیولای دریاچه لاکنس را معمولاً به‌عنوان چیزی که ساخته و پرداخته اهالی اسکاتلند بود تا جها نگردان و پول بیشتری به سرزمین‌شان وارد سازند، تلقی می‌کردند. گاهی از اوقات هم آن‌را به‌منزله کابوسی در ذهن اشخاصی که از مشهورترین تولید اسکاتلندی‌ها به‌حد زیادی استفاده می‌کردند، محسوب می‌کردند: یعنی علاقه‌مندان به ویسکی که در خوردن آن مبادرت به افراط می‌کردند و باعث گفتن این «یاوه گویی»‌ها می‌شدند! معهذ این هیولا دارای شجره‌نامه و ریشه‌ای کهنسال بود که تا حتی چهارده قرن نیز عقب می‌رفت. در آن دوران دور گذشته، گاه با افسانه‌هایی که سینه به سینه نقل می‌شد، گاه نیز با سخن‌هایی که به‌رشته تحریر درمی‌آوردند، از این هیولا صحبت شده است.

در سال ۵۶۵ بعد از میلاد مسیح، درزندگینامه مردی بسیار مقدس و پارسا از اهالی اسکاتلند به نام سنت کولومبا^۴ چنین نوشته شده است که کولومبا در کنار دریاچه ایستاد و هیولا را مشاهده نمود. (کولومبا همان شخصی

1- Fort Augustus 2- Inverness
3- Caledonian 4- Saint - Columba

بود که نخستین صومعه‌های مسیحی را در اسکاتلند بنا نمود و «پیکت‌ها» را ارشاد کرد و آنها را مسیحی نمود. تعریف می‌کنند هنگامی که این موجود به شناگری نزدیک شد که به طرف قایقی واژگون شده می‌رفت، این مرد پارسا او را خطاب کرد و گفت: «جلوتر برو! و به این مرد هم دست نزن!» و هیولا نیز اطاعت کرد و رفت...

از آن زمان به بعد، به نظر می‌رسد که هیولاهاى متعددی در دریاچه دیده شده‌اند که با سرعت زیادی ظاهر می‌شوند و زودهم ناپدید می‌گردند. در کتابی که قدمتش به اواسط قرن شانزدهم می‌رسد، نوشته‌اند: «هیچ کس هنوز موفق به از بین بردن هیولای لاک‌نس نشده است، هیولایی که اخیراً نیز دوباره دیده شده...»

در حدود صدسال بعد از این ماجرا، در خاطرات پاتریک روز^۱ (که مالک وزمین داری محلی بود) آمده است که چگونه تعدادی از اهالی آنجا به او گفتند که هیولایی در درون دریاچه مشاهده شده است. این هیولا مجدداً در سال ۱۷۷۱ بنا به اسناد و مدارک باقی مانده توسط یکی از نوادگان پاتریک روز، یعنی دی. موری. روز^۲، قابل رؤیت گشت.

در فورت اوگوستوس مدرسهٔ پسرانه‌ای وجود دارد، و یکی از فارغ‌التحصیلان آنجا به نام فرانسیس مک‌ال‌مل^۳ که مرد کشیشی بود، به خاطر می‌آورد که این هیولا «وجودش کاملاً شناخته شده بوده است»، خصوصاً هنگامی که آن مدرسه در سال ۱۸۷۸ تأسیس شد. اهالی بومی آنجا داستان‌ها و افسانه‌های زیادی را دربارهٔ یک حیوان عجیب و غریب که به زحمت قابل رؤیت است و در درون دریاچه زندگی می‌کند، می‌دانند. این اشخاص همه به خاطر داشتند که در دوران کودکی به آنها هشدار می‌دادند که هرگز در کنار سواحل دریاچه به بازی و تفریح مشغول نشوند.

اما این هیولا، در شمار یکی از رازها و اسرارهای محلی محسوب می‌شد. دو برادر جوان بانام خانوادگی کرگ^۴ که در یک روز خوب در سال ۱۸۸۹

1- Picts 2- Patrick Rose 3- D. murray Rose
4- Francis Mac Elmail 5- Craig

سرگرم ماهیگیری در نزدیک قلعهٔ اوردکوهادت^۱ بودند، ناگهان شکل عجیبی را که بدنی بسیار بزرگ داشت و بی شباهت به یک مارماهی نبود مشاهده نمودند. موجود مزبور، خود را در همان نزدیکی از آب بیرون کشید و به سمت «اینورنس» غلتید و دور شد. دو برادر که فوق العاده به وحشت افتاده بودند، با عجله پارو زدند و به خشکی رفتند. هنگامی که آنها داستانشان را برای پدرشان تعریف نمودند، او از آنها درخواست کرد که هرگز از چیزی که دیده بودند با کسی صحبت نکنند. بنا بر این یک همچون بی رغبتی قابل درکی، دلیل کم شهرتی و ناشناخته بودن این موجود در بیرون از محل اطراف «اینورنس» را توضیح می دهد.

اما با گذشت سالها، این صحبت ها کم کم گسترش یافت و رواج پیدا کرد. این صحبت ها هرگز تمامی نداشت زیرا گزارشاتی از مشاهدهٔ این موجود مرموز در این قرن حاضر، روز بروز شدیدتر گردید و افزایش یافت. در یکی از روزهای ماه دسامبر سال ۱۹۰۳، سه مرد سرگرم پارو زدن در یکی از شاخه های دریاچه بودند تا خود را به کشتی بخاری برسانند که در اینود مودیستون^۲ قرار داشت ولی ناگهان چیزی شبیه به یک قایق واژگون شده را دیدند که در هفتصد متری آنها قرار داشت. آنها در حالی که به سمت آن چیز عجیب نزدیکتر می شدند یکباره مشاهده کردند آن چیز شروع به حرکت نمود و به زیر آب رفت؛ درست همان کاری که این ساکن عجیب «لاکس» همیشه با نزدیک شدن انسان ها انجام می دهد.

در سال ۱۹۱۲، گروهی از بچه ها که مشغول پیدا کردن لانهٔ پرندگان در خلیج اینک فاکاردوک^۳ بودند، یک حیوان بسیار بزرگی را که قادر به شرح دادن شکل و قیافهٔ آن نبودند، مشاهده کردند که از بیشه زارهای آن حوالی بیرون آمد و به درون آب دریاچه فرورفت. آنها به قدری وحشتزده بودند که درست به خاطر نداشتن آن موجود چه قیافه ای داشته ولی همگی آنها می گفتند که دارای گردنی بلند و پستی برآمده بود. این تقریباً نخستین باری بود که

1- Urquhart 2- Invermoriston

3- Inchnacardock

این هیولا را در کنار ساحل و در خشکی دیده بودند. يك همچون مشاهدات مشابهی در سالهای ۱۸۷۹ و ۱۸۸۰ نیز قید شده است، اما این مشاهدات که يك بار توسط گروهی بچه‌گزارش شد، در مرتبه دیگر که قهرمانان آن دو پسر عموی بودند، تا مدت‌ها بعد گزارش نشد. چه کسی می‌توانست بگوید چقدر حرفهای آنان مورد قبول قرار می‌گرفت؟

این موجود مجدداً در سال ۱۹۱۹ در روی خشکی دیده شد. این گزارش از خانمی است به نام پیترو کاهرون^۱ که داستان رو بر و شدنش با هیولا را تا سال ۱۹۳۶ افشاء نکرد (در این سال گزارشات رؤیت هیولای «لاک‌نس» روز بروز بیشتر می‌شد و مردم بیشتر آنها را باور می‌کردند). این خانم در سن پانزده سالگی، روزی مشغول بازی با برادران خود در کنار ساحل بود. پسر بچه‌ها به طور اتفاقی نگاهی به سمت خلیج انداختند و در آنجا ناگهان حیوانی را دیدند که با عجله به سوی آب می‌شتافت. به نظر این کودکان رسید که آن موجود مخلوطی از يك شتر و يك فیل بوده است؛ زیرا گردنی بلند و سری کوچک مانند شتر داشت. اما بقیه اندام این موجود بسیار بزرگ و سنگین و با پایایی قطور و پهن بوده است. این موجود در حین قدم برداشتن به سوی دریاچه شانه‌هایش را قوز کرده بود و سرش را از این سو به آن سو تکان می‌داد. کودکان با وحشت به سمت خانه‌شان شتافتند. پدر آنها با حالتی خشمگین از آنها خواست که چیزی از این ماجرا به کسی نگویند، و به آنها هشدار داد که چیزی را که مشاهده نموده بودند احتمالاً توسط شیطان فرستاده شده بود تا آنها را ببلعد، زیرا آنها در يك روز یکشنبه سرگرم بازی بوده‌اند و حرمت این روز تعطیل را نگه نداشته بودند! هیچ کدام از آنها خبر نداشتند که هفت سال پیش از آنروز، در سواحل همان خلیج، در محلی که آنها سرگرم بازی و تفریح بودند، یعنی در «اینک ناکاردوک» يك همچون موجود مشابهی، دیده شده بود.

مردی از اهالی همان منطقه، در روزنامه اسکاتزمن^۲ نوشته بود: «هرگز در فکر من این مطلب به صورتی مشکوک و تردید آمیز جلوه نکرده که چیزی عجیب و غریب از معمول در دریاچه «لاک‌نس» وجود دارد. این مسأله چیزی است که

تمام اهالی آنجا از آن اطلاع دارند. اما مردم دوست نداشتند که مورد تمسخر و استهزاء قرار بگیرند، و از طریق گفتگو با مردم، تنها قادر بودید اطلاعات بسیار کم و ناچیزی بشنوید... بعد از پایان جنگ جهانی اول، من با آقای کشیشی که مدتها بود با ایشان دوست بودم و افتخار آشنایی با ایشان را داشتم، گفتگویی در این زمینه کردم، و او نیز با صداقت و صراحت تمام اظهار داشت که این داستان‌ها، بنا به اطلاعات او، حتی قبل از ساخته شدن و تأسیس صومعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، وجود داشته است.»

اسرار مربوط به دریاچه «لانس» برای نخستین مرتبه در سال ۱۹۳۳، به عنوان مهمترین خبر روز، در روزنامه‌ها چاپ شد. ممکن بود این مسأله هرگز پیش نیاید اگر که در آن سال مشغول ساختن جاده‌ای در سر تا سر این دریاچه بزرگ نبودند، جاده‌ای که جزو قسمتی از شاه‌راه اینورنس به «گلاسکو» محسوب می‌شد.

مقادیر زیادی دینامیت و مواد منفجره در دامنه‌های صخره‌ای آن ناحیه کار گذاشته شد و باعث فروریختن تخته سنگ و چوب و الوار و غیره به درون آب‌های تاریک دریاچه شد. انفجارهای مزبور ارتعاش‌ها و انعکاس‌های شدیدی را به درون کوهستان و آب‌های دریاچه پخش کردند. این سروصدای زیاد، ممکن است دلیل ظاهر شدن آن موجود اسرار آمیز باشد. و یا شاید هم که با ساخته شدن بزرگراهی در آن منطقه، غریبه‌های زیادی به آن ناحیه راه یافتند که بیشتر از اهالی بومی آنجا، به گفتگو و حرف زدن رغبت نشان می‌دادند. و البته با خالی کردن و عقب بردن جنگل و درختان از سواحل دریاچه، دید بهتری از آب‌های آن دریاچه را فراهم ساخت.

بهر حال، بهر دلیلی که می‌خواست باشد، در سال ۱۹۳۳، پنجاه و دو گزارش جداگانه از افراد تنها و یا گروهی به دست آمد که همه مدعی بودند چیزی بسیار بزرگ و ناشناخته را در دریاچه «لانس» مشاهده کرده‌اند.

تعداد زیادی از این گزارش‌ها فقط از تکان‌ها و حرکت‌های شدیدی در درون آب خبر می‌دادند. گاهی هم قسمتی از آب به غلیان آمده بود، حال آنکه

هیچ دلیل واضحی برای این غلیان وجود نداشت؛ درست مثل آثار و علائمی که يك قایق موتوری ممکن است بر روی سطح آب پدید بیاورد: رد پای باریک و درازی که موجب گسترش و عریض شدن امواج در حال تلاطم به این سو و آنسو می‌گشت، حال آنکه هیچ قایق و یا کشتی در روی آب حضور نداشت. اما در حدود شصت یا هفتاد نفر دیگر بودند که در فواصل مختلفی، بنظرشان رسید که چیز درازی را مشاهده نمودند، مثل گوژی بلند و دراز، یا قایقی که وارونه شده باشد. بعضی از این اشخاص این چیز جنبنده را تا مدت حتی ده دقیقه تماشا نمودند، در مدتی که موجود مزبور از درون آب با سرعتی سریع به جلومی‌لغزید و یا غلت می‌زد و شیرجه می‌رفت و به درون اعماق زیر آب پایین می‌رفت. حتی در یکی از این گزارش‌ها، دو شخص مختلف، در نقاط جداگانه‌ای از ساحل، گزارش مشاهده کوهان و یا گوژی را دادند که طولی برابر با شش فوت داشت و با سرعت بسیار زیادی در روی سطح آب، تقریباً در يك زمان به حرکت در می‌آمد. ساعت هر دو شاهد ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه را گزارش می‌داد.

تبلیغات برای به دست آوردن اطلاعات دقیق‌تر دیگر دچار اشکال شد. در ماه ژوئن ۱۹۳۳، يك روزنامه اسکاتلندی به نام «دیلی اکسپرس»^۱، اخبار و خبرهای متناوبی را با حالتی بسیار محتاطانه به چاپ رساند:

نهم ژوئن: يك ماهی هیولاشکلی که سالها است به منزله رازی در دریاچه «لاک‌نس» حضور دارد، دیروز در «فورت اوگوستوس» مشاهده شده است.

بیست و هشتم ژوئن: دوماه و دوزن که سرگرم قایقرانی در دریاچه لاک‌نس بودند، امروز با تجربه ناراحت‌کننده و در عین حال هیجان‌انگیزی روبرو شدند: این هیولادر نزدیکی قایق، در حدود پنجاه یاردی سر از آب بیرون آورد. گزارش شده است که یکی از این خانم‌ها از هوش رفته است.

بیست و یکم اوت: کاپیتان الیس فورد^۲، عکاس شناخته شده و سرشناس، تصمیم گرفته است تا عکسی از هیولای «لاک‌نس» بگیرد. ایشان امروز با جعبه بزرگی مملو از وسایل عکاسی مدرن و جدیدی به اینورنس وارد شدند. وی قرار

است از یک عدسی «تله فتوا» استفاده نماید.

معهدا در گزارش های سالانه هیأت جهانگردی و توریستی محلی که در سیزدهم سپتامبر به چاپ رسید، هیچ صحبتی از این مشاهدات مردم در درون آب های دریاچه، به میان نیامده است، زیرا اهالی آنجا هنوز هم رغبتی به صحبت کردن با غریبه ها در باره این پدیده، نشان نمی دادند.

وقایع هیجان انگیز، در اکتبر همان سال شروع شده گامی که اخباری در باره تصادفی که در بیست و دوم سپتامبر به وقوع پیوسته بود، درج پیدا کرد. سه نفر از اهالی کانادا: کشیش دابلیو. ای. هابز،^۲ به اتفاق همسر و خواهرزنش، داخل اتاق چایخانه خالی وی صدایی شدند که روبروی دریاچه، در نزدیک «آلت سیف»^۳ قرار داشت. آنها به سرعت دریافتند که آن چایخانه کاملاً عاری از انسان است و هیچ کس در آنجا حضور ندارد. آنان با صدای بلند دوستان خود را صدا زدند، و صدایی به آنها جواب داد: «ما هنوز نمی توانیم پایین بیاییم زیرا سرگرم تماشا کردن هیولامی باشیم.»

این مسافران با عجله به طبقه بالاشناختند. در آنجا، دو بانو به نام های فریزر^۴ و هودن^۵ در روی بالکنی ایستاده و شیئی متحرکی را در درون دریاچه تماشا می کردند که تقریباً در هزار یاردی آنها قرار داشت. آنها قادر بودند سر موجود را که شبیه سر مار بود مشاهده نمایند، همین طور هم گردن او را که از یک سمت به سمتی دیگر می چرخید. این گردن در جلوی دو عدد کوهان کوتاه و دمی که دارای طولی نامشخص بود و سطح آب را ضربه می زد، قرار داشت. پس از گذشتن تقریباً ده دقیقه، موجود هیولا شکل به زیر آب رفت.

چون حیوان مزبور در نقطه ای دور از آنها بود، تخمین زدن اندازه آن غیر ممکن به نظر می رسید. اما از آنجایی که از آن فاصله دور، کاملاً قابل مشاهده بود، خود حاکی این مطلب می شد که دارای قد و اندازه ای بی نهایت بزرگ بوده است. کشیش ها بزمی نویسد:

«همسر و خواهرزن من طبیعتاً از دیدن این منظره عجیب به هیجان آمده

- 1- Telephoto 2- W. E. Hobbes 3- Altsaigh
4- Frasser 5- Howden

بودند، اما صاحب آن چایخانه (دوشیزه جانیت فریزر) با آرامش کاملی با این مسأله برخورد نمود و اظهار داشت که این هیولارا سه مرتبه دیگر نیز دیده بود. با آگاهی از این خبر، مجله «اسکاتزمن»، خبرنگار مخصوص خود را به دریاچه «لاک‌نس» فرستاد. او را قبلاً از مأموریتی در خسار ج از کشور، از درون يك كشتی احضار کرده بودند تا به سروقت هیولای «لاک‌نس» برود! این خبرنگار گزارش داد که این حادثه «بیشتر باعث تفریح خدمه کشتی شده تا توجهی جدی». معیناً این خبرنگار به دریاچه رفت و با مردم زیادی مصاحبه کرد، مردمی که ادعا داشتند چیزی ترسناک در درون آب مشاهده کرده‌اند. این خبرنگار بعداً می‌نویسد: «زیاد طول نکشید تا به این نتیجه برسیم که به استثنای يك یا دو نفر، تمام شاهدان حقیقت را بازگو کردند.»

پس از چاپ نخستین مقاله بلندش، روزنامه‌های لندن خبرنگاران خود را به شمال فرستادند. روزنامه دیلی اکسپرس مورخ بیست و سوم اکتبر، صفحه کاملی را به این هیولای اسرار آمیز اختصاص داد. ایستگاه‌های رادیویی لندن نیز شروع به مخابره گزارش‌هایی از منطقه دریاچه «لاک‌نس» کردند.

نامه‌های بیشماری به هیأت ماهیگیران اسکاتلند فرستاده شد و برای دستگیری این موجود راهها و روش‌های متعددی را پیشنهاد نمودند. قطارهای مخصوصی از شهرهای گلاسگو و اینورنس به «لاک‌نس» رفت و آمد نمودند تا توریست‌ها و مردم کنجکاو به این مسأله را به آن محل هدایت نمایند. يك كشتی بخاری مسافربری شروع به برپا ساختن مسافرت‌های دیدنی از آن اماکن نمود که سه بار در هفته صورت می‌گرفت. کاپیتان این کشتی بخاری، به نام دانکن کامرون^۱، به خبرنگاری اظهار کرد: «هر کسی که سوار بر کشتی می‌شود و انمود می‌کند که ابدأ علاقه‌ای به هیولاهای افسانه‌ای ندارد. بعد هم به مدت سه ساعت و نیم، چشمانشان از روی سطح آب بر گردانده نمی‌شود و مستقیم به آن خیره می‌مانند!»

ناخدا کامرون سرانجام اعتراف کرد که در مدت هجده سال، تاکنون سه مرتبه موجودی خاکستری رنگ و کوهان‌داری را مشاهده نموده است.

در مدتی که من سرگرم مرور کردن گزارشات جویندگان این هیولا در سال‌های ۱۹۳۰ بودم، از خود پرسیدم که آیا گفته‌های مدیر آکواریوم در باغ وحش لندن به نام ای. جی. پولن چرا، که در باره هیولای لاک‌نس چیزهایی نوشته بود، درست و بجا است یا نه؟ اومی گوید: «هیولای لاک‌نس را باید مورد دقت و اهمیت قرار داد، حتی اگر اوهام همگانی باشد که در بین مردم تولید کرده است... ما نباید دچار هیچ مشکلی شویم، و به تعجب و شگفتی بیفتیم از اینکه این هیولا خود را به تعدادی انسان آشکار ساخته است. زیرا هنگامی که توسط عده معدودی مشاهده شود، این امکان بسیار محتمل به نظر می‌رسد که خود را به اشخاص متعدد دیگری نیز قابل رؤیت سازد.»

تلقین به نفس، یا خود - تلقینی، فکری است که از پیش در ذهن شکل گرفته است و بنا به خواسته شدید دیدن چیزی، حالتی محسوس می‌گیرد. بسیار ممکن است که این حالت تلقین به نفس در میان صدها نفری که گزارش دادند اشکال عجیبی را در دریاچه لاک‌نس در سال ۱۹۳۳ دیدند، به کار افتاده باشد. معیند اعکس‌هایی که توسط هوگوگری^۱، و دکتر کنت ویلسون^۲ گرفته شده است، ابدأ حالتی تخیلی و خیالی ندارند.

گری، در یک روز یکشنبه در تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۳۳، پس از رفتن به کلیسا، راه پیمایی همیشگی خود را در کنار منزلش، در ساحل «فو آیرز»^۳ انجام داد. این کوره راه، در امتداد کوهی صخره‌ای که در حدود سی فوت ارتفاع داشت، قرار گرفته بود. او ناگهان آب آرام دریاچه را دید که بالا آمده و پشتی کوهان‌دار و دمی دراز، سر از آب بیرون آورده شد.

در حالی که سر موجود نیز نمایان می‌شد، این آقا ابدأ قادر به شناسایی آن، به عنوان حیوانی نگم دید. او، بنا به عادت همیشگی‌اش، در طول قدم‌زدن‌هایش، یک دور بین عکاسی یا خود همراه می‌برد. وی توانست پنج عکس در مدت آن دقایق کوتاهی که حیوان مرموز بر روی سطح آب آمد، از او بگیرد. به خاطر قطرات آبی که آن موجود به اطراف می‌پاشید، گری تصور نمی‌کرد

1- E.G.Beulenger 2- Hugu Gray
3- Kenneth Wilson 4- Foyers

که عکس‌هایش واضح چاپ شوند. اومدتها بود که در استخدام کارخانه آلومینیوم سازی در فوآیرز بود، و بعدها گفت: «من از تمسخر کارمندان زیر دستم و دیربساوری مردم واهمه داشتم.»

بنا بر این او این حلقه فیلم را داخل کشوی میزی گذاشت. او به خوبی می‌دانست که در طی سال‌های قبل، تقلب‌ها و فریب‌هایی برای گول زدن مردم صورت گرفته بود. برای مثال یکبار ششی تیره‌ای را در دریاچه یافتند که با گرفتن آن از آب فهمیدند چند بشکه بوده که سر ساخته شده حیوانی را به آن بسته بودند! مرتبه‌ای دیگر، علائمی که به وجود هیولایی گزارش می‌داد و رد پاهایی بر روی زمین ایجاد نموده بود کشف شد که بر اثر رد پای یک اسب آبی خشک شده، بر زمین ایجاد گشته بود!

هفته‌ها بعد از این ماجرا، برادرگری این حلقه فیلم را به اینورنس برد تا آنرا چاپ نماید. فقط یکی از پنج عکس گرفته شده از هیولا واضح از آب درآمد. آن عکس، بدن دراز و خزننده‌ای را نشان می‌داد که در اطراف خود قطرات آب فراوانی را تولید نموده بود، یعنی درست همان گونه که گری به برادرش قبلاً توضیح داده بود. کارمندان عکاسی «کدالک» نگاتیف‌های عکس‌ها را با دقت معاینه کردند و گواهی دادند که اصلاً دست‌کاری نشده بودند و مونتاژی در بین نبوده است. خبر نگاران روزنامه‌ها این عکس را چاپ کردند. جانورشناسان با دیدن این عکس نخست قادر به بیان هیچ عقیده‌ای نبودند و خاموش ماندند.

پروفسور گراهام کرا از دانشگاه گلاسکو، این عکس را «تصویری متقاعد کننده نیافته است.» و جی. آ. نودمن^۲ از موزه تاریخ طبیعی انگلستان، می‌گوید: «این عکس به نظر من اصلاً شبیه به یک موجود جاندار وزنده نیست. عقیده شخصی من اینست که این عکس تصویر یک تنه پوسیده درختی است که بر روی سطح آب دریاچه آمده است، آنهم به خاطر آنکه سلول‌های تنه درخت با فشار گاز به بالا آمده‌اند.» دابلیو. سی. کالمان^۳، از موزه بریتانیا، می‌گوید: «تازمانی که

شخصاً یکی از این موجودات را برای بررسی و مطالعات خود در اختیار نداشته باشد، ابدأ به این حرفها اعتقاد پیدا نخواهد کرد.» او ادعا می کند: «دانشمندان تنها با انواع مختلف قابل مشاهده برخورد می کنند.» این گفته ایشان کاملاً درست و بجا نیست، زیرا در کاتالوگ های جانورشناسی، تعداد زیادی از انواع نهنگ ها وجود دارد که فقط دیده شده اند و هرگز صید و به تور نیفتاده اند.

از تمام شواهد و مدارکی که در این چهل و سه سال اخیر جمع آوری شده است^۱، تنها یک عکس بیش از همه عکس های دیگر، شهرتی جهانی به دست آورده و در همه نقاط جهان به چاپ رسیده است. این تصویر، با نام ساده «عکس آقای جراح» شهرت یافته است، و هنوز هم به عنوان واضح ترین و روشن ترین تصویر از قسمت سر و گردن هیولای «لاک نس» محسوب می شود. مردی که یک سری عکس از این هیولا گرفت و این عکس مشهور نیز توسط او انداخته شد، دکتر رابرت کنت ویلسون نام داشت. مردی کم حرف و آرام و با چهره ای ظریف، او پزشک بیماری های زنان بود، و در جنگ جهانی دوم با درجه سرهنگ توپخانه، خدمت می کرد. شهرت او به امانت و درستی، در میان پزشکان خیا بان «هارلی»^۲ لندن که مرکز تجمع اطباء و پزشکان عالی می باشد، به خوبی شناخته شده بود. عکس او نیز توسط ناشر سرشناس مجله تاریخ طبیعی انگلیس به نام فیلد^۳، که ادیک پارکر^۴ نام داشت، مورد قبول واقع شد. به دلایل حرفه ای، دکتر ویلسون به زودی از هر گونه صحبتی درباره این عکس مشهور اجتناب ورزید، و سرانجام نیز به اتفاق خانواده اش، کشور انگلستان را ترک کرد و مقیم استرالیا شد. او در سال ۱۹۶۹ در همان کشور از دنیا رفت. به خاطر بی علاقه گی اش به تبلیغات، دلایل و شرایط گرفتن این عکس او هرگز به درستی معلوم نشد. اما با ارتباط دادن نامه هایی از او و

۱- نویسنده این کتاب، این مقاله را در سال ۱۹۷۶ به رشته تحریر در آورده و چاپ کرده است

2- Harley 3- Field

4- Eric parker

بیوه‌اش، و همین‌طور هم با مطالعه گزارش‌های آن زمان، ما قادریم وضعیت این عکاسی را از نو بسازیم و بازسازی نماییم.

این پزشک به خاطر علاقه‌ای که به شکار پرندگان داشت، قطعه زمینی را در نزدیکی اینورنس اجاره کرده بود. در اوایل بهار سال ۱۹۳۴، او و یکی از دوستان نام‌نبرده‌اش تصمیم گرفتند تا به سمت شمال رانندگی نمایند و دیدنی از آن زمین به عمل آورند، و همچنین تعدادی عکس از پرندگان وحشی مخصوص شکار بگیرند. بنابراین، بنا به روایات، او یک دور بین عکاسی که دارای عدسی تله‌فتو بود، از یک نفر قرض گرفت. پس از آنکه تمام شب را رانندگی نمودند، او در ساعت هفت و نیم صبح، در امتداد جاده جدیدی که در سه‌مایلی اینورمورستون بود، توقف نمود و در نقطه‌ای ایستاد که جاده مزبور، در دو است فوئی بالای دریاچه لاکنس قرار داشت.

دکتر ویلسون در نامه‌ای این چنین ادامه می‌دهد:

«من متوجه تکان‌های زیادی در روی سطح آب دریاچه شدم که در فاصله نسبتاً دوری از ساحل تولید می‌شد. به گمانم دو است یا سیصد یارد دورتر از ساحل. من این تکان‌های روی آب را به مدت شاید یک دقیقه نگاه کردم، و بعد هم متوجه بیرون آمدن چیزی از زیر آب شدم. دوست من فریاد زد: «خدای من! این همان هیولا است!»

من دور بین عکاسی‌ام را برداشتم، و سپس به پایین جاده شتافتم و در امتداد ساحل سر ازیری به فاصله پنج یارد، دویدم و به دنبال آن رسیدم که دوستم در آنجا حضور داشت. دور بین خود را روی چیزی که در میان آب حرکت می‌کرد، خیره کردم و عکس گرفتم. من قادر نبودم بگویم این موجود چه چیزی بود، زیرا بی نهایت سرگرم کار کردن با دور بین بودم و با وضعیت تازه کار بودم، شدیداً مشغول کار کردن و تنظیم تصویری که می‌خواستم بگیرم بودم.»

دکتر ویلسون در حدود دو دقیقه، چهار عکس گرفت. سپس آن موجود شیرجه زنان به زیر آب رفت و ناپدید شد. تاریخ آن روز: اول آوریل^۱ بود. یعنی

۱- این روز مطابق است با روز سیزدهم فروردین ما که با تاریخ ۲ آوریل مصادف می‌شود. یعنی اروپائیان روز دوازدهم فروردین را جشن می‌گیرند.

درست‌روز شوخی و دروغ در بین فرهنگ اروپائیان دکتر ویلسون به سرعت متوجه این امر شد و از خود سؤال کرد که نکند کسی قصد شوخی کردن با او را دارد. این فکر به سرش زد که مبادا مردم او را متهم به دروغ‌گویی و تقلب نمایند. بهتر ترتیب، او به اینورنس رفت و عکس‌ها را به عکاسخانه‌ای داد تا چاپ نمایند. دو عدد از عکس‌ها کاملاً خراب شده بودند. سومین عکس، سر کوچک و گردن ظریف و دراز حیوان را نشان می‌داد که بر روی سطح آب قرار داشت، که امروزه با گزارش‌های عینی بسیاری از شاهدان مطابقت می‌کند و برای آنهایی که هیولا را دیده‌اند، بلافاصله تصدیق و شناسایی می‌شود. و بالاخره چهارمین تصویر، چیز کوچکی را نمایان می‌ساخت که ظاهراً سر هیولا بود و درست در موقعی گسسته شده بود که موجود سرگرم رفتن به زیر آب بوده است.

بنا به توصیه‌مردی که در لایبراری عکاسی کار می‌کرد و عکس‌ها را به چاپ رسانده بود، دکتر ویلسون بهترین عکسش را به روزنامه «دیلی میل» چاپ لندن، فروخت. این عکس در تاریخ ۲۱ آوریل در روزنامه منتشر شد. اما او حاضر نمی‌شد به تیراژهای لازم، گزافه‌های به سخنانش اضافه نماید، و حتی سعی نیز نمی‌کرد که اندازه آن موجود را تخمین بزند. در ضمن او هرگز ادعا نکرد که این عکس از «هیولای لاکنس» می‌باشد. او می‌گفت که تنها از «شیئی متحرکی در آب عکس گرفته که در ریاضه لاکنس مشغول شنا کردن بوده» و می‌افزود که: «من قادر به توصیف و تعریف شکل و قیافه چیزی که مشاهده کردم، نیستم.» با این سخن، او خود را برای همیشه از دردسرهای مشکلاتی که به طرزی اجتناب‌ناپذیر، با گرفتن عکس‌هایی به این گونه، برای شخص عکاس پیش می‌آیند، رها ساخت، خصوصاً عکس‌هایی که در ارتباط با «هیولایی زنده» باشد!

درست مانند عکس «هوگ گری»، دنیای علم، با تحکم و سماجت بسیار، چشمانش را در مقابل یکی از خارق‌العاده‌ترین کشفیات در زمینه تاریخ طبیعی جهان، بست. دکتر کالمن، مجدداً از حدس زدن درباره اینک‌ها این عکس‌ها

نمودار چه موجود و یا چیزی می‌باشند، خودداری نمود، و دوباره بیانات خود را مبنی بر بی تفاوتی اش نسبت به هر چیزی که محسوس نباشد، تکرار نمود. دیگران نیز آن شیئی روی عکس را به‌عنوان درختی در نظر گرفتند، و یا آنرا با شکل پرنده‌ای، یا مرغ دریایی که درست در حال شیرجه زدن به آب بود، اشتباه گرفتند.

این افراد از باور کردن گفته‌های آن پزشک لندنی که گفته بود: «شیئی متحرکی در درون آب وجود داشت» اجتناب ورزیدند، و مدارک درون عکس دوم او را نیز نادیده انگاشتند؛ عکسی که اندکی تارومبهم می‌نمود، لیکن سری که به‌وضوح به‌سردرون عکس اول شباهت داشت، در آن دیده می‌شد. اندازه آن سردرست مانند اندازه سردرون عکس نخست بود، با آنکه زاویه‌ای که عکس گرفته شده بود، تغییر یافته بود. ظاهراً این ثابت می‌کرد که دکتر ویلسون قادر نبوده به‌موقع تخته‌های مخصوص گرفتن عکس را تعویض نماید تا دو عکس ممتد از شیرجه پرنده‌ای بگیرد.

دکتر روی چاپمن اندریوز^۱، از موزه تاریخ طبیعی آمریکا، توضیح ظریف تر و سیاستمداران تری را ارائه داد:

«این عکس درست چیزی را نشان می‌دهد که من انتظار دیدن آنرا داشتم: باله موجود در ستون فقرات یک نهنگ بزرگ که به نهنگ قاتل^۲ مشهور است. باله این نهنگ در حدود شش فوت ارتفاع دارد و خمیده است که برای یک خزنده دریایی، به‌عنوان گردن بسیار خوب و جالبی به‌شمار می‌آید. شکی نیست که این نهنگ راه خود را از دروازه باریک لاکنس باز نموده و از دریاهاى آزاد به این دریاچه آمده است.»

شکی نیست!

به نظر می‌رسد که یکی از مهمترین شاهدان عینی، آلکس کمپبل^۳ باشد. این شخص یکی از کارمندان اداره ماهیگیری در لاکنس است. او برای نخستین مرتبه، این هیولارا در یک روز آرام ماه مه سال ۱۹۳۴ مشاهده نمود. وی در

1- Roy Chapman Andrewz

2- Killer Whale

3- Alex Campbele

قطعه زمینی در نزدیکی «فورت اوگوستوس» ایستاده بود که ناگهان شیئی عجیبی به نظرش رسید که سر از آب بیرون آورد، درست در نقطه مقابل اسکله قایق‌ها. سر و گردن موجود در حدود شش فوت بیرون از آب قرار داشت. گردن او در حدود یک فوت ضخامت داشت و درست عین گردن یک قو، قوس‌دار و خمیده بود. سر حیوان به اندازه سر یک گاو، اما پهن‌تر می‌نمود، و دارای حالتی مارمانند بود. سپس چیز خمیده شده و تیره رنگی، در حدود سی فوت، پشت بدن موجود دیده شد. این موجود به نظر عصبی می‌رسید و سرش را از این سو به آن سو می‌چرخاند. دلیل احتمالی عصبی بودنش هم بزودی معلوم شد: دو کرجی ماهیگیری در دهانه کانال «کالدونیان» نمایان شدند. با مشاهده آن دو کرجی، حیوان به زیر آب رفت و در طغیانی از آب ناپدید گشت.

کمبل در مدت هفتاد و چهار سال که در اطراف منطقه دریاچه لاک‌نس سپری نموده است، چهل و هفت سال آن را به عنوان عضو گارد ساحلی گذرانده است، و در طول این مدت، هجده مرتبه چیزهای بسیار عجیب و شگفت‌انگیزی مشاهده نموده است. او یک بار دو موجود عجیب را در نزدیک خلیج «بورلوم»^۱ دید که یکی از آنها عظیم بود و دارای کوهان و یسا گوژی تیره و از نزدیک آن خلیج دور می‌شد، حال آنکه موجود دوم تقریباً در وضعیتی ساکن و بی‌حرکت در سطح آب قرار گرفته و در نزدیک صومعه «سنت بندیکت»^۲ قرار داشت.

دانش پژوهان جدی و با پشتکاری که درباره راز دریاچه «لاک‌نس» مطالعه می‌کنند ادعا نمی‌کنند که سر گرم پیدا کردن نوعی حیوان قدیمی می‌باشند که قرن‌ها پیش با شخص قدیس سنت کولومبا روبرو شد. نه! آنها عقیده دارند که این دریاچه، لانه و کاشانه‌ای است برای انواع بسیار کمی از هیولاهای زنده مانده و ماندگار که لزوماً همه آنها یک شکل نیستند. امکان دارد بعضی از این موجودات دارای برآمدگی گردی باشند، و بعضی دیگر هیچ قوز و یا کوهانی نداشته باشند. برخی ممکن است دارای شاخک‌هایی مثل انواع حلزون‌ها باشند (همان گونه که بعضی از شاهدان عینی ادعا داشته‌اند)، حال آنکه بعضی دیگر دارای سر پهن و مارشکلی باشند. در طول هشتاد تا صد میلیون سال که

از تکامل این موجودات سپری گشته است، چه کسی دقیقاً می‌داند چه شکل‌های اضافی و متفاوتی در این جانوران عهد قدیم پرورش یافته است؟ پس از نخستین شواهد حیرت‌آوری که گزارش شد، برای مدتی هیچ خبر حائز اهمیت دیگری از ساکنین اسرار آمیز دریاچه شنیده نشد. بنا بر این در سال ۱۹۳۴، روزنامه‌ها نسبت به این مسأله بی‌اهمیت شدند. هیچ دانشمندی جرأت نمی‌کرد اعتراف نماید که گزارشات و عکس‌های در ارتباط با هیولای «لائکس» را قابل بررسی و مطالعه می‌داند. عقیده و نظر کلی در این خصوص، ظاهراً توسط آقای بولنجر^۱ در اعلامیه‌ای پر آب و تاب، بیان شد. این آقا که از کارکنان باغ وحش لندن است، در گذشته نیز تمام گزارشات قبلی را به یک نوع اوهام همگانی نسبت داده و اضافه نمود: «تمام این ماجرا یک شیرین‌کاری است که برای فریب دادن مردمی زودباور و ساده‌تربیب داده شده است، و تنها به این دلیل می‌تواند مورد بخشش قرار بگیرد که کمی با مزه و خنده آور است!»

با آنکه دنیا، دریاچه لائکس را به فراموشی سپرد، ولی این موجود، یا موجودات، کماکان ظاهر می‌شدند و دوباره از دیده‌ها ناپدید می‌گشتند. روزنامه‌های اسکاتلندی نیز اغلب گزارشاتی چاپ می‌کردند که فقط به عنوان اخباری ساده و معمولی، قابل مطالعه بود.

روزنامه «هرالد»^۲، چاپ گلاسکو، اخباری درباره مشاهدات مردم از هیولای مزبور را به مدت پنجاه و یک مرتبه چاپ نمود، یعنی از سال‌های ۱۹۳۴ تا سال‌های ۱۹۵۶. گهگاه یکی از این گزارشات، توسط یکی از روزنامه‌های انگلیسی در لندن نیز به چاپ می‌رسید، اما اهالی لندن فقط می‌خندیدند و اعتقادی به این گزارشات نداشتند.

پس از وقعه‌ای به مدت تقریباً بیست و پنج سال که علاقه به پی بردن و کشف راز این هیولا از بین رفته بود، دوباره در دهه سال‌های ۱۹۵۰، توجه و علاقه مردم نسبت به این مسأله جلب شد. در سال ۱۹۵۷ خانمی به نام کنستانس وایت^۳ که هشت سال از عمر خود را به جمع‌آوری گزارشاتی از مردمی که در

1- Boulenger 2- Herald 3- Constance White

نزدیک دریاچه لاکنس زندگی می‌کردند، گذرانده بود، کتابی را در این زمینه منتشر نمود. نام این کتاب: «بیش از یک افسانه» بود.

این خانم که همسر مدیر کانال کالدونیان و بانویی تحصیل کرده با علاقه فراوانی به تاریخ اسکاتلند بود، خیلی چیزها را درباره دریاچه لاکنس می‌دانست. او شخصاً هرگز هیولایی را مشاهده نکرد، با آنکه در حدود بیست و سه سال در همان منطقه زندگی نمود، اما در کتاب خود می‌نویسد: «باید حتماً کتابی در این باب نوشته می‌شد. دوستان من بدخاطر این مسائل اغلب مورد تمسخر و استهزاء و یا حتی تحقیر قرار گرفتند، و من فکر کردم که وقت آن رسیده تا با رفتار و عکس العمل سطحی و تمسخر آمیز مردم، مقابله کنم و آن‌را از بین ببرم.»

در کتاب او، چندین عکس وجود داشت که در دهه سالهای ۱۹۵۰ گرفته شده بودند. یکی از این عکس‌ها به نظر می‌رسید که سه برآمدگی گرد را در یک خط موازی آشکار می‌کرد: شکل و حالت آنها طوری بود که این امکان را از بین می‌برد که آن سه برآمدگی فقط متعلق به یک حیوان باشند. در عکس دیگری، کوهانی ظاهر می‌شد، و کمی جلوتر از آن، یک برآمدگی کوچکتری نمایان می‌شد که ممکن است به سر موجودی تعلق داشته باشد که تا در نیمه در آب فرورفته بود. چنانچه این برآمدگی و آن سر بسا هم مرتبط باشند، نشانگر این مطلب است که هیولا احتمالاً پنجاه فوت درازا داشته است!

خانم «وایت» با جمع آوری انبوهی شواهد و مدارک قابل قبول، تعدادی از محققین فنی را تشویق به بررسی و مطالعه این پدیده کرد. دکتر دنیس، دابلیو. تاکو، دانشیار جانورشناسی در دانشگاه آکسفورد، که در ضمن کارشناس علمی موزه بریتانیا نیز می‌باشد، به دانشجویان خود گفت که پدیده موجود در دریاچه «لاکنس» ارزش تحقیق و بررسی را دارد. سی نفر دانشجو از دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج، برنامه یک سفر اکتشافی در طول تعطیلات تابستانی، به مدت یک ماه را برنامه ریزی کردند. به محض انتشار این خبر، موزه بریتانیا دکتر «تاکو» را از مقام خود در موزه که یازده سال می‌شد آنرا اشغال می‌کرد،

اخراج نمود. این دانشجویان با دوربین‌ها و ژرف‌سنج‌هایی وارد میدان مبارزه شدند ولی با موفقیت زیادی روبرو نگشتند. آنها تنها يك بار يك برآمدگی گرد را مشاهده نمودند که ده فوت طول داشت، و مقداری هم علائم غیر معمول در اعماق آب.

در طول این مدت، يك جوان علاقه‌مند به راز هیولای دریاچه، به نام تی موتی. کی. دینزدیل^۱ که مهندس هواپیما بود، با روش دیگری با این مسأله برخورد نمود. او تمام جزئیات گزارشات را که حدود صدها فقره می‌شدند، مطالعه کرد و تصویری از هیولا یا هیولاهای دیده شده توسط مسردم مختلف، ترسیم کرد، یعنی هیولائی با سر کوچک، گردنی بلند و دراز، بدنی بزرگ با برآمدگی‌های گرد مختلف، چهار عدد باله، و بالاخره دمی گرد. کلمات و سخنانی که در بسیاری از گزارشات وجود داشت، نتیجه شکفت آوری را در اختیار این مهندس قرارداد:

«برآمدگی گردی که در آب بالا و پایین می‌رفت و ردپایی کف آلود بر جا می‌نهاد... سری به عرض خود گردن... دهانی به بزرگی و عرض دوازده تا هجده اینچ... درست مثل پشت يك فیل بود و دوازده فوت طول داشت... همچون گردبادی... تقلامی کرد... سرعش حداقل ده مایل در ساعت بود... و غیره.»

«دینزدیل» به اتفاق «تسا کر» و خانم «وایت» در این باره اندیشیدند و همه به این نتیجه رسیدند که به يك راه ممکن و بسیار شکفت‌انگیزی دست یافته‌اند. یعنی تصویر مبهم شبح آلود يك دایناسور عظیم الجثه! اگر شما به فصول گذشته کتاب درباره دایناسورها دوباره نگاهی بیندازید، متوجه می‌شوید که خزندگان آبی غول‌پیکری وجود داشتند به نام «پله‌زی اوزور» با بررسی بقایای اسکلت‌ها و استخوان‌های «پله‌زی اوزورها» در بستر آب‌های شور ویا شیرین اطراف جزیره انگلستان، می‌شود ادعا کرد که این جزئیات و توصیفات، با ساکنین اسرار آمیز دریاچه لاکنس بسیار تطابق دارند و شبیه می‌باشند. این نوع از دایناسورها که برای زندگی در دریاها و اقیانوس‌ها سازگار

شده بودند، طول بدنشان حدود سی فوت بود. آنها بدنی بشکله‌ای شکل داشتند، با دم قوی و سنگین، و چهار عضو پاروئی شکل، با گردنی باریک و بلند، سری کوچک، دهانی بسیار بزرگ و دندان‌هایی تیز. آنها با خوردن ماهی‌های دیگر تغذیه می‌کردند، و این موضوع نشان می‌داد که می‌بایست احتمالاً شناگران بسیار سریعی باشند تا قادر به گرفتن صید و به دام انداختن طعمه‌هایشان باشند. این «پله‌زی اوزورها» گهگاه بر روی خشکی نیز می‌آمدند.

تا سال ۱۹۵۲ که دومین «سی لاکانت» نیز صید شد، دانشمندان معدودی قادر به باور کردن این حقیقت بودند که بعضی از انواع جانوران اعصار قدیم هنوز قادر به زنده ماندن و داشتن حیات وهستی هستند، خصوصاً پس از گذشت هفتاد و پنج میلیون سال از زمان نابودی ظاهری نسلشان. کشف دوباره سی لاکانت‌ها، هشدار شدیدی و جدی به دانشمندان بود تا زیاد در این مورد، متعصب و کوتاه نظر نباشند، همان‌طور که دانشمندان استادی به نام جی. ال. بی. اسمیت^۱ در همان زمان این مطلب را ذکر کرد. این هشدار یک بار دیگر، هنگامی ابراز شد که نمونه زنده حیوانی به نام *Neopilina*^۲ (یک جانور نرم تن) کشف شد. گفته می‌شد که نسل این جانور حدود سیصد میلیون سال پیش از بین رفته است. بنا بر این، در ارتباط با اثبات فرضیه وجود «پله‌زی اوزورها» بی‌شک ممکن است زنده مانده باشند، قبلاً مثال‌های دیگری وجود داشت. این امکان وجود داشت که این گونه از دایناسورها در اعماق تاریک دریاچه «لاک‌نس»، با اشکال و قیافه‌ای تکامل یافته به زندگی و حیات خود ادامه داده باشند.

با وجود تمسخر و تحقیر همگان، پژوهشگرانی سعی کردند تا مدرکی مبنی بر وجود هر گونه هیولایی را در روی کره زمین به اثبات برسانند. این کار آنها، به نظر من، یکی از محکمترین و مثبت‌ترین مدرکی است که در دست ما انسان‌ها وجود دارد.

جی. کی. چستر تون^۳، نویسنده نامدار انگلستان، می‌نویسد: «بسیاری از مردان بخاطر مدارک کم اهمیت ترونا چیز تر از آن مدارکی که برای هیولای

1- J. L. B. Smith 2- Neopilina
3- J. K. Chesterton

لائسنس وجود دارد، به بالای چوبه دار رفته‌اند.»

با وجود این، ارائه دهندگان هر گونه فرضیه‌ای درباره وجود این هیولا، نیاز به گزارش‌های بیشتری از سوی شاهدان عینی داشتند تا بتوانند دانشمندان و دنیای علم را قانع نمایند که چنین موجودی وجود دارد. با آگاهی از این حقیقت، «دینزدیل» در سال ۱۹۶۰ به کنار دریاچه رفت، به امید آنکه با یک دوربین شانزده میلی‌متری که از شخصی به امانت گرفته بود، فیلمی از هیولا بگیرد. او به مدت پنج روز، هر روز به هنگام سپیده دم از خواب بر می‌خاست و به مناطق و نواحی مختلف ساحل می‌رفت و دوربین‌های معرایی و دوربین فیلم برداری آماده شده خود را نیز به همراه می‌برد. ولی متأسفانه هیچ چیزی مشاهده نکرد.

خوشبختانه در آخرین روز اقامتش، در تاریخ ۲۳ آوریل، او موفق شد چند سانتی‌متر فیلم بگیرد. «دینزدیل» در آن روز، به آهستگی سرگرم‌رانندگی در کنار جاده‌ای کوهستانی بود که حدود سیصد فوت از دریاچه براق و سیاه، ارتفاع داشت. در حدود سه چهارم مایل دورتر از خود، ناگهان «یک شکل دراز و بیضی را می‌بیند که رنگی قهوه‌ای داشت» و در آب شناور بود. دینزدیل در کتاب خود به نام «هیولای لائسنس» می‌نویسد: «این موجود دارای شکمی چاق و گنده بود و کاملاً در سطح بالای آب قرار داشت. موجود مزبور ناگهان شروع به حرکت کرد. من آب موج‌داری را مشاهده کردم که از فاصله کمی دور شروع شد، و بلافاصله فهمیدم که دارم به پشت بسیار برآمده موجودی زنده و بسیار عظیم‌الجثه نگاه می‌کنم!»

در مدتی که دوربینش را برمی‌داشت تا شروع به فیلم برداری از آن موجود عجیب کند، هیولا یک خط شکسته را با کندی می‌پسود، سپس چرخ می‌زد، و به زیر آب رفت و حجم بسیار زیادی از آبی کف‌آلود و مواج را به بالا پرتاب کرد. نخست «دینزدیل» سعی کرد این حلقه فیلم خود را پنهان و مخفی نگاهدارد، با آرزوی اینکه آنرا به طور خصوصی به دانشمندان نشان دهد. اما از لایبراتور چاپ فیلم، حرف به بیرون درز پیدا کرد. در ماه ژوئن همان سال، حلقه کوتاه فیلم او از شنا کردن هیولا در آب، از تلویزیون «بی بی سی» پخش شد و این

برنامه تلویزیونی بعداً در سرتاسر جهان و در تمام تلویزیون‌ها به نمایش گذاشته شد.

برای يك بیننده ناآزموده، این فیلم چیز زیادی آشکار نمی‌کرد و فقط لگدای را نشان می‌داد که در میان آب حرکت می‌کرد. بنابراین دانشمندان جانورشناس مجدداً آنرا به منزله يك شوخی تلقی کردند و به مسخره گرفتند. حتی بعضی از آنها ادعا می‌کردند که این فیلم مردانی را نشان می‌داد که سرگرم قایقرانی در قایقی به طول پانزده فوت بودند که خود این مطلب نیز: «منظره‌ای غیر معمول و غیر طبیعی بر روی آب دریاچه نمی‌باشد.» دیگران گفتند که آن شیئی متحرك يك قایق موتوری سنگین وزنی است که به سردی ساکن «فرایرز» به نام ژالدفوردینا تعلق داشته است. این اشخاص، با بر زبان راندن اسم شخصی از آن ناحیه و منطقه، عقیده خود را قاطع‌تر ساختند، که این امر موجب شد تا فرضیه و فیلم دنیزدیل جدی تلقی نشود.

با تمام این تفصیل، قایق‌های فرضی آنها، ابداً ارتباط و شباهتی به شکل و اندازه آن شیئی متحرك درون فیلم نداشت. دنیزدیل که انتظار يك همچون حملاتی را از جانب بعضی‌ها می‌کشید، عملاً حرکت يك قایق موتوری را بر روی دریاچه که همان مسیر عبور هیولا را طی کرده بود، فیلم برداری نمود. حتی با نگاه کردن به طرز معمولی نیز، انسان متوجه می‌شود که آن دوشیئی کاملاً مجزا و متفاوت هستند. در ضمن انسان به راحتی قادر بود قایق را ببیند و تشخیص دهد که آن شیئی چیست. معذرتاً این حقیقت نیز فرقی به حال جانور-شناسان نمی‌کرد. آنها مطلقاً تحت تأثیر چیزی قرار نمی‌گرفتند که مغایر با نظم عمومی امور باشد. منابع رسمی کماکان در برابر این فیلم خونسرد و بی تفاوت باقی ماندند و نسبت به پیشنهاداتی برای تحقیقاتی علمی که می‌بایست به کمک آنها سرمایه‌گذاری می‌شد، بی‌اعتناء ماندند و قدمی به جلو برنداشتند.

به همین جهت، گروه معدودی از علاقه‌مندان به مسائل طبیعی (ویا غیره طبیعی) «اداره تحقیقات پدیده لاک‌نس» را تأسیس و برپا نمودند. در میان این افراد، سرپیتراسکات^۲، سرجهانگسرد معروف و کاشف قطب جنوب، نیز

حضور داشت. همین‌طور هم ریچارد فیتز^۱، پرنده‌شناس معروف از باغ وحش لندن، خبرنگار مسائل طبیعی روزنامه «آبزروز»^۲، و بالاخره خانم وایت، و یک ثروتمند زمین‌دار اسکاتلندی به نام دیوید جیمز^۳ (یکی از اعضای سابق پارلمان و ناخدای کشتی «تورپی دو»^۴ در زمان جنگ جهانی) بود.

آنها این اداره را با علامت اختصاری «ال.ن.پی.آی.بی»^۵ تأسیس کردند. اداره مزبور به صورت یک مؤسسه خیریه بود و هر گونه سود به دست آمده از آنرا برای «صندوق جهانی حیات وحش» می‌فرستادند. جیمز اعلام کرد: «ما ادعای هیچ گونه حقوق مالکیت بر این اداره را نمی‌کنیم. چنانچه هر گروه و یا شخص به خصوص مایل است هر گونه تحقیقات مستقلی را به انجام برساند، هر نوع اطلاعاتی از جانب ما تحت اختیار این گروه یا شخص قرار خواهد گرفت.» «باشگاه ماجراجویان شیکاگو» پنج هزار دلار جمع‌آوری کرد تا این اداره را به کار بیندازد. دینزدیل شغل و حرفه خود را به عنوان مهندس هواپیما رها کرد و خود را کاملاً وقف تحقیقات و جمع‌آوری اطلاعات درباره هر چیزی نمود که می‌توانست در آن دریاچه باشد.

در سال ۱۹۶۴، این اداره بالاخره «کارشناسان تفسیر عکس در نیروی هوایی سلطنتی انگلستان» را متقاعد ساخت تا فیلم دینزدیل را بایک ذره بین بیست برابر بزرگ کنند، قطعه به قطعه مطالعه و بررسی نمایند. گزارشی که بر اساس مطالعات تهیه شد، سندی بود با دوهزار کلمه که بازبان محافظه کارانه نظامی نوشته شده بود.

در این سند نوشته شده بود که شیئی داخل فیلم تا سه فوت بالای سطح آب بالا آمده بود، و در حدود یازده مایل در ساعت حرکت می‌کرد. این شیئی مطلقاً یک قایق یا زیردریایی نبود، که این مطلب این نتیجه‌گیری را پیش می‌آورد که احتمالاً شیئی جاننداری بوده است. کارشناسان مزبور درباره اندازه این موجود نیز حدس‌ها و گمان‌هایی نیز زده بودند و می‌گفت: «که در حدود

1- Richard Fiter 2- Observer

3- David James 4- Torpedo

5- L.N.P.I.B (Loch Ness Phenomena Investigation Bureau)

سی تاچهل فوت درازا و حداقل شش فوت عرض و پنج فوت ارتفاع دارد.» هیولای لاک‌نس که آن قدر مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفته بود، ناگهان مسأله‌ای جدی و حائز اهمیت تلقی گردید. بسیاری از دانشمندان هنوز هم آنرا جدی تلقی نمی‌کردند، اما تهیه سرمایه برای پیشبرد تحقیقات، با سهولت بیشتری امکان پذیر شد، و دانشمندان زیادتری آماده شکار این هیولا شدند. در میان این دانشمندان؛ (وی. پی. ماکال^۱، بیوشیمیست دانشگاه شیکاگو بود که مقدر بود ده سال از عمر خود را وقف این کار نماید. نخستین هدف مهم این اداره، گرفتن عکس‌هایی بود که به حد کافی متقاعدکننده باشند تا باعث شود مؤسسات ثروتمند دچار حیرت و شگفتی شده و با کمک‌های مالی خود از آنها حمایت نمایند و کاری کنند که این اعضاء با کمک وسایل و تجهیزات الکترونیکی ردیابی و پیدا کردن اثرات برجایمانده، به تحقیقات جدی‌تری مبادرت ورزند.

فرستادن غواصانی به درون دریاچه، بی نتیجه بود زیرا یک نوع معلق از ذغال سنگ نارس که به وسیله رودها و جویبارهای کوهستانی به درون آب دریاچه سرآزیر می‌شد، آب را چنان کدر و تیره می‌ساخت که نور فقط می‌توانست تا چند متر را روشن کند. بستر دریاچه را هم تحت آزمایشاتی قرار داده بودند. کف نسبتاً صاف دریاچه (که در عمقی به اندازه هشت صد فوت) در پایین قرار داشت، از یک لایه‌ای به ضخامت سه فوت از گل و رسوباتی بسیار نرم تشکیل شده بود.

این اداره که امیدوار بود عکس‌های خوبی از کنار ساحل بگیرد، در تابستان هر سال مراقبانی را برای این کار گماشتند. آنها از داوطلبان مشتاق انگلیسی و آمریکایی تشکیل می‌شد که به مدت یک و گاهی هم دو هفته، به آنجا می‌آمدند و سرآپا مملو از دوربین‌های عکس برداری و غیره، سوار بر وانت‌های مجهز شده و مخصوصی می‌شدند و در نقاط حساس اطراف دریاچه رانندگی می‌کردند. در بعضی از روزهایی که هوا عالی بود، این اشخاص قادر بودند تقریباً تمام سطح دریاچه را مشاهده نمایند.

مدیر عملیات زمینی این تحقیقات کلم اسکلتون^۱، راهبی کاتولیک بود که مبدل به کارگردان آزاد و غیر وابسته‌ای شده و یکی از طرفداران پروپاقرص هیولای لاکنس محسوب می‌شد. در طول زمستان‌های بسیار سرد و منجمد کننده نواحی مرتفع اسکاتلند، در اوقاتی که روشنایی روز به سختی دیده می‌شد، هوا همیشه تیره و گرفته بود و جهانگردان سواحل دریاچه راترک گفته بودند، اسکلتون به اتفاق همسرش در وانت خود در نزدیک دریاچه بساقي می‌ماندند، به طوری که نزدیکترین همسایه آنها ممکن بود فقط همان هیولای دریاچه باشد!

اسکلتون شش مرتبه چیزی را مشاهده نمود که اعتقاد داشت همان هیولا بوده است. او می‌گوید حتی یکبار آشکارا در بالای سر آن هیولا قرار گرفت: «من سرگرم پارو زدن قایقی بودم. به پشت سرم نگاهی کردم و هیولا را دیدم. دقیقاً همان توصیف قدیمی و تغییر نیافته یک قایق واژگون شده بود که در اطرافش آبی کف آلود و موج دار به چشم می‌خورد. اما آن چیز بزرگتر از قایق من بود، و چنانچه کسی بخواهد در مسابقات قایقرانی «هنلی^۲» برنده شود، باید با سرعتی که من شروع به پارو زدن نمودم، پارو بزنند، زیرا من با سرعتی فوق العاده زیاد خواستار دور شدن از مقابل راه او بودم!»

اداره تحقیقات تعدادی فیلم از یک موجود هیولا مانند گرفته است که از فاصله‌ای دور فیلم برداری شده‌اند. یکی از این حلقه فیلم‌ها، برآمدگی کوهان مانند دو موجود بزرگ را نمایان می‌سازد که درون آب در کنار یکدیگر در حرکت هستند. فیلم دیگری، یک چیز بزرگ اما نامشخص را نمایان می‌سازد که در ساحل سنگی کوچکی در حال حرکت است. اشکال این فیلم‌ها در این است که درست مثل فیلم دینزدیل هیچ چیز دیدنی در آنها دیده نمی‌شود. هیچ تصویری علناً و به طرزی واضح و روشن، حالتی هیولایی و ترسناک در بر ندارد! در سال ۱۹۶۶، این اداره سی و دو گزارش از رؤیت هیولا را در دفاتر خود ثبت کرد، که این گزارشات توسط اعضای خود اداره و یسا اشخاص ناشناس دیگری داده شده بود. اداره امور تربیتی شیکاگو از این گزارشات

به وجد آمد و مبلغ بیست هزار دلار به این اداره داد تا دوربین‌های بهتری را خریداری نمایند که قادر باشد از فواصل دور نیز عکس‌هایی واضح بگیرند. اما متأسفانه تاستان ۱۹۶۷، فقط با نوزده گزارش عکس‌دار گذشت، که هیچ یک از آنها جالب توجه نبودند.

علاقه مردم دوباره رو به افول رفت، اما در سال ۱۹۶۸ دوباره به این مطلب جلب شد. این علاقه به خاطر وجود دانشمندانی از دانشگاه «برمینگهام» (انگلستان) پدید آمد که یک وسیله صوتی از نوعی جدید را به آنجا آوردند که ظاهراً صداهای عجیبی را از زیر آب دریایی می‌نمود که دارای وضعیتی استثنائی بودند. صداهایی از یک «شینی بزرگ» به گوش می‌رسید که ما آنرا شینی «A» می‌نامیم. این شینی شیرجه می‌زد و بالای رفت و در محدوده شعاع صوتی این دستگاه مدام وارد می‌شد و خارج می‌گشت و این اعمال به مدت ده دقیقه طول می‌کشید. در طول این مدت، به این شینی «A»، شینی دیگری که ما آنرا «B» می‌نامیم و تقریباً با اطمینان می‌شود گفت یک گروه ماهی کوچک بودند که از طریق مشخصات انعکاسی‌شان شناخته شدند، ملحق شد، و شینی سومی که ما آنرا «C» می‌نامیم با حالات و کارهایی عجیب رفتار می‌کرد. شینی «C» با سرعتی معادل با پانزده گره دریایی حرکت می‌کرد و با سرعتی برابر با ۴۵۰ فوت در دقیقه شیرجه می‌زد!

این گزارش که توسط دکتر هوگ برتویت^۲ (رهبر این گروه) فراهم شد، ادامه می‌دهد: «چون شینی «A» و شینی «C» مطلقاً حیواناتی قلمداد می‌شوند، آیا این امکان وجود دارد که آنها یک نوع ماهی باشند؟ سرعت زیاد آنها در هنگام صعود و پائین آمدن، این امر را به نظر غیرمحمتمل می‌سازد، و بیولوژیست‌هایی که در امور ماهی‌ها تخصص دارند و ما به آنها رجوع کرده‌ایم، قادر به نام بردن ماهی که ممکن است دارای این ویژگی‌ها باشد، نبودند.»

بنا به روش معمول و همیشگی خود، دانشمندان دوباره شروع به تمسخر و استهزای فعالیت‌های این اداره نمودند. آنها ادعا کردند که وسایل و تجهیزات دانشگاهی برمینگهام تصویری اشتباهی ضبط نموده بود، همان گونه که

دستگاههای صوتی گهگاه این گونه عمل می‌کنند. این دستگاه، به گفته آنها، «شبهی» را پیدا کرده بود، نه یک هیولا را. گروه و تیم دانشگاهی برمینگهام تجسسات دیگری در سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ انجام داد، اما دیگر بیش از این ریسک نکرد و سعی نکرد مورد تمسخر بیشتر همکاران علمی خود قرار بگیرد. بنابراین کشفیات خود را سری نگه داشت.

بعضی از متخصصان در امور صدا برداری از آمریکا، به ادامه این تجسسات پرداختند. آنها سوار بر قایق موتوری کرایه‌ای می‌شدند و بر روی سطح دریاچه، در هر ساعت روز و یا شب، به جستجوی ردی می‌پرداختند، و از یک دستگاه مخصوص «هانی‌ول» صداهای تیز و غژمانندی می‌فراستادند. آنها ارتباط عجیبی برقرار نمودند. یکبار، برای مدت بیش از دو دقیقه، صدای یک حیوان بزرگ را ردیابی نمودند. مرتبه‌ای دیگر، آنها دوشیمی بزرگ را که از میان شعاع دستگاه آنها می‌گذشت، ردیابی کردند. چند دقیقه بعد، یکی از آن اشیاء متحرک از نقطه مقابل مسیر اولی عبور کرد و شکل مخالف را آشکار نمود.

از سال ۱۹۶۸ به بعد، در تحقیقات اکتشافی، اغلب موفق به ردیابی اشیاء بزرگ زیر آبی در روی دستگاه کاشف صوت در زیر آب شده‌اند. اغلب اوقات، این محققان برای آنکه گفته‌هایشان مورد قبول بقیه دانشمندان واقع شود، تنها به این نیاز دارند که نشان دهند قادرند نتایج به دست آمده را مجدداً در شرایط کنترل شده‌ای تکرار نمایند. این کار، بارها و بارها در طی ده ساله اخیر، در دریاچه لاک‌نس به انجام رسیده است. معذرتاً هنوز هم دانشمندانی هستند که به این نتایج به دست آمده توجهی نشان نمی‌دهند.

به هر حال، یک مرد از اهالی بوستون آمریکا که مردی ثروتمند بود، و به نتایج به دست آمده نیز توجه‌شان می‌داد، شدیداً از این مسائل به هیجان آمد. او دایرت. آ. د. داینرا^۲ یک وکیل دعاوی و مخترعی بسیار موفق بود (وی یکی از اعضای سابق دانشگاه هاروارد نیز بوده). این شخص کسه به طور تفریحی در علم و دانش دست و پا می‌زد، به اتفاق چند تن از دوستانش، مؤسسه‌ای را بنیاد

نهاد که نام آن «آکادمی علوم عملی» بود و در سال ۱۹۶۳ شکل گرفت. این مؤسسه که هیچ نوع وابستگی یا ارتباطی با هیچ دانشگاه یا اداره تحقیقاتی نداشت، در ارتباط با وضعیت عضو شدن و اهداف خود، کاملاً مرموز و خاموش باقی ماند. در سال ۱۹۷۱، راینر و تیم او، یک دستگاه زیر آبی الکترونیکی مخصوصی به دریاچه لاک نس آورد که دوربینی «استرو بوسکوپ»^۱ بود.

آنها از این دوربین به مدت دو هفته در ماه اوت آن سال استفاده کردند، اما هیچ چیزی اتفاق نیفتاد. معهذاً در سال ۱۹۷۲، آنها چهار عکس پشت سر هم گرفتند که یک توده حجیمی را نشان می داد که بنا به اظهار متخصصان، باله های دست و پا مانندی بودند. در همان موقع، شعاع صوتی که دوربین زیر آبی به آن متصل بود، چیز بسیار عظیم و بزرگی را در نزدیک دوربین اعلام نمود.

بنا بر این، پس از گذشت حدوداً چهل سال، یکی از عجیب ترین و دست نیافتنی ترین غول ها، بالاخره خود را در برابر یک دوربین عکس برداری، از نزدیک نمایان ساخت. علامات صادر شده از دستگاه صوتی، دقیقاً با عکس های گرفته شده تطابق داشتند. سرانجام، مدرکی غیر قابل انکار وجود داشت که حکایت از وجود موجودی عظیم الجثه می کرد.

این عکس ها و آن امواج صوتی، درخفا توسط متخصصان بسیار مشهور در زمینه صوتی و عکاسی و تفسیر عکس ها و حتی متخصصان جانورشناسی دریایی مورد بررسی و مطالعه دقیق قرار گرفت. حتی موزه بریتانیا نیز مجبور شد به این موضوع اهمیت بدهد. متخصصان موزه مزبور این مدارک را در ماه اکتبر مطالعه نمودند و آن قدر لطف کردند تا اعلامیه ای را صادر نمایند: «آنها مطمئن بودند که این عکس ها واقعی هستند، و دیگر اینکه یک شیئی متحرک ناشناخته ای که شکل و اندازه ای بی نهایت بزرگ را دارا بود در این عکس ها ظاهر شده است.»

اما جانورشناسان آمریکایی حراف تر از انگلیسی ها بودند و توضیحات بیشتری دادند: اعضای مؤسسه «اسمیت سونین»^۲ اظهار داشتند که موجود روی عکس ها: «دارای دمی به شکل «نیوت»^۳ است که پاهایی پره دار و گسترده دارد.»

(نیوت حیوان دوزیستی دم‌داری است که تقریباً شبیه به يك مارمولك است.) اشخاصی از مقامات بلند پایه آکواریوم «نیو اینلگند» گفتند: «به نظر نمی‌رسد که پستاندار باشد. شکل و ظاهر عمومی باله‌ها، اصلاً با هیچ چیزی که امروزه شناخته شده باشد، تطبیق نمی‌کند.»

متخصصان دستگاه‌های صوتی عقیده داشتند که این حیوان در حدود بیست تا سی فوت طول دارد. کارشناسان عکس برداری تخمین زدند که باله‌های حیوان بین شش تا هشت فوت طول و دو تا چهار فوت عرض بوده، در ضمن چیزی که در عکس چهارم مانند دمی ظاهر شده بود، حداقل به هشت فوت درازا تخمین زده شد.

این کشفیات، جبهه محکم و قنای پذیر دنیای دانشمندان و علم دوستان (اعطاف‌ناپذیر) را از بین برد. تعدادی گروه‌های علمی که با سرمایه‌گرایی‌های قابل توجهی آماده مسافرت‌های اکتشافی خود می‌شدند، سری به دریاچه لاک‌نس، در فصل تابستان زدند. «انجمن جغرافیایی ملی»، روزنامه «نیویورک تایمز»، بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا (بی.بی.سی)، و همین‌طور هم یساک تیم فنی ژاپنی، کارمندان خود را در این سال‌های اخیر به این منطقه فرستاده‌اند. البته گروه رایتر هم در هر تابستان در این ناحیه حضور به هم می‌رساند.

در سال ۱۹۷۵، دور بین‌های رایتر در حدود هزاران عکس با فلاش‌های عکاسی در اعماق گل آلود و کدر آب دریاچه گرفتند، و دوباره دارای دو عکس عجیب شدند که بنا به گفته یکی از خبرنگاران هنوز بدین يك مجله: «بر طبق دیدگاه تماشاکننده عکس: یکی نشانگر چیزی مانند بدنی عظیم و بزرگ با گردنی دراز بسود، و عکس دوم را تنها می‌توان به عنوان ... يك سرشاختار بی‌نهایت وحشتناك و کربه تشبیه کرد.»

من تصمیم گرفتم که وقت آن رسیده است که شخصاً سری به آنجا بزنم. در ماه ژوئیه سال ۱۹۷۶، من و همکاران فیلم بردارم به کنار دریاچه لاک‌نس عزیمت کردیم.

در مدتی که سرگرم پرواز بر روی سواحل غربی و ناهموار و بریده بریده

اسکاتلند بودیم، تو انستیم ببینیم که چگونگی سواحل آنجا در اعصار دوران‌های بسیار دور گذشته، توسط دریا به صورت نوارهایی بلند، پاره پاره شده است. خلیج‌های کوچک با حالتی فرسوده به عقب رانده شده و کوهها و صخره‌ها از پای در آمده بودند. منظره هوایی این مناطق به ما نشان می‌داد که چگونه دریاچه «لارنس» در یک خط اشتباهی جغرافیائی قرار داشت: رشته دریاچه‌هایی عمیق و باریک که در تمام سطح اسکاتلند، از سواحل غربی به نام «فیرت اولرن»^۱ تا سواحل شرقی در «موری فیرت»^۲ امتداد یافته بود. میلیون‌ها سال پیش، تمام این ناحیه مورب، می‌بایست همچون کانالی در اقیانوس بوده باشد.

با رانندگی به سمت نقاط مرتفع و کوهستانی این سرزمین، من به این نکته پی بردم که چقدر وحشت‌آور و با هیبت می‌باشند. ما از کنار گستره وسیع و غیر مسکونی دشتزارهایی عبور کردیم که درست مانند نمایشنامه «مکبث» شکسپیر، مملو از اشباح جادوگران و لعنت شدگان بود. ما از گذرگاه‌هایی گذشتیم که کوههای تیره و سخت و غم‌انگیزی در آنجا سر به آسمان کشیده بودند و دشت‌های لم یزرع و کس و چک و قهوه‌ای رنگی را در خود اسیر ساخته بودند.

مناطق کوهستانی و مرتفع اسکاتلند که به «هایلندز»^۳ معروف می‌باشد، همیشه منطقه‌ای قحطی زده به شمار رفته است که اغلب برای کشت و یا مرتع، بی نهایت سخت و خشک و نامطلوب بوده است. در هزار سال اخیر، زمین آنجا به زحمت تغییر یافته و یا سنگی به حرکت در آمده است. همه چیز هنوز به شکل اولیه خود باقی مانده است.

ما برآمدگی کهنسال‌ترین تخته سنگ موجود در روی کره زمین را در آنجا دیدیم، یعنی پوسته اصلی و اولیه کره زمین را. درحین که صعود می‌کردیم، دنیای روزمره انسان‌ها کم کم محو و نابود گشت. همکاران من در میان این انزوا و تنهایی بی نهایت وهم‌آور و شدید، در سکوتی سنگین فرورفتند. من فکر کردم خدا را شکر که حداقل جاده‌ای که در آن هستیم صاف و راحت است، زیرا آخرین چیزی بود که ممکن بود توجه ما را به خود جلب نماید. شهرها و دهکده‌ها

دورتر و دورتر از یکدیگر قرار داشتند و از تعدادشان کاسته می‌شد. از انبوه درختان کاسته‌تر می‌شد. کوه‌ها با یک نوع زیبایی سرد و بی‌تفاوتی در بالای سر ماقرار گرفته بودند، و گوئی هیچ رابطه‌ای با دنیای زمینی نداشتند، انگار در روشنایی لرزان، ابرهایی در حال تغییر و رنگ‌ها و آسمانی دیگر قرار داشتند.

در اواخر عصر بود که ما تا کنار ساحل جنوبی دریاچه «لاک‌نس» رانیدیم. ما جاده قدیمی و باریکی را انتخاب نمودیم که توسط ژنرال ویدا^۱ پس از ظهور «جاکوبیت^۲» ها در سال ۱۷۱۵ ساخته شده بود. نخستین اندیشه من با دیدن این دریاچه قدیمی، به اندازه و وسعت و بزرگی آن معطوف گشت: کوه‌های بزرگ و بلند و سیاهی در بالای آبی، همچون آینه قد برافراشته بودند، و در زیر غروب خورشیدی حماسی و بی‌نظیر قرار داشتند. من به تعجب افتاده بودم که از جاده ساخته شده توسط ژنرال «ویدا» فقط چیز کمی قابل رؤیت بود، زیرا بیشه‌زارها و جنگل و درختان کاج فراوانی در امتداد خط ساحلی قرار گرفته بودند. از آنجایی که این تنها جاده تا سال ۱۹۳۳ بوده، به راحتی می‌توانستم درک کنم که چرا مسافرینی هرگز چیزی را در درون آب‌های دریاچه متوجه نمی‌شدند و نمی‌دیدند.

دریاچه مزبور توسط جاده‌های جدیدی حاشیه‌بندی می‌شد، و کارخانه آلومینیومی نیز در دور دست به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسید که «لاک‌نس» جزویک دنیای مدرن و پر فعالیت و شادی قرار داشت. اما از نزدیک، آشکارا بسیار متفاوت بود. هاله عجیب و «سلتی^۳» خلاء زمانی، در اطراف این دریاچه ساکت و خاموش تأخیر می‌کرد و باقی می‌ماند.

از زمانی که دو جهان‌نگرد شجاع و جسور به نام‌های دکتر جانسون^۴ و آقای باسول^۵ که با نفسی بریده بر روی قاطرهای خود تا پایین جاده دریاچه حرکت کردند، چیز زیادی تغییر نکرده بود. این دو جهان‌نگرد که برای شناختن

1- Wade

۲- جاکوبیت‌ها (Jacobites) به هواداران جیمز دوم (پادشاه انگلستان که در سال ۱۸۶۶ خلع شد) گفته می‌شود.

3- Celtic [نام یک نژاد قدیمی] 4- Johnson 5- Boswell

اسکاتلند به این سفر آمده بودند با دیدن حالت بکر و دست نخورده مناظر اطراف، و همین طور هم تخته سنگ‌ها و صخره‌هایی که با برهنگی و حشمتناکی در بالای دریاچه سایه می‌انداختند، به تعجبی آمیخته به نگرانی افتاده بودند. و من دقیقاً می‌توانستم حالت آنها و خصوصاً دکتر جانسون را درک نمایم.

شاید به خاطر وجود افسانه‌های مربوط به حضور هیولاهایی در اینجا، این محل برای بعضی از بیمندگان و مسافرین، به نظر عجیب و غیر معمول می‌رسد. گادین مگسول^۱، نویسنده داستان‌های مربوط به طبیعت، اعتقاد داشت که «انگار دریاچه سعی می‌کرد خودش را به انسان برساند، درست مثل آنکه چیزی بسیار با ادراک و فهم و آگاه باشد، که این باعث پدید آمدن یک نوع احساس معذب شدن می‌شد، حتی در زیر نور خورشید یک روز تابستانی.»

پرسی کاتر^۲ نیز که یکی از نخستین روزنامه‌نگاران انگلیسی بود که در سال ۱۹۳۳ به کنار دریاچه آمد، پس از دومین بازدیدش از آن محل در سال ۱۹۵۵، می‌نویسد:

«دریاچه کماکان درست مثل نخستین مرتبه‌ای که دیدمش، مرا تحت تأثیر خود قرار داد. من برای اولین بار، در بیست سال پیش به اینجا آمدم، اما هنوز هم درست مانند چهره مونا لیزا^۳ موزو اسرار آمیز باقی مانده است... سطح روی آب کسه خبر از عمق و حشمتناک و مخوف آن می‌دهد، هنوز هم بیشتر از هر چیزی که در فکرم هست، خطرناک و مهیب و دافع جلوه می‌کند... در این مناظر خشن و خشک، انسان به راحتی قادر است در باره رفت و آمدهای عجیب و غریب بیندیشد و آنها را قابل قبول بداند.»

شب‌های تابستانی در واقع زیاد تاریک نیستند: به جای تاریکی، یک نوع «شفق» گونه ممتد و دیوانه‌واری وجود دارد. این نور ضعیف ابداً حالتی آرامش بخش ندارد بلکه ظاهری شوم و ترسناک ارائه می‌دهد، خصوصاً اگر شخصی چیزهایی در باره تاریخ محلی آن منطقه بداند! جریان‌های بسیار قوی و حیرت‌آوری در درون دریاچه وجود دارد که قادر است یک قایقران ناآگاه را که

1- Gavin Maxwell 2- Percy Cater

۳- تابلوی معروف «لبخند ژو کوند» اثر میکال آنژ.

سرگرم قایقرانی و تفریح بر روی دریاچه است، ناگهان غافلگیر کرده و او را در خود اسیر سازد. قایق‌های بسیاری بوده‌اند که یا پاروزنان یا با بادبان‌های خود به درون دریاچه رفته‌اند و هرگز هم دوباره دیده نشدند. به خاطر عمق بسیار زیاد دریاچه، اجساد افراد غرق‌شده، به زحمت و به ندرت پیدا شده‌اند. خطرات موجود در روی دریاچه، باعث شدند تا از انجام حقه‌بازی‌ها و شیرین‌کاری‌هایی در دریاچه، در ارتباط با افسانه‌های مربوط به هیولای ساکن آن، خودداری شود؛ شیرین‌کاری‌هایی که در آن، شوخی‌کنندگان سعی در ساختن هیولایی دروغین داشته‌اند تا آنرا بر روی سطح آب شناور سازند. ظاهراً این نوع مدل‌های مصنوعی را می‌بایست به گونه‌ای بجلوراند و هدایت نمود، که آنهم می‌بایست توسط شخصی که در زیر آب باشد، صورت بگیرد. سپس باید آنرا به سرعت به زیر آب کشاند تا بیننده فرصت پی‌بردن به این موضوع را نیابد که دستخوش يك شوخی زننده و لوس شده است. اما تا به حال هیچکس پیدا نشده که بخواهد در دریاچه لاک‌نس‌شنا نماید... حتی غواصان ماهری که لباس غواصی بر تن دارند، از رفتن به درون لاک‌نس اجتناب می‌کنند، و یا با بی‌ رغبتی تن به این کار می‌دهند زیرا دنیای زیر آبی این دریاچه بی‌ نهایت سیاه و تاریک، و کف آن ناگهان دارای سر اشیمبی‌های تند و عمیقی می‌شود.

با تمام تبلیغاتی که در باره هیولای دریاچه در این ده ساله اخیر بلند شده بود و غوغا می‌کرد، من تصور می‌کردم که هم‌اکنون جهانگردان زیادی را خواهم دید که همگی دارای يك دور بین معمولی و يك دور بین عکس برداری هستند و در کنار سواحل دریاچه حضور دارند. همچنین می‌پنداشتم که ممکن است به قدری قایق‌پارویی در آنجا وجود داشته باشد که انسان را به یاد پارک جنگلی «مک آرتور» بیندازد. اما با آنکه در فصل تابستان بودیم، آن‌هم در ماه ژوئیه (تیر) و تقریباً در نقطه اوج فصل توریستی، در روزهایی که حرارت و گرما، باعث بالابردن درجه دماسنج‌ها در اسکاتلند و جزایر انگلستان می‌شد، و سبب شده بود تا اسکاتلندی‌ها برای یافتن اندکی خنکی و سرما به دشتزارها و دریاچه‌ها هجوم ببرند، با این حال دریاچه «لاک‌نس» به طرز مطبوعی خالی

از جمعیت بود.

تعدادی محل‌های خوب برای نشستن در کنار دریاچه و تماشا کردن آب وجود دارد. اما آب و هوای کنار دریاچه به قدری به سرعت رو به سردی می‌رود و چنان به سرعت باد شروع به وزیدن می‌نماید که جستجو کنندگان هیولا، اغلب به زحمت قادر می‌شوند برای مدت نسبتاً طولانی به حالت کشیک و آماده باش در آنجا باقی بمانند! از حضور قایق‌ها در روی دریاچه اصلاً خبری نبود. خوشبختانه من ترتیباتی برای کرایه یک قایق داده بودم.

و شگفت‌انگیزتر آنکه گروه عکس برداران و فیلم برداران من، از بخت و اقبال مبتدیان و تازه‌کاران برخوردار بودند!

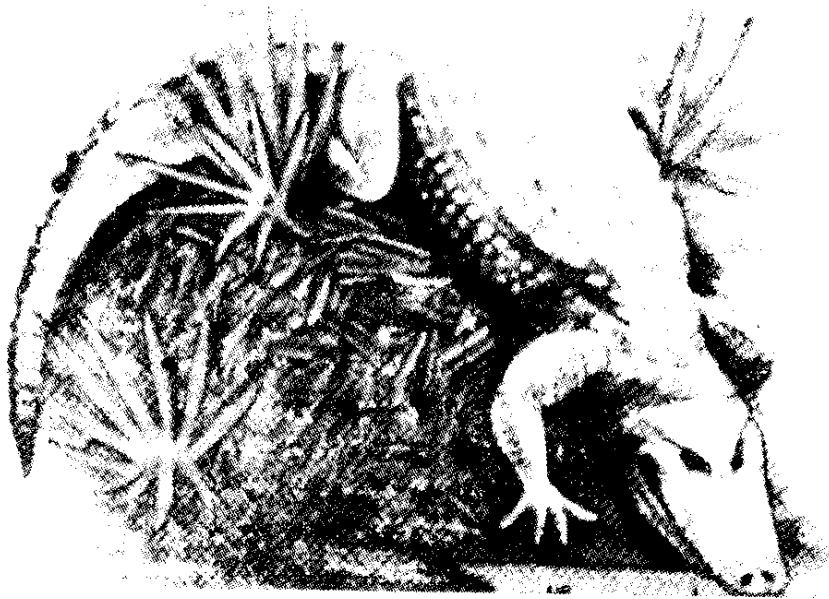
در نخستین روز کارمان، یعنی در روز چهارم ژوئیه، آسمان صاف و آفتابی و سطح دریاچه کاملاً آرام و صاف بود. من سرگرم تماشا کردن اعماق کدر آن و سرگرم تفکر به این موضوع بودم که در اعماق این دریاچه، زندگی گذشته من، و همین‌طور هم زندگانی تمام اجداد من در آن وجود داشت، یعنی بر می‌گشت تا نخستین حباب لرزانگی که در اولین دریای اولیه به وجود آمده بود... که ناگهان شخصی مرا تکان داد و چیزی را با دست نشان داد.

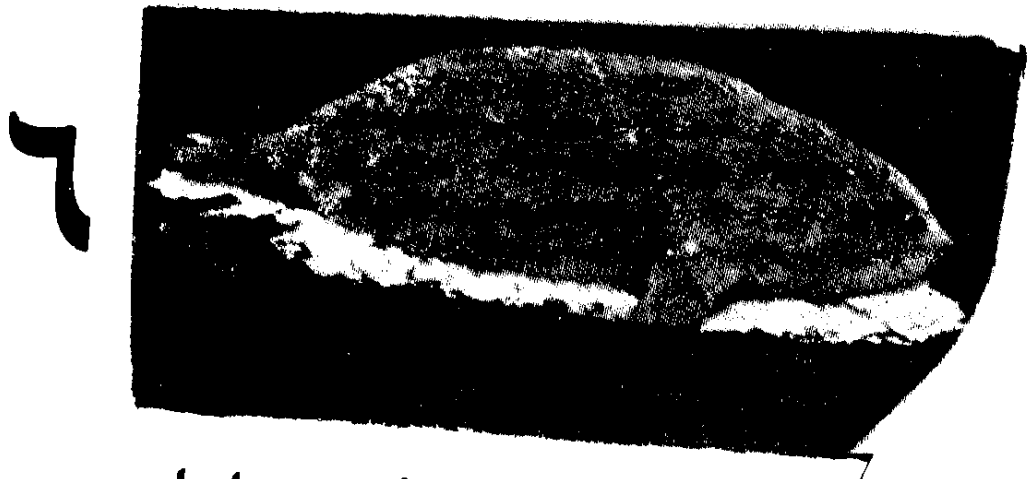
در وسط دریاچه، در میان آب‌های آرام آن، ردپایی به شکل حرف لاتین «V» ظاهر شد. دوربین‌های فیلم برداری ما بر روی آن تنظیم شدند و به کار افتادند.

اشخاص زیادی که تصور می‌کنند هیولای لاک‌نس را دیده‌اند، اغلب از ظاهر شدن این موج عظیم یا این پرتاب مقداری آب از جانب موجود اسرار آمیز ساکن در دریاچه صحبت نموده‌اند. اکنون به راحتی می‌توانستم منظورشان را درک نمایم. از اینکه می‌شد راه و اثری پهن را در آب مشاهده کرد که در آن آب انبوهی به بالا پخش می‌شد و می‌ریخت و در پشت یک شیئی متحرک نامرئی به درازا کشیده می‌شد، بسیار حیرت‌آور و عجیب می‌نمود؛ درست مثل آن بود که یک زیر دریایی کوچک مشغول حرکت کردن درست در زیر سطح آب بود. این شیئی تقریباً با سرعتی زیاد به جلو پیش می‌رفت، چیزی در حدود ده مایل در ساعت، و در فاصله بسیار دوری از ما قرار داشت. پس از یک دقیقه،

موجود مزبور از دیدرس دور بین‌های ما گذشت و خارج شد. هیچ کس در روی دریاچه و یا در کنار ساحل نبود، بنا بر این ما تنها شاهدان عینی این مناظر عجیب بودیم.

اینکه يك مار ماهی عظیم الجثه بوده یا يك جانور کندرو دریایی، یا يك «پله‌زی‌اوزور» بوده یا يك «نیوت» بی‌نهایت بزرگ شده، یا کلاً چیزی کاملاً جدید و تازه برای ما انسان‌ها، بهر حال ما دقیقاً، و بی‌هیچ اشتباهی، این اثر و موج بزرگ را بر روی حلقه‌های فیلم دوربین‌هایمان ضبط نمودیم، موجی که در هنگام حرکت آن موجود در زیر سطح آب، به بالا پاشیده می‌شد. شاید که شما اینرا در بر نامه تلویزیونی من دیده باشید یا اینکه بزودی خواهید دید. اما بهر حال، این چیز عجیب هنوز هم باید برای مدتی به عنوان يك راز اسرار آمیز باقی بماند. هنوز هیچکس عکس یا فیلم کاملاً متقاعد کننده و نهایی قطعی را نگرفته است. موفقیت در این کار تنها به شانس و اقبال بستگی دارد. تا زمانی که يك نوع زنده از این موجود مرموز برای مطالعات علمی صید نشود، فقط قادر خواهیم بود حدس‌هایی بز نیم در ارتباط با اینکه چه موجودات و چیزهای هیولا شکلی برای مدتهای مدید در دریاچه «لاک‌نس» زیسته‌اند، همین و بس.





جهان‌های تاریک زیر دریاها

آب‌های عمیق دریاها و اقیانوس‌ها، محیطی خصمانه‌تر از محیط فضا و آسمان را برای بشر و کوشش‌ها و فعالیت‌های او در بردارند. يك فضا نورد قادر است ببیند در اطرافش چه می‌گذرد، و با سرعت آماده است با هم‌نوعان خود تماس و ارتباط برقرار نماید. در ضمن، به راحتی می‌تواند گهگاه در پیراهنی با آستین‌های بالا رفته، و در کمال راحتی، به کار خود ادامه دهد. اما هیچ کس، و مخصوصاً هیچ غواص حرفه‌ای، در آب‌های عمیق قادر به چنین کارهایی نمی‌باشد.

در زیر آب، نور خورشید و امواج رادیویی به سختی می‌تواند از بیش از صد فوت عمق نفوذ پیدا کند و در عمقی معادل با دویست فوت، دیگر ابداً مؤثر و قابل نفوذ نیست. و بالاخره در نزدیکی کف دریاها و یا اقیانوس‌ها، آب معمولاً همراه با گل و توده‌های ابرمانند ارگانیک کدر و غیر قابل رؤیت می‌باشد. بنابراین حتی با کمک نور چراغ نیز، رؤیت اطراف اغلب محدود

۱- ارگان به معنای اندام يك گیاه، و ارگانیک یعنی بخشی از يك گیاه که واحد ساختاری و عملی تشکیل داده باشد، مانند برگ.

بوده و تا حداکثر یک فوت امکان پذیر می‌باشد. غواصان مخصوص اعماق زیاد آب، اصلاً نمی‌توانند خود را در برابر سرمای سوزناک و شدید که آن‌ها را کم از کم از بین می‌برد و حواس آنها را آهسته کند می‌کند، مبارزه نمایند و از خود مراقبت نمایند.

بنابراین، در بعضی از اوقات، هنگامی که غواصی از کپسول محافظ خود بیرون می‌آید (آن‌هم در چند صد فوتی زیر سطح آب)، مطلقاً دچار احساسات شور و شغف و هیجان یک فضا نورد نمی‌شود، و خبری از یک احساس رهایی و آزادی در بین نخواهد بود. برعکس، تقریباً چشمش جایی را نخواهد دید، و بسیار احساس سرما و تنهایی خواهد کرد، و کاملاً به این مطلب آگاه است که اگر راه خود را در تاریکی گم نماید، ابدأ قادر نخواهد بود به تنهایی بر روی سطح آب برگردد.

امروزه، حتی با وجود بهترین وسایل کروی شکل برای رفتن به زیر آب، که تا کنون ساخته شده است، اکتشافات زیر آبی هنوز هم کاری دشوار و مرزی کاملاً ناشناخته در بردارد.

ده سال پیش ما تصور می‌کردیم که دوره «مرد آب پیما» از راه رسیده است: آزمایشات آزمایشگاه‌های دریایی نیروی دریایی آمریکا، گروه‌ها و تیم‌های زیادی از مردان را به کار مشغول داشته بود: مردانی که در ژرفائی برابر با دو یست فوت، به مدت سی روز کامل زندگی می‌کردند. غواص حرفه‌ای: جان لیندزبرگ^۱ (پسر «عقاب تنها») تا عمق ۴۳۲ فوتی رفت که چهل و نه ساعت به طول انجامید. بیش از یک دو جین زیر دریائی‌های غیر نظامی برای فرورفتن در آب‌های عمیق، و تعداد زیادی نیز از انواع مختلف دیگر در حال استفاده بوده و یا بزودی از آنها استفاده خواهد شد.

اما به سرعت معلوم شد که این قایق‌های زیر آبی مخصوص اعماق آب‌ها، بی‌نهایت گران قیمت هستند و برای استفاده‌های همگانی فوق‌العاده سخت است. لایه بیرونی آنها می‌بایست از فولاد یا آلومینیوم هائی با کیفیت عالی درست می‌شد، و گرنه امکان این وجود داشت که درزها و شکاف‌های کوچکی

[با آلن لیندزبرگ نویسنده این کتاب، اشتباه نشود -] John Lindsberg 1-

پدید بیاید، که در این صورت، آب با فشاری بالا به درون هجوم می‌برد و بلافاصله باعث مرگ «مردان آب‌پیما» می‌گشت. به دلیل وزن، حتی یک زیر دریایی دونفره نیز ملزم به داشتن کنترلهای شناوری فوق‌العاده دقیق و مدرن می‌باشند. همین طور هم وسایل و تجهیزات ایمنی، و بالاخره موتورهای بی‌نهایت قوی و نیرومند که بتوانند این زیردریایی را از عمق چند صد فوت به بالا و به سطح آب بیاورد. در سال ۱۹۶۶، سازندگان بزرگ این وسایل، تخمین می‌زدند که با فرارسیدن سال ۱۹۷۰، دستگاه‌ها و ماشین‌های زیرآبی آنها در بازار به مبلغ صد میلیون دلار قیمت پیدا خواهد کرد و از آنها برای عملیات تعمیراتی و یا حفر چاه‌های نفتی زیرآبی فلات قاره، و یا بالا کشیدن کشتی‌های غرق شده، نصب لوله، تعمیر کابل‌ها، و ساختن ایستگاه‌های استراق‌سمع ضد زیردریائی، معدن‌یابی، و بالاخره اکتشاف چیزهایی که در مناطق وسیع و سرد و تاریک زیردریا قرار دارد، استفاده خواهد شد. اما در سالهای اخیر، شرکت‌های مزبور نسبت به پیش‌بینی مزبور کاملاً سکوت کرده‌اند.

وقتی در نظر می‌گیریم که اشخاصی درباره آینده روشن «مردان زیرآبی و آب‌پیما» صحبت می‌کردند و پایین رفتن بیش از پانصد فوت را حدس نمی‌زدند، از فکر اینکه دریاچه‌های کوهستانی مانند «لاک‌نس» که عمقی بیش از هفتصد فوت را دارا می‌باشد وجود دارند و ما شناخت بسیار کمی از آنها در اختیار داریم، نباید دچار حیرت و شگفتی شویم. به علاوه، دریاچه‌های عمیق‌تری نیز وجود دارند، همین طور هم «آبدره‌ها» و کانال‌ها و دریاچه‌های بسته‌ای در مقابل دیدگان دهکده‌ها و شهرهای ساحلی و ماهیگیری زیادی وجود دارند که هیچ چیز از آنها نمی‌دانیم.

ما انسان‌ها، درست در لبه و مرز دوزخی زندگی می‌کنیم که هرگز تا

۱- آبدره (Fiord) شاخه باریک و عمیقی از دریاست که در خشکی پیش‌رفته باشد. آبدره معمولاً دارای دیواره‌های پرازشیب و تنگی است که بر اثر زیرآب رفتن ساحل کوهستانی یا فرسایش یخچالی عمیق یک دره تشکیل یافته است. در سواحل نروژ تعداد زیادی آبدره دیده می‌شود و کلمه (Fjord) نیز نروژی است.

حدی بیشتر از آن را ندیده‌ایم. در درون این دوزخ، شکل‌های ناشناخته‌ای از حیات وجود دارند. حتی امکان دارد موجوداتی که در اعماق آب‌ها حضور دارند، گهگاه در چند صد فوتی ما قرار داشته باشند و با حالتی مخفی حضور پیدا کنند و ما نیز ابدأ متوجه چیزی نشویم. بسا در نظر گرفتن صحبت‌هایی که در کنار دریاچه‌ها و دهکده‌های ساحلی در نقاط مختلف جهان می‌شود، و یا با شنیدن افسانه‌های ملوانان و دریانوردان، موجودات هیولانندی به راستی گهگاه سر از آب بیرون می‌آورند و به همان سرعت نیز دوباره به درون اعماق آب فرو می‌روند.

افسانه‌های مربوط به دریاچه «لاک‌نس» بی‌نظیر و یگانه نیستند. این افسانه‌ها تنها اندکی شناخته شده‌تر از افسانه‌های دیگر و مشابهی است که در باره دریاچه‌های کوهستانی و عمیق موجود در اسکاتلند، ایرلند و یا دیگر کشورهای دوردست شمالی وجود دارند. شایع است که در بعضی از این دریاچه‌ها و دریاها، که مدت‌ها قبل از آنکه حتی کسی در باره موقعیت و منطقه دریاچه لاک‌نس چیزی شنیده باشد، توسط هیولاها و موجودات ناشناخته‌ای، ساکن بوده‌اند. چون این دریاچه‌ها و آبدرّه‌ها در منطقه دور افتاده‌تر و منزوی‌تری واقع بوده‌اند، شاهدان کمتری نیز وجود داشته‌اند، معه‌ذا بعضی از گزارشات پراکنده این مردم به ثبوت رسیده است، و در میان این افسانه‌ها و گزارشات، یک نوع وجه تشابه و سازگاری وجود دارد.

من نیز به جستجوی مدارکی پرداختم. من با دو دریاچه کوچکتر از «لاک‌نس» شروع نمودم، یعنی دریاچه لاک^۱ «اویک^۱» و دریاچه «لاکی^۲» که به وسیله رودخانه «گاری^۳» و کانال کالدونیان به دریاچه «لاک‌نس» وابسته و مرتبط می‌شد. من این دورا به این دلیل انتخاب کردم که معتقد بودم ممکن است این جانوران دریایی از میان این آب‌ها خود را به دیگر دریاچه‌ها برسانند.

من پی بردم که نگهبان پل روی کانال در دریاچه «لاک‌لاگان»، یک بار یک موجود بسیار بزرگی را دیده بود که بر روی سطح آب بلند شده و درست در نزدیک خانه او شروع به شنا کردن با سرعتی زیاد به سمت شرق نموده بود،

یعنی درست به سمت دریاچه لاکنس. من همچنین داستانی در باره یک حوضچه عمیق واقع در همان رودخانه شنیدم که در زیر پل «اویک» قرار داشت. اهالی آنجا این حوضچه و یا آبگیر را، «حوض بچه‌ها» می‌نامند. بنا بر افسانه‌ای، چند سال پیش روزی چند بچه که در «اینچ لاگان^۱» زندگی می‌کردند، در نزدیکی این حوض سرگرم بازی بودند که ناگهان حیوان بی‌نهایت عظیمی سر از آب بیرون آورد و قدم بر خشکی نهاد. این موجود بی‌آزار به نظر می‌رسید، و بچه‌ها نیز ظاهراً ترسی از دیدن آن احساس نکردند. یکی از بچه‌ها پایش لغزید و به پشت بر زمین افتاد. با دیدن این صحنه، حیوان عجیب به سرعت به داخل آب برگشت اما طفل بیچاره غرق شد.

در سال ۱۹۳۷، نویسنده جهان‌نگری به نام آلیستر مک گرگور^۲ می‌نویسد: «افسانه‌ای در دشت بسزرگ و پر دره کوهستان‌های اسکاتلند وجود دارد که معتقد است حیوان عجیبی در اعماق آب‌های دریاچه «لاک اویک» زندگی می‌کند. این عقیده در میان اهالی «اینورنس» نیز وجود دارد. با آنکه بسیاری از اهالی این مناطق، و تعداد معدودی هم از مسافرین، ادعا می‌کنند که آنرا دیده‌اند، معیناً این حیوان، به خاطر همسایه مشهور ترش که در دریاچه «لاکنس» زندگی می‌کند، در گمنامی باقی مانده است.»

در «لاک لاکس»، من در یک آلبوم خانوادگی عکسی دیدم که ظاهراً از آن موجود انداخته شده بود. عکس زیاد واضح نبود که چیزی را به اثبات برساند: فقط یک توده تیره و نامنظمی بود که در اطرافش امواجی تولید شده بود. اما من همچنین شنیدم که در سال ۱۹۳۰، یعنی در زمانی که هیولای ساکن دریاچه لاکنس هنوز به شهرتی جهانی نرسیده بود، مردی که در «لاکساید^۳» زندگی می‌کرده، به همسرش هشدار داده بود که دیگر هرگز لباس‌ها را در دریاچه «لاک لاکس» نشوید. او گفته بود که چیزی وحشتناک در آب دیده، که بنا بر عقیده‌اش، حضور آن موجود در آن دریاچه، غیر طبیعی به نظر رسیده بود. متأسفانه او هرگز نگفت چه چیزی دیده بود.

1— Inch Laggān 2— Alistair Mc gregor

3— Locyside

سی سال بعد، آقا و خانم ادیک دایینزا به اتفاق دوستی، از دیدن چیزی در همان دریاچه، به حیرت و شگفتی افتادند. آنها نخست دوج بزرگ دیدند که بر روی سطح آرام آب گسترده گشت. سپس يك پشت گرد، به اندازه پانزده فوت، بر روی سطح آب ظاهر شد و شروع به چرخیدن در آب کرد. این سه تن، با كمك دوربين، «يك بياله ويا دستى پهن و پارويى شكل را دیدند که به هنگام چرخش حيوان، بر روی تنش نمایان شد.» حیوان باعث پدید آمدن امواج بیشتری گشت، که تا نزدیک ساحل و درست در مقابل پای این سه تن رسید. در آن لحظه، نه نفر دیگر نیز سر گرم تماشای این صحنه بودند. پس از مدتی، هیولاشیرجه زد و دیگر اثری از او دیده نشد.

رودخانه «لاکی» به دریاچه آرکیگک^۲ می‌ریزد. لرد هالمزبودی^۳ که سیاستمداری انگلیسی، و صاحب تعدادی زمین و املاک در اسکاتلند بود، در سال ۱۸۵۷ در دفترچه خاطرات خود می‌نویسد:

«سوم اکتبر: امروز صبح شکارچی من، به اتفاق پسرش، گزارشی از رؤیت يك موجود موزو و اسرار آمیز را که شایع است در دریاچه لاکی آرکیگک زندگی می‌کند، داد. این همان حیوانی است که انسان گهگاه گزارشاتی از رؤیت آنرا در روزنامه‌ها و جراید می‌خواند، هیولایی که در دریاچه‌های کوهستانی اسکاتلند عموماً دیده شده است. اما تا کنون این داستان‌ها را همیشه به عنوان افسانه‌هایی باور نکردنی تصور نموده‌اند، حال آنکه من شخصاً از درست بودن آن مطمئن می‌باشم. شکارچی من، جان استوادت^۴، آنرا دوبار در «آکناکری»^۵ دیده است، آنهم در دفعاتی که حتی يك موج نیز بر روی سطح آب وجود نداشته. ظاهراً سرش شبیه به يك اسب می‌باشد. این هیولا توسط سه فرزند او نیز رؤیت شده است.

ساکنین این کوهستان‌ها، نسبت به این موجود بسیار خرافاتی می‌باشند. به گمانم، آنها عقیده دارند که چیزی شیطانی در وجود این موجود پنهان شده است، زیرا هنگامی که علاقه‌ام را برای دیدن این موجود ابراز کردم و گفتم

1- Eric Robbins 2- Arkaig 3- Malmesbury
4- John Stuart 5- Achnacorry

که مایلم با تفنگم تیری به آن جانور بزنم، شکارچی من با جدیت تمام اظهار داشت: «امکان دارد که تفنگک عالی جناب به خطا رود.»

در سمت غرب نیز يك دریاچه كوچك اما عمیق وجود دارد به نام دریاچه «لاك كویك»^۱ که آنرا نیز دارای هیولایی می‌دانند. يك بار مالکی به همراه دو نفر از نوکرانش سرگرم ماهیگیری در آن محل بود که ناگهان موجود عظیم‌الجثه‌ای را می‌بینند که در کنار ساحل دراز کشیده بود. این زمین‌دار، نوکرانش را به رازداری قسم داد، زیرا تصور می‌کرد اگر این را برای دیگران تعریف نمایند، آنها را افرادی مست و دائم‌الخمر خواهند پنداشت. معه‌ذا این افسانه کم‌کم به بیرون درز پیدا کرد. ماهیگیران دیگری که در این دریاچه همیشه ماهی می‌گرفتند نیز گهگاه موجود عظیمی را که در زیر آب حرکت می‌کرده، دیده بودند.

سر والتر اسکات^۲، شاعر و نویسنده نامدار اسکاتلند که فرهنگ و افسانه‌های فولکلوریک اهالی مناطق کوهستانی اسکاتلند را جمع‌آوری می‌کرد، با جدیت تمام به وجود هیولاهای دریایی افسانه‌ای اعتقاد داشت. وی در نامه‌ای به لیدی کام پتون^۳ در سال ۱۸۱۵، می‌نویسد: «هیولایی که مدت‌هاست می‌گویند در دریاچه «گلدشیلدز لاک»^۴ زندگی می‌کند، که آبنگیز کوچکی در همین حوالی است، اخیراً دوباره قابل رؤیت گشته... مرد بسیار جدی و معقولی به من اظهار داشت که این موجود را در روز روشن نیز مشاهده نموده است.»

سر والتر اسکات بعد از این ماجرا، هر بار که به کنار این دریاچه می‌رفت تا قدم بزند، تفنگ خود را نیز با خود بر می‌داشت!

من برای یافتن مدارك بیشتر راهی کوهستان‌های مه‌گرفته و غبارآلود و متروک آن نواحی شدم، و در میان کوه‌های پر شیب که انعکاسشان بر روی دریاچه‌های عریض و پهنی می‌افتاد، به راه افتادم، در محل‌هایی که فقط کشاورزان محلی آنجا تنها اشخاصی هستند که می‌توانند این گستردگی‌های دور دست

1- Lock Quoich

۲- خالق کتاب آیوانهو -

3- Lady Cam Pton

4- Coldshields Loch

خاکستری رنگ آب‌ها را بانگ‌های گذرا بنگرند و تماشا کنند. سپس از آنجا به سمت جنوب حرکت کردم، یعنی به «گلن کوا»^۱ یا «دره اشک» و از آنجا، راهم را ادامه دادم تا از کوه‌های غربی آن نیز عبور نمودم و این کوه‌های عبوس و غم‌گرفته که به «نه چوپان اتیو»^۲ مشهورند، دور زدم. در تمام این مناطق، در گوشه و کنارهایش، دریاچه‌هایی یافتیم که ظاهراً هیولاهایی در همه آنها دیده شده بود؛ بعضی از اوقات در ادوار و زمان‌های بسیار قدیم و دور گذشته، و گهگاه هم در همین زمان فعلی خودمان.

درست همانند یونانیان عصر «هومر» و افراد قبایل جنگل‌نشین آفریقا، ساکنین این نواحی اسکاتلند نیز افسانه‌های گذشته‌شان را از طریق زبان به زبان و سینه به سینه حفظ کرده‌اند. هر مورخ «و تاریخ‌دان محلی» قادر به تعریف کردن هفتاد الی هشتاد داستان بود، و این اشخاص وظیفه دارند که داستان‌ها را دقیقاً با همان کلماتی که حفظ شده‌اند، تعریف نمایند و تغییری در آنها ندهند. در کنار دریاچه «فاین»^۳ که محلی در نزدیک دریا بود، من داستانی درباره «موجود غول‌پیکری در داخل دریاچه» شنیدم که باعث وحشت اهالی آن منطقه در قرن شانزدهم می‌شده است. چند خانسواده، خانه‌های خود را در جزیره کوچکی واقع در وسط دریاچه بنا کردند. اما توسط موجودی که از درون آب به آنجا می‌خزید، به وحشت می‌افتادند و سرانجام نیز آنجا را ترک کردند. به گمان من، نمایان شدن موجودی به بزرگی یک «پله‌زمی اوزور» و یا یک جانور غول‌پیکر، می‌بایست خسارات بی‌نظیری به کلبه‌های ساده این مردم که از جگن و تر که نازک ساخته می‌شد، وارد آورده باشد.

آیا یک همچون حیوان عجیب و خائمان بر اندازی، از قرن شانزدهم به بعد، دوباره در این دریاچه ظاهر گشته بود؟ اما اهالی دهکده نه حاضر بودند «بلی» بگویند و نه جوابی صریح و منفی بدهند. سرانجام به این نتیجه رسیدم که به عقیده آنها، هر موجودی که در دریاچه آنها زندگی می‌کند، مطلبی برای گفتن به غریبه‌ها محسوب نمی‌شود. اما بعدها، با مراجعه به کتاب‌فروشان شهر

«ادینبرو»^۱ فهمیدم که در سال ۱۶۴۴، معلمی از اهالی کنارد در چة فاین به نام چیمر گوردان^۲ نوشته است که: «نخستین کسانی که برای زیستن به اینجا آمدند، بنا به گزارشاتی که ثبت شده است، از آن پس توسط هیولایی تعقیب و دنبال می‌شدند.»

کتابی به نام «وقایع تاریخی فور تین گیل»^۳ که درباره تاریخ اسکاتلند می‌باشد، می‌گوید در سال ۱۵۷۰: «ماهی عظیم الجثه‌ای در لاک فاین دیده شد که دارای یک عدد چشم بزرگی در بالای سر بود، و گاهی اوقات طوری در آب قد علم می‌کرد که طولش معادل بادکل‌های یک کشتی بوده است!»

با در نظر گرفتن گزافه‌گویی‌هایی که در طی قرون در هنگام تعریف این داستان‌ها صورت گرفته است ما می‌توانیم توصیفی را که از این هیولا با سر برافراشته و گردن بلند می‌شود، با موجودی مطابقت دهیم که بارها و بارها در دریاچه لاکنس قابل رؤیت بوده است. به همان ترتیب، نقشه‌ای متعلق به قرن چهاردهم میلادی وجود دارد که متعلق به کشور اسکاتلند می‌باشد، و اینک در کتابخانه «بورلی آن»^۴ واقع در آکسفورد وجود دارد. در این نقشه، توضیحی را به زبان لاتین درباره دریاچه «لاکری»^۵ نوشته‌اند: «در این دریاچه سه چیز شگفت‌انگیز وجود دارد: یک جزیره متحرک، یک ماهی بدون باله، و امواجی بدون هیچ‌گونه باد...»

این سه چیز شگفت‌انگیز، مجدداً در ارتباط با دریاچه لاک «لوموند»^۶ ذکر شده است، آن‌هم در یک اطلس متعلق به سال ۱۶۵۳ میلادی. من به راحتی قادرم هیولایی را در ذهن مجسم‌سازم که با پشت برآمده عظیمش، و با سری که در زیر آب مانده و بیرون نمی‌آید، از دور ممکن است به جای جزیره‌ای اشتباه گرفته شود. یا شاید هم از نگاهی نزدیکتر، شبیه یک نوع ماهی غول‌پیکری باشد که دارای هیچ نوع باله‌ای نیست، و همین‌طور هم چنانچه رد پا و اثر دنباله آن در روی آب ظاهر و نمایان باشد (همان‌گونه که موجب شد گروه فیلم‌برداران من شانس بیاورند از آن فیلم برداری نمایند)، و یا طفیانی که

1- Edinburgh 2- James Gordan 3- Fortingale
4- Borleian 5- Loch Ray 6- Lomond

در آب‌های دریاچه لاک لاک‌کی وجود داشت، به راستی و بدون هیچ تردیدی، شبیه امواجی به نظر خواهد رسید که به وسیله هیچ نوع بادی به حرکت درآمده است. با دنبال کردن ردپای موجود در روی این اطلس، من به دریاچه لاک-لوموند رفتم، که بزرگترین دریاچه در کشور اسکاتلند می‌باشد و یکی از مشهورترین دریاچه‌هایی است که نامش بارها و بارها در اشعار و آوازه‌آمده است. در آنجا افسانه‌ای را شنیدم: «گفته می‌شود که در قرن هجدهم، یک حیوان آبی، با بدنی مانند بدن یک اسب آبی، و سری همچون سر یک اسب، گهگاه خود را به ساکنین دهکده‌ای که در سرچشمه رودخانه «انریک»^۱ قرار دارد، نمایان می‌ساخته است. حیوانی با همچون مشخصاتی، دو مرتبه در سال ۱۹۶۴ رؤیت شد و گزارش رؤیت آنرا ثبت کرده‌اند: و نخستین بار توسط زوجی به نام آقا و خانم هجرتی^۲ ساکن «هلنزبورگ»^۳ که «پشت برآمده و درازی» را در آب دریاچه مشاهده نمودند. و مرتبه دوم، توسط یک مهندس راه آهن و سوخت‌اندازی^۴ دیده شد که در درون واگن لوکوموتیو خود، سرازتونیلی بیرون آوردند که در جاده‌ای در بالای این دریاچه قرار داشت. آنها چیزی شبیه به یک قایق واژگون شده را دیدند که با سرعتی زیاد در آب سرگرم حرکت بود.»

گفته‌های مزبور افکار تازه‌ای را به ذهن انسان راه می‌دهد ولی این افکار فاقد یقین و قاطعیت است.

من سپس از آنجا به بلندترین کوه انگلستان مسافرت نمودم یعنی به کوه «بن نویس»^۵ (که بنا بر استاندارد آمریکائی‌ها، زیاد مرتفع نیست زیرا تنها ۴/۴۵۶ فوت ارتفاع دارد.) در دامنه پر برف این کوه، دریاچه‌ای به نام «لاک‌ترک»^۶ قرار دارد که شایع است هیولا‌های بی‌نهایت وحشتناک و مخوفی در آن ساکن هستند. در سال ۱۹۳۳، در یک پروژه هیدروالکتریکی^۷، قرار شد

1- Enrick 2- Haggerty 3- Helensburgh

۴- مسئول سوخت (ذغال سنگ) در قطار.

5- Ben Neuis 6- Lock Treig

۷- برقی که از طریق آب یک سد به دست می‌آید.

تعدادی غواص حرفه‌ای به درون آب‌های این دریاچه بروند. در داخل آب‌های تاریک و سرد آنجا، در محلی که هرگز نور خورشید به درون آن نفوذ نکرده، و هیچ انسانی نیز در آن زندگی نمی‌کرد، این غواصان بایک موجود بزرگ که مشغول حرکت بود روبرو گشتند. با مشاهده این موجود، آنها با سریعترین سرعت ممکن به سطح آب آمدند و بلافاصله از شغلشان استعفاء دادند! اهالی ساکن این دریاچه نیز، درست مثل دیگر ساکنین این نواحی، دوست نداشتند از این ماجرا چیزی تعریف کنند، همین‌طور هم از وقایعی که ممکن است بعد از این پیش آمده باشد.

در سواحل غربی و کوهستانی اسکاتلند، در اطراف دریاچه «لاک مورار»^۱ افسانه‌های مربوط به هیولاها قدمت طولانی دارد. یک ترانه قدیمی اسکاتلندی وجود دارد که می‌گوید:

«موراگ، قاصدک مرگ،

شناگر غول‌بیکر آب‌های عمیق و سبز مورار،

دریاچه‌ای که هیچ عمقی را دارا نمی‌باشد و بی‌پایان است،

در آنجا است که موراک هیولا زندگی می‌کند.»

نویسنده‌ای محلی، به نام جیمز مک‌دانلد^۲ در سال ۱۹۰۷ می‌پرسد: «چه کسی پیدا می‌شود که از موراک چیزی تا بحال نشنیده باشد؟» خود همین نویسنده، این هیولا را در یک شب از ماه ژانویه (دی) سال ۱۸۸۷ می‌بیند، هنگامی که سرگرم عبور از کنار این دریاچه بوده تا در کوهستان‌های بالای آن، به شکار گوزن پردازد. وی سر و دو برآمدگی بیرون از آب را دید. سپس در سال ۱۸۹۵، سرثئودور برنیک من^۳ به اتفاق همسرش مشغول مساهیه‌گیری در روی دریاچه بود و مستخدم آنها، مردی به نام مک‌لارن^۴ نیز حضور داشت. ناگهان خانم برنیک من به نظرش رسید که یک قایق واژگون شده بلندی را در چند صد یاردی قایقشان مشاهده می‌کرد. او سؤال می‌کنند: «آیا ممکن است این همان کرجی باشد که ما انتظارش را می‌کشیدیم؟» مک‌لارن پاسخ می‌دهد

1- Loch Morar 2- James Mac Donald

3- Sir Theodore Brinckman 4- Mac Laren

که «خیرا این فقط همان هیولای کذایی است.» وی سپس شروع می‌کند به توضیح دادن این مطلب که موراگ هیولا در آنجا کاملاً شناخته شده است، با آنکه در فواصل طولانی قابل رؤیت می‌باشد.

در سواحل دریاچه لاکمورار، هیچ خانه‌ای وجود ندارد. این دریاچه، با عمق ۱۰۱۹ فوت، عمیق‌ترین دریاچه در جزایر انگلستان محسوب می‌شود. یک اردوگاه تابستانی در «اینورای لرت^۱» وجود دارد. در یکی از روزهای سال ۱۹۴۶، قایقی حامل کودکانی از این اردوگاه، سرگرم عبور کردن از «براکورینا پوینت^۲» واقع در قسمت شمالی ساحل بودند که ناگهان یکی از کودکان فریاد زد:

«نگاه کنید! آن چیز عظیم در کنار ساحل چیست؟!»

سكان دار قایق به نام آلکساندر مک‌دانیل^۳ چرخ می‌زد و حیوانی را دید: «به اندازه یک فیل هندی!» که با سروصدای زیادی از روی تخته سنگ‌ها پایین رفت و به درون آب هجوم برد. (من تصور می‌کنم که گردن بلند و منحنی حیوان که تقریباً شبیه یک تنه درخت می‌باشد چنانچه سر حیوان قابل رؤیت نباشد، و رنگ تیره و خاکستری رنگ حیوان، باعث می‌شوند تا گهگاه مردمی که سعی دارند پس از دیدن این موجود آنرا توصیف کنند، به یاد فیل بیفتند.)

در سال ۱۹۴۸، قایق دیگری که این بار ملو از جهانگردانی از شهر لیورپول بودند، موراگ را مشاهده نمودند که در فاصله‌ای نسبتاً دور از قایقشان مشغول شنا کردن در آب بود. سپس هیچ خبری به مدت بیست سال اتقان نمی‌افتد. اما در سال ۱۹۶۸، کارمند محلی هتلی در آن منطقه به نام جان مک‌واریش^۴، سرگرم ماهیگیری بود که ناگهان سر و گردن این موجود را مشاهده می‌کند که سر از آب بیرون آورد. او گمان می‌کند که گردن حیوان حدود پنج فوت درازا و هجده اینچ پنها داشت که به سر کوچک پهنی چسبیده بود. حیوان مزبور به سرعت حرکت می‌کرد و امواج آبی که در کنار بدن او پدید می‌آمدند انسان را به فکر باله‌های پهن و پارویی شکلی می‌انداختند که

1 - Inverailort 2 - Bracorina Point

3 - Alexander Mac Donnell 4 - John Mac Varish

سرگرم تکان خوردن در زیر آب بودند. هنگامی که این شخص سعی نمود موتور قایقش را روشن نماید تا به آن نزدیکتر گردد، حیوان به زیر آب رفت و ناپدید شد.

«موراگ» را سه بار دیگر نیز در سال ۱۹۶۹ دیدند: دوبار در خلیج کوچک «می بل»^۱ که دارای عمقی کم و بستری با شن‌زاری سفید می‌باشد. در آن محل، آب شفاف و زلال می‌باشد و فقط شانزده فوت عمق دارد. ماهیگیرانی که در قایق‌هایشان بودند، او را در آنجا دیدند، البته برای چند لحظه، زیرا با مشاهده حیوان بلافاصله موتورهای قایق‌های خود را روشن نمودند و از آنجا به سرعت گریختند! سومین برخورد، شدیدتر بود: در شب شانزدهم ماه اوت ۱۹۶۹، دو ماهیگیر که فقط در روزهای تعطیل این تفریح و سرگرمی را انجام می‌دادند، به نام‌های ویلیام سیمپسون^۲ و دانکن مک دانل^۳، سرگرم قایق‌رانی در قسمت منتهی‌الیه غربی دریاچه «لاک‌مورار» بودند که صدای چیزی به گوششان رسید، چرخیدند تا ببینند چه چیزی هست که ناگهان شیئی متحرک بزرگی را مشاهده نمودند که به سمت آنها حرکت می‌کرد. لحظه‌ای بعد قایق آنها به بالا رفت و در زیر آنها تکان تکان خورد، و سپس مثل یک موتور در حال کار، به لرزه درآمد. «مک دانل» از پارویی استفاده کرد تا آن موجود را به عقب هل داده و از آنجا برآید. بدن موجود سنگین و به هنگام لمس کردن آن صفت و محکم بود. او قسمت فوقانی یک سرمارمانندی را دید که در حدود یک فوت از او فاصله داشت. وی به یاد اطلس ماهی سپیداج افتاد که با ابعادی بسیار بزرگ، که شایع است در اعماق اقیانوس اطلس زندگی می‌کند، و بعد هم به یاد موجودات عجیبی افتاد که به صورت نیمه هضم شده در شکم نهنگ‌ها پیدا می‌شود، و از ترس نعره‌ای کشید.

سر موجود چرخید. سری وحشتناک و مخوف بود: چشمانی عظیم به درستی دو نعلبکی و شبیه چشمان لاک‌پشت، و بالاخره دهانی بزرگ و باز. در طول این مدت، «سیمپسون» اسلحه خود را به دست گرفته و با شدت زیادی شلیک کرد،

1- Menble 2- William Simpson

3- Duncan Mac Donnell

البته که به خطا رفت. ظاهراً صدای گلوله، «موراگ» را به وحشت انداخت. قسمت عقب قایق آنها پایین آمد، و با صدایی درست مثل پرتاب يك توپ از توپخانه، دوباره بر روی سطح آب افتاد. هر دو مرد به سمت جلوی قایق دویدند و محکم بر کف قایق افتادند. يك تکان شدید دیگر در پشت سرشان پدید آمد و سپس همه چیز آرام گرفت. موراگ به اعماق دریاچه برگشته بود.

«ملك دانل» دومرتبه دیگر نیز در گذشته این هیولارا دیده بود، یا شاید هم هیولای دیگری را: يك بار، آن هیولایی که دیده بود دارای سر و گردنی بلند بود، و مرتبه دیگر يك سردارای بر آمدگی دیده بود. او میل زیادی به صحبت در این باره نداشت. وی می گفت که افراد دیگری نیز افسانه‌هایی برای تعریف کردن داشتند، لیکن هیچ کدام از ترس آنکه مبادا مورد تمسخر و استهزاء قرار بگیرند، لب به سخن نمی گشودند. خود او نیز در سخن گفتن در این باره بسیار محتاط بود. او از برخوردش با «موراگ» با مردی که در خدمات مخابراتی کار می کرد صحبت کرده بود. سپس داستان خود را به گونه‌ای مبالغه آمیز در يك روزنامه دیده بود که آن داستان بعداً در سراسر دنیا به چاپ رسید. بنا به داستان نقل شده توسط خبرنگاران روزنامه‌ها، هیولای انتهای پارورا گاز گرفت و کند، و گلوله‌های رها شده توسط سیمپسون، حفره‌ای به اندازه چهار اینچ را در پهلو حیوان باز نمود!

هیچ کس «موراگ» را از زمان تیراندازی در آن شب کذایی، از نزدیک ندیده است، با آنکه اداره حفاظت دریاچه «لاک مورار»، نگهبان‌هایی را در سواحل این دریاچه در فصل تابستان می گمارد. این نگهبان‌ها در سال‌های ۱۹۷۰ / ۱۹۷۱ / ۱۹۷۲ صورت گرفت. اعضای این گروه سه بار بر آمدگی عظیمی را مشاهده نمودند، و يك بار نیز با فاصله يك ثانیه، از گرفتن عکسی از هیولای محروم شدند. گزارش کامل تحقیقات و بررسی‌های این گروه، و بازگو کردن زمینه تاریخی آن دریاچه، در سال ۱۹۷۲ در کتابی به نام «در جستجوی موراگ» توسط الیزابت مونت گومری کمبل^۱ و دیوید سولومون^۲ نوشته شد.

1- Elizabeth Montgomery Campbell

2- David Solomon

من در این ساحل، قایقی تهیه کردم تا به جزایر «هبریدز» بروم. در آنجا نیز افسانه‌هایی را درباره هیولاهایی شنیدم: در طول سفری در جزایر «هبریدز» در سال ۱۷۷۳، باسول^۲ و جانسون^۳ از جزیره کوچکی به نام «رازی»^۴ دیدن کردند. در آنجا، حالت متروکه و غم‌انگیز و مخوف جزیره، جانسون را دچار خلاق و خوبی عبوس کرد. باسول داستانی را که به هنگام عبور از کنار دریاچه‌ای، راهنمایان برایشان تعریف نمود، چنین نقل می‌کند:

«او گفت که در این دریاچه حیوان وحشی زندگی می‌کند، هیولایی که روزی به خشکی آمد و دختر مردی را بلعید... مرد با دشنه سرخ آتشی آن موجود را از بین برد. سپس راهنمای ما که مالکولم^۵ نام داشت محل پناهگاه کوچک آن مرد را نشانم داد. او در هنگام بازگشت این داستان ابدآحالی شوخ و یا بذله‌گویانه نداشت.»

در جزیره بزرگ و ترسناکی که «اسکای»^۶ نام دارد، با کوشش و سختی بسیاری سعی کردند این هیولای آبی را که بنا به عقیده همگان در دریاچه «لاک-نان دو براکان»^۷ زندگی می‌کرد، اسیر نمایند. بنا به گفته نویسنده‌ای از این جزیره به نام هادی دونالدسون^۸ که خود او نیز این ماجرا را از زبان مرد کهنسالی شنیده بود: در سال ۱۸۷۰، یک مالک محلی سعی کرد آب دریاچه را لارویی کند تا آن هیولارا به چنگ آورد، زیرا گفته می‌شود که این زمین‌دار، یک بار این موجود را در خشکی مشاهده کرده بود. مدارس را به این دلیل تعطیل نمودند و جمعیت زیادی در کالسکه‌ها و درشکه‌های خود از راه رسیدند و «به قدری ویسکی و مشروبات الکلی نوشیدند که حتی از برگزاری مراسم ختم شخص مرحومی نیز بیشتر نوشیدند!» دو قایق به کمک نوری بلند که می‌توانست به انتهای کف دریاچه برسد (یا شاید هم نمی‌رسید) دریاچه را کاویدند. هنگامی که تور مخصوص صید هیولا، با مانسی برخورد کرد جمعیت حاضر در کنار ساحل دچار وحشت شدند و از آنجا گریختند، به‌تصور آنکه هیولارا به دام انداخته‌اند!

1- Hebrides 2- Boswell 3- Johnson 4- Rasay
5- Malcolm 6- Skye 7- Loch Nan Dubhrachan
8- Mary donaldson

اما این زمین دار محلی تنها قادر شد دو اردک ماهی صید کند! در جزیره «لويس^۱» که در منتهی الیه شمالی قسمت بیرونی هبریدز قرار دارد، دریاچه‌ای به نام «لاکسواين بال^۲» قرار دارد.

قرن‌ها است که اهالی آن نواحی بره‌هایی را درون آب می‌اندازند تا موجودی را که بنا به گفته آنها در اعماق دریاچه زندگی می‌کند، سیر و تغذیه نمایند. این دریاچه صحنه وقایعی بود که روزنامه «تایمز» لندن در روز ششم مارس ۱۸۵۶، گزارش آنرا به چاپ رساند. مقاله‌ای که در قسمت پایین یکی از صفحات میانی این روزنامه قرار داشت از «مارماهی بزرگی در کوهستان‌های اسکاتلند» سخن می‌گفت:

«در دهکده «لوربوست^۳» که در محدوده «لاکس^۴» قرار دارد که جزو منطقه «لويس» می‌باشد، در حال حاضر صحنه وقایع عجیب و باور نکردنی می‌باشد. در یکی از دریاچه‌های درونی این کوهستان‌ها، حیوانی با اندازه و هیكلی بی‌نهایت بزرگ و عظیم ظاهر شده است که طبیعی‌دانان این جزیره را به تعجب انداخته است.

در این چند روز اخیر، این موجود بارها توسط انبوه بسیار زیادی از مردم رؤیت شده است، و اکثر این اشخاص از دورترین نقاط این نواحی به آنجا می‌آیند تا شاهد این مناظر عجیب و غیر معمول باشند. این حیوان توسط بعضی از این اشخاص، درست مانند «توده عظیمی از زغال سنگ» توصیف شده است. حال آنکه بعضی دیگر تأکید می‌کنند که يك قایق شش پارویی به راحتی قادر است از میان باله‌های عظیم این موجود عبور نماید، باله‌هایی که گهگاه قابل رؤیت می‌گردند.»

این مقاله، ظاهراً نخستین خبری است که در این روزنامه از هیولاهای عجیب دریاچه‌ها که برای مدت‌های مدید در اسکاتلند به گونه‌ای تخیلی و افسانه‌وار وجود داشته، صحبت می‌کند.

در فرهنگ اسکاتلند، به این هیولاهای «کل پی^۵» می‌گویند که معنی آن

-
- 1- Lewis 2- Lock Svainbhal
3- Leurpost 4- Lochs 5- KelPy

«شبحی آبی» است که اغلب به شکل يك اسب ظاهر می‌شود. ما تا بحال از گزارشات زیادی که پس از رؤیت این هیولاها به دست آوردیم می‌دانیم که گردن بلند و سر این موجودات چقدر شبیه سر و گردن اسب هستند. يك نویسنده جهانگرد می‌نویسد: «هر دریاچه در این کشور دارای کل پی مخصوص خود می‌باشد یا به عبارت دیگر، «اسب آبی» که اغلب توسط چوپانان رؤیت می‌شود. گاه این هیولا در روی سطح این آبها در حرکت است و گاه در لبه آن سرگرم چریدن است.»

در کتاب تیم دینزديل^۱ به نام «جانوران بزرگ دریایی»^۲، چندین گزارش از رؤیت هیولایی در دریاچه‌های «لاکلین»^۳، «لاکایل»^۴ و «لاکشیل»^۵ آمده است. این دریاچه‌ها یا در کوهستان بزرگ «گریت گلن»^۶ واقع هستند و یا در اطراف آن قرار دارند. اما من فرصت نیافتم سری به آنها بزنم. چون هرچه که لازم بوده درباره جانوران اسرارآمیز اسکاتلند به حد کافی شنیده بودم، وقت آن رسیده بود که به سرزمین‌های دیگری بروم که در آنها نیز دریاچه‌ها و آبگیرهای عمیقی وجود داشت و بفهمم که آیا در آنجا نیز موجودات مشابه یا متفاوتی رؤیت شده‌اند یا خیر.

افسانه‌هایی درباره هیولاهاى آبی، بخشی بزرگ از ادبیات و فرهنگ ایرلند از زمان‌های بسیار دور را تشکیل می‌دهد. مشاهدات موجوداتی در دریاچه‌های ایرلند را گاهی «دایرفول ورمز»^۷ می‌نامیدند که معنی آن «کرم‌ها یا مارماهی‌های مهیب و وحشتناک» است. با شنیدن این مطلب، به یاد مارماهی‌های مشهوری افتادم که مایلم در فصل بعدی کتابم از آنها صحبت نمایم. هیچ مردی از اهالی ایرلند قادر به فراموش نمودن دریا نیست. حتی در زمین‌های واقع در وسط ایرلند نیز، مرغان ماهیخوار در پشت سرخیش‌ها و گاو آهن‌ها حرکت می‌نمایند. در این روشنائی عجیب و مرطوب اقیانوس اطلس، دوران بسیار دور گذشته، به نظر زنده و واضح می‌آیند، و اشباح و افسانه‌ها باور.

1- Tim Dinsdale

2- The Leviathams

3- Loch Linnhe

4- Loch Eil

5- Loch Shiel

6- Great Glen

7- Direful Wurrms

کردنی و ممکن می‌شوند. شاید دریا به راستی تخم‌پریان و جن‌های افسانه‌ای دریاچه‌های این جزیره را بذرافشانی کرده است.

اما بعد از سپری کردن چند روزی در ایرلند، به گونه‌ای دیگر فکر می‌کردم: در دوران زندگی مان، این هیولاها خودشان را بر ما تحمیل نموده‌اند، و افرادی که بنا به گفته‌شان آنها را دیده‌اند، بیشتر سعی بر این دارند که آنها را مانند مارهایی بزرگ و یا کرم‌هایی عظیم و غول‌پیکر ببینند، و آنان را بیشتر به صورت موجودات عجیب و غریب گوژپشت و تنه‌بزرگ و گسردن درازی می‌بینند که دارای سری مانند مار «پیتون» می‌باشند.

در جنوب «کلیف‌دن^۱»، در استان «کوناکت^۲»، زمین با طلاق بسیار وسیعی وجود دارد که رودی در آن جریان دارد که یک رشته متشکل از سه دریاچه کوچک را به دریا متصل می‌سازد. در سال ۱۹۵۴ بانویی به نام جرجینا کادبری^۳ به همراه سه تن از دوستانش، سرگرم ماهیگیری در بزرگترین این دریاچه‌ها بود که «لاف‌فادا^۴» نام داشت. آنها ناگهان «یک شیئی سیاه‌رنگی را دیدند که به آهستگی به جلو پیش می‌رفت و دوبرآمدگی را در بالای خود نمایان می‌کرد. سر موجود تقریباً سه فوت بالاتر از سطح آب قرار داشت و دارای قوس و انحنا یی بلند بود.» حیوان مزبور چرخ‌زد و به حالت شیرجه‌زدن به زیر آب فرورفت.

مرتبه‌ای دیگر، مردی به نام پت‌والش^۵، در قایقی در روی همان دریاچه قرار داشته است که یکباره در آبهای نزدیک قایق او، سروگردنی سراز آب بیرون می‌آید. قایقران با سرعتی بی‌نهایت زیاد به سمت ساحل پارومی‌زند و فرار می‌کند!

مرتبه دیگری نیز هست که خانواده‌ای متشکل از هفت تن، «حیوان سیاه‌رنگی را که در حدود دوازده فوت درازا داشت، با همان سروگردن برآمده همیشه‌گی، مشاهده نمودند که در میان دریاچه سرگرم تفریح و شنا بوده است. در مرتبه چهارم، چوپانی محلی، هیولایی را در خشکی، و در نزدیک دریاچه

1- Klifden 2- Connacht 3- Georgina Caberry

4- Lough Fadda 5- Pat Walsh

رؤیت می‌کند.

به‌خاطر تمام این مشاهدات، شکارچیان ایرلندی این هیولاها، کوشش وسیعی فراوانی نمودند تا موجودی را که در دریاچه «لاف فادا» ساکن است، اسیر و در بند کنند. غواصی جسور به درون آبهای دریاچه رفت، تورهای بزرگی را بر روی آب پرتاب کردند. مقدار زیادی مواد منفجره از نوع «ژلیگینت» در زیر آب قرار دادند. ثابت شد که هر سه دریاچه به‌طرز تعجب‌آوری کم‌عمق می‌باشند و آنها را به‌شدت مورد تجسس و کندوکاو زیر آبی قرار دادند، اما ظاهراً موجودی که در «لاف فادا» زندگی می‌کرد (البته چنانچه به‌راستی يك همچو موجودی وجود داشته)، می‌بایست از طریق رودخانه به دریا گریخته باشد. حال می‌رسیم به رود «شانون»^۱ که مهمترین رودخانه داخلی ایرلند می‌باشد. من انتظار نداشتم که هیولایی را در این رودخانه پر طغیان پیدا کنم، اما این رودخانه از میان تعدادی دریاچه بزرگ عبور می‌کند. در یکی از این دریاچه‌ها به نام «لاف ری»^۲ که در بالای «آتلون»^۳ قرار دارد، چندین واقعه عجیب در این ربع آخر قرن ما روی داده است.

در سال ۱۹۵۰، يك ناو مخصوص گشت‌زدن و کابین‌دار، در وسط این کانال با چیزی محکم برخورد می‌کند (در محلی که آب آنجا همیشه مشهور است به عمیق بودن). ناخدای حیرت‌زده، طول و عرض جغرافیایی آن محل را حساب می‌کند و بلافاصله دست به کار می‌شود تا آن قسمت از کشتی‌اش را تعمیر نماید. پس از مدتی کوتاه آنجا را کندوکاو می‌کند اما هیچ چیز یافت نمی‌شود. مع هذا، بر روی نقشه‌هایی که رودخانه شانون بر روی آنها قرار دارد، آن محل را «مانع ناشناخته» می‌نامند. آب در آن محل، هفتاد فوت عمق دارد.

در يك شب تابستانی، دو مرد که سرگرم قدم‌زدن در کنار ساحل بودند، حیوانی را در حال شنا مشاهده کردند. گردن آن حیوان در حدود يك فوت در بالای سطح آب قرار داشت، سپس يك حفره آب نمایان شد و بعد هم برآمدگی گرد سیاه‌رنگی. آنها تصور کردند که آن حیوان يك گوساله می‌باشد و سوار بر قایقی شدند تا آنرا نجات دهند. اما قبل از آنکه به آن حیوان برسند، موجود

مروزه زیر آب فرورفت. آن موجود نمی‌توانسته يك گوساله باشد، زیرا گاوها و گوساله‌ها سر و گردن خود را در يك سطح با آب قرار می‌دهند و مانند سنگ‌ها شنا می‌کنند.

پستیچی باز نشسته‌ای به نام پدی هنلی^۱ که پدر و مادرش از اهالی جزیره «سیاه» واقع در وسط دریاچه، بودند، خاطره وحشتی را دارد که در سنین کودکی دستخوش آن شد. او تعدادی از افراد خانوادهاش، سرگرم ماهیگیری در قسمت شمال «یوپوینت»^۲ بودند که ناگهان او چیزی را در دام می‌اندازد. چوب ماهیگیری او از محکمترین نوع چوب‌های ماهیگیری بود، و بنا به گفته خودش: «مثل طناب سفت بود». قایق آنها شروع به حرکت می‌کند و توسط چیزی به جلو کشیده می‌شود، تا جایی که از «آدلاید بوای»^۳ نیز می‌گذرند. او سرانجام ناچار شد طناب ماهیگیری‌اش را پاره کند. وی هرگز نفهمید چه چیزی به تور انداخته بود. اما او در طول سالهای بعد، از این نوع وقایع زیاد شنید. بهترین رؤیتی که از موجود ساکن در دریاچه «لافاری» صورت پذیرفت و به نظر من مستندترین شرح از میان این گزارشات است، توسط سه کشیش از اهالی «دابلین»^۴ صورت می‌گیرد که در يك بعد از ظهر آفتابی يك روز بهاری، که دقیق‌تر آنها هجدهم ماه مه سال ۱۹۶۰ است، اتفاق می‌افتد. این سه کشیش در حال ماهیگیری بر روی دریاچه بودند. آنها این محل را از سفرهای قبلی خود می‌شناختند و انتظار گرفتن يك ماهی قزل‌آلار را داشتند که ناگهان یکی از آنها به نام مت بودله با لکنت زبان به دو کشیش دیگر می‌گوید: «آیا چیزی را که من می‌بینم شما نیز مشاهده می‌کنید؟»

هر سه نفر آنها، يك موجود عظیم را می‌بینند که فقط صدیارد با آنها فاصله داشت. کشیش دانیل موری^۵ بعداً گفت: «آن موجود به زیر آب رفت و دوباره به شکل حلقه‌ای سر بیرون آورد. تقریباً در حدود هجده اینچ از سر و گردن آن حیوان خارج از آب قرار داشت. فشاری که او را به جلو می‌برد و

-
- | | |
|------------------|------------------|
| 1— Paddy Hunley | 2— Yew Point |
| 3— Adelaide Buoy | 4— Dudlin |
| 5— Matt Burke | 6— Daniel Murray |

جهان‌های تاریک.../۱۳۷

در آب شناور نگه میداشت ظاهراً از قسمت زیر آب تولید می‌شد. ما همه بدن آن جانور را ندیدیم. ما برای مدت ۲ الی ۳ دقیقه شاهد پیش رفتن او در آب بودیم. سپس به تدریج به زیر آب فرورفت. اما چند دقیقه بعد دوباره سر از آب بیرون آورد و همان مسیر پیشین خود را دنبال کرد... به نقطه‌ای رسید که در حدود سی یارد از خشکی فاصله داشت. در آنجا دوباره به زیر آب رفت و دیگر چیزی ندیدیم.»

حرفه این شاهدان، حداقل باعث شد تا توجه تعدادی از مردم به آنها معطوف شود. این سه کشیش با گفتن این ماجرا، هیچ چیز عایدشان نمی‌شد، و تازه این امکان نیز بود که اندکی از احترام به آنها کاسته می‌شد زیرا در باره این موضوع لب به سخن گشوده بودند. آنها برای اثبات گفته‌شان وجدی نشان دادن آن، گزارش کتبی و دقیق آن حادثه را برای شرکت ماهیگیری ایرلند تهیه نمودند.

همچنین از روی دریاچه عبور کردند تا با سرهنگ هری رایس که شخصیتی شناخته شده در ارتباط با رودخانه شانون بود، صحبتی داشته باشند. این سرهنگ در کتاب خود که در باره این رودخانه نوشته شده و «به شکرانه خاطره» نام داشت، از هیولایی که ظاهراً شایع بود در دریاچه «لافاری» حضور دارد، صحبت می‌کند. خود او هرگز هیچ هیولایی را مشاهده ننموده بود، اما یکی از دوستانش اظهار می‌داشت که این هیولا شبیه: «تمام بشکه‌هایی بود که در دنیا وجود دارد، و بهم چسبیده شده باشند.» که این سخن، احتمالاً به برآمدگی‌های روی پشت حیوان مربوط می‌باشد. سرهنگ رایس کمی جلوتر می‌نویسد:

«من هر چه را که در این مورد گفته شده است، به رشته تحریر در آورده‌ام... من به مدت دو ساعت با این کشیش‌ها «کلنجر» رفتم، و از تمام انتقادهای سخنانی که شخصی ممکن است از آنها استفاده نماید، استفاده کردم، اما دو نفر از آنها چنان از دیدن چیزی خارق‌العاده متقاعد شده بودند که نتوانستم در عقیده محکم آنها خللی وارد سازم... این آقایان، ماهیگیرانی ماهروزبر-

دست هستند، و کاملاً شایستگی اینرا دارند که حرفشان مورد قبول واقع شود.»
این افسانه‌ها از دریاچهٔ «لافاری» طنینی عجیب دارند، زیرا چیزهایی
از داستان ماجراجویانهٔ قهرمان ایرلندی و خیالی به نام فین مک کول را در
خاطره‌ها تداعی می‌کنند. در حدود صد قرن پیش از ظهور حضرت عیسی، گفته
می‌شود که «فین» با هیولاهای بی‌شماری به نبرد پرداخت و همهٔ آنها را نابود
ساخت. یک شاعر قدیمی ایرلندی، فهرست بلندی از کارهای دلیرانه و دشوار
این قهرمان را با کلامی استوار نام می‌برد: «اوشیح ماری را در دریاچهٔ لاکری
از بین برد.» اما این شاعر متأسفانه توضیحاتی در این باره نمی‌دهد.

من آنقدر مدرك جمع آوری نمودم که به من ثابت می‌کرد امکان این وجود
دارد که درست مانند اسکاتلند، در بعضی از دریاچه‌های واقع در ایرلند نیز
اژدهاهایی قدرتمند و قوی وجود داشته باشند. شاید هرگز عکس‌های متقاعد
کننده از آنها گرفته نشود، زیرا لحظه‌ای آنها را می‌بینیم و لحظه‌ای بعد آنها
را مشاهده نمی‌کنیم، در ضمن بایستی بسیار سریع عمل کنیم و دوربین فیلم-
برداری داشته باشیم که از نزدیک بتوانیم حلقه‌هایی فیلم از آن بگیریم قبل
از آنکه موجود مزبور فرصت یابد مجدداً ناپدید شود.

همچنین پی بردم که اهالی اسکاتلندیناوی هم این هیولاهای ساکن در
دریاچه‌ها را از زمان‌های دور گذشته می‌شناخته و آنها را قابل قبول می‌دانند.
در سال ۱۷۶۵، خبرنگاری انگلیسی از روزنامهٔ «جنٹلمن ماگازین»^۱ می‌نویسد:
«اهالی شهر «استکهلم» گزارش می‌دهند که اژدهای غول‌پیکری به نام
«نکر»^۲ در دریاچهٔ نزدیک محل سکونت آنها سرگرم آزار و اذیت می‌باشد.
به همین دلیل، آنها سعی کردند مانع شنا کردن اسقف آودانش^۳ در دریاچه
«مالارن»^۴ در یک روز گرم تابستانی بشوند (اسقف مزبور به عنوان مهمان به
شهر آنها آمده بود). این روحانی فرانسوی از تصمیم خود برنگشت. سوئدی‌ها
سپس «از بازگشت سریع او بسیار به تعجب و شگفتی افتادند.»

با آنکه اسقف هوت^۵ اصلاً به وجود «نکر» اعتقاد نداشت، من تصور

-
- 1— Finn Mac Cool 2— Gentleman's Magazine
3— Necker 4— Avranche 5— Malaren 6— Huet

می‌کنم که نوادگان این هیولا کماکان ممکن است در بعضی از دریاچه‌های منجمد سوئد که تعداد آنها بالغ بر نود و شش هزار عدد می‌باشد، حضور داشته باشند و به زندگی خود ادامه دهند. گزارشات مستند و واقعی از دریاچه‌ای به نام «ستورسیون» در قلب این کشور وجود دارد. این دریاچه مساحتی برابر با ۱۷۶ مایل مربع را دارا می‌باشد، که این برای دریاچه‌های واقع در سوئد، ابعادی کوچک تلقی می‌شود. این دریاچه در فصل زمستان یخ می‌بندد. عمق این دریاچه نهصد فوت می‌باشد، و طبقات میانه آن احتمالاً سردتر از دریاچه لاکنس در اسکاتلند نیست.

بر روی جزیره این دریاچه که «فورسو» نام دارد، سنگ کهنسالی وجود دارد که نوشته بسیار قدیمی بر روی آن حکاکی شده و تصویری از یک حیوان بلندگردن با باله‌هایی بر روی آن دیده می‌شود. در ساحل شرقی این دریاچه، شهر «اوسترسوند» قرار دارد. در آنجا من به دیدن موزه‌ای رفتم که یک سری ابزار آلات شکاری، مانند چنگک و نیزه مخصوص شکار نهنگ وجود داشت و دارای ابعاد و اندازه‌هایی بسیار بزرگ بودند. از این وسایل در سالهای ۱۸۹۴ استفاده می‌کردند. در اسناد ثبت شده است که از آنها برای دستگیری و صید هیولای بزرگ دریاچه استفاده کرده بودند. مدیر موزه، در نامه‌ای به «تیم - دینزدیل» می‌نویسد که این موجود ظاهراً از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۹۷ بسیار فعال بوده. در ضمن توسط «اشخاص بی‌نهایت مطمئن و قابل اعتمادی» رؤیت شده بود. این هیولا بیست و دو مرتبه خود را در مقابل دیدگان مردم ظاهر ساخت.

بنا به اظهارات ساکنین «اوسترسوند»، هنوز موجودی در دریاچه «استور-سیون» زندگی می‌کند، آن‌هم اخیراً. یعنی در تابستان ۱۹۶۵ این موجود چندین مرتبه قابل رؤیت شد. سوئدی‌ها بنا به رفتار و روش بسیار دقیق و وسواس گونه خود، توصیفی از این موجود کردند که بسیار دقیق‌تر و بهتر از گزارشاتی است که تا کنون درباره هیولای دریاچه «لاکنس» اطلاع داده شده است:

«شایع است که سر این حیوان گرد و صاف و نرم است و دارای چشمانی بزرگ می‌باشد.» مدیر این موزه ادامه می‌دهد: «قسمت‌هایی از بدن این موجود

که قاعدتاً به عنوان اعضای بدن او محسوب می‌شود، کوتاه و چاق است. باله‌هایی بزرگ و پهن دارد و پاهای عقبی بلند و پره‌داری را دارا می‌باشد.»

اما دقیق‌تر از سوئدی‌ها، نروژی‌ها هستند. این مردم، در شهرهای مختلف کشورشان، دادگاه‌هایی را برپا کردند تا سعی کنند گزارشاتی درباره این هیولاها را در درون دریاچه‌های کشورشان به دست بیاورند و به گونه‌ای به راه حلی عملی دست یابند. شهادت‌های لفظی و شفاهی شاهدان را کتباً ثبت کردند. یکی از این دادگاه‌ها در سال ۱۸۶۸ در شهر «ماندل^۱» برپا گشت. دادگاه دیگری در سال ۱۸۹۲ در شهر «استاوانجر^۲» برگزار شد. طبق معمول، دانشمندان محلی که چیزی از این مشاهدات ندیده بودند، پیش آمدند و اطمینان دادند که این شواهد عینی همه دچار اشتباه شده بودند؛ زیرا هیچ نوع هیولایی به راستی قادر به وجود داشتن و زیستن در آن دوره و زمانه نبود. آنها اضافه نمودند که اشخاصی که ادعا می‌کردند موجودی زنده را دیده‌اند، یا ابلهانی ساده‌دل بودند و یا بر اثر مستی، تجمع توده‌ای شن و یا علف و گیاه دریایی را با وجود یک موجود زنده اشتباه گرفته‌اند. بنا بر این تحقیقات و بررسی‌های این دادگاه‌ها به جایی نرسیدند و به هیچ نتیجه‌ای دست نیافتند.

یک جانورشناس مشهور انگلیسی به نام جراللد دورل^۳ می‌نویسد:

«برای من همیشه عجیب به نظر رسیده که وقتی شخصی با یک سری مدارک متقابل قبول و واقعی روبرو می‌شود... مثل امکان وجود موجودی هنوز ناشناخته برای دنیای علم و دانش، چرا نباید دستهایش را به علامت شادمانی و خوشحالی زیاد به آسمان بلند نکنند؟ و از اینکه حتی کوچکترین شانس برای وجود داشتن یک همچون اقبالی در این دنیای روبه‌نابودی و فلک‌زده باشد، احساس خرسندی نکنند؟ بدبختانه همیشه عکس این قضیه پیش می‌آید. عادت بشر این است که هر چیزی نوظهوری را منکر می‌شود و هر جوینده کشفیات نو را دچار حیرت می‌کند؛ بشری که شدیداً سعی دارد ثابت نماید هیچ چیز جدید و ناشناخته‌ای ممکن نیست و وجود داشته باشد... یک رشته پایان‌ناپذیر از اشخاص متکبر و از خود راضی و وجود داشته‌اند که همیشه با این روش رفتار نموده‌اند.»

1- Mandel

2- Stauanger

3- Gerald Durrell

من در کشورهای سوئد، نروژ و ایسلند، بیست و شش دریاچه مختلف را شمردم که شایع است هیولاهایی در آنها رؤیت شده‌اند. حتی یکی از این دریاچه‌ها «دریاچه هیولا» یا «اورمس‌یوان»^۱ نام دارد، اما تقریباً تمام این دریاچه‌ها انشعاباتی از دریا می‌باشند. بنا بر این من نمی‌توانستم مطمئن باشم که این موجودات مارماهی هستند، و یا «پله‌زی‌اوزور»های هیولایی که به نظر می‌رسد از دریاچه‌های تقریباً بسته خوششان می‌آید؟

روستائیان روسی، درست مثل مردمان دوردست شمال اروپا، افسانه‌هایی از موجودات عظیمی در درون دریاچه‌های خود دارند. دانشمندان روسی، تمایل بیشتری به باور کردن این افسانه‌ها دارند تا همکاران غربی خود خصوصاً از زمانی که مشاهداتی توسط تعدادی دانشمند صورت گرفت.

در ژوئیه ۱۹۵۳، زمین‌شناسی به نام وی. آ. توردوکلبوف^۲، سرگرم رهبری گروهی اکتشافی در دشتی در شمال شرقی سیبری بود. آنها به دریاچه «وروتا»^۳ که در حدود هفتاد و پنج مایلی نزدیکترین دهکده به آنجا بود، رسیدند. آنروز، هوایی آفتابی و بی‌باد بود. این زمین‌شناس به همراه معاونش به نام بودیس‌باش‌کاتور^۴، چیزی را مانند بشکه روغنی دیدند که در سیصدیاردی آنها بر روی سطح آب شناور بود. آنها سپس با حیرت آن شیئی را می‌بینند که شروع به شنا کردن به سمت خشکی می‌کند. این دو دانشمند برای آنکسه از منظره بهتری برخوردار باشند (و یا شاید هم محل امن‌تری به دست بیاورند؟!) از تپه‌ای بالا رفتند، و یک سر بسیار بزرگی را دیدند که دارای چشمان بزرگی بود (که دور از یکدیگر قرار داشتند)، و به این نتیجه رسیدند که این حیوان خیلی بزرگتر از یک لاک‌پشت عظیم‌الجثه است.

این زمین‌شناس می‌نویسد: «حیوان با جهش‌هایی به جلو، خود را به حرکت درمی‌آورد. قسمت فوقانی بدنش گهگاه در بالای سطح آب قرار می‌گرفت و دوباره به ریز آب می‌رفت. در فاصله‌ای تقریباً در حدود صد متر از ساحل، این موجود از حرکت ایستاد. سپس شروع کرد به ضرباتی بسیار شدید

1- Ormsjoen 2 V.A Tverdoklebov
3- Vorwta 4- Bouis Bachkator

بر آب وارد کردن و آبشاری از قطرات ریز آب را در بالای سر خود پدید آورد، سپس از برابر دید ما ناپدید شد و به زیر آب فرورفت.»
 آنها باز هم برای مدتی طولانی در همانجا به انتظار ماندند اما هیچ خبری نشد و حیوان بر روی آب نیامد.

دریاچه دیگری در همان دشت «سوردون گناخ^۱»، توسط غواصان روسی مورد جستجو قرار گرفت. دو گروه اکتشافی علمی و مجزا از هم، گزارشاتی مبنی بر رؤیت هیولایی را داده بودند. این غواصان هرگز با آن هیولا از نزدیک برخورد نکردند، با آنکه یکبار سه شیئی بزرگ و گردی را در حال حرکت مشاهده نمودند. این افراد با عجله به سمت خشکی دویدند تا سعی کنند از آن منظره عکس برداری نمایند، اما موفق به این کار نشدند. به هر حال آنها دقیقاً اطمینان نداشتند که آن شیئی متحرک تنها یک موجود با سه برآمدگی گرد است، و یا اینکه سه حیوان جدا از هم می باشند که در کنار یکدیگر مشغول شنا بودند.

مدارك بهتری را می توان از دریاچه «خایر^۲» که در اعماق صحرای سیبری، و در منطقه «یانسکی^۳» قرار دارد، گزارش داد. زیست شناسی به نام «نیکیتا - گلادکیف^۴»، تقریباً با یک هیولا در خشکی «شاخ به شاخ» شد! این گزارش در مقاله ای در روزنامه «کومسومولسکایا پراودا^۵» توسط مردی به نام جی (وکوسویر^۶) اعلام شد. این شخص رئیس و نماینده گروه زمین شناسی بود که گلادکیف به آن وابسته بود. جانور مزبور در میان علفزار و شاخ و برگ خزیده بود. سری کوچک و گردن بلند و براقی داشت، با بدنی بزرگ و سیاه رنگ.

زیست شناس مزبور، با حالتی وحشتزده شتابان به محلی که همکارانش قرار داشتند می دود و آنها را در جریان می گذارد. هنگامی که همه افراد به کنار دریاچه آمدند و سراپا مسلح و دور بین به دست به انتظار دیدن هیولا ایستادند، متأسفانه دیگر هیچ اثری از آن موجود نبود. معهذاً آنها رد پای بزرگی را

1- Sordongnakh 2- Khaiyr

3- Yanski 4- Nikita Gladkivh

5- Komsomlskaya Pravda 6- G.Rukoswyer

بر روی سبزه‌های له‌شده پیدا کردند. درست مثل آنکه لازم باشد به گفته‌های گلاذکیف اعتقاد پیدا کنند، همین موجود بعداً در وسط دریاچه مجدداً سر از آب بیرون آورد. رهبر این گروه، سه‌همراه دوتن از اعضاء، هیولا را مشاهده نمودند. سر حیوان در بالای سطح آب قرار داشت، و دم متحرکی که باعث پدید آمدن موج‌هایی بلند می‌گشت. روس‌ها هنوز هم مشغول تحقیقات و بررسی در این زمینه می‌باشند. شاید بالاخره روس‌ها باشند که قطعی‌ترین و نهایی‌ترین مدرک را برای اثبات وجود هیولاهای دریاچه‌ها، در جهان تهیه نمایند.

بسیاری از قبایل سرخ‌پوستان آمریکای شمالی به هیولاهای ویا اشباح قدرتمندی اعتقاد داشتند که در دریاچه‌های عمیق زندگی می‌کردند. این باور هنوز هم در بین بعضی از این قبایل باقی مانده در کشور کانادا، وجود دارد؛ در کشوری که مملو از صدها هزار دریاچه می‌باشد و این دریاچه‌ها درست شبیه سنگ‌های کوچکی هستند که در زیر آفتاب به استراحت مشغولند، دریاچه‌هایی که از اقیانوس کبیر شروع می‌شود و تا مدار قطب شمال^۱ پیش می‌روند. در میان دریاچه‌های بزرگ، دریاچه «اوکاناگان^۲» وجود دارد که در ایالت «کلمبیای کانادا^۳» واقع می‌باشد، منطقه‌ای که اخیراً (یعنی از لحاظ مبداء زمین‌شناسی) از دریاکنده شده و جدا گشته است. این دریاچه مساحتی معادل با ۱۲۷ مایل مربع را دارا می‌باشد. سرخ‌پوستان قبیله‌ای به نام «شوزواپ^۴» که در دشت اوکاناگان زندگی می‌کنند، از این دریاچه بسیار هراس دارند. آنها تا یک قرن پیش نیز، حتی قربانی‌هایی متشکل از خروس و مرغ و توله سگ به شیخ هیولاشکل این دریاچه که نایتاکا^۵ نام دارد، تقدیم می‌کردند؛ هیولایی که بنا بر عقیده آنها، در اعماق و هم‌آور و وحشتناک این

۱- مدار قطب شمال (Arctic Circle) مداری در ۶۶ درجه وسی دقیقه عرض شمالی، که عبارتست از آخرین حد تابش نور خورشید در هنگام انقلاب زمستانی. نیمکره شمالی.

2- Okanagan

3- British Columbia

4- Shuswap

5- Naitaka

دریاچه تاریک زندگی می‌کند. آنها جزیره صخره‌ای و کوچکی را که در وسط اوکاناگان قرار دارد: «جزیره هیولا» نام نهاده‌اند.

این قبیله، بخصوص در دوران‌های ماقبل تاریخ، نقاشی‌های بسیار ساده‌ای را از این هیولا بر روی سنگ‌ها و تخته سنگ‌ها حکاکی کرده‌اند. در این تصاویر، گردن بلند و دراز و باله‌های پهن همیشگی نمایان است. وحشت آنها از این هیولا، حتی با از راه رسیدن سفیدپوستانی که مایل بودند در آن نواحی مستقر شوند، از بین نرفت. زیرا این تازه واردین نیز گهگاه چیزهایی عجیب در دریاچه مشاهده می‌نمودند. در سال ۱۸۵۴، دو اسب که سرگرم شنا در دریاچه بودند و در کنار قایق بلند صاحبشان به جلو پیش می‌رفتند، ناگهان غرق شدند. این قایقران دورگه ادعا می‌کرد که اسب‌هایش با نیروی فوق‌العاده زیادی به زیر آب کشیده شدند.

ده‌ها سال بعد، مهاجری به نام جان مک‌دوگال^۱، مجدداً شاهد وقوع يك همچون حادثه‌ای برای يك جفت از اسب‌های خود شد. اسب‌ها او را به جلو می‌کشاندند، و چنانچه او با سرعت طنابی را که قایقش را به اسب‌ها متصل می‌کرد، پاره نمی‌نمود، بدون شك او نیز با قایقش به زیر آب کشانده می‌شد. نام فعلی این هیولا که توسط سفیدپوستان انتخاب شده، اوگوپوگو^۲ است. يك نام جعلی سرخ‌پوستی که توسط يك کم‌دین سالن موسیقی ساخته شده بود، (در شبی در سال ۱۹۲۴ صورت گرفت که این خواننده فی‌البدیهه شروع به سرودن اشعاری درباره این موجود نمود.) و طبیعتاً این اسم بر روی هیولا باقی ماند.

اوگوپوگو یا نایتاکا، بهر حال در این دهه‌های اخیر گاهی او را مشاهده کرده‌اند. گاهی تنها يك برآمدگی سیاه، گاهی يك رشته برآمدگی که در کنار هم به جلو پیش می‌رفتند، و گاهی هم سری به شکل يك بز را می‌دیدند که بر روی گردنی بلند قرار داشت. در ماه ژوئیه سال ۱۹۵۲، سه زن این موجود را از باغ خانه‌ای واقع در شهر «که‌لوونا»^۳ مشاهده کردند.

یکی از این زن‌ها که از اهالی شهر «وان کوور»^۱ بود، بعدها نوشت: «من در اینجا غریبم. من حتی اطلاع نداشتم که يك همچون چیزهایی نیز وجود دارد. اما من آنرا کاملاً و واقعاً دیدم: سری به شکل يك اسب که سر از آب بیرون آورد. سر و گردن او برق می‌زد... فوق‌العاده منظره زیبایی بود، خصوصاً با نور خورشیدی که بر اومی تابید. این موجود سه بار سر از آب بیرون آورد و دوباره در آب فرورفت و مرتبهٔ آخر به کلی ناپدید شد.»

در تابستان ۱۹۵۹، این موجود را در سه روز مختلف مشاهده نمودند: نخست در روز ۲ ژوئیه توسط صاحب روزنامه محلی «ادور تایزر»^۲ در شهر «ورنون»^۳. این شخص با قایق موتوری اش به آن موجود نزدیک گشت، درست قبل از آنکه حیوان به زیر آب فرورود. مرتبهٔ دوم در تساریخ دوازدهم اوت، توسط کشیش کلیسای «آنگلیکان»^۴ شهر «پن تیک تن»^۵. این شخص از روی بالکن کلبه اش در «نارمانتا»^۶ هیولا را دید، و بالاخره چند روز بعد از این ماجرا، توسط خانم و آقای پروس هیلر^۷ رؤیت شد. آنها موجود مزبور را از اتومبیل خود مشاهده کردند و برای بهتر دیدن او، اتومبیل شان را در کنار جاده خاموش نمودند.

در سال ۱۹۶۰، معاون کنسولگری آلمان در شهر «وان کوور» به طور اتفاقی گذرش به این محل، و به کنار این دریاچه افتاد. این شخص ناگهان «امواجی بسیار کف آلود را بر روی سطح آب مشاهده نمود که درست مثل اثرورد پای گذریک قایق موتوری با سرعتی شدید بود، اما صحبت در این است که هیچ قایق موتوری در آب دیده نمی‌شدا»

و در سال ۱۹۶۳، يك ماهیگیر محلی، سه برآمدگی گردی را در آب مشاهده نمود که از گوشهٔ قایقش به طرف دیگری لغزید.

1- Vancouver

2- Advertiser

3- Vernun

۴- (Anglican) فرقه مذهبی مخصوص در کشور انگلستان است که بانی آن هنری

هشتم در دورهٔ رنسانس بود -

5- Penticton

6- Narmanta

7- Bruce Miller

در سال ۱۹۶۴، پسر جوانی به نام کنی آنسرا، سرگرم بسازی با سنگ خود در نزدیک لنگرگاهی قدیمی در شهر «که لوونا» بود. او تکه چوبی را در آب می انداخت تا سگش به دنبال آن برود و چوب را برای او بازگرداند. ناگهان «کنی» موجی را مشاهده کرد. سپس دم سیاهی به درازی سه فوت از زیر آب بیرون آمد و محکم بر روی سطح آب برخورد کرد و باعث شد تا آن اسکله از قطرات پاشیده شده دریاچه، کاملاً خیس شود. کنی با سرعت با حالت فوق العاده وحشت زده از آنجا گریخت. با شنیدن این ماجرا، من یاد افسانه‌های «نایتاکا» افتادم که گویا علاقه وافری به تولد سنگ‌ها داشت و نسبت به اسب‌ها حالتی خصمانه و صد درصد وحشیانه داشت. با وجود خجالتی بودن ظاهری هیولاهای موجود در دریاچه‌های دنیا، معهذاً بعضی از آنها می‌توانند بسیار وحشی و خطرناک شوند، خصوصاً اگر گرسنه باشند.

افسانه‌های دیگری در ارتباط با هیولاهای دریایی، در دریاچه‌های دیگر کانادا، وجود دارد. در دریاچه «شوزوآپ» ظاهراً موجودی زندگی می‌کند که سرخ‌پوستان آنجا او را تازاما^۲ می‌نامند. در نزدیکی آنجا، در دریاچه «کووی چان^۳»، شایع است موجودی به نام تسین کو^۴ در آبهای آن بسر می‌برد. می‌گویند موجودی هم در دریاچه «پوهن گاموک^۵» حضور دارد. سرخ-پوستان قبیله «کره اس^۶» ادعا می‌کنند که موجودی به شکل مار در دریاچه «مه می نیشا^۷» در ایالت «اونتاریو^۸» زندگی می‌کند.

در شهر «کبک^۹»، گزارشاتی مبنی بر وجود هیولایی در دریاچه «ماکینگ^{۱۰}» داده شده است. این مشاهدات به قدری در طول سالهای متمادی ادامه یافت که سرانجام مدیر برنامه ریزی‌های ماهیگیری و شکار محلی آنجا، تصمیم گرفت به کنار دریاچه برود و تحقیقاتی انجام دهد. او شاهدان بسیار زیادی یافت، اما هیچ مدرک ملموسی به دست نیاورد.

-
- | | | |
|---------------|---------------|-------------|
| 1- Kennyunser | 2- Tazama | 3- Cowichan |
| 4- Tsinquaw | 5- Pohengamok | 6- Crees |
| 7- Meminisha | 8- Ontario | 9- Quebec |
| 10- Mocking | | |

تقریباً به همان شکل، گزارشاتی از يك دریاچه دورافتاده و منزوی به نام «مانیتوبا» رسید.

در سال‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹، صیادانی اعلام کردند که هیولایی را درون آن دریاچه دیده‌اند. هر چند سال يك بار شنیده می‌شد که شخصی مجدداً از دیدن چیزی در درون آن دریاچه به وحشت و هراس می‌افتاد. سرانجام در سال ۱۹۵۷ وزیر تجارت و صنایع، تیم تجسی به آن دریاچه اعزام نمود. این گروه هیچ چیز پیدا نکردند، اما گزارشات مردم هنوز هم به دست مقامات می‌رسید. سرانجام در تاریخ دوازدهم اوت ۱۹۶۰، هفده نفر که در ساحل کنار دریاچه حضور داشتند، شاهد دیدن سه حیوان عظیم بودند که در آب نمایان شدند.

دانشمندان کانادایی، درست مانند همکاران روسی‌شان، ظاهراً روشن‌فکر تر از دیگر همکاران خود در سایر نقاط جهان می‌باشند. پروفیسور جیمز آ. هک‌لود^۲، رئیس بخش جانورشناسی در دانشگاه مانیتوبا، سفری اکتشافی به این دریاچه ترتیب داد که در سال‌های ۱۹۶۰ و ۶۱ صورت گرفت.

این شخص در سال ۱۹۶۲ سرانجام دست از تحقیقات خود برداشت، و ظاهراً از آن زمان به بعد مشغول نفرین کردن و لعنت فرستادن به اقبال بدخویش می‌باشد، زیرا در ماه اوت همان سال، هیولایی توسط دو ماهیگیر عکس برداری شد. این دو ماهیگیر به نام‌های دیچارد وینسنت^۳ و جان کن‌فل^۴، این عکس را از يك قایق موتوری گرفته بودند.

«وینسنت» به خبرنگاران گفت: «نخست ما این موجود را در سیصد یاردی خود مشاهده کردیم. پس از رفتن به سمت مسیری که این موجود داشت حرکت می‌کرد، ما چیزی شبیه به يك مار سیاه رنگ بزرگی را دیدیم که با يك حرکت دورانی شنا می‌کرد... دوازده فوت از این هیولا در بالای سطح آب قرار داشت و سرش هم قابل رؤیت نبود.»

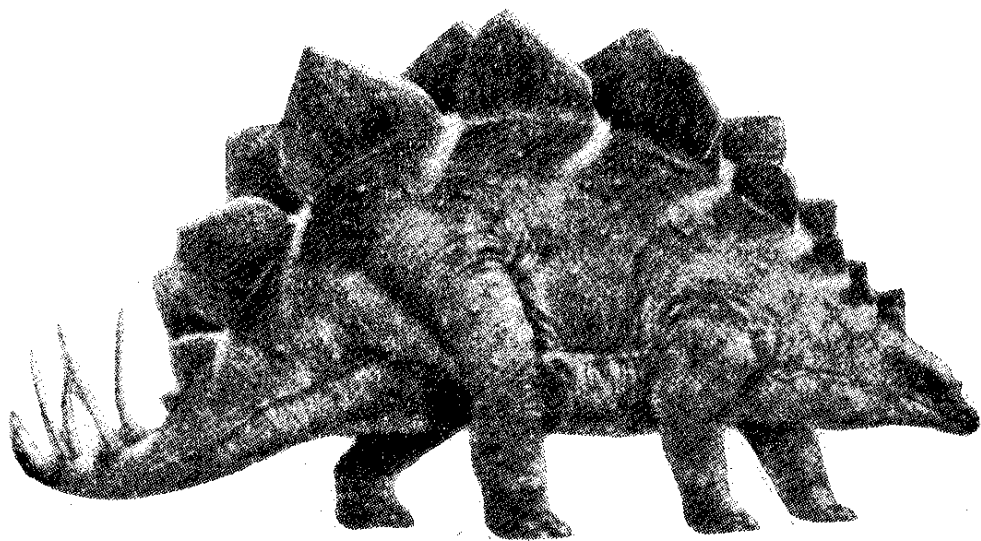
آنها حدس می‌زدند که برآمدگی گردی که در عکس آنها هویدا بود، در حدود دوفوت درازا داشت. قسمت جلوی قایق در عکس مشاهده می‌شود،

1- Manitoba 2- James .A. Macleod

3- Richard Vincent 4- John Konefell

و با محاسباتی که می‌شود انجام داد، به این نتیجه می‌رسیم که شیشی متحرك، در هنگام عكس برداری آن دو ماهیگیر در حدود پنجاه یاردی آنها قرار داشت. اما هیولا بر سرعت خود افزود، و قایق موتوری آنها قادر نشد به او برسد. دکتر «مک لود» آن عكس را اصل اعلام کرد و گفت:

«دوست دارم بدانم اگر این عكس مال این هیولانیست، پس به چه چیزی تعلق دارد؟» و باید گفت که این عكس به راستی به موجوداتی که در بسیاری از گزارشات داده شده در اسکاتلند، ایرلند و اسکانندیناوی و روسیه و کانادا، توصیف شده است، شباهت دارد. این عكس تنها يك توده ناشناخته و گردی را نشان می‌دهد، و همین طور هم مقداری موج کف آلود، که به مراتب وحشتناکتر از تصاویری است که ما در ذهن خود از آن حیوان داریم. این مدارك ممکن است قطعی و کامل نباشد، اما نسبتاً قابل قبول هستند. به همان نسبت نیز هر حجم و ممتد و ادامه دار می‌باشند. دیر یا زود، گمان می‌کنم که با اطمینان کامل خواهیم فهمید که تعدادی موجود ماقبل تاریخ، یعنی از زمان حیات دایناسورها، زنده مانده‌اند و به مدت میلیون‌ها سال، در اعماق تاریک و سیاه این دریاچه‌های کوهستانی زندگی کرده و تولید مثل نموده‌اند.





جانوران غول پیکر دریایی

موجودات ناشناخته و بسیار حجیم و بزرگی، گهگاه در دریاها ظاهر می‌شوند. بهر حال، این عقیده و باور که موجوداتی ناشناخته سر از آب بیرون می‌آورند، در طی قرون توسط اشخاص بسیار زیادی گفته و گزارش شده است. يك همچون باور و فکری، مایهٔ خلق نخستین قطعهٔ ادبی مکتوب به زبان انگلیسی می‌باشد که در واقع می‌شود گفت که نخستین قطعه در تمام ادبیات غیر لاتینی^۱ است. این داستان اسکاندیناوی؛ افسانهٔ «بی وولف»^۲ است که دو هیولای غول پیکر دریایی را نابسود می‌سازد و در پایان این نبرد، شهریار سرزمینی در کنار آب می‌شود و به مدت پنجاه سال در آنجا حکومت می‌کند. دانشمندان و فضلا معتقدند که این داستان حماسی از تاریخ شناخته شدهٔ دانمارک در قرن ششم میلادی سرچشمه گرفته است. داستانی که با افسانه‌های اهالی دوردست شمالی درهم آمیخته شده، و بالاخره در حدود سال‌های هفتصد پس از میلاد مسیح،

۱ - (Teutonic Literature) ادبیات ملل انگلیسی زبان و آلمانی زبان

و اسلاوها - م

توسط راهب گمنامی به رشته تحریر در آمده است.

فرهنگ اسکاندیناوی، همچنین هیولاهای وهم آور دیگری را در داستان‌ها و افسانه‌های خود جاودانه ساخته است. برای مثال، اژدهای مارگونه: فافنیر^۱ که توسط سیگورد^۲ از پا درآمد. (یعنی همان زیگفرید^۳ افسانه‌ای در فرهنگ و ادب آلمانی‌ها، قهرمانی که در اپراهای موسیقی‌دان نامی آلمان ریچارد واگنر، از او ستایش شده است). افسانه دیگری وجود دارد که در باره خدای اسطوره‌ای تور^۴ صحبت می‌شود که عازم شکار مارغول پیکر میدگارد^۵ می‌شود. در ضمن، هیولاهایی با گردن‌های بلند منحنی بر روی کشتی‌های بزرگ و ایکنینگ‌ها (دزدان دریایی) حکاکی و کنده‌کاری می‌شد (حتی یکی از این کشتی‌ها که شهرت و آوازه‌ای برای خود به دست آورده بود، «اژدهای دریا» نامیده می‌شد). السواح باستانی در «اولاند^۶» واقع در سوئد کشف شده است که جنگجویانی را در حال مبارزه با هیولاهایی نشان می‌دهد. آیا این موجودات وحشتناک و مخوف دریایی تنها در تصورات و تخیلات مردمان آن زمان وجود داشتند؟

جانورشناسان و دیرینه‌شناسان^۷ و سایر کسانی که تجربه‌های اندکی در باره جانوران دریایی داشتند^۸، عادت داشتند این گونه فکر کنند. اما کشفیاتی که در قرق گذشته صورت گرفته، باعث شده که بسیاری از افسانه‌ها و اسطوره‌ها را در قلمرو امکانات جای دهد.

برای مثال، «کراکن^۹» های وحشتناک و مخوف فرهنگ مردم

1- Fafnir 2- Sigurd

۳- (Siegfried) زیگفرید فنا ناپذیر بود اما تنها يك نقطه ضعف داشت، در پشتش نقطه‌ای وجود داشت که اگر کسی خنجرش را در آن قسمت فرومی‌کرد، این قهرمان از بین می‌رفت و اتفاقاً درست به همین گونه کشته شد -

4- Thor 5- Midgard 6- Uland

۷- دیرینه‌شناسی (Paleontology) علمی است که در آن بقایا و آثار موجودات زنده در دوران‌های گذشته زمین مورد مطالعه قرار می‌گیرد و گاهی به آن سنگواره‌شناسی (فسیل‌شناسی) نیز می‌گویند -

8- Landlubbers 9- Kraken

اسکاندیناوی^۱، که در گذشته به عنوان چیزی غیر ممکن و خیالی تصور می شدند، امروزه در مورد وجود آنها، شک نیست و به راستی وجود خارجی دارند. همان طور که در فصل چهارم این کتاب ذکر کردم، سرپاوران و ده پایان غول پیکری به راستی وجود دارند. این واقعیت را در سال ۱۸۷۳ ناگزیر به قبول شدند، هنگامی که یکی از این موجودات شگفت انگیز به قایقی مملو از ماهیگرانی از «نیوفاندلند»^۲ حمله آورد و آنها قادر گشتند یکی از شاخک های او را قطع نمایند. این شاخک را وقتی در خشکی اندازه گرفتند، در حدود نوزده فوت درازا، و سه اینچ کلفتی داشت. بعدها هم سرپاورانی که چنان بزرگ بودند که در حدود چهار هزار پوند وزن داشتند، کشف شدند. پس از این وقایع، زیست شناسان موجودات دریایی، دیگر زیاد اصرار نمی کنند که این سرپاوران بزرگترین نوع ممکن در اعماق دریاها و اقیانوس ها می باشند، و امکان هر نوعی را ممکن می دانند.

اما در باره غول دریایی افسانه ای دیگری که در فرهنگ عامیانه مردم اسکاندیناوی وجود دارد چه باید گفت؟ منظورم اسکریمسل^۳ است. در باره این موجود که معنی «مار دریایی» می دهد، گزارش شده است که در طول تابستان سال ۱۳۴۵ میلادی سر از آب بیرون آورد و مجدداً در سال ۱۷۴۹ در جزیره ایسلند رؤیت شد. دو بار دیگر هم در سال ۱۸۱۹ و مرتبه ای دیگر در سال ۱۸۶۰. «اسکریمسل» هیچ وجه تشابهی با یک سرپاوران ندارد. این مسأله از گزارشات و صحبت های ثبت شده مردم کاملاً واضح و آشکار است. آنها صحبت از یک سر به شکل اسب و گردنی بلند و منحنی می کنند که دارای برآمدگی های گردی است که آب از میان آنها رد می شود.

من به ایسلند هم رفتم. آنجا، جزیره منجمد و معرکه و بکرو خاموشی است... تصویر ماه تا نیمه در آب یخ زده ای وجود دارد، و خود دریا هم ظاهر صاف و تاریک آبی عمیق را دارا می باشد. این مردم دور افتاده، با آنکه همه

۱ - منطقه اسکاندیناوی شامل کشورهای سوئد، نروژ، دانمارک، فنلاند و ایسلند می شود -

کشاورزوماهیگیرانی بیش نیستند. همیشه ارزش آموختن و فرا گرفتن را می- دانسته‌اند، به همین دلیل است که افسانه‌های مربوط به «اسکریمسل» را تا کنون همچون گنجینه‌ای حفظ کرده‌اند.

گزارش رؤیت این موجود در سال ۱۳۴۵، در «تاریخ ایسلند» با اندکی محدودیت از جانب نگارنده آن ثبت شده است: «در بعضی اوقات، برآمدگی‌های ظاهر می‌شوند... که آب از میان آنها عبور می‌کند. هیچ کس از اندازه‌هیکل این جانور خبر ندارد زیرا هیچ کس سرودم او را تا کنون ندیده است. بنا بر این درباره‌اینکه این موجود واقعاً چه چیزی می‌باشد، به هیچ وجه نمی‌توان اطمینان کامل داشت.»

مقامات بلند پایه پیش خود چنین فرض می‌کردند که آن موجود لاک‌پشت آبی و یا دلفینی بیش نیست. اما اهالی امروزی جزیره ایسلند اعتقاد دارند که آن موجود می‌بایست همان «اسکریمسل» بوده باشد. خصوصاً اینکه در گزارشات رؤیت‌های بعدی که توسط اشخاص بیشتری داده شد که از چیزی که دیده بودند اطمینان بیشتری داشتند، متوجه شدند که با گزارشات اولیه کاملاً تطبیق می‌کرد.

در گزارشات سال ۱۷۴۹ در روزنامه توییت سوگودا، که از اظهارات مرد وکیلی به نام پیتر^۲ و دو شخص دیگر گرفته شده است، می‌بینیم که نوشته شده است:

«آنها آنرا با سرعتی بسیار زیاد دیدند. این مردان، پس از تماشا کردن آن برای مدت زمانی، در هنگام غروب به «آرنایتر اشتد^۳» آمدند و در آنجا از چیزی که دیده بودند، صحبت نمودند. در طول مدتی که آنها سرگرم صحبت بودند، هیولا ناگهان بر روی سطح آب آمد و در مقابل این مزرعه قابل رؤیت شد. به نظر می‌رسید که بسیار دراز است، و دارای برآمدگی گرد و بزرگی بود. تمام ساکنین این مزرعه، و تمام اهالی آرنایتر - اشتد، بدون هیچ استثناء، این موجود را مشاهده کردند.»

بلافاصله بعد از این ماجرا، چیزی با سه برآمدگی گرد، همه اهالی شهری

به نام «هراف ناگوریتس^۱» را به حیرت و شگفتی انداخت. مردم آنجا با احتیاط بسیار، آن موجود را از کنار ساحل تماشا کردند. موجود مزبور در تمام طول آن روز در دریاچه کاملاً آشکار و هویدا بود. در سال ۱۸۱۹، موجودی بلند که بر آمدگی‌هایی گرد در بالای بدنش به صورت مارپیچی تکان می‌خورد، مجدداً در نزدیکی آرنایتراشند سر از آب بیرون آورد. گفته می‌شود که هیولا به خشکی رفت و در جزیرهٔ کوچک «گریمزی»^۲ قدم نهاد و ردپاهای عمیقی را بر روی شن کنار ساحل بر جا نهاد.

کشیشی به نام سابین برینگ گولد^۳ و همسرش، در سال ۱۸۶۰ سر گرم دیدن و گردش در جزیرهٔ ایسلند بودند. اوشبی در دفتر خاطرات خود نوشت: در کمال خوشوقتی با «مارتین» و آن آمریکایی در «اشکو ک کوتر»^۴ ملاقات نمودیم. آنها مشغول ماهیگیری و مملو از ماجراهای مشاهدات اسکریمسل که هیولایی نیمه تخیلی می‌باشد، بودند. هیولایی که عموماً آنرا زائیده تخیلات مردم می‌دانند.

این دو دوست من، درست یک روز بعد از ظاهر شدن این هیولا، از راه رسیده بودند و توانستند که مقداری اطلاعات عجیب به دست بیاورند. یک روز صبح، زارعی به اتفاق افراد خانواده‌اش چیز غیر معمول و عجیبی را مشاهده می‌نماید، و بزودی قادر می‌گردد سر بزرگی را مشاهده نماید که شبیه به سر سگ دریایی بود. در پشت این سر، پشت و یا کوهان حیوان ظاهر شد، و بعد از مدت کوتاهی، بر آمدگی دیگری مجدداً سر از آب بیرون آورد. موجود مزبور با سرعتی آهسته حرکت می‌کرد و به نظر می‌رسید که از تابش نور خورشید لذت می‌برد.

هنگامی که «برینگ - گولد» به «ریکاویک»^۵ برگشت، با دانشمندی محلی به نام دکتر هیالتالین^۶ ملاقات می‌کند. این دکتر اظهار داشت که یک بار در ساحلی محلی، تودهٔ زیادی گوشت و استخوان یافتند. استخوان‌های حیوان

-
- 1- Harafnagrithis 2- Grimsey
3 Sabine Baring-Gould 4- Skogkotr
5- Reykiavike 6- Hjaltalin

ناشناخته، ابدأ شباهتی به اسکلت بندی نهنگ نداشت. دکتر هیالتالین افزود که رویهمرفته این استخوان‌ها اصلاً به استخوان بندی هیچ حیوانی که او می‌شناخت شباهت نداشت... او متأسفانه فرصت نیافته بود که آن استخوان را مطالعه نماید و مورد بررسی قرار دهد، زیرا آن لاشه عظیم، بی‌نهایت توجه مردم را به خود جلب کرده بود، خصوصاً که فصل تابستان بود و در زیر حرارت و گرمای خورشید کم‌کم فاسد می‌شد. بنابراین مردم شهر، آنرا دوباره به دریا انداختند.

این لاشه نخستین هیولای ناشناخته‌ای نبود که بر سواحل دریا انداخته می‌شد، و آخرین نیز محسوب نمی‌شد. اکثر این لاشه‌ها را که ناشناخته باقی می‌ماندند دوباره به سرعت به درون آب‌های دریا روانه می‌ساختند. در سال ۱۸۰۸ در «استرون‌سی»^۱، در یکی از جزایر «اورکنی»^۲، یک شیئی یسا جسم بسیار بزرگی کشف شد که «کوچکترین شباهتی یا هماهنگی بایک ماهی نداشت.» این اظهارات توسط دکتر جان باردکلی^۳ در روزنامه مجمع تاریخ طبیعی ورنر^۴ واقع در «ادین برو» ابراز شد. متأسفانه این هیولای ناشناخته را بانگاه مختصری دوباره به دریا انداختند.

این شخص شهادت‌نامه‌هایی از اهالی «استرون‌سی» جمع‌آوری کرد که همگی يك صدا می‌گفتند که سه جفت باله کوتاه و پهن یا چیزی شبیه به این وجود داشته. معهدا آنها تو میست مشهور انگلیسی دو عدد از مهره‌های ستون فقرات این هیولای فاقد هویت را مورد بررسی قرار داد و اظهار داشت که این هیولا هیچ چیز مگر يك کوسه بی‌نهایت بزرگ نیست! با اینحال، ماهیگیران «اورکنی» امروزی، که در منطقی بودن و خونسردی بسیار مشهورند، بنا به اظهارات ایوان تی ساندرسن^۴، نویسنده و طبیعی‌دان سرشناس و بنام: «همه این مار- ماهی‌های غول‌پیکر دریایی را قبول دارند و به وجود آن اعتقاد دارند.»

مجله «تایمز نیوزیلند» در تاریخ نوزدهم مارس ۱۸۸۳ گزارش می‌دهد که استخوان‌های يك هیولای ناشناخته و فاقد هویت که در حدود چهل فوت

1- Stronsay 2- Orkney 3- John Barclay

4- Ivan-T. Sanderson

درازا داشت، در سواحل «کوئینزلند»^۱ کشف شد و به نزدیکترین شهر در آن منطقه یعنی به «راک همپتون»^۲ برده شد. استخوان و مفصل ران این موجود را بی نهایت بزرگ و عظیم توصیف می کنند، حال آنکه استخوان و مفصل ران نهنگها بسیار حقیر و ناچیز است، و تنها يك فوت درازا دارد.

متأسفانه امروزه هیچ گزارشی یا نوشته ای مربوط به کارهایی که متخصصان «راک همپتون» انجام دادند و یا اینکه درباره استخوان های این هیولا چه عقیده ای داشتند، در دست نیست. حتی نمی دانیم با این استخوان ها چه کردند، شاید این استخوان ها را در جعبه ای نهادند و در اتاق انباری پنهان کردند، درست مثل کاری که دیرین شناسان با کشف نخستین فسیل های پیدا شده دایناسورها در سال ۱۸۲۰ انجام دادند.

يك توده بزرگ گوشتی، که شاید با توده پیدا شده در شهر «اورکنی»^۳ بی شباهت نبوده، روزی از سالهای ۱۸۹۶، در دوازده مایلی جنوبی «سنت آگوستین» واقع در ایالت فلوریدای آمریکا بر ساحل افتاد. نخست، اعضای دست و پا مانند آنرا که معلوم بود به شاخک ها یا بازوهای کوتاه و چاق شباهت داشت، توصیف کردند. معهدا، از آنجایی که آن توده، چهار فوت و نیم ارتفاع و هفت فوت پهنا و بیست و يك فوت درازا داشت، و دارای وزنی در حدود هفت تن بود، نمی توانند به يك سر پا و ران غول پیکر تعلق داشته باشد؛ آنها تا به این حد بزرگ نیستند. روزنامه «هرالد»^۴ نیویورک، مورخ دوم دسامبر، چنین گزارش می دهد: «پوست موجود صورتی کمرنگ می باشد، و تقریباً به سفیدی می زند. در زیر نور خورشید هم دارای ظاهر و رنگی نقره ای می باشد. جنس این توده بسیار سفت و سخت است، و حتی با چاقوی بسیار تیزی نیز نمی توان به درون گوشت آن نفوذ کرد.»

والبته باید در اینجا اظهار داشت که با کمک چاقوهای بسیار تیز، ما می توانیم به راحتی گوشت نهنگ را ببریم.

پروفسور آ. ای. وریل^۴ که تحت تأثیر این حقایق آشکار قرار نگرفته بود،

1- Queensland 2- Rock Hampton

3- Harald 4- A. E. Verrill

در روزنامه «آمریکن نچرال ایست»^۱ می‌نویسد که این توده، می‌بایست لاشهٔ يك نهنگ عنبر باشد، با آنکه خود او نیز اقرار می‌کرد که سر موجود ناشناخته ابداً شباهتی با سر هیچ نهنگ عنبر شناخته شده‌ای نداشت.

پیش از دورهٔ لارویی در اعماق زیاد دریاها، دانشمندان عقیده داشتند که هیچ گونه حیاتی در ژرفای دریاها و اقیانوس‌ها وجود ندارد. آنها گمان می‌کردند که نهنگ‌ها عمر خود را در نزد يك سطح آب می‌گذرانند (زیرا نفس خود را در زیر آب نگه می‌دارند). اما در سال ۱۹۳۲، کشتی تعمیراتی کابل‌های زیر دریایی «آل آمریکا»^۲، کابل پاره‌شدهٔ اقیانوس‌پیمایی را از عمق سه هزار و دوست و چهل پایی بیرون کشیدند که در میان آن، يك نهنگ مردهٔ عنبر به طول چهل و پنج فوت درازا، گیر کرده بود. این نیز یکی دیگر از اطمینان‌های حاصل‌شده دربارهٔ زیست‌شناسی دریایی محسوب شد.

«فوک‌ها» و سگ‌های آبی نیز معروفند به شیرجه زدن به زیر آب و شنا کردن در اعماقی حیرت‌آور برای یافتن غذا. در معده‌های این حیوانات، استخوان‌های يك نوع ماهی کشف شد که نوع زنده آن را هرگز کسی با چشم خود مشاهده نکرده بود. در واقع، حتی باقیمانده‌های استخوانی این ماهی نیز ناشناخته می‌باشند، البته بجز معده‌های سگ‌های آبی که احتمالاً آنها را می‌شناسند!

متخصصان در امور ماهی و آبزیان، این گونه ماهی را در گروه ماهیانی که طبیعتاً می‌بایست در طبقات عمیق‌تر اقیانوس‌ها زندگی نمایند، طبقه‌بندی کرده‌اند.

چگونه ممکن است سگ‌های آبی و نهنگ‌ها و بالنها قادر به تحمل کردن تغییرات بسیار زیاد در فشار آب باشند که هنگام شیرجه زدن به عمقی برابر با چند هزار فوت، به وجود می‌آید؟ هیچ‌کس پاسخ این سؤال را نمی‌داند. این حیوانات، پستاندارانی گرم‌خون، درست مانند انسان هستند. وقتی غواصانی پس از شیرجهٔ سریعی بر روی سطح آب می‌آیند، دچار يك نوع گرفتگی عضلات می‌شوند، که دلیل آن تمرکز و تغلیظ سریع حباب‌های نیتروژن

درخون است که بر اثر رهاشدن ناگهانی، فشار پدیدمی آید. این نیتروژن حل شده، درست مثل نوشابه‌های گازدار، درخون انسان تولید حباب‌هایی می‌کند و می‌تواند رگ‌هایی را در بدن مسدود نماید و باعث پاره شدن قطعات و اعضای از بدن شوند و دردی بی‌نهایت شدید تولید نمایند، تا حدی که باعث مرگ غواصی شود که با سرعت زیادی از عمق مثلاً دوست پایی یا نزدیک به آن، به سطح آب بالا می‌آید. بنابراین فرضیات، یک همچون سر نوشت مشابهی باید بر سر این سگ‌های آبی و نهنگ‌ها بیاید (یا بهر حال هر پستاندار ناشناخته زیر دریایی).

در طول اقامتی که در روی کشتی ژاکوستوا به نام «کالیپسو» داشتم، من از نزدیک شاهد قابلیت فوق‌العاده شیرجه‌زدن‌های ترسناک و حیرت‌آور نهنگ‌های عنبر شدم. ما اندکی از جیبوتی دور شده بودیم، که آخرین شهر تسخیر شده توسط لژیون ارتش فرانسه در خارج محسوب می‌شد. ما عازم شکار نهنگ‌های عنبر در دریای سرخ بودیم و امیدوار بودیم که فیلمی از رفتار و عادات آنها بگیریم تا در برنامه‌های تلویزیونی کوستو به نمایش بگذاریم.

در اوایل تابستان، خانواده‌های همیشه در حال مسافرت این نهنگ‌های عنبر، در آن منطقه فراوان دیده می‌شدند. نوزادان بهاری نهنگ‌ها در کنار مادران خود حرکت می‌کردند، و بیشتر هم به خاطر حضور این نوزادان نهنگ بود که ما به طرف دریای سرخ جذب شده بودیم. کوستو قبلاً گفته بود که بنا به مشاهدات و تحقیقات گذشته‌اش، مطمئن بود که نوزاد از نوع نهنگ عنبر قابلیت شیرجه‌زدن در اعماق آب را ندارد. ظاهراً این استعداد یا پرورش جسمانی می‌بایست فراگیری می‌شد و ابداً ذاتی نبود. نوزاد می‌بایست ژرفا سنجی را به تدریج می‌آموخت.

مشاهدات و بررسی‌های ما در طول فیلمبرداری، این مطلب را تأیید نمود. هنگامی که ما طنابی را بایک علامت شناور به یک نهنگ عظیم الجثه

۱- Jacques Cousteau [یک تهیه‌کننده معروف فیلم‌های مستند در تلویزیون فرانسه].

ماده وصل کردیم، او بلافاصله و تقریباً به اندازه نیم مایل از آن طناب را با خود مستقیم به زیر آب برد. از سوی دیگر، نوزاد این نهنگ ماده، ابداً قادر به رفتن به اعماق آب نبود. خلاصه، پس از تقریباً چهل و هشت ساعت، در حالی که نوزاد نهنگ هنوز هم در بالای آب قرار داشت، ما شاهد واقعه بسیار عجیب و شگفت‌انگیزی گشتیم. مادر نوزاد، به همراه يك نهنگ عنبر دیگر، نوزاد را تقریباً در آغوش خود فشردند و به ژرفا رفتند. آنها نوزاد را تا آنجا بردند که باعث پاره کردن طنابی شد که به آنها بسته بودیم.

اینکه نهنگ‌ها چگونه قادر به عملیات شنا کردن در ژرفای آب هستند، برای ما هنوز بی‌پاسخ مانده است. ما فقط می‌دانیم که نهنگ‌ها از ژرفای آن قادرند به راحتی يك آسانسور سریع‌السیر، بالا بیایند، از اعماقی که فشار هزاران پوند را در هر اینچ مربع از بدنشان احساس می‌کنند!

یکی از توضیحات قابل قبول این است که نهنگ، برعکس انسان‌هایی که غواصی می‌کنند، از طریق يك لوله هوا تنفس نمی‌کنند (کاری که غواصان ما باید انجام بدهند). ذخیره هوایی که درشش‌های عظیم خود انبار کرده، ممکن است نیتروژن زیادی را وارد خون او نکند تا باعث آزار و اذیت او شود. يك امکان دیگر این است که این مواد مومی شکل و چربی که «اسپرماستی»^۱ نام دارند، ممکن است وارد سیستم تنفسی نهنگ گردند و به شکل حباب‌هایی مومی شکل در بیایند. این مواد قادرند شش برابر بیشتر از خون، نیتروژن را در خود فرودهند.

دانش کاردسون^۲ در کتاب خود به نام «دریای اطراف ما» می‌نویسد: «حقیقت ساده این است که ما واقعاً چیزی نمی‌دانیم. عملاً غیرممکن است که نهنگی را اسپر کنیم و بر روی او آزمایشاتی انجام دهیم. به همان نسبت نیز بسیار سخت است که بر روی يك نهنگ مرده، به گونه‌ای رضایت بخش عمل تشریح را انجام دهیم و مطالعاتی به عمل آوریم.»

وزن خردکننده آب در اعماق بسیار زیاد، موجودات ظریفی همچون

۱ - Spermaceti [موم کافوری یا سفید (روغن سر نهنگ)].

«اسفنج شیشه‌ای» ویسا ماهی‌های سمی جلی فیش^۱ را آزار و اذیت نمی‌کند. این معجزه شگفت‌انگیز باز هم مشکل ترمی شود وقتی در بساطه واقعیات «فشار» در آب‌های اقیانوس آگاه می‌شویم: در سطح دریا، فشار هوا بر هر جسم جاننداری در حدود يك «آتمسفر» است. (به عبارت دیگر، برابر است با پانزده پوند برای هر اینچ مربع در سطح). در مرز قوائین غواصی و رفتن به اعماق زیاد، فشار آب در حدود چهل و پنج پوند در هر اینچ مربع از بدن انسان می‌باشد. این تغییرات سه آتمسفری، تقریباً مرزی است که بدن يك انسان در حالتی غیر محافظ، قادر است تحمل نماید.

معهدا برای موجوداتی که در اعماق زیاد آبها کاملاً راحت هستند، عامل نجات دهنده این است که فشاری که در درون پوستشان پدید می‌آید، دقیقاً با فشار بیرون برابر و مساوی است.

در طول مدتی که این تعادل و هماهنگی پابرجاست، این موجودات دیگر نه از فشارهایی معادل يك «تن» ناراحت می‌شوند و بزحمت می‌افتند و نه از فشار تولید شده از يك فشار هوای معمولی و ساده.

این موضوع بقای موجوداتی را که در تمام مدت عمر خود در بستر اقیانوس‌ها می‌مانند، و یا کلاً در هر منطقه عمیق خاصی به حیات خود ادامه می‌دهند، توضیح می‌دهد. اما معجزه واقعی که هنوز هم توضیحی برای آن وجود ندارد، امکان بعضی از این شکل‌های حیاتی می‌باشد که قادرند بدون هیچ زحمتی از اعماق بسیار زیادی که دارای طبقات فشاری متفاوتی می‌باشد، به بالا شنا کنند و برعکس از بالا به پایین بروند. برای مثال «پلانکتون‌های» کوچک و ناچیز، هر روزه این عمل را تکرار می‌کنند. همین طور هم نهنگ‌ها. و همین طور هم: هیولاهایی که در دریاچه‌های بسیار عمیقی زندگی می‌کنند و گهگاه در اعماق اقیانوس‌ها نیز حضور دارند. (حداقل این موجودات ناشناخته، گهگاه دست به همچون کاری می‌زنند).

این نوع موجودات، دارای يك صفت مرموز و ناشناخته‌ای می‌باشند که در انواع مختلف جانورانی که در ژرفای آب زندگی می‌کنند، وجود ندارد.

تغییرات شدید و ناگهانی فشار آب، برای ماهی‌هایی که دارای بادکنک‌های هواسازی می‌باشند بی‌نهایت مهلك و کشنده است، و همان‌طور که همه می‌دانند، خصوصاً افرادی که شاهد بالا کشیدن تور صیادی کرچی‌های ماهیگیری باشند، این تورها گاهی از عمق ششصد فوتی یا حتی بیشتر به بالا کشیده می‌شوند. حتی در اوقاتی که این گونه ماهی‌ها از افتادن در تور صیادان خودداری می‌نمایند، گهگاه در بالای منطقه‌ای که به آن خو گرفته‌اند، شناور می‌شوند، و خود را قادر به دوباره پایین رفتن نمی‌بینند. در فشارهای کمتری که در سطوح بالاتر آب وجود دارد، گازی که در بادکنک‌های آنان وجود دارد، گسترش می‌یابد و آنها را باز هم شناورتر می‌کند. آنها احتمالاً سعی می‌کنند راه خود را به سمت پایین باز کنند و به نوعی به اعماق آب برگردند، و با این کار، با فشاری که به سمت بالا تولید می‌شود، با تمام نیرو و قدرت خود به مبارزه می‌پردازند. چنانچه در این مبارزه شکست بخورند، بر روی سطح آب «می‌افتند» و زخمی می‌شوند و یا حتی جان خود را در این کار از دست می‌دهند، زیرا آزاد شدن ناگهانی فشار، باعث پارگی و ترکیدن پوست آنها می‌گردد.

اما برای ساکنین عجیب و دریایی که به طرزی مبهم به عنوان هیولا‌های دریایی یا مارماهی‌های دریایی مشهورند، هوای آفتابی بیرون، درست مانند تاریکی همیشه ممتد و ادامه‌دار اعماق زیر آبی، برابر و قابل قبول است. آنها دچار هیچ مشکلی نمی‌شوند تا از فشارهای خرد کننده‌ای که برای زمان‌های طولانی در زیر آب تحمل می‌کنند، بر روی سطح آب بیایند. هیچ علائمی هم وجود ندارد مبنی بر اینکه این موجودات فقط در مناطق بخصوصی که تنها در چند صد فوتی از سطح آب قرار دارد زندگی می‌کنند. چنانچه واقعیت همین بود، بدون هیچ تردید، توسط غواصان و زیر دریایی‌ها و دستگاه‌های گیرنده صوت و امواج زیر آبی، پیدا می‌شدند. اقیانوس‌شناسان تاکنون موفق شده‌اند با دقت تمام کلیه مناطق نسبتاً کم عمق دریاها را کشف و مورد بررسی قرار دهند. آنها تمام چیزهایی را که در این مناطق مشاهده نموده‌اند، طبقه‌بندی و با دقت به ثبت رسانده‌اند.

معهد اعماق بسیار پایین دریاها را هنوز به کندوکاو و تجسس نگرفته‌اند.

«لئونارد انگل»، نویسنده سرشناس مطالب علمی، اخیراً اعلام کرد: «ما هنوز از طبقه بندی کردن انواع و اقسام مختلفی که در این محلها زندگی می کنند، فسارغ نشده ایم و کارمان به پایان نرسیده است. تقریباً انتظار هر چیزی را می توان از دریاها داشت.

ممکن است خارج کردن انواع هیولاهای دریایی از زمرة موجودات دریایی طبقه بندی شده، کاری گستاخانه باشد... يك ناوگان اکتشافی در ۱۲۰۰ فوت عمق با چیزی روبرو شد که آنقدر عظیم و بزرگ می نمود که قادر شد يك چنگك فولادی سه فوتی را خم کرده و بگریزد.

موجودات عظیم الجثه دیگری نیز در اعماق تاریک دریاها زندگی می کنند. در عمق سه هزار فوتی، چیزی وجود دارد بی نهایت بزرگ. چیزی که توسط روش «صوت یابی» با مواد منفجره، کشف شد. اما هیچ کس هنوز هم نمی داند آن چیست و یا اندازه اش چقدر بزرگ است. فعلاً هنوز يك چیز موج دار بر روی يك کاغذ عکاسی می باشد.»

استراق سمع در زیر آب، با کمک گوشی های زیر آبی، به دانشمندان کمک کرده تا انواع بسیار متنوعی از صداهایی را که توسط موجودات جاندار تولید می شود، ضبط نماید. در عمقی معادل با يك مایل یا اندکی بیشتر، صداها بلندتر و عجیب است و هیچ گونه شباهتی با هیچ صدایی که در درون آکواریوم ها وجود دارد، دارا نمی باشد. این صداها انسان را به یاد زغال سنگ هایی که از يك سرایشی به پایین می لغزند می اندازند، و یا سرخ شدن يك تکه گوشت استیک، یا يك یا طاقان شل شده در يك موتور، یا صدای تق تق یکنواخت کفش يك رقاص بر روی يك بشکه خالی، و یا يك اره ای که سرگرم بریدن يك ورق فلزی می باشد.

یکی از انواع هیولاهایی که ممکن است وجود داشته باشد، مارماهی غول پیکر است. يك کشتی تحقیقاتی دانمارکی، در سفری، تخم یکی از این مارماهی ها را پیدا کرد که دارای سه فوت درازا بود! چنانچه این اندازه تخم

را با اندازه تخم‌های انواع دیگر ماهیان مقایسه و محاسبه می‌کردیم، به این نتیجه می‌رسیدیم که این تخم‌درهنگام رشد کامل به اندازه‌ای معادل بانود فوت خواهد رسید!

این فکر که بعضی از هیولاهای می‌توانند فقط نوعی مارماهی غول‌پیکر باشند و بس، غیر ممکن و عجیب نیست. می‌توان تصور کرد که انواع دیگر این هیولاهای، از اقسام تکامل یافته «پله‌زی‌اوزور» می‌باشند، و بقیه این هیولاهای، از خانواده سگ‌های آبی و دلفین هستند که گردنشان در دوران تکامل، بلندتر شد، و بدنشان نیز عظیم‌تر گشت. این لازم و اجباری نیست که تمام هیولاهای تنها به یک خانواده بخصوص جانوران تعلق داشته باشند.

از زمان‌های دور گذشته، از دورانی که بشر نخستین مرتبه با کشتی‌هایی به دریا رفت، دریانوردان و ملوانان با افسانه‌های عجیبی از موجوداتی حیرت‌آور که از میان امواج سر بیرون می‌آوردند، باز گشتند. با سپری شدن قرن‌ها، کشتی‌ها شکل عوض کردند، اما دریاها تغییری نکردند.

در طول مدت نسبتاً کوتاه تسلط بشر بر روی خشکی، تا بحال چقدر جانوران عجیب از درون دریاها بیرون کشیده نشده‌اند، و یا در کنار سواحل دریاها و اقیانوس‌ها پیدا نشده‌اند؟ حیواناتی که یا به خاطر نداشتن هیچگونه ارزش تبلیغاتی، دوباره به درون آب انداخته شدند، و یا برعکس به خاطر داشتن ارزش‌های تجاری، تا آخرین قطعاتشان نیز مورد استفاده قرار گرفت؟

در این محیط تغییرناپذیر، پستانداران یا خزندگان دوزیستی به راحتی ممکن است خود را در اعماق بسیار زیاد آب‌ها، برای میلیون‌ها سال مخفی و کشف نشده نگهدارند. ما از حال‌های دانی که موجوداتی از آن دوران هنوز با ما هستند و وجود دارند: حیواناتی مثل تمساح‌ها و لاک‌پشت‌ها.

با وجود تمام این امکانات، این هیولاهای فرضی دریاها، بیش از هر موجود دیگری که تا به حال در خشکی و یا در آب گزارشاتی از آنها به دستمان رسیده، تولید غوغا و مباحثه و بحث‌هایی مجادله‌آمیز کرده‌اند (که البته بعضی از بحث‌ها بی‌نهایت، و به طرز فوق‌العاده جسالی، تند و گرم هستند) مدارک ملموس مبنی بر وجود آنها (البته به غیر از شهادت‌هایی که توسط یک دسته از

مردم تهیه شده و ادعا دارند آنها را با چشمان خود دیده‌اند) بسیار اندک و ناچیز است. و بنده تقریباً تمام این شهادت نامه‌ها را در صفحات قبلی این کتاب بر روی کاغذ آوردم. معهدنا دانشمندان به اصطلاح روشنفکر امروزی، کماکان ادعا می‌کنند که هنوز این اقسام از جانوران وجود خارجی ندارند و تا زمانی که توسط خود آنها رؤیت نشوند، فکری غیر ممکن می‌باشند. دانشمندان قدیم نیز به سرعت نتیجه‌گیری می‌کنند (آنها به دلیل فقدان هر گونه نوعی از این موجودات در موزه‌ها و یا در اسارت دست بشر) و اظهار می‌دارند که هیچ هیولای بی‌نام و نشانی ممکن نیست در هیچ کجایی از دنیا وجود داشته باشد. يك دانشمند متخصص در امور جانوران آری، بنا به نوشته روزنامه «ساتردی-ایونینگ پست»^۱ می‌گوید:

«هیچ گونه مارماهی دریایی وجود ندارد. مسأله در اینجا است که بسیاری از مردم چیزهایی می‌بینند که بعداً قادر به تشریح و توصیف کردن آنها نمی‌شوند.»

این طرز رفتار و رویه، تقریباً شاخص موقعیت و موضعی است که توسط يك دسته از دانشمندان این زمان گرفته شده است.

معهدنا، با وجود تمسخرهایی که شده است، با وجود اینکه آنها را به عنوان زائیده تصورات يك دسته سودجو تلقی می‌نمایند، و یا حتی آنها را به مثابه يك رشته گیاهان دریایی و خرده چوب‌ها و تنه درختان افتاده در آب می‌نامند، یا آنکه آنها را به صفتی از دلفین‌ها نسبت داده‌اند، ولی موجود عظیم و ناشناخته دریاهای توسط چنان افراد قابل اطمینان و بی‌شماری گزارش شده است که من عقیده دارم باید آنها را به عنوان يك حقیقت معتبر قبول کرد. هر شخصی که این داده‌ها (اطلاعات) را با حداقل يك مغز نیمه روشنفکرانه مورد بررسی قرار دهد، به این نتیجه خواهد رسید که ما انسان‌ها نمی‌توانیم هیولاهای دریایی را فقط به دلیل نداشتن مدارك کافی و باور کردنی، از وجود داشتن حذف نماییم و آنها را رد کنیم؛ مدارکی که اکثراً فقط شامل گزارشات و شهادت نامه‌هایی است که از تعداد زیادی شاهدان عینی به دست آمده است.

این مسأله را به راحتی می‌توان نشان داد که رؤیت موجودی دریایی که با دقت توصیف شده اما ظاهری مخفوف را دارمی باشد، بلااستثنا، از سال ۱۸۰۰ به این طرف، تقریباً همه ساله از هر گوشه‌ای از جهان گزارش شده است. وجه تشابه خارق‌العاده‌ای در میان گزارشات بسیار زیادی که توسط افرادی منزوی و دور افتاده صورت گرفته وجود دارد، اشخاصی که یا هرگز از گزارشات افراد دیگر خبر نداشتند و یا اصولاً این اشخاص را نمی‌شناختند و برایشان مردمی گمنام و غریبه بودند.

نکته بسیار جالب و عجیب در این است که اکثر کسانی که اعتراف به دیدن موجودات هیولاشکل دریایی کرده‌اند، از میان انگلیسی‌ها، اسکاتلندی‌ها و یا اسکاندیناوهائی می‌باشند. همچنین افرادی که از نیو اینگلند هستند و یا از اهالی نیوفاندلاند می‌باشند: یعنی مردمانی که در کنار دریاها زندگی می‌کنند و دریانوردی درخونشان است (حتی اگر افرادی بسیار تحصیل کرده نیز باشند). این مردم، به عنوان مردمانی بدبین و محافظه کار و بی‌نهایت راستگو و امین، مشهور می‌باشند.

چرا می‌بایست این اشخاص تنها گروه و دسته‌ای از مردم باشند که ادعا می‌کنند هیولاهای دریایی را دیده‌اند؟ به احتمال زیاد به این خاطر است که این مردم از آن دسته از اشخاصی هستند که قدرت این را دارند که در برابر تمسخر و استهزاء ایستادگی داشته باشند و در برابر خنده‌ها و ناباوری‌های مردمی که از ادعاهای آنها مبنی بر رؤیت يك عقیده نامحبوب خرافی شروع به تمسخر می‌کنند، مقاومت نمایند و خم به ابرو نیاورند.

بیایم و یکی از نخستین گزارشات رؤیت یکی از این موجودات دریایی را در نظر بگیریم، گزارش کاملاً مستند و واقعی که توسط يك دسته شاهد عینی صورت گرفت. منظورم واقعه اوت سال ۱۸۱۷ است که تعداد زیادی از اهالی ماساچوست يك مارد دریایی را مشاهده نمودند:

يك روز در طول آن ماه که ناخدای يك ناوگان ساحلی به خاطر بدی هوا در «گلاستر» پناه گرفت، گزارش عجیبی را در يك دفتر حراج در آن شهر

داد. این مرد باصراحت تمام اظهار داشت که هنگام نزدیک شدن به منطقه ورودی اسکله، او و خدمه کشتی اش، موجودی بسیار مخوف و زشتی را دیده بودند که بسیار به یک مار شباهت داشت و طولی برابر با شصت فوت را دارا بود. در آن سالن، همه به او خندیدند و ناخدای مزبور بسیار مورد تمسخر قرار گرفت. اما پس از گذشت دو هفته، شهر گلاستر در تب و تاب به سر می برد. به نظر می رسید که تقریباً همه کس آن موجود را در ساعات مختلف شب و روز مشاهده کرده است! جمعیت زیادی به نزدیک آب می رفت تا موفق به مشاهده حیوان مزبور گردد. «مجمع آب ها و دریاچه های نیو اینگلند» که در تاریخ هجدهم اوت اجلاسی در بوستون برپای ساخت، بلافاصله کمیته ای تشکیل داد تا به جمع آوری مدارکی بپردازد. کمیته های معدودی وجود داشت که دارای یک همچون وظیفه مجذوب کننده ای باشند، اهالی بوستون هم به سرعت و با دقت عمل بسیار زیادی شروع به کار کردند.

آنها بلافاصله نامه ای به «دادگاه صلح» شهر گلاستر نوشتند و در آن دادخواست، از رئیس دادگستری درخواست کردند که مبادرت به شهادت رسمی و قانونی از کسانی بکند که آن موجود عجیب دریایی را دیده بودند. در دادخواست مزبور تأکید شده بود که رئیس دادگستری می بایست بلافاصله پس از هر نوع مشاهدات مشاهدان عینی، در زمانی که حافظه آنها کاملاً هوشیار و زنده بود، از آنها سوالات و بازجویی کامل به عمل آورد. آنها افزودند که بهتر است رئیس دادگستری روی آن دسته از اشخاصی تأکید کند که هنوز از چیزهایی که دیده بودند، زیاد با کسی بحث و گفتگو نکرده باشند. پس از آن، بیست و پنج سؤال دقیقی که برای روشن کردن اوضاع با کمترین پاسخ ها طراحی شده بود، مورد استفاده قرار گرفت. به طور خلاصه، این کمیته سعی کرد که به طریقی کامل و هوشمندانه سر از قضایا در بیاورد.

هشت ورقه شهادت نامه تهیه شد: دو عدد از آنها به ناخداهای کشتی تعلق داشت، سه عدد به سه تاجر، یکی به یک نجار، یکی دیگر به یک ملوان و بالاخره آخرین شهادت نامه از یک پسر نوجوان هفده ساله بود که فرزند یکی از شهروندان

سرشناس شهر بود. این کمیته در عین حال از سه شاهد دیگر در بوستون بازپرسی کرد. در شهر «پلیموت»^۱ هم از یک ناخدا به نام الکانافینی^۲ سؤالاتی به عمل آمد. این ناخدا، دو سال پیش از این وقایع، روزی با صداقت تمام گزارش رؤیت حیوانی مشابه موجود ناشناخته آن زمان را داده بود.

این گزارشات شاهدانی که با دقت تمام و در کمال احتیاط انتخاب شده بودند، به یک رشته صحبت‌هایی ختم شد که حکایت از ظاهر شدن این موجود مرموز و ناشناخته به مدت سیزده روز پشت سرهم، آنهم گاهی به مدت یک ساعت، می‌کرد. این موجود گاهی اوقات بر روی سطح آب به حالت استراحت قرار می‌گرفت، گاهی مانند نهنگ دندان‌دار به جست‌وجوی می‌پرداخت. اما اغلب سرگرم شکار و بازی با انبوهی شاه‌ماهی می‌شد که بنا به گفته ماهیگیران، در آن سال تعداد فراوانی از آن نوع را صید نمودند. این موجود در اوقاتی که با سری بالا گرفته شنا می‌کرد، سر و گردن بلندش با دقت و حواس جمعی بسیار زیاد از سوئی به سوی دیگری می‌چرخید، و در طول این مدت بدن موجود در حرکات قوس‌دار و منحنی شکلی، بالا و پایین می‌رفت، که درست شبیه حرکت یک هزارپا، به صورتی عمودی بود. در بعد از ظهر یک روز، این هیولای آبی در نزدیک ساحل «ویندمیل»^۳، در برابر دیدگان دو یست تماشاچی مجذوب، در تمام طول بعد از ظهر بر روی سطح آب قرار گرفت و تکان نخورد.

اگر «مار بزرگ دریایی آمریکایی» که توسط جانورشناسان اروپایی بالحنی استهزاآمیز نام برده می‌شد، یک توهم عمومی بشمار می‌رفت، معهذا باعث این نشد که همه در حالتی خواب‌آلود و بی‌حرکت هیپنوتیزم بشوند. در بیستم اوت، شایع است که یک کشتی که به او در این باره خبر نداده بودند، از سواحل مخصوص ماهیگیری وارد خلیج آن محل گشت و با مواجه شدن با هیولا، با وحشت از آنجا گریخت! تله‌ها و دام‌هایی برپا ساختند تا این موجود را در بند سازند. اما هیولا با ظرافت تمام از آنها می‌گریخت. نوعی کشتی مخصوص به جلو می‌رود به موجود نزدیک می‌شود، سپس چرخ می‌زند و دور می‌شود و برای امنیت بیشتر سلاح‌های اضافی دیگری را آماده می‌نماید.

هاتیوگافنی^۱ تیرانداز ماهری که مردی از اهالی همان منطقه بود، گلوله‌ای از فاصله سی فوت، بنا به ادعای خودش، شلیک می‌نماید. اما شخص دیگری که در قایق دیگری حضور داشت ادعا می‌کند که این فاصله بیشتر به سی یارد برابر بود تا سی فوت، اما بهر حال موجود مزبور به زیر آب می‌رود و کمی دورتر، و خارج از منطقه تیراندازی ظاهر می‌شود.

گزارشات کمی نیز، مدتی بعد در «لانگ آیلند ساند»^۲ داده می‌شود، اما بعد از آن سکوت برقرار می‌گردد. دو سال بعد، این جانور عظیم دریایی یا موجودی شبیه به جانور دو سال پیش در آبهای «ناهان»^۳ ظاهر می‌شود و برای علاقه‌مندان بوستونی، حرکتی همگانی از این سواحل به آن ساحل مربوطه صورت می‌گیرد! صدها نفر شاهد شنا کردن و حرکت این جانور در ماه ژوئیه و اوائل اوت آن سال شدند. شخصی به نام کابوتز^۴ قصه‌هایی از زبان خود برای روزنامه‌های بوستون نگاشت. در روز بیست و ششم اوت، این جانور دوباره به گلاستر بازگشت و در آنجا بایک کشتی نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا روبرو شد. این کشتی اندازه‌های بصری و چشمی را گرفت و طول حیوان را در حدود صد فوت تخمین زد.

مشاهدات بعدی از این حیوان، در همان مناطق، دیگر گزارش نشده است. روزنامه‌های بوستون پس از آنکه آن موجود را مورد حمایت علم و مقامات نیروی دریایی و افرادی مثل کابوتز دیدند، دیگر آنرا موضوعی قابل توجه برای چاپ در روزنامه نیافتند. از همه این حرف‌ها گذشته، همان طوری که یکی از دبیران روزنامه‌ها نوشت: «وجود این حیوان افسانه‌ای اینک بدون هیچ تردیدی، به اثبات رسیده است.»

نتیجه‌گیری این دبیر بسیار خوش بینانه بوده است. ناباوری و بی‌اعتقادی به این موضوع در همه نقاط به غیر از استان نیو اینگلند، در آمریکا باقی ماند. داستانی که شاید ساختگی باشد، نقل می‌کند که چگونه خدمه یک کشتی موجود هیولاشکلی را در میان امواج مشاهده نمودند و پس از آنکه به ناخدای کشتی

1- Matthew Guffney 2- Long Island Sand

3- Nahant 4- Cabots

که در اتاقش حضور داشت پیغام فرستادند که بر روی عرشه بیاید، این شخص از بیرون آمدن از کابین خود، خودداری می‌نماید تا آن موجود عجیب را ببیند. گفته می‌شود این ناخدا بعدها به‌عنوان توضیح اظهار داشت: «چنانچه اظهار می‌داشتیم که این مار ماهی دریایی را دیده‌ام، آنوقت برای باقی عمرم به‌عنوان لاف‌زن دروغگویی شناخته می‌شدم.»

شاید این ناخدا از ناراحتی‌های ناخدایی که فرماندهی يك کشتی متعلق به نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا به‌نام «دالوس»^۱ را در سال ۱۸۳۸ بر عهده داشت، باخبر بود. این کشتی از سفری از هند شرقی مراجعت می‌کرد و در تاریخ چهارم اکتبر به اسکله «پلیموت» وارد شد. کشتی مزبور تازه در بندر جای‌گرفته بود که افسانه‌های باورنکردنی و عجیبی در اطراف پخش شد. شایع بود که ناخدا و تعدادی از افسران و خدمه ساده‌آن کشتی، مار هیولاشکلی را در حدود سیصد مایلی ساحل آفریقا، در میان آب‌های آتلانتیک جنوبی مشاهده کرده بودند. این شایعات در روزنامه‌های شبانه همان روز منتشر شدند، و سرانجام در تاریخ یازدهم اکتبر، در روزنامه تایمز لندن چاپ شد. چون مسأله هیولاهای دریایی با توهمات همگانی و شوخی‌های بی‌مزه، ارتباط پیدا کرده بود، روزنامه‌ها و مجلات از اهمیت گفته‌های نیروی دریایی سلطنتی کاستند و آنها را فاقد ارزش دانستند. سپس، روز بعد، کارمندان و خدمه فرمانده کل نیروی دریایی با مرور روزنامه «تایمز» بر سر میز صبحانه، همگی در یک حرکت واحد، ابروان خود را با چنان شدت و تعجبی بالا بردند که در صبح همان روز یک حکم رسمی صادر شد و به دریاسالاری. اچ. گیج^۲ مأموریت داده شد که برود و از ناخدای کشتی «دالوس» پرسش کند که منظورش از ایجاد این شایعات چه بوده است؟ ظاهراً «وزارت دریاداری» توقع نفی و انکاری را از جانب ناخدای مزبور داشت. اما به نظر می‌رسد که از پاسخ سریعی که از ناخدا پیتروک کوه^۳ از کشتی «دالوس» دریافت نمود، شدیداً به تعجب و شگفتی افتاد. این ناخدا با زبان فنی مخصوص نیروی دریایی و با حالتی رسمی، تأکید کرد که در ساعت ۵ پنج بعد از ظهر روز ششم اوت در طول عرض جغرافیایی دقیقی، و در حالی که

1 Daedalus

2_ V. H. Gage

3_ Peter M'Quhae

کشتی‌شان در مسیر شمال شرقی در حرکت بود، او و سه نفر از دیگر افسران، بر روی عرشه کشتی: «مارعظیم الجئه‌ای» را مشاهده نموده بودند. سروشان‌های این موجود در حدود چهار فوت در بالای سطح آب دریا و به طریقی ممتد قرار داشت.»

آنها طول قابل مشاهده مارمز بور را به شصت فوت تخمین زدند، و این کار را با مقایسه موجود مز بور با درازای بلندترین بادبان روی کشتی‌شان انجام داده بودند. ضخامت و قطر حیوان به نظر می‌رسید در حدود پانزده اینچ بود. رنگ موجود هم قهوه‌ای تیره‌ای می‌مانست. نه تنها افسران کشتی بلکه خدمه‌های دیگر کشتی، از جمله رئیس ملوانان و دیده بان نیز این موجود را به مدت بیست دقیقه نگریسته بودند (بقیه افراد سرگرم خوردن شام بوده‌اند).

چنانچه کاپیتان «مک کوهه» و افسرادش به راستی در شوخی بی‌مزه‌ای شریک و همدست بودند، سرگرم انجام دادن کاری خطرناک و بی‌فایده بودند، زیرا آنها نه تنها به مردم دروغ می‌گفتند، بلکه به مقامات بلند پایه وزارت دریاداری نیز دروغ گفته بودند. گناهی که اگر صحت آن بر ملا می‌شد، باعث از بین رفتن شرافت و به منزله خاتمه خدمت‌شان در نیروی دریایی سلطنتی محسوب می‌شد. چنانچه آنها مشاهدات خود را به گونه‌ای مبهم و تردید آمیز دیده بودند، بدون شك ترجیح می‌دادند که مشاهدات خود را برای خود نگهدارند و بس، و از گفتن آنها به دیگران حتماً خودداری می‌کردند.

معهدنا ناخدا «مک کوهه» به همراه گزارش خود، تصویر نقاشی شده‌ای از آن موجود را نیز برای وزارت دریاداری فرستاد. دو افسر دیگر کشتی مزبور، گزارشات شخصی خود را برای انتشار ارسال نمودند. به اضافه این کارها، شخصی از درون کشتی، نامه بلند و بی‌امضائی برای روزنامه تایمز فرستاد، و اتهاماتی را که بر علیه ناخدا و دیگر افسران در روزنامه‌ها چاپ شده بود به شدت تکذیب کرد. این شخص اظهار داشت که بنا به گفته مردم، افرادی که بر روی عرشه کشتی بودند، توده‌ای جلیبک و خزهای دریایی را با هیولایی اشتباه نگرفته بودند.

از این نوشته‌ها، ما می‌توانیم تعدادی جزئیات دقیق جمع‌آوری نماییم.

موجود مزبور با سرعتی «برابر با ده مایل در ساعت» به جلو پیش می‌رفته. این «موجود» درصد یاردی کشتی عبور می‌کرد. در این فاصله، کاپیتان «مک کوه» با نگاه کردن از دور بین خود، می‌توانسته آنرا به وضوح ببیند، به طوری که چنانچه «برای مثال شخصی از آشنایان من در این فاصله قرار داشت من به راحتی قادر به شناختن خطوط چهره او می‌شدم». نخستین درخواست کاپیتان این بوده که به تعقیب این چیز عجیب بروند، اما به سرعت پی می‌برد که کشتی آنها آنقدر سریع نیست که به آن چیز مرموز برسد.

با انتشار این گزارشات و نامه‌ها، هیاهویی شدید در کشورهای انگلیسی زبان پدید آمد. طبیعی‌دانان حاضر به قبول این مطلب نشدند که این هیولای عابر می‌تواند موجودی باشد که خارج از عقاید و نظرات تعصب آمیز آنها قرار دارد، آنها تئوری‌های نامحتمل اما روزمره‌ای را عنوان کردند تا توضیحی برای این ماجرا بیابند.

جنجالی‌ترین سخنران در باره فرضیه غیرممکن بودن آن شیئی به عنوان یک هیولا، پروفیسور «سر ریچارد اوئن» مدیر موزه «هانتریان» و آنا تومیسست سرشناس بود که شهرتی بین‌المللی را دارا بود. او همچنین یک جانورشناس بنام نیز بود. این پروفیسور ادعا می‌کرد که اشخاصی که این «ماردریایی» را دیده بودند قادر به قضاوت کردن در این زمینه نبودند و صلاحیت این کار را ابداً نداشتند زیرا آنها تخصصی در این زمینه نداشتند و دانشمند و عالم نیز نبودند. بنا به عقیده او، چیزی که این افسران نیروی دریایی دیده بودند، یک «فوک» بسیار غول‌پیکر و یا یک سنگ آبی بوده است. او در نامه‌ای که به روزنامه تایمز نگاشت، با لحن خیرخواهانه‌ای اضافه می‌نماید: «این احتمال بسیار وجود دارد که هیچکس در آن کشتی شاهد شنا کردن یک سنگ آبی عظیم‌الجثه نبوده است.»

اما «مک کوه» که افسری کار کشته و با تجربه بود، اطمینان کامل داشت که قادر است یک «فوک» یا سنگ آبی را به راحتی شناسایی کند. پاسخ سرد او به روزنامه تایمز، تنها تکراری بر گفته‌اش مبنی بر این بود که موجود مزبور حداقل شصت فوت بدنش را در معرض دید قرار داده بود.

بزرگترین نوع از يك سنگ آبی غول پیکری که تا بحال صید شده، اندازه‌ای کمتر از بیست و پنج فوت درازا را دارا می‌باشد و بنا بر این فرضیه سر ریچارد اوئن مطلقاً با گفته‌های او صدق نمی‌کردا وزارت دریاداری این مدارک را به عنوان يك راز لاینحل و کشف نشده دیگر دریایی در بایگانی خود جای داد و بحث را پایان داد.

در حدود يك ربع قرن بعد از این ماجرا، مردم انگلستان، مجدداً از رفتار و گفته‌های يك ناخدای دیگر نیروی دریایی سلطنتی، به تعجب افتاد و احساس رسوائی کرد. این بار ناخدای مزبور، اچ. ال. پیرسون^۱ نام داشت و کاپیتان کشتی سلطنتی: «اوز بورن^۲» بود. این ناخدا، در نامه‌ای رسمی که به وزارت دریاداری نوشت، از مشاهده دو موجود بی نهایت وحشتناک و سنگین وزن و ناشناخته صحبت کرد. او تأکید می‌کرد که آنها شناگرانی خزنده و مارشکل نبودند، و دیگر این که در نزدیک سواحل سیسیل در ایتالیا رؤیت شده بودند. سه افسر دیگر بر روی عرشه همان کشتی، گفته‌های او را تصدیق و تأیید می‌کردند. سر ریچارد اوئن که هنوز هم سر حال و سالم بود، هر چهار افسر مزبور را به عنوان تماشاچیان بی صلاحیت، معرفی نمود و توضیح داد که آنها به طور حتم بر اثر يك خطای چشمی، دچار این افکار شده بودند.

این پروفیسور در ضمن با حالتی شکوه آمیز گله کرد که چرا این مارهای دریایی همیشه توسط دریانوردان مشاهده می‌شوند و هرگز حتی يك دانشمند و عالم این موجودات را ندیده است؟ گمان می‌کنم که بنا به عقیده و فکر این دانشمند، این مطلب که دریانوردان مدت بیشتری را در آب هستند و از دانشمندان بیشتر در دریاها حضور دارند، برایشان اصلاً مهم نبوده و ابداً واقعیتی محسوس جلوه نمی‌کرده. اما در سال ۱۹۰۵، حتی اعتراضات سر ریچارد اوئن نیز دیگر قابل قبول نبودند، زیرا يك مار دریایی، خود را به يك گروه متخصصان از جانور شناسان که عازم سفری اکتشافی به مدت هفت ماه به مناطق جنوبی آتلانتیک و اقیانوس هند بودند، آشکار ساخت!

1— H. L. Pearson

2— Osborne

ای. جی. بی. هید. والدوا و ام. جی نیکول^۲ که مأموران رسمی انجمن جانورشناسی لندن بودند، از درون کشتی خود که «والهالا^۳» نام داشت، در «پارا ئیبا^۴» در ساحل کشور برزیل، این هیولا را مشاهده نمودند. روزنامه مخصوص این مؤسسه، با جسارت تمام گزارشات آنها را منتشر ساخت. در قسمتی از آن آمده است:

«ناگهان سروگردن بزرگی از آب بیرون آمد. ضخامت قطر گردن به اندازه کمر انسانی ظریف بود، و در حدود هفت تا هشت فوت در خارج از سطح آب قرار داشت. سروگردن حیوان تقریباً يك اندازه ضخامت را دار بود. سر موجود شباهت زیادی با يك لاکپشت را داشت. همین طور هم چشم‌هایش. من قادر بودم خط دهان موجود را تشخیص دهم، اما از آنجائی که با سرعتی تقریباً زیاد حرکت می کردیم، به سرعت از کنار آن هیولا که بسیار آهسته حرکت می کرد گذشتیم. این حیوان سرش را از سویی به سوی دیگری می چرخاند و حالت عجیبی پدید می آورد.

من اطمینان کامل دارم چیزی که دیدم، يك خزنده نبود، بلکه يك پستاندار بوده است. البته غیر ممکن است که شخص از این بابت مطمئن گردد، اما ظاهر عمومی موجود، خصوصاً باله‌های نرم حیوان که حالتی تقریباً لاستیکی داشت این احساس را در بیننده پدید می آورد.»

آنها این موجود را با دوربین‌های بسیار قدرتمند و مخصوصی، از فاصله‌ای حدود صد یارد به مدت ده دقیقه تماشا کردند. مؤسسه جانورشناسی لندن طبیعتاً تحت تأثیر این موضوع قرار گرفت اما در وضعیت معذب‌کننده‌ای نیز فرو رفته بود. این مؤسسه هیچ گفتگویی با روزنامه‌ها نکرد و از دادن هر نوع توضیحی خودداری کرد و این مسأله را به مؤسسات علمی و پژوهنده مطالب غیر قابل توضیح و پدیده‌های عجیب واگذار نمود تا آنها در بایگانی‌های خود دفن نمایند.

ولی يك هلندی که نسبت به این موضوع بسیار علاقمند شده و علاقه خود را آشکارا نشان می‌داد، این مطلب را ثبت نمود و از آن یادداشت برداری

1- E. G. B. Meade-Waldo 2- M. J. Nicoll

3- Valhalla 4- Paraiba

کرد. این شخص دکترا آنتون کورنیه لپوس اوودمانس^۱ نام داشت که مدیر باغ وحش شهر «لاسه^۲» بود و به این نتیجه رسیده بود که این مارماهی غول پیکر دریایی، به یک شرح حال نویسنده نیاز دارد و وقتش رسیده بود که شرح حال او در کتاب چاپ شود! این دکترا نزدیک به شصت گزارش را مورد بررسی قرار داد، آنها را طبقه بندی و جمع آوری نمود. سپس با یک کتاب قطور به جلو آمد که در آن حتی جزئیات مشاهدات یک ناخدای نیروی دریایی دانمارک در سال ۱۸۴۶ نیز در آن وجود داشت و ضمیمه شده بود. سپس از جزئیات گزارشی که در سال ۱۸۷۲ توسط دوروحانی اسکاتلندی که در یک قایق ماهیگیری حضور داشتند نقل شده بود، سخن می گفت. این دوروحانی به مدت دوازده روز، در نزدیک «اسکای^۳» توسط یک مزاحم غول پیکر دریایی که از کنار آنها مکرر عبور می کرد و آنها را با دیدگانی غم انگیز براندازی کرد به ستوه آمده بودند! او همچنین از واقعه ای در سال ۱۸۸۳ صحبت می کرد که بر سر یک ناخدای نیوزیلندی آمده بود: این ناخدا یک شبه لاک پشت دریایی را که دارای شصت فوت درازا بود مشاهده نموده بود. در همان سال، ناخدای یک کشتی شکار نهنگ نیز یک همچون موجودی را دیده بود. او قایق های نجات کشتی اش را بر آب انداخته بود تا خدمه کشتی اش خود را به آن حیوان عجیب برسانند. اما حیوان مزبور قبل از آنکه به او برسند به زیر آب فرو می رود. بنا به گفته آنها، جانور دریایی حدود بیست فوت درازا داشت. در سال ۱۸۸۹، یک ناخدای انگلیسی دو هیولای دریایی را در کنار هم در آبهای دریای مدیترانه مشاهده می نماید و غیره و غیره... نقد این کتاب، در مجله «نیچر^۴» تقریباً حالتی اهانتم آمیز در برداشت روزنامه تایمز لندن، با حالت تحقیر آمیزی نوشت: «یک شوخی پردردسر، کامل و طولانی که شاید ناخود آگاهانه و غیر عمدی به رشته تحریر در آمده...»
والبتّه منتقدین دیگر، از اینها نیز بدجنس تر بودند.

دکترا «اوودمانس» وظیفه شاق و سختی برای خود به وجود آورده بود. او ناگزیر به توضیح درباره مشخصات زیادی بود که غالباً ضد و نقیض بودند:

- 1- Dr Antoon Cornelius Oudemans 2- Hague
3- Skye 4- Nature

این گزارشات و شهادت‌های مختلف، از غول‌های دریایی با یال یا بی‌یال سخن می‌گفت که یا دارای باله بودند و یا گهگاه در بعضی از گزارشات از باله‌ای خبر نبود و بالاخره یا صاحب دم می‌بودند یا خیر! و صد البته دیگر مشخصات: درازی آن موجود از ده فوت تخمین زده شده بود و تا صد فوت نیز می‌رسید! با وجود تضادهائی که وجود داشت، این نویسنده دانشمند به این نتیجه می‌رسید که تمام این موجودات غول‌پیکر، اساساً باید شبیه به یکدیگر باشند. او عقیده داشت که این هیولاهای مار و یا کلاً خزنده نبودند، بلکه یک نسوع سنگ‌آبی غول‌پیکر گردن دراز با باله‌هایی کوچک هستند؛ یعنی همان توصیفی است از یک «پله‌زی اوزور» ماقبل تاریخ!

شکل و قیافه یک «پله‌زی اوزور» برای موجودی که می‌بایست یک شناگر سریع باشد تا قادر به شکار ماهی‌های تندپا گردد، بسیار مؤثر و قابل قبول به نظر می‌رسد. باله‌های این موجود به منزله دستگاہ تثبیت‌کننده دم دراز و پر تقلای او محسوب می‌شود. نسل جدید اقیانوس‌شناسان کتاب دکتر «اوودمانس» را دوباره مورد مطالعه قرار داده‌اند و در حال حاضر سرگرم بررسی مطالب آن می‌باشند، زیرا این هیولاهای دریایی مدام در یک نقطه از جهان ظاهر می‌شوند و انکار ماهیت و وجود آنها، هر روز دشوارتر و سخت‌تر می‌شود.

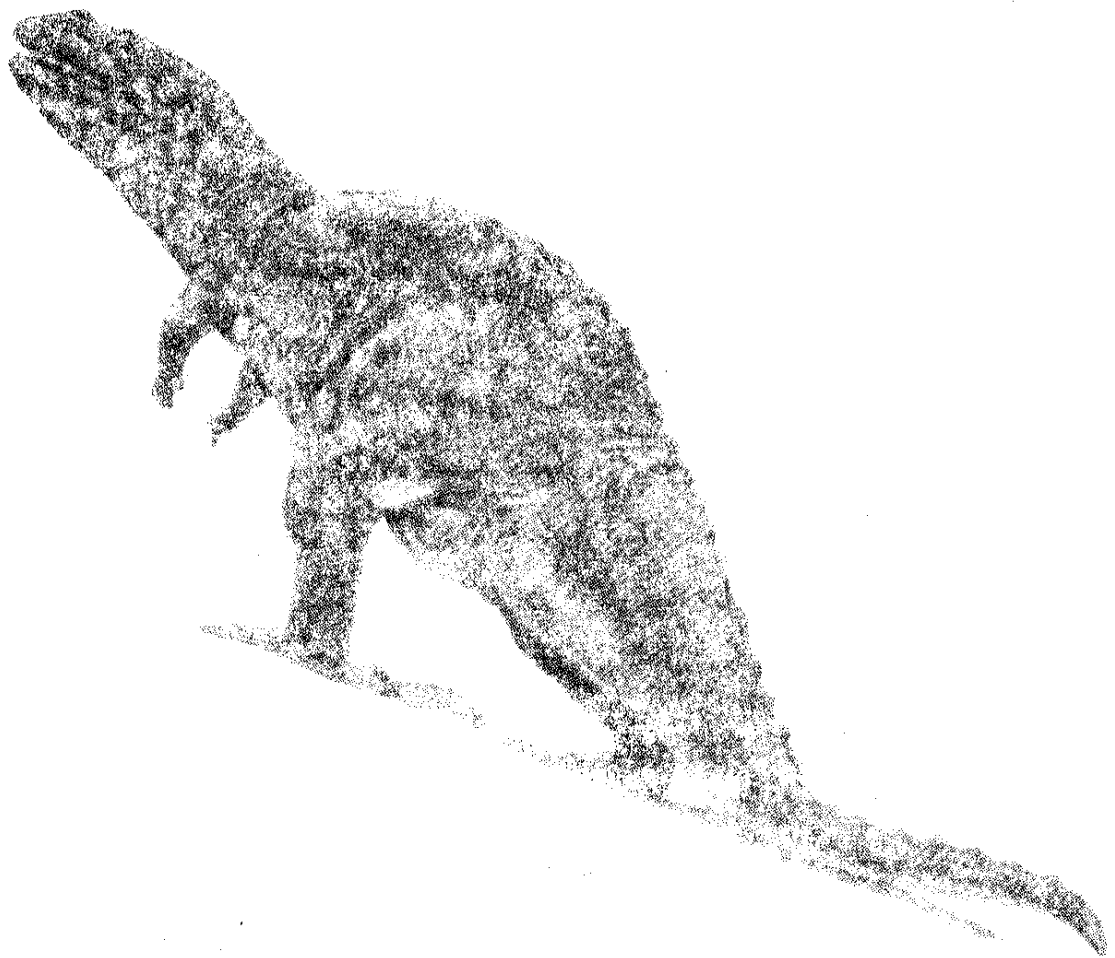
یک بار تعدادی مسافر کشتی به همراه خدمه آن و حتی ناخدای کشتی، شاهد بیرون آمدن یکی از همین هیولاهای بودند. ناخدای کشتی آ. جی. کرینگل نام داشت و به خاطر تعریف داستانش، به حدی مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفت که به مدت سی و پنج سال از تعریف این داستان خود سر باز زد. همین طور هم در خلیج‌های پر عمق کشور ایرلند، تعداد زیادی موجودات دوزیستی مخوف و وحشت‌آوری توسط چند ماهیگیر مورد رؤیت قرار گرفتند. در سواحل غربی قاره آفریقا نیز یک کشتی مسافربری، شاهد بیرون آمدن سر و گردن یک هیولای درون آب بودند، و آنقدر از وجود و واقعیت داشتن این موجود مطمئن بودند که کمیته‌ای را انتخاب کردند تا گزارشاتشان دقیقاً ثبت شود.

در طول نخستین جنگ جهانی نیز زیر دریایی‌ها ملاقات‌ها و برخوردهایی

با موجودات حجیم و بسیار بزرگی در زیر دریاها داشتند. در تاریکی ژرفای این دریاها واقیانوس‌ها، با اطمینان کامل نمی‌شد پی به ماهیت اصلی این موجودات بزرگ برد؛ آنها نمی‌دانستند که این موجودات سرپاوران هستند و یا شاید هم چیزی دیگر. اما یک سروان نیروی دریایی سلطنتی به نام اف. دابلیو. دین^۱، گزارشی تهیه نمود که در آن ادعا می‌کرد در تاریخ بیست و دوم ماه مه سال ۱۹۱۷، او و تمام خدمه کشتی اش شاهد حرکت کردن یک موجود شصت فوتی با گردنی دراز و باریک بودند که در حدود سی یاردی آنها بر روی سطح آب ظاهر گشت. آنها آن موجود را برای مدتی تماشا کردند و بعد هم سعی نمودند که از آن به عنوان هدفی برای تمرینات تیراندازی و شلیک خود استفاده نمایند، اما جانور ناشناخته با اولین گلوله‌ها، مانند مرغابی به درون آب رفت و دیگر بیرون نیامد. کاپیتان «دین» در پاسخ به یک نامه پرسش آمیز نیش‌داری از وزارت دریاداری، با تأکید فراوان اظهار کرد که این موجود مطلقاً به هیچ نوع از خانواده نهنگ‌ها، کوسه‌ماهی‌ها و یا ماهی‌های «ریبون فیش»^۲ غول پیکر تعلق نداشته. (این دسته آخر، شایع است که گاهی تا بیست فوت درازا پیدا می‌کنند.) این سه دسته از ماهی‌ها اغلب به عنوان حیوانات مورد نظر، توسط منتقدین و دانشمندان، در هنگام توضیح برای گزارشات رؤیت هیولا، نام برده می‌شود. در بین سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۶، حداقل، گزارش مشاهده هفتاد و پنج هیولای دریایی به دست ما رسیده است. بسیاری از طبیعی‌دانان کم‌کم شروع به بررسی کردن این موجودات عظیم و ناشناخته کرده‌اند و آنهارا با نظری احترام-آمیز نگاه می‌کنند. اما جراید و مطبوعات، و نتیجتاً مردم، به نظر می‌رسد که دیگر هیچ گونه علاقه‌ای به این مسأله ابراز نمی‌دارند. ساحل نشینان و مسافران کشتی‌های تجارتي و تفریحی دیگر صحبتی از رؤیت و مشاهده حیوانات و جانوران عجیب در دریاها نمی‌کنند. امروزه این‌طور به نظر می‌رسد که اگر شخصی اتفاقاً موجودی به شکل یک مارماهی یا هیولایی عجیب را ببیند، پیش خود استدلال می‌کند که حتماً به گونه‌ای مرتکب اشتباه شده، و یا اینکه فقط سکوت اختیاری کند تا از هر گونه استهزاء و تمسخری از جانب مردم پرهیز و

اجتناب نماید.

عقیده شخصی من اینست که افسانه‌های کهن به راستی مبدل به واقعیتی
 مجذوب کننده شده‌اند. در میان آب‌های دریا‌های بیکران گهگاه موجودات
 غول‌پیکری از اعماق تاریک، بر روی سطح آب بسالامی آیند. کسانی که این
 موجودات را تا بحال ندیده‌اند می‌توانند بر وجود نداشتن آنها اصرار و
 پافشاری نمایند، اما من خودم را بسه‌دائرة المعارف بریتانیا می‌سپارم.
 این دائرة المعارف، امروزه برای توضیح هیولاهای دریایی چنین می‌نویسد:
 «هنگامی که تمام این امکانات و شبیه این مطالب، مورد بررسی قرار
 گرفتند، باز هم تعداد زیادی افسانه‌های مستقل و طاهر آیار کردنی باقی می‌ماند
 که به‌طور قابل قبول و رضایت بخشی توضیح و تفسیر نشده‌اند.»





آدمبرفی مایل است شما را ملاقات کند!

در تاریخ چهاردهم دسامبر ۱۹۷۴، دو آمریکایی، و دو مرد از قبیله «شرپا»، اردوگاه اصلی خود را که در شمال شرقی نپال واقع بود، برای سفری به قسمت‌های مرتفع و گسترده‌ای که به گونه‌ای نامشخص و مبهم به عنوان مرز بین نپال و «سیکیم»^۲ به شمار می‌رود، خود را آماده نمودند و راهی جاده‌ها شدند.

این اشخاص دو سال می‌شد که به همراه گروه اکتشافی حیات وحش در دره «آرون»^۳ در منطقه «همیالیا»^۴ حضور داشتند. آرون یکی از عمیق‌ترین رودخانه‌های میان دره‌ای جهان محسوب می‌شود. این رود بین توده‌های عظیم «اورست»^۵ و «کانچن جونگا»^۶ جریان دارد. اورست به عنوان مرتفع‌ترین

1- Sherpa

۲- سیکیم (Sikkim) سرزمینی مستقل (با حکومت پادشاهی) بود که در سال ۱۹۷۵ به صورت یکی از ایالات هند درآمد -

3- Arun

4- Himalaya

5- Everest

6- Kanchenjunga

کوه جهان، و کان‌شن‌جونگا به‌مثابه سومین کوه بلند در جهان معروف می‌باشند. اشخاص بسیار معدودی در این منطقه حضور داشته‌اند، بنا بر این این محل هنوز هم به‌عنوان يك بهشت اولیه برای حیات وحش باقی مانده است.

دو نفر آمریکایی این سفر: ادوارد. دابلیو. کرونین پسر اکه جانورشناس سرشناس و دانشمند ارشد این گروه اکتشافی بود، و دکتر هاوارد امری^۲، پزشک و طبیب این گروه بود. هدف مسافرت آنها از اردوگاه اصلی شان، روبروشدن با شاخه‌های ناشناخته و فرعی کوهی به‌نام «کونگ‌ما آلا^۳»، و بررسی و تحقیق درباره شرایط زمستانی «اکوسیستم^۴» بود.

مسافرت این گروه از این جهت برای من حائز اهمیت بود که من درباره هیولاهای افسانه‌ای کوهها و مناطق هیمالیا و بخصوص «آدم‌برفی» مشهور این ناحیه، شدیداً کنجاو و علاقه‌مند بودم. من نه فیلم برداری به آن کوهستان‌های دشوار و مهیب فرستادم، نه حتی سعی نمودم که خودم به آنجا بروم زیرا از مسافرت‌های پژوهشی که در سالهای ۱۹۵۴ و همین‌طور هم ۶۹۵۸ صورت گرفته بود، خبر داشتم که ماههای مدیدی را صرف جستجوی این هیولا و پیدا کردن مدارکی مبنی بر وجود آن کرده بودند، بدون آنکه با کوچکترین موفقیتی روبروشوند و در ضمن مبالغه‌گفتی پول نیز در این راه از دست دادند. با وجود این شکست‌ها، من حدس می‌زدم که موجودی ترسناک و مخوف در آن بالاها می‌بایست زنده باشد، بنا بر این به گزارشات این مسافران که در آن منطقه حضور داشتند بی‌نهایت علاقه و توجه نشان می‌دادم.

کرونین و امری در نخستین روزهای مسافرتشان لذت زیادی بردند. آنها به آهستگی در میان جنگل‌های برهنه در فصل زمستان، عبور می‌کردند و در آنها اطراق می‌نمودند و هوای بی‌نهایت تمیز و شفاف آنجا را با ولع زیاد

1— Edward W.Cronin (Jr)

2— Howard Emery

3— Kongmaa La

۴— اکوسیستم (Echological System) یا «نظام بوم‌شناسی». بوم‌شناسی شاخه‌ای است از علم زیست‌شناسی که به مطالعه روابط جانداران با محیط زندگی آنها می‌پردازد.

آدم برفی مایل است.../۱۷۹

استشمام می کردند و از دیدن مناظر زیبایی که در سر راهشان بود لذت می بردند و سیر نمی شدند. گهگاه نسیمی تند آنها را خنک می کرد و سر حال می آورد، و آنان همچنان به صعود از صخره های غول پیکر در زیر تابش خورشیدی گرم ادامه می دادند.

اما کمی بعد، در ارتفاعی معادل با نه تا ده هزار فوت، این نسیم هایی که از سرزمین «تبت^۱» فرامی رسید، با حلقی سوزان و شدید بر پوست و استخوان هایشان برخورد می کرد. هر قدم، آنها را به حرارتی سردتر و ارتفاعی بالاتر می برد. به خاطر رشته کوهها و برآمدگی های صخره های اطرافشان، و همین طور هم ابرهای همیشه در حال حرکت، آنها به زحمت قادر می شوند شاهد زیبایی کوههای هیمالیا در ارتفاعات بالا باشند. گهگاه دژی بلند که از صخره های عظیم تشکیل می شد، در بالای سر آنها نمایان می شد و درست شبیه يك تکه از ماه بود که افتاده باشد. اما فقط همین.

آنها سپس از يك گذرگاه خطرناکی در هنگام طوفان عبور نمودند، به طوری که قطرات برف چشمها و گوشها و سوراخ های بینی آنان را پر کرد و در بر گرفت. سپس از زمین همواری که پوشیده از برف بود عبور نمودند، آنهم درست در يك شب سرد مهتابی... و بعد شاهد طلوع سپیده دم بودند که با رنگی سرخ فام در بالای آسمان آبی رنگ نمایان شد. و نخستین انوار خورشید به هنگام طلوع آفتاب بر روی قلعه «ماکالو^۲» افتاد. روز گذشته، باربران آنها به دلیل سرمای شدید، از ادامه کار خودداری کرده و بازگشته بودند اما آن چهارمرد بازهم به راهشان ادامه دادند و به جستجوی محلی برای چادرزدن مشغول شدند. آنها در دامنه شیب دار صخره ای قرار داشتند که به کونگما آلا متصل می شد.

آنها با يك «حوضه^۳» به عرض نیم جریب در لبه صخره ها روبرو شدند

۱- تبت سرزمینی است بین هندوستان و چین، که در سال ۱۹۵۰ به تصرف جمهوری خلق چین درآمد (در حالی که هندی ها نیز ادعای مالکیت آن را دارند)

2- Makalu

۱- حوضه (Basin) منطقه ای است که چینه ها و لایه های سطح زمین، رو به سوی

که در ارتفاع دوازده هزار فوت بالای زمین قرار داشت. در آن حوضه پوشیده از برف، جای هیچ ردپایی دیده نمی‌شد، بنابراین این اشخاص تصور کردند که کاملاً تکی و تنها می‌باشند و دو چادر سبک خود را در آن بعد از ظهر روز هفدهم دسامبر برپا کردند.

باد از وزیدن دست برداشته بود و خورشید گرمی می‌درخشید که به آنها اجازه می‌داد بر روی آن حوضه در کمال آرامش و آسایش دراز بکشند و به خلاء عظیمی که در پایین پاهایشان قرار داشت خیره شوند. در زیر پسای آنها، رودخانه «بارون» در سمت شمال، و رودخانه «کاسووا» در جنوب، همچون نقره‌ای آب‌شده در زیر نور خورشید، جلوه می‌کردند. آنها در اطراف آتشی که در هوای آزاد روشن نموده بودند حلقه زدند و شام خود را صرف کردند. سپس به درون کیسه‌های خوابشان خزیدند و با آمدن تاریکی به خواب رفتند. هیچ بادی نمی‌وزید. هیچ صدائی هم سکوت اطراف آنها را از بین نمی‌برد. با وجود این، آنها در طول شب، ملاقات کننده‌ای داشتند، البته در آن لحظه چیزی متوجه نشدند و از این مطلب خبر پیدا نکردند.

چیزی از دامنه شیب‌دار شمالی به طرف بالا آمد، در حالی که بر روی دو عدد پا با کف کاملاً صاف راه می‌رفت (نه اینچ درازا و تقریباً پنج اینچ پهنا). این «چیز» چرخ‌زد و به آهستگی به‌ار دو گاه آنها نزدیک شد و مستقیم از وسط چادرها عبور کرد، و سرانجام رو به سوی دامنه جنوبی نمود و از آنجا ناپدید شد.

کمی قبل از طلوع خورشید، دکتر امری از چادر خود بیرون آمد و تقریباً فریادی را از گلو بیرون داد. او در همان لحظه ردپای ملاقات کننده شبانه‌شان را مشاهده نمود. او و کرونین دور بین‌های خود را برداشتند و گزارش عکس‌دار کاملی را از این علائم بر جامانده تهیه نمودند. تمام این کارهای آنها، تا قبل از بالا آمدن خورشید بر روی صخره‌ها به پایان رسید. آنها بعد از

نقطه‌ای به نام «نقطه مرکزی» نشست کرده و گودالی را به صورت گنبدوار به وجود آورده باشد (آبگیر) -

انجام این کارها، قالب‌های گچی را از این رد پاهای برجمانده تهیه نمودند. اکثر ردپاهای برجمانده کاملاً واضح و قابل تشخیص بودند، زیرا برف آن محل محکم و بلوری شکل بود و به خاطر بادهای روزهای قبل، نرم و صاف شده بود.

مقداری از علامت آن غریبه، با ردپای قدم‌های خود آنها مخلوط می‌شد. اما در مناطقی دیگر، در قسمت‌های صاف‌تر و هموارتر، در حدود پانزده اثر برای بسیار مشخص‌کننده از پای راست و چپ او بود، بر برجمانده و تمام جزئیات انگشتان بزرگ پا که به شکل قاشقی گرد بود و کف پاهای گرد و عریض و پهن و پاشنه‌هایی صاف را نشان می‌داد.

امری رگرونین به دنبال کردن این ردپا تا دامنه جستجویی ادامه دادند، اما متأسفانه خورشید در آن محل، اکثر علامت‌ها بر برجمانده را آب کرده بود و آنها ردپای موجود عجیب را در کنار صخره‌هایی بی‌رنگ‌تر گم کردند. آنها جرأت نکردند برای جستجوی بیشتر از دامنه پایین بروند، زیرا دامنه کوه در زاویه تندی که بسیار خطرناک می‌شد، شیب پیدا می‌کرد و گریز از آن اظهار داشت: «به نظر می‌رسد که آن موجود مستقیم به سمت سنگل‌ها رفت. آنهم به دلیلی نامعلوم، رفته است. گویا قوی‌تر از همه ما باشد تا این چنین، به سهولت به پایین رفته باشد.»

این موجود از کجا آمده بود؟

آنها این موجود را در دامنه شمالی که پوشیده از برف عمیق بود، آنهم به دلیل تابش کم نور خورشید، دوباره ردپایی کردند. کرونین راه خود را در کنار این آثار برجمانده، پیدا کرد و تا هفتصد یارد پایین رفت اما متوجه شد که پایین رفتن از آنجا بنا به دلیل وجود برف، کاری بس خطرناک است و زیرپایش لغزنده و لیز است، و سرانجام هنگامی که ناچار شد خود را با دودست به صخره‌ها بگيرد، از دنبال کردن آثار برجمانده چشم‌پوشی کرد. اما ظاهراً همین «موجود» از آن ارتفاع بلند به پایین قدم برداشته بود. به نظر می‌رسد که ردپایش از روی لبه زمین شروع شده بود، یعنی در بالای دشت پایین. کرونین پیش خود اندیشید که این موجود می‌بایست به قدرت یک گوریل نیرومند باشد و یا

حتی بیشتر.

گوریل‌ها (که بزرگترین میمون‌های انسان‌نما از لحاظ شکل وقامت می‌باشند و از لحاظ خویشاوندی با انسان‌ها، از دیگر حیوانات به بشر نزدیکترند) معمولاً بر روی برآمدگی بند انگشتان خود برای راه رفتن و ایستادن، تکیه می‌دهند. اما در آنجا هیچ اثری از علائم بند انگشتان فشارآمده بر روی برف دیده نمی‌شد، و بهر حال، قاره آفریقا تنها محیط زیست شناخته شده برای گوریل‌ها می‌باشد.

پس این طور به نظر می‌رسید که ملاقات کنندۀ «کونگ ما آلا» موجود و یا چیز دیگری بوده است. کرونین به عنوان یک زیست‌شناس قابل، با تجربیاتی فراوان در منطقه هیمالیا، مطمئن بود که این ردپاها توسط «یک حیوان از خانواده پستانداران که در بین دانشمندان حیوانی شناخته شده باشد» صورت نگرفته بود. او این جمله را با احتیاط فراوانی اظهار داشت، زیرا هنوز آماده نبود بگوید چه موجودی باعث پدیدار شدن این ردپاها گشته است.

اما آن دومرد از قبیله «شرپا» ابدأ شکی در این باره نداشتند. آنها در همان نخستین نگاه، آن علائم بر جا مانده را به عنوان ردپای یه‌تی^۱ شناسایی نمودند. «یه‌تی» کلمه‌ای تبتی است که معنی آن «شخصی که در میان صخره‌های مرتفع راه می‌رود» می‌باشد. اما این نام، امروزه در زبان انگلیسی رایج شده است، و در دائرةالمعارف‌های اخیر، آنرا به معنی «آدم برفی کریه» ترجمه نموده‌اند. و البته، «آدم برفی»، همان هیولای مرموزی می‌باشد که صعود کنندگان جسور و بیشماری را از سال ۱۸۸۹ به این سو، به جستجوی آن در میان کوهستان‌های هیمالیا و داشته است. در سال ۱۸۸۹، یک جهانگرد انگلیسی به نام سرهنگ ال. آ. وادل^۲، تعدادی ردپای غیر قابل شناسایی که بی‌نهایت بزرگتر از ردپاهای انسان، و دارای پنج انگشت پا بود، در میان برف‌های منطقه سیکیم، در ارتفاع هفده هزار فوتی کشف نمود. گزارش دیگری در سال ۱۹۱۴، از همان منطقه سیکیم، توسط یک افسر انگلیسی که مسئول مراتع و جنگل‌های آن ناحیه محسوب می‌شد، و ردپاهای مشابهی را دیده بود، ارسال شد.

آدم برفی مایل است.../۱۸۳

از آن زمان به بعد، گهگاه افسانه‌ها و گزارشاتی از يك شكل متحرك و تیره و عظیمی که به طرزی مخفیانه از میان انسان‌های در حال خواب عبور می‌کند، همچون بهمنی سهمگین، از منطقهٔ هیمالیا سرازیر گشته و به گوش مردم جهان رسیده است. در چند گزارش موجود، چند شاهد عینی نیز آنرا با چشمان خود دیده‌اند.

در سال ۱۹۲۵، يك عکاس انگلیسی، و کارمندی از مؤسسه جغرافیایی سلطنتی به نام ان. آ. تومبازی^۱، موجودی را دیدند که آنرا «یه تی» حدس زدند. این موجود در یخچال طبیعی «زه مو»^۲ در ارتفاعی بالغ بر پانزده هزار فوت مشاهده شد.

این شخص بعدها می‌نویسد: «هیكل آن موجود که قابل رؤیت بود، بدون هیچ تردید به حالتی ایستاده قرار داشت و هر چند وقت یکمرتبه از حرکت می‌ایستاد تا ریشه‌های گل معین التجاری که در آن منطقه به چشم می‌خورد از ریشه بکند. این موجود در برابر برف، کاملاً تیره و تاریک بود و هیچ گونه لباسی بر تن نداشت.» بلافاصله بعد از این موضوع، شایع شد که سپاهی از سر بازان روسی يك همچون موجودی را در کوهستان‌های خود، با گلوله‌های تیر کشته بودند.

در سال ۱۹۴۲، يك سر باز لهستانی که در دامنه‌های پائینی هیمالیا سرگرم عبور بود (پس از آنکه از يك اردوگاه اجباری روس‌ها گریخته بود). ناگهان با دوغول پشمالوی انسان‌نما روبرو شد که در حدود صدیاردی او قرار داشتند و طوری به او نزدیک می‌شدند که انگار نسبت به او احساس کنجکاو می‌کردند. او از دست آنها فرار کرد و بعداً قد آنها را به هشت فوت^۳ تخمین زد^۴.

در سال ۱۹۴۸، دو نروژی اعلام کردند که رد پای يك «یه تی» را در نبال

1- N. A. Tombazi 2- Zemu

۳- نزدیک به سه متر

۴- این شخص يك افسر لهستانی به نام اسلاویمیر راوینچ بود. وی پس از رسیدن به اروپای غربی، خاطرات خود را در کتابی به نام «The Long Way» منتشر کرد -

کردند و به يك موجود وحشی رسیده بودند و در کمال حسارت و بیباکی سعی در به دام انداختن او نمودند. کوشش آنها بسا شکست رو برد شد و بدما نگفتند که به چه دلیل در این کار موفق نگشتند. این نروژی‌ها از کوهستان پایین آمدند و مشخصات موجودی را دادند که بر روی دو پا راه می‌رفت و پاهایی کلفت داشت. اما خبری از دم نبود و بیشتر ظاهر يك انسان را دارا بود تا يك میمون یا خرس.

هنگامی که از اهالی دهکده نشینان منطقه هیمالیا در باره حیات وحش محلی سؤال می‌شود، آنها بسا خونسردی و بی تفاوتی تمام از «یه تی» صحبت می‌کنند، درست مانند حیوانی از جمله دیگر حیوانات موجود در جنگل‌ها. آنها چنین می‌گویند: «بله، ما دارای حیوانات و جانوران وحشی زیادی در این ناحیه هستیم: در اینجا گرگ، خرس، یه تی، پلنگ، خسر گوش و تعدادی حیوان دیگر یافت می‌شود.»

تصویر نقاشی شده‌ای از يك «یه تی» در يك نسخه دستخط چینی در باره حیات وحش تبت متعلق به قرن هجدهم وجود دارد. این تصویر، عکس يك موجود انسان‌نما و قوی هیکلی را نشان می‌دهد. سر بزرگ موجود، در نقطه پشمالو در قسمت بالا، کم کم بساریک می‌شود. صورت او بی‌مو و به سفیدی می‌زند، و چشمهای او عمیق و گود رفته و سرخ می‌باشد. بقیه هیکل این موجود، از مویی کوتاه و زبر و متمایل به قهوه‌ای پوشیده شده است. از شانه‌های عظیم و خمیده شده‌ای، دو بازو که تقریباً تا زانوهای او می‌رسد، آویزان است. اندازه و قد این موجود، در درون تصویر نامشخص بوده و بازگو نشده است.

این تصویر بسا طرزی خارق‌العاده واقعی جلوه می‌کند، زیرا توسط مشخصاتی که از شاهدان عینی متعددی دریافت شده است، نقاشی شده و به تصویر درآمده، و کلاً با گزارشاتی که از شاهدان عینی این دوره و زمانه به دست می‌آید، مطابقت می‌کند. همه شاهدان، بدون استثنا، يك موجود مشابه را توصیف می‌نمایند، و هیچ کدامشان از رنگ‌های عجیب سخن نمی‌گویند، نه حتی از اندازه‌ای مبالغه آمیز یا جزئیات دقیق دیگری که ممکن است انسان از شاهد و سخنگویی که دارای قوه تخیلی قوی می‌باشد انتظار می‌گردد. به طور خلاصه،

این مشخصات داده شده، يك نوع شکل حیاتی را توصیف می کند که دقیقاً همانی می باشد که يك دانشمند ممکن است انتظار وجود آنرا داشته باشد، و یا حداقل این عقیده ای بود که کرونین در گزارش خود نوشت.

اما دنیای علم، همان گونه که قبلاً هم دیده ایم، نسبت به گزارشاتی از موجوداتی ناشناخته و طبقه بندی نشده، بی اعتناء باقی می ماند. یکی از دانشمندان سرشناس که به هیما لیا رفته بود اظهار کرد: «یه تی ابدأ وجود خارجی ندارد.» البته این دانشمند محترم، این عقیده تغییر ناپذیر خود را تنها بر اساس پی بردن شخص او به این موضوع که آفتاب قادر است رد پای حیوانات شناخته شده را آب کرده و به رد پایی شبیه سازد که در بسیاری از عکس ها و قالب های گرفته شده از روی آثار پای این «یه تی» های شهرت پیدا کرده، قرارداد.

برای این دانشمند (و همکاران محترم دیگرش) همین موضوع کافی بود تا هر گونه اشاره ای به «یه تی» را که در طومارها و نسخه های دستخط چینی که قدمتی تا دو بیست سال پیش از میلاد مسیح را دارا می باشند، بی اعتبار و عاری از ارزش بداند. علاوه بر این نسخه ها، گزارشاتی که جمعیاً به چهل فقره می رسد و از سال ۱۷۳۲ توسط اروپائیان داده شده و از دوران استقرار انگلیسی هادر در بارسلونته نپال می باشد نیز عاری از هر گونه ارزشی می گردد. بی. اچ. هاجسون^۱ که در آن زمان یکی از طبیعی دانان محترم و سرشناسی محسوب می شد، از يك سفر اکتشافی گروهی که در طی آن يك «یه تی» را دیده بودند، تعریف می کند. در بین این شاهدان، کوهنوردان مشهوری مانند ادیک شپیتون^۲ و سرهنگ جان هانت^۳ و سر ادmond هیلاری^۴ حضور داشتند. با آنکه گزارشات آنها با دقت و جزئیات فراوانی همراه می باشد، و با آنکه رد پاهایی را که قالب گیری کردند با سختی و زحمت بسیاری به دست آوردند، معهدا مقامات بلند پایه علمی در انگلستان، همیشه ازدادن هر گونه ارزش و بهایی به راست و واقعی بودنشان، خودداری کرده اند:

«این اشخاص ممکن است کوهنوردان خارق العاده ای باشند، اما آنها تا

1- B. H Hodgson

2- Eric Shipton

3- John Hunt

4- Sir Edmund Hilary

چه اندازه صلاحیت دارند که مناظر و مشاهدات عینی خود را تفسیر کنند؟ شاید که آنها به نوعی خسته شده، و یا ازار ارتفاع زیاد کوهستان تحت تأثیر قرار گرفته بودند؟... ردپاهای عظیم و ناشناخته‌ای، ممکن است تقریباً به هر حیوان وحشی که در منطقه کوهستانی هیمالیا زندگی می‌کند تعلق داشته باشد. در بعضی از انواع گام‌هایی که یک خرس برمی‌دارد، یکی هست که خرس پای عقب خود را درست در محل برج مانده توسط پای جلویی خود می‌گذارد، و درست این شکل و قیافه را پیدامی‌کند که انگار آن ردپا به یک هیولا تعلق دارد. میمونی در نواحی هیمالیا، که لانگور^۱ نام داشته و دم درازی دارد، اغلب اوقات ردپایی بجا می‌گذارد که ممکن است بجای ردپای یک جانور ناشناخته و بسیار بزرگی اشتباه گرفته شود. این ردپاهایی که گفته می‌شوند توسط «آدم برفی کریه» بر جا مانده، ممکن است تنها از یک رشته سنگ‌ها و یا انبوه توده‌ای شکل برف-هایی که از مناطق مرتفع‌تر به پایین سر‌آزیر شده‌اند، پدید آمده باشد.»

کرونین بایک همچون رسوایی و بدنامی روبرو شده، و این بار مصمم بود که از آنها اجتناب ورزد و بسر آنها پیشی بگیرد. (او احتمالاً خبر نداشت که وضعیتش به خاطر یک جهانگرد آمریکایی به نام پیتر بیرن^۲ که دو جفت ردپای «یه‌تی» را در کوه‌های همان دشت آرون در سال ۱۹۵۷ پیدا کرده بود، تقویت و مستحکم‌تر می‌شود). او با مقایسه نمودن علائم ردپایی که در شب هفدهم دسامبر بر جای مانده بود، و ردپایی که روز بعد بر جا نهاد، در کمال خوشوقتی ثابت نمود که تمام ردپاهایی که در نزدیک چادرها وجود داشت، توسط هیچ-گونه باد شبانه یا طلوع خورشید صبحگاهی تغییر شکل نداده و به همان گونه باقی مانده بود.

این دانشمند همه چیز را درباره ردپای خرس‌ها، میمون‌های لانگور دم‌دراز، و دیگر ردپاهایی که همیشه به عنوان توضیحاتی برای انکار وجود ردپای «یه‌تی» مورد استفاده دیگر دانشمندان قرار می‌گرفت، می‌دانست او در گزارش خود چنین نوشت:

«در طول مسافرت پژوهشی‌مان، ما کوشش مخصوصی کردیم تا رد-

آدم برفی مایل است... ۱۸۷

پای حیوانات بزرگی از خانواده پستانداران را بر روی برف مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم.

ما تغییرات احتمالی را که توسط شرایط متفاوت برف، زمین مورد بحث، و نوع فعالیت حیوان مزبور صورت می گرفت، یادداشت نمودیم (مثل دویدن یا قدم زدن حیوان و غیره) و همچنین گزارشی عکس دار تهیه کردیم. ما تصور می کنیم که قادریم هر گونه امکان اینکه این ردپاها توسط حیوانی محلی انجام شده باشد را نفی و رد کنیم.

با بررسی این تجربیات، گمان می کنم که امروزه، در هیمالیا موجود زنده ای وجود دارد که راز معتبری را در ارتباط با علوم جانورشناسی پدید آورده است. این مدارک نشانگر یک شکل جدید از حیات یک موجود دوپای اولیه است.»

یا شاید اومی اندیشید که یک شکل قدیمی از حیات بشر است. فسیل شناسان از فسیل هایی که به دست آمده اند، نتیجه گرفته اند که در نه میلیون سال پیش، نژادی از میمون های انسان نمای قوی، که این دانشمندان نام «جیگانتوپیتو پی ته کوس ۱» را بر آنها نهاده اند، در ناحیه آسیای جنوبی، با حالتی وحشیانه در آن مناطق زندگی می کرده اند. این موجودات تنومند و بزرگ، حداقل به مدت هشت میلیون سال ونیم زندگی می کردند، به طوری که سرانجام همزمان اجداد بشر امروزی یعنی همان Homo Erectus شدند. فرض کنیم که این میمون های غول پیکر انسان نما با بشر در حال تکامل کنونی در کشور هندوستان و اطراف تماس حاصل کردند. این دو نژاد، به احتمال بسیار زیاد، به رقابت با یکدیگر پرداختند. یک اصل بنیانی و اساسی در «زیست شناسی جمعیت» وجود دارد: قانون وقاعده رقابت و اخراج، این قانون طبیعی در دنیا چنین تعریف می شود: هر گاه دو شکل مشابه حیاتی در یک نقطه بخصوص شکوفا شوند، یکی از این دو یا از آنجا فراری کند یا نسلش رو به انقراض می رود (زیرا در رقابت کردن برای به دست آوردن غذا و دیگر احتیاجات روزمره

بازنده می‌گردد.)

در نیم‌میلیون سال پیش، بشر آتش را می‌شناخت، او یاد گرفته بود که چگونه از سنگ و استخوان و چوب ابزار و وسایلی برای خود بسازد. به همین دلیل، رقیبان او (همان میمون‌های غول‌پیکر انسان‌نما) در يك وضعیت نامساعدی قرار می‌گرفتند که برایشان بسیار خطرناك و سخت بود. شاید نسل آنها رو به انقراض رفت. فسیل‌شناسان این طور گمان می‌بسرند، زیرا در طبقات بعدی موجود در تخته‌سنگ‌ها، هیچ‌گونه فسیلی از این موجودات یافت نشد. اما اگر فرض کنیم که این «جیگان‌تو پی‌ته‌کوس»ها فقط از دیدرس انسان‌ها کنار رفتند و بر سر راه او قرار نگرفتند، آنوقت چه؟ فرض کنیم که این نژاد بخصوص به راه افتاد و به مناطق هیمالیا کوچ کرد؟ آیا این امکان وجود ندارد که در آن منطقه هنوز زنده باشد و تا زمان حال نیز وجودی خارجی داشته باشد؟

در قاره آفریقا، گوریل‌ها در کوه‌هایی به ارتفاع گاهی سیزده هزار فوت زندگی می‌کنند. کرونین به راحتی می‌توانست در ذهن خود این «جیگان‌تو-پی‌ته‌کوس»ها را مجسم نماید که به همین گونه، منتها در کوه‌های منطقه هیمالیا به حیات خود ادامه دادند. این دانشمندان با تحکم و تسأکید بسیار به همکاران خود اظهار داشت: «هیچ دلیل جانورشناسی، فسیل‌شناسی و یا در ارتباط با محیط زیست و بوم‌شناسی وجود ندارد که ما را به این عقیده وادارد که يك میمون انسان‌نما در منطقه هیمالیا وجود ندارد.»

اما او تأکید نکرد که این میمون انسان‌نما (یا همان آدم برفی فرضی) به طور پیوسته و همیشگی در آن مناطق مه‌گرفته و غبارآلود و یخبسته برفی، با آن شرایط سخت، زندگی می‌کند. کرونین حدس می‌زد هنگامی که يك «یه‌تی» در برف‌ها ظاهر شود سرگرم عبور از يك گذرگاه پر برف، به دشت و دره‌ای دیگر است. در هیمالیا، که مرتفع‌ترین رشته‌کوه‌های جهان قلمداد می‌شود، لبه‌های مرزی و شکاف‌ها و دامنه‌ها، تنها راه‌های ممکن برای گذشتن از میان دره‌ها محسوب می‌شوند.

کرونین حدس می‌زند که محل زیست «یه‌تی» در میان جنگل‌های پر درخت و انبوهی که در ارتفاعات میانی هیمالیا قرار دارند، می‌باشد. این مناطق مملو

از گیاهان سبز و خرم است که برای بسیاری از انواع حیوانات عظیم و بزرگ پستاندار، به منزله غذایی که با آن تغذیه میکنند می باشد. این امکان وجود دارد که میمون های انسان نمای اولیه ای باشکلی مخوف در آن مناطق وجود داشته باشند و هرگز هم به وسیله بشر کشف نشده باشند زیرا انسان، به قدرت داخل جنگلی که مملو از گیاهان پر ریشه باشد می شود از قبیل درختان توسکا، آلس، بامبو، صنوبر و کاج و سرخس و معین التجار. این مناطق جنگلی در یک نقشه دو بعدی، به گونه ای فریب پذیر، کوچک و ناچیز جلوه می کنند. اما در میان این جنگل ها، مناطق بسیار وسیع و خطرناکی وجود دارد. چنانچه انسان داخل این مناطق جنگلی گردد، باید کاملاً در کنار مرزهای آن مناطق و در حاشیه درختان باقی بماند و از کنار جویبارها و رودها دور شود، زیرا گیاهان و نباتاتی که در اطراف روئیده است چنان نفوذناپذیرند که امکان بیرون آمدن از آنها تقریباً غیر ممکن است. کرونین به درون یکی از این جنگل ها وارد شد. اما بالاخره مجبور گشت برای خروج از آن، از قله خود استفاده نماید. گیاهان اطراف خود را ببرد و آهسته آهسته به جلو قدم بردارد.

او بعد از این تجسسات، گزارش داد: «تنها یک موجودی که در همین محل به دنیا آمده باشد و به این شرایط محیط زیستی خو گرفته باشد، قادر است با سهولت، از میان این گیاهان و نباتات عبور کند و راهی برای خود باز نماید. این امکان بسیار وجود داشت که یک پستاندار بزرگ، در فاصله ای به اندازه پنجاه یاردی من پنهان بوده باشد و در عین حال غیر قابل رؤیت باقی مانده باشد.»

سرنخ دیگری که انسان را به این اندیشه وامی دارد که این «جیگانتهایی» که کوس ها «اجداد» یه تی های قبلی می باشند که بارها توسط مسافرینی که در هر بابا - غیر کرده اند رؤیت شده اند... سؤال می شود: «فروطنی شکل» آنها است. قطعات و قسمت هایی از استخوان های فسیل شده ای که متعلق به «جیگانتهایی» که کوس «می باشد، نشان می دهند که این موجودات دارای آرواره هایی بزرگ، با عضلات آرواره ای جلو آمده ای بودند. کرونین می نویسد:

«در میمون های انسان نما، این مسأله اغلب بایک سر دراز و به شکل پیکان همراه است... که به منزله نقطه اتصال و اتکابرای این عضلات محسوب می شود،

ودقیقاً با يك سر تیز منطبق می‌شود.»

چنانچه «یه‌تی» به راستی از نسل میمون‌های غول‌پیکر انسان نمای نه میلیون سال پیش باشد لزومی نیست که اجباراً به گوریل‌هایی که امروزه برای طبیعی‌دانان شناخته شده محسوب می‌شوند، شباهت داشته باشند. دیان فاسی^۱ که دانشمندی آمریکایی می‌باشد و سه سال از عمر خود را در میان گوریل‌های وحشی کوهستانی در محیط زیست مرتفع و کهنسال آنها سری کرد، می‌گوید: «گوریل یکی از بدنام شده‌ترین حیوانات روی زمین است؛ در زیر ظاهر خشن و وحشیانه‌اش، دارای طبیعتی بسیار خجالتی و مهربان و با محبت است.»

دوشیزه «فاسی» پس از سپری کردن هزاران ساعت سرشار از مطالعاتی نزدیک، به اتفاق دیگر متخصصان، با زهم در ارتباط با رفتار گوریل‌ها، از يك رشته چیزهای اسرارآمیز و مرموز در ارتباط با نژاد این حیوان‌ها در تعجب و حیرت بسر می‌برد. برای مثال، آنها نمی‌دانند چه بر سر گوریل‌های مرده می‌آید. دوشیزه فاسی تعریف می‌کند که روزی يك گوریل پیرماده را که کوکو^۲ نام‌گذاری کرده بود، به همراه زوج او که رافیکی^۳ نام داشت و نری عاقل و با هوش بود مشاهده نمود که عازم قسمت‌های پر شاخ و برگ و انبوه جنگل شدند و پس از مدتی ناپدید گشتند. هنگامی که رافیکی، دو روز بعد به تنهایی بازگشت، دوشیزه فاسی بلافاصله به ردیابی آثار پای باقیمانده گوریل پرداخت و رد او را پیدا کرد: «این آثار باقی مانده نشان می‌دادند که کوکو با رافیکی در دريك آشیانه شبانه با هم بسر بردند، و بعد هم به نظر می‌رسید که انگار زمین آشکارا دهان باز کرده و او را بلعیده... من احتمالاً هرگز نخواهم فهمید چه بر سر جسد کوکو آمد.»

به همان نسبت نیز، هرگز هیچ‌گونه بقایائی از يك «یه‌تی» کشف نشده است. این مطلب یکی از دلایلی است که ناباوران بر روی آن تأکید دارند و اصرار می‌ورزند که «یه‌تی» هرگز وجود خارجی نداشته است. در ضمن، شکار-چیان بسیار ماهر و ورزیده آفریقا نوشته‌اند که هرگز از شخصی نشنیده‌اند که با يك فیل مرده روبرو شده باشد. حشرات، لاشخورها، و همین‌طور هم بعضی گیاهان

1- Dian Fossey

2- Koko

3- Rafiki

جنگلی که رشد سریعی دارند، به راحتی می‌توانند به گونه‌ای قابل قبول، هر گونه سرنخی را در ارتباط با هر موجودی که از دنیا می‌رود، به سرعت از بین ببرند و محو کنند. اما تصور اینکه چگونه هیولاهایی که در ارتفاعات بالا و در برف‌ها می‌میرند، از بین برده می‌شوند و اثری از آنها نمی‌ماند، سؤال است که پاسخ به آن بسیار دشوار است. به همین دلیل، این مطلب به فرضیه کرونین ارزش بیشتری می‌دهد و این فکر را قابل قبول تر می‌سازد که «آدم برفی کره» به احتمال زیاد در پایین کوه‌ها، و در میان دره‌ها زندگی می‌کند و نه در میان قله‌های کوهستان.

خود گوریل‌ها به حد کافی ظاهری ترسناک در بردارند! وزن آنها گاه به چهار صد پوند، و گاهی هم بیشتر می‌رسد، و فاصله با زوان آنها گاه به هشت فوت می‌رسد! اما آنها به ندرت بیش از شش فوت طول قد دارند. حال آنکه «یه تی» هارا معمولاً بلند قامت تر از انسان‌ها توصیف می‌کنند. بعضی از ردپاهای برجا مانده توسط «یه تی»ها به دوازده تا سیزده اینچ درازا و پهنای آنها گاه به هفت اینچ می‌رسد! در حالی که پاشنه‌های پا تقریباً به اندازه کف پاپن و عریض می‌باشد. این نوع جای پاها می‌توانند به یک میمون انسان‌نمای بسیار غول پیکری تعلق داشته باشند (کرونین به این نتیجه رسیده بود که ردپاهایی که در کنار چادرهایشان کشف نموده بود و از ابعاد کوچکتری بهره‌مند بودند، شاید توسط یک «یه تی» که به طری غیر معمول، کوچک و ریز بوده صورت گرفته و احتمالاً به یک بچه «یه تی» تعلق داشته که در حدود ۱۶۵ پوند وزن بدنش بوده.) این آدم برفی خجالتی که از بس پنهانی زندگی می‌کند، هرگز قابل رؤیت نمی‌باشد، ممکن است بیشتر به کنجکا بودن مشهور شود تا به مخوف بودن! اگر به راستی این گونه باشد، او از این جهات، به گوریل بسیار شباهت دارد. گوریل‌ها وقتی در نزدیکی انسان‌ها بسر می‌برند، بسیار عصبی و محتاط می‌باشند. با آنکه دوشیزه فاسی پس از آنکه اعتماد آنها را به خود جلب کرد، دوستی و رفاقت با آنها را امری بسیار آسان و ساده تلقی می‌کند.

گوریل‌ها را هرگز در حال خوردن گوشت حیوانات در جنگل‌ها ندیده‌اند،

و برعکس، شامپانزه‌ها را گاهی از اوقات در حین خوردن میمون‌های کوچک و یا خوک وحشی و یا قسمی از میمون‌های دم کوتاه دیده‌اند. از سوی دیگر، قدرت بی‌نهایت زیاد گوریل، از او حیوانی بسیار خطرناک می‌سازد. گزارشات زیادی از حملات گوریل‌ها به انسان‌ها وجود دارد که از شدت عصبانیت و تحریک شدن، دست به این حملات زده‌اند. چنانچه آدم‌برفی کریمه به راستی بزرگتر و نیرومندتر از یک گوریل باشد، پس به همان نسبت هم در هنگام خشم و عصبانیت، حالتی خطرناکتر و مخوف‌تر به خود می‌گیرد.

در سال ۱۹۷۵ یک افسر پلیس نپال گزارش می‌دهد از گفته‌های دختری که در مناطق کوهستانی زندگی می‌کرد، تهیه نمود:

«این دختر که لاکبا^۱ نام دارد می‌گوید که نگاه طولانی و دقیقی به آن حیوان انداخت. در طول این مدت، موجود وحشی به گلوی تنها گاو او یورش برد و گاو از نوع تبئی او را با زدن ضربات ممتدی بر روی سرش، به قتل رساند. من مطمئنم که این دختر با یک «یه‌تی»^۲ روبرو شده بود. و گر نه هیچ حیوان دیگری را نمی‌شناسم که قادر باشد حیوانات را به این طریق از بین برده باشد.»

در «بوتان»^۳ (که کشور بسیار کوچک نفوذناپذیری است که تحت الحمايه هندوستان است و در قسمت شرقی هیمالیا و در نزدیکی تبت و سیکیم قرار دارد) شایع است که گهگاه گاوهایی را پیدامی‌کنند که گردن‌هایشان مثل ساقه‌های کرفس کشیده شده است و به این گونه از شکل می‌افتند. اهالی دهکده‌ها این قتل و کشتار حیوانات را به «یه‌تی» نسبت می‌دهند و ترس شدیدی از آنها دارند.

از سوی دیگر، تن‌زینگ نودگی^۳، کوهنورد بسیار مشهور سیکیم (از قبایل شربا) می‌گوید یکبار یکی از همین یه‌تی‌ها، به بالای یک کلبه چوپانی در هنگام شب رفت و همانجا دراز کشید در حالی که از حرارت ناشی از آتشی که در بخاری کلبه مشتعل بود، لذت می‌برد. سرانجام چوپان وحشتزده و بینوا مجبور شد سرگین گاو در آتش قرار دهد تا با دود آن، هیولاهای مزبور را از بالای شیروانی کلبه براند.

1- Lhakba

2- Bhutan

3- Tenzing Norgay

آدم برقی مایل است... ۱۹۳/۰۰

نانسی ویلسون روس^۱، به عنوان نماینده رسمی مؤسسه آسیایی در نیویورک، سفرهای بسیار زیادی به خاور دور انجام داده است. این خانم در ماه مارس ۱۹۶۳، به عروسی سلطنتی که در پایتخت سیکیم یعنی در «گانکتوک»^۲ انجام می شد، دعوت می شود. این خانم گزارشی از مسافرت خود را در مجله «هوریزون»^۳ چاپ می کند. در این گزارش، سخنان پرنسس پهما تسه ده اون^۴ را که یکی از دخترهای مهاراجه بود، موبه مو نقل می کند و می نویسد:

«البته یه تی ها از گوشت انسان نیز تغذیه می کنند. به همین دلیل است که تا این اندازه موجب ترس و هراس می شوند و نام های بد زیادی را به آنها نسبت می دهند. خیر، آدم برقی کریمه ابدأ افسانه نیست. لاماهای^۵ تبتی که در صومعه های منزوی زندگی می کنند، همین طور هم کوهنوردان شریا مشخصات دقیقی از این موجود را می دهند.»

این شاهزاده خانم که به طور ضمنی مایل بود طوری جلوه دهد که انگار صفاتی مافوق طبیعی و شیطانی در بسار وجود یه تی ها وجود دارد، اضافه می نماید که حضور مخفی یکی از آنها را در یکی از مسافرت هایش در کوهستان های خلوت و غیر مسکونی حس کرده بود. این شاهزاده خانم که همراه با باربران شخصی خود بوده است، می افزاید: «هنگام فرارسیدن شب، ما صدای او را شنیدیم که درست مثل زوزه باد، انگار از مکانی دور دست به گوش می رسیده. اما مسأله در اینجا است که آن صدا ابدأ از باد و غیره نبود...» سپس باربران و نوکران شاهزاده خانم از فرط وحشت و ترس از آنجا می گریزند، اما او که شاهزاده خانمی و الامقام بوده و بنا به موقعیتی که داشته، تنها به این اکتفا می کند که بر سر جای خود بنشیند. آنگاه چشمان خود را بست و شروع به دعا خواندن نمود. او کمی بعد، صدای عبور مرد مخوف برقی را شنید: «درخت ها بر زمین می افتادند، اما اثری از باد در بین نبود؛ اصلاً به کلی با وزش باد فرق داشت. فقط می شود گفت که يك حضور بی نهایت شدید و تحمل ناپذیر

-
- 1- Nancy Wilson Ross 2- Gangtok
3- Horizon 4- Pema Tsedeun

۵- لاما (Lama) به پیشوایان مذهب بودا در تبت گفته می شود -

حس می‌شد.»

در گانگتوک داستانی راجع به يك مستخدم در بار وجود دارد که روزی توسط يك «یه‌تی» ربوده شد. چند کوهنورد ماهر وزیر دست، برای کمک به او، شروع به صعود از کوه‌ها نمودند. آنها ردپاهای بسیار بزرگی را مشاهده نمودند که از کان‌شن‌جونگا صعود کرده بود. این کوهنوردان ردپاها را دنبال کردند تا به يك تخته سنگ رسیدند و آدم‌برفی را دیدند که با حالتی کنج‌کاو مشغول تماشا کردن زندانی خود بود که بر روی برف دست و پا می‌زد و تقلا می‌کرد. مرد بینوا ابدأ آسیبی ندیده بود و تنها مبتلا به جنون شده بود. بنا به این افسانه، مرد بدبخت هرگز عقل و هوش خود را باز نیافت.

هیچ گزارش دقیقی که دارای مدارك محکمی مبنی بر دیدن يك انسان توسط «یه‌تی» باشد، در دست نیست، اما در مناطق بسیار سردخیز و مرتفع هیمالیا، گزارشاتی مبنی بر ناپدید شدن انسان‌هایی که هیچ توضیحی برای آنها یافت نمی‌شود، وجود دارد.

در سال ۱۸۹۵، در يك سفر پژوهشی که توسط انگلیسی‌ها صورت می‌پذیرفت، مشهورترین و موفق‌ترین کوهنورد آن زمان، آلبرت فردرک مامری^۱، در منطقه‌ای پر شیب در «نانگار پاربات»^۲ ناگهان ناپدید شد و هرگز هیچ اثر و یا ردپایی از او یافت نشد.

در سال ۱۹۲۴ دو جهانگرد مشهور دیگر از کشور انگلستان به نام‌های جرج اچ. لی مالوری^۳ و اندریو اوردوین^۴، در ارتفاع ششصد فوت به قله اورست، وارد مه شدیدی شدند و دیگر نمایان نگشتند. هنگامی که کاملاً مشهود شد که آنها مفقود الاثر گشته‌اند، گروهی از افراد قبیله شریا به جستجوی آنها پرداختند، اما تنها چادرهای خواب خالی آنها را پیدا کردند. سالها بعد، يك تبر مخصوص شکستن یخ، که به یکی از آن دو مرد تعلق داشت، در ارتفاعی معادل با بیست و هشت هزار فوت از زمین کشف شد، که درست هزار فوت قبل از قله اورست می‌باشد! این کشف فقط بار اسرار مرگ این دو کوهنورد را سنگین‌تر کرد.

1- Albert Frederick Mummery

2- Nanga parbat

3- George H. Leigh Mallory

4- Andrew orvine

آدم برفی مایل است / ۱۹۵

در مقاله‌ای در مجله «لایف^۱» نوشته شده است: «سر نوشت «مالوری» و «اوروین» از آن زمان تا بحال، ذهن تمام کوهنوردان و صعودکنندگان را به خود مشغول داشته است.» در يك سفر اکتشافی در سال ۱۹۳۴ نیز چهارمرد ناپدید شدند.

در سال ۱۹۵۹ هم چهار زن اتریشی در حین پیاده‌روی که سرگرم صعود از قله «چو او یو^۲» در نپال بودند، ناپدید گشتند.

توضیحاتی که می‌توان برای این مفقود شدن‌ها پیدا کرد، می‌توانند بهمن، حفره‌هایی که ناگهان دهان باز می‌کنند، طوفانهای شدیدی که قادرند کوهنوردی را از يك دیواره‌ای صخره‌ای به پایین پرتاب کنند، باشند. اما نمی‌توان امکانات وحشتناکی که در ارتباط با دخالت‌های يك «یه‌تی» وجود دارند، نادیده انگاشت.

«سیکیم»، سرزمینی کوچک است که اعتقاد به مسایل و نیروهای نامرئی و مافوق طبیعی در آن بسیار شدید و نیرومند است، زیرا که دلایل و مدارك بسیار قابل توجهی برای این اعتقاد وجود دارد. دوشیزه «راس» تعریف می‌کند که در همان باغی که مراسم عروسی سلطنتی برگزار شده بود، تك درختی قرار داشت که نه تزئین شده بود، نه شاخ و برگ‌هایش را کوتاه و مرتب کرده بودند. این خانم درباره‌ی توجهی که به این درخت بخصوص نشان داده بودند، سؤالاتی نمود و به او پاسخ دادند که این درخت را هرگز دست نمی‌زنند زیرا این درخت محل زندگی روحی بود که «ابدأ دوست نداشت مورد مزاحمت قرار گیرد^۳». این خانم نقل می‌کند که چگونه مدتی بعد، مهمانی اروپایی از «بوتان»، سعی کرد در آن مهمانی این خرافات را از بین ببرد و آنرا بی‌ارزش و پوچ تلقی نماید: او لگد محکمی به درخت مزبور زد. فردا صبح تمام ران و پای این مهمان به گونه‌ای بسیار دردناك ورم کرده بود و این وضعیت چندین روز به طول انجامید.

1- Life 2- Cho Oyu

۳- این نوع اعتقاد را اصطلاحاً Animism می‌نامند، یعنی روح در وجود درختان (و حتی اشیاء) حلول می‌کند.

مه‌اراجهٔ سیکیم، تاشی نام‌گیال^۱، مشهور بود که ساحری مقتدر می‌باشد. سه داستان مستند و قابل اطمینان از نیروی او در کنترل آب و هوادر موقعیت‌های بسیار مخصوص وجود دارد: در سال ۱۹۵۶، آقای «تاشی» به پاس ملاقات رسمی «دالائی لامای» تبت از کشورش، بنا به گزارشات داده شده، ابرهای باران‌زا را که تقریباً همیشه «کان‌شن‌جونگا» را از دیده‌ها می‌پوشاند، کنار زد. دو سال بعد، هنگامی که جواهر لعل نهرو، دیداری از آن کشور به عمل آورد. آقای «تاشی» او را تا قلهٔ «ناتولا پاس»^۲ که طبق معمول در زیر باران ریز و سردی پوشیده بود، همراهی کرد. در آنجا، آسمان ناگهان به مدت نیم ساعت صاف و عاری از ابر شد و به نهرو و این امکان داده شد که منظرهٔ خوب و واضحی از تسلط چین کمونیست بر کشور تبت را مشاهده نماید و سرانجام در سال ۱۹۶۳، در مدتی که دوشیزه «راس» نیز در آن محل حضور داشت، گفته می‌شود که آقای تاشی برای دوستان فرمهمان عروسی، آب و هوای گرم و آفتابی را فراهم آورد و بلافاصله قبل و بعد از هفتهٔ جشن عروسی، آب و هوای «گانگتوک» برای آن فصل طبیعی و معمول بود: یعنی آب و هوایی سرد و بارانی با تگرگ‌ها و رعد و برق‌های سنگین.

دوشیزه «راس» بیش از هر چیز مایل بود در باره «آدم برفی کریه» چیزهایی بداند. او به ویلیام او. داگلاس^۳، عضو دادگاه عالی ایالات متحد آمریکا، قول داده بود که سعی کند بقیهٔ صحبتی را که خود داگلاس سالها پیش در این زمینه بخصوص با «تاشی نام‌گیال» داشته، از سر بگیرد. داگلاس از مه‌اراجه پرسیده بود که آیا این موجود افسانه‌ای حاضر در مناطق هیمالیاراشخصاً مشاهده کرده است یا خیر. «تاشی نام‌گیال» پاسخ داده بود: «آه بله، به‌طور منظم.» و هنگامی که مهمان حیرت‌زده‌اش از او می‌پرسد در کجا این موجود را دیده است، مه‌اراجهٔ پیر با لطافت و آرامشی که انگار داشت از یک مسابقهٔ چوگان خانوادگی صحبت می‌کرد، پاسخ می‌دهد: «درست در همین چمن‌های کاخ!» حضور نا بهنگام مهمانی دیگر، مانع از این می‌گردد که «داگلاس» به این

- 1- Tashî Namgyal
- 2- Natu la Passe
- 3- William .O. Douglas

آدم برفی مایل است / ۱۹۷

بحث جالب ادامه دهد. دوشیزه «راس» امیدوار بود بفهمد مهاراجه تا چه اندازه میل داشت حرف خود را ادامه دهند و دیگر اینکه تا چه حد حرف‌هایشان راست و درست بوده است. در طول يك گفتگوی شخصی، این خانم احوالپرسی و سلام احترام آمیز دوست خود را به خدمت مهاراجه می‌رساند و بعد هم می‌افزاید که آقای داگلاس به او پیشنهاد نموده بود که چنانچه مسأله‌ای نباشد درباره «آدم برفی کریه» تحقیقات بیشتری به عمل آورد.

آقای تاشی با لحن بسیار ساده و منطقی خود پاسخ می‌دهد:

«آه بله، دقیقاً! من هنوز هم «یه‌تی» را می‌بینم. او همیشه در تاریخ بیست

و نهم هر ماه به ملاقات من می‌آید.»

آقای تاشی نقاشی زنده و رنگی را به این خانم نشان می‌دهد که توسط خود او خلق شده بود و در اتاق شخص مهاراجه نگهداری می‌شد. در این نقاشی، تصویر يك هیولای کاملاً سیاه سوخته وجود داشت که زن برهنه‌ای را در آغوش خود حمل می‌کرد و به سمت قلعه‌های پر برف دور دست در حرکت بود. مهاراجه اظهار داشت: «این «یه‌تی» می‌باشد.»

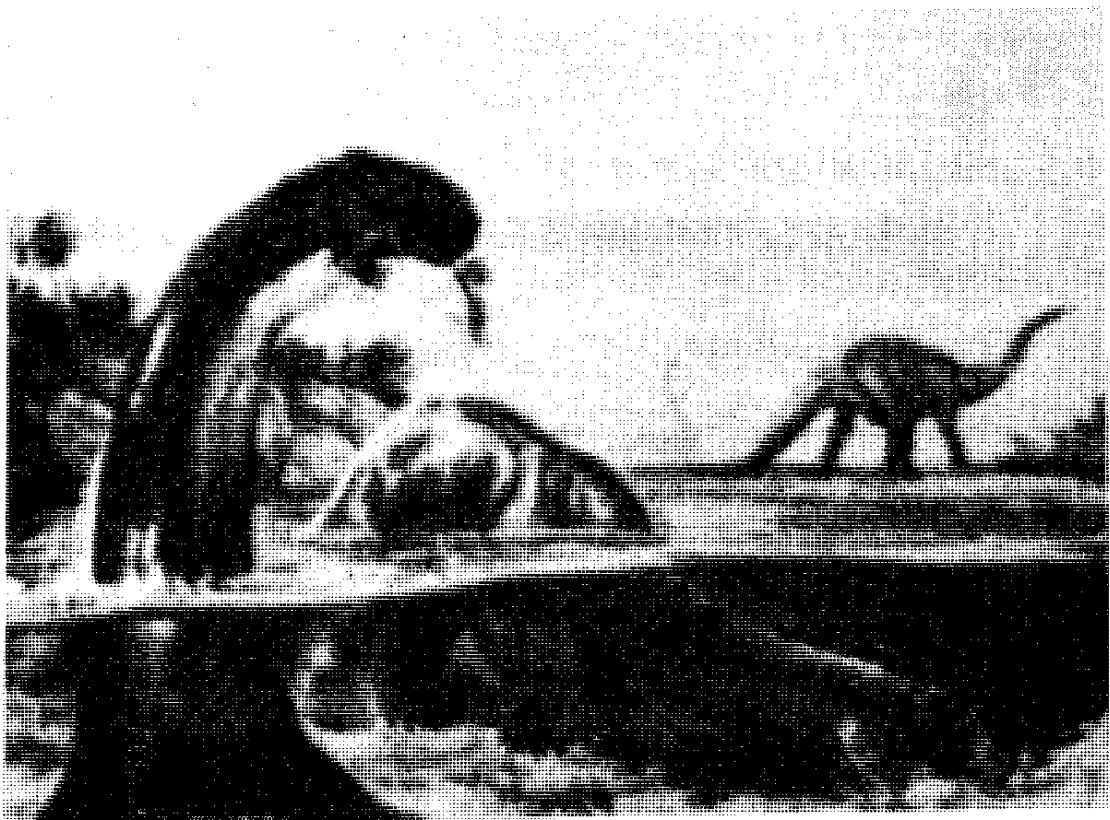
دوشیزه راس که به گونه‌ای آشفته شده و احساس سردرگمی می‌کرد، سعی کرد مهاراجه را به صحبت بیشتری درباره این موجود که ملاقات کننده ماهانه این حاکم قلمداد می‌شود، وادارد. «تاشی نام گیال» به او گفت که این موجود هر بار در قیافه‌های مختلف به دیدن او می‌آمد: گاهی در «يك لباس رزم زرین» که این قیافه را هیچکس مگر «لاماها» تا بحال ندیده‌اند.

آقای تاشی که يك بودائی متعهد و مؤمن بود، حس می‌کرد که این همزاد وحشی، باید به گونه‌ای برادرانه و با رحم و شفقت بسیار با او برخورد شود، درست مثل دیگر «موجودات هوشمند بینا و نابینای طبیعت.» به همین مناسبت، در هر موقعی که آدم برفی کریه او را نیشگون می‌گیرد و یا به جلو هل می‌دهد و رفتاری خشونت آمیز پیدا می‌کند، آقای تاشی فقط به گونه‌ای نرم و شیرین به آدم برفی می‌گوید: «ای بابا بس است دیگر! اینکار کافی است!» و بلافاصله آن موجود او را برای همیشه ترك می‌کند و می‌رود.

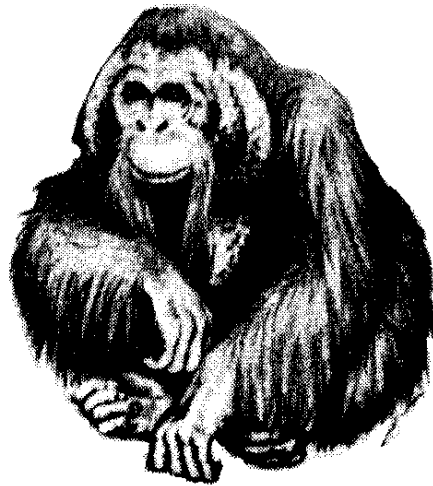
دوشیزه «راس» و دیگر اشخاصی که او این داستان را برایشان نقل کرده

است از خود می‌پرسند که آیا مهاراجه قصد شوخی کردن با آنها را دارد یا جدی می‌گوید. بدبختانه پاسخی برای این سؤال وجود ندارد، زیرا این مهاراجه در ماه نوامبر ۱۹۶۳ از دنیا رفت. مردم «گانگتوک» معتقدند که او آخرین پادشاه ساحر و جادوگرا از خاندان شاهان جادوگر مناطق هیمالیا بوده است.

صرف نظر از درستی یا نادرستی این اعتقاد، یقین است که اعتقاد و ایمان به اشباح هولناک در میان مردم «کانشن جونگا» وجود دارد. حال این مسأله که آیا اشباح با آدم برفی کریه فرق دارند یا فقط یک نفر می‌باشند، پاسخ آن را ما اروپایی‌ها نباید بدهیم. زیرا این نخستین مرتبه نیست که یک هیولای طبیعی، خون اطرافیان و شاهدان عینی خود را از فرط ترس و وحشت، در رگها منجمد کرده و آنها را به این فکر واداشته که مبدا ماهیتی فوق طبیعی را دارا می‌باشد.



۹



در جستجوی انسان‌های غول آسا در آمریکا

درحینى كه سرگرم تماشا كردن آن هيكل قهوه‌اى رنگ غول پيكر بر روى پرده سينما بودم، دستخوش يك احساس كمگشتگى و جا بجايى شدم، درست مثل آنكه در محل ديگرى حضور داشتم.

من در نقطه‌اى از مغزم، به خوبى مى‌دانستم كه اگر چشمانم را از آن پرده بر مى‌گرفتم، مى‌توانستم به راحتى به محلى كه براستى حضور داشتم برگردم، يعنى به شهرى واقع در ايالت «اورگان». اما تصوير پشمالو و جهنده آن موجود تقريباً مرا چنان مجذوب كرده بود كه چند ثانيه تمام محيط اطراف خود را به دست فراموشى سپردم: اتاق تار يك سينما، خالى از مردم شده بود، و خيابان‌هاى بيرون نيز ديگر وجود نداشتند. من به دوران بسيار دور گذشته‌اى عقب رفته بودم كه حتى خاطره و حافظه نسل بشر نيز در آن زمان وجود نداشت. من با آن شبح غول پيكر تنها شدم.

موجود ترسناك با قدم‌هاى بلند و سر يعش از بالاى شانه‌هايش نگاهى به سمت عقب انداخت، انگار مستقيم به من خيره شد، سپس رويش را برگرداند و بزودى از ديده‌ها ناپديد شد.

در لحظه‌ای که چشمان ما باهم تلاقی کردند، دچار يك نوع شوک الکتریکی ناشی از آشنایی شدم. شاید که من با این موجود کریه منظر، به گونه‌ای عجیب و غیر قابل توضیح، دارای رابطه‌ی خویشاوندی بودم. نگاه آن چشمان سیاه و تیره، نه نفرت آلود بود، نه ترسناک و نه حتی آشنا. چشمهای آن موجود عمیقاً گودرفته و درست مانند دو چشم انسان، فاصله‌ای شبیه به آنرا داشت، معهدا بینی پهن و صورت پوشیده از مو و ظاهر يك میمون انسان نما را داشت. پرده سینما سفید شد. من در يك حالت گیجی و خلسه، برای مدتی که به نظر طولانی آمد، نشستم. اما امکان دارد که آن زمان فقط دقایقی بیش نبودند.

من گهگاه يك نوع حساسیت چهار بعدی^۱ به يك شیئی باستانی و یا محلی که در طول زمان از بین رفته و محو شده، پیدا می‌کنم. هرگز پیش از این، يك حلقه فیلم رنگی که از يك دوربین دستی ساده تهیه شده بود، این طغیان احساسات را در من بیدار نکرده بود. اما این فیلم بخصوص، کاملاً و بدون تردید این حالت را در من ایجاد نمود.

يك رشته تصاویر از زندگی‌های دوردست قدیم که آثاری از آنها بر جا نمانده، در این فیلم بود، همین طور هم تصاویری از موجوداتی ماقبل تاریخ که از رؤیاهای توهمات اجدادی ماسر چشمه می‌گرفتند. من انبوهی صحنه و تصویر از مکان‌هایی ناشناخته دیدم و در عین حال در وجود خود حس نمودم و در آنها زندگی کردم.

شبى بسیار سرد و پرستاره که انواری سرد و بیروح از خود ساطع می‌کردند. در بالای سرم، تپه‌ها و کوههایی مملو از درخت و نباتات درسکوتی مرموز دیده می‌شد. آسمان دوردست، از برق و درخشش کوه آتشفشانی، متمایل به رنگ سرخی درآمده بود. دهانه‌ی سیاه غاری در پشت سرم بود. دوست دیرینه: آتش، در کنارم قرار داشت. در بیرون، دشمنان غول‌پیکر و عظیم و مخوفی در طول شب سرگرم شپگردی و گشت و گذار بودند.

بشری در بیرون حضور نداشت. ما انسان‌ها هنوز در این نواحی، تازه

وارد بودیم.

ما به آهستگی در امتداد رودخانه شروع به حرکت کرده بودیم و نسل به نسل اینکار را ادامه داده بودیم و از مکانی به مکان دیگر تغییر جا داده بودیم. من به گونه‌ای مبهم می‌دانستم که قبیلهٔ ما، از نقطه‌ای دوردست واقع در شمال غربی، از پل‌های عجیب و ازدرون تونل‌ها و راهروهای سبزرنگی عبور کرده بودیم و به این زمین خشک رسیده بودیم. از مکانی دور آمده بودیم که روزی به آن قارهٔ آسیا خواهند گفت. ما از منطقه‌ای که بعدها به آن آلاسکا خواهند گفت رد شده و به این منطقه‌ای که دارای برف کمتر و شکار راحت‌تری بود، قدم نهادیم. اینک منتظر ایستادم. بسزودی «وحشت» از راه خواهد رسید و فریاد خواهد زد.

من رایحهٔ او را استشمام کرده و صدای قدم‌های او را که با سرعت از کنار رودخانه به بالای تپه می‌آمد شنیدم.

این موجود، سرانجام به مرز حلقهٔ زرد رنگ شعله‌های آتش نزدیک شد و کماکان خود را تکان داد و از جای خود حرکت نکرد. او یک غول وحشتناک با بازوانی دراز و سینه و دستان و بازوانی پوشیده از پشمی ضخیم و تیره بود. من متوجه شدم که سرم فقط به ارتفاع شانه‌های عظیم و خمیده‌اش خواهد رسید. این «وحشت» سلطان صخره‌ها و غارها بود، درست به همان گونه‌ای که خرس مهیب حاکم و سلطان جنگل‌های انبوه مناطق پایین‌تر بود. هیچ کس او را شکار نمی‌کرد و هیچ کس با او به مبارزه و پیکار نمی‌پرداخت. حتی فیل ما قبل تاریخ (ماموت) نیز از رفتن به محل زیست این موجود اجتناب می‌کرد. اما می‌شد به او آموخت که جلوتر نیاید و حد خود را بداند.

این موجود بخصوص به نظر نامطمئن و مردد می‌آمد. او بوی تند چوب سوخته را استشمام کرد و به شعله‌های جهندهٔ دوست دیرینه (آتش) نگریست. من یال موهایم را تکان دادم و نعره‌ای اخطار آمیز از خود بیرون دادم. موجود از جای تکان نخورد. من می‌دانستم که او هرگز پیش از این، دوست دیرینه را ندیده بوده است، و گرنه تا این حد به شعله‌ها نزدیک نمی‌شد.

او با نعرهٔ بلندی شروع به هجوم بردن به طرف من کرد، اما من آماده بودم و دستم بر روی چوبدست کلفتی در آتش قرار داشت. وقتی چوبدست

را برداشتم، از شعله‌های آتش مشتعل بود و آنرا به سمت صورت وحشتناک و مخوف موجود نزدیک ساختم. آتش با گونهٔ پشمالوی او با انبوهی جرقه و شراره برخورد نمود. موجود به عقب پرید و شراره‌ها را با دست خود کنار زد و محکم ضرباتی بر صورت خود وارد آورد. من چماق مشتعل را به سوی او گرفتم و موجود دوباره نعره‌ای زد و از آنجا گریخت. می‌دانستم که این موجود دیگر هرگز در اوقاتی که دوست دیرینه (آتش) در کنارم نخواهد بود، به من نزدیک نخواهد شد.

سپس تصاویر دیگری از زمانهای دیگری به ذهنم آمد. خورشید ظهر پرتوافشانی می‌کرد، و من از محل زیست خود دور شده بودم. من در کنار جویباری دراز کشیده بودم و با حرص و ولع بسیار آب می‌نوشیدم. در کنار جریان شدید آب، هیچ صدای دیگری نمی‌شنیدم. ناگهان «وحشت» در بالای سر من ایستاد و در برابر آسمان آبی، مانند غولی عظیم‌الجثه نمایان شد. او به ندرت در طول روز بیرون می‌آمد، و من به طرز وحشتناکی غافلگیر شده بودم. روی پهلوی خود چرخیدم، بر روی دوپای خود ایستادم و شروع به دویدن کردم، اما «وحشت» در چند جهش عظیم مرا گرفت و دیگر هیچ چیز وجود نداشت.

زمانی دیگر: اواخر بعد از ظهر بود و من، بر روی درختی، ترسان و وحشتزده قرار داشتم. من بوی نامحسوس و درعین حال بسیار تند و بد «وحشت» را در محلی در همان نزدیکی استشمام کرده بودم. زمین داشت به آرامی به صورت حوضچه‌های ارغوانی‌رنگ یکدستی تبدیل می‌شد، و سایه‌های تنهٔ درختان را به رنگ قهوه‌ای درمی‌آورد؛ این حیوانات و موجوداتی بودند که از درخت بالا می‌آمدند. مرا نگاه کردند.

سپس جفندی، در کمال سکوت، از راه رسید، بشری با حالتی شبیح‌وار از میان سایه‌ها به کنارم آمد. جهان یکباره تیره و تاریک گشت، به طوری که برگ‌ها و شاخه‌ها در برابر آسمان تاریک، سیاه به نظر می‌رسیدند، و زمین از دیده‌ها مخفی ماند. در آن دوران، بشر هرگز در تاریکی در تنهایی نبود، مگر بجز تصادفات بسیار نادری که نظیر آن اینک رخ دهد. نسل اندر نسل، یاد

گرفتیم که چگونه تنها بمانیم و دروس مربوط به خطرات احتمالی را فرا گرفتیم و آموختیم.

اکنون چیزی از راه می‌رسید. چیزی بسیار بلند قامت با موهای ضخیم و پر پشت، چیزی که با قدم‌های نرم و سریعی به جلو حرکت می‌کرد. من او را به خاطر دفعات پیشین می‌شناختم: «وحشت».

تکانی در بیشه‌زار. سپس حرکتی محکم و شدید. صدای کنده شدن چیزی به گوش رسید. نیزارها با سنگینی تمام در زیر قدم‌هایی خرد می‌شدند، سپس صدای تکان خوردن موزونی به گوش رسید. نکند «وحشت» بوی مرا حس کرده بود؟
بله.

از پایین، صدای غرش و نفس کشیدنی پر صدا شنیدم. آن موجود سرش را بالا گرفت و شروع به تکان دادن درخت کرد. حتماً مرا دیده بود. «وحشت» در تاریکی شب، خیلی خوب می‌بیند.

او می‌توانست با تکان دادن شدید درخت مرا به پائین بیندازد، و یا حتی درخت را از جا بکند زیرا نیروی فوق‌العاده زیاد داشت، اما من يك شانس موفقیت داشتم: زیرا به همراه خود تخته‌سنگی به بالای درخت آورده بودم. آنرا محکم به پایین انداختم. صدای برخورد مرگباری را شنیدم و درخت از تکان خوردن دست برداشت. سپس صدای ناله عمیق و پرطنین و تودماغی شنیده شد. «وحشت» از آنجا رفت و به درون بیشه‌زار انبوه فرورفت. او دیگر ما را آزار نخواهد داد.

زمانی دیگر، خود من غولی عظیم بودم و از حملات موجودات عجیب و کوچک‌کی که تنها بر روی دو پا راه می‌رفتند به تعجب افتاده بودم، موجوداتی شبیه به خود من. این موجودات جدید، ضعیف و کند بودند، شکلی مثل میمون داشتند اما عین خو کچه‌های جوان موی کمی در بدن خود داشتند. پیش خود فکر کردم: میمون و خوک، شاید خوردن آنها لذیذ باشد. یکی از آنها را گرفتم و جویدم. اما من هرگز این چیز زرد و نارنجی را که برق می‌زد ندیده بودم و نسبت به شکل‌های سیاهی که در پشت این چیز براق به جلو می‌جهیدند، کنجکاو

شدم.

نخستین مرتبه، این شیئی نورانی را دیدم که هر لحظه بزرگ‌تر و بزرگ‌تر شد و مبدل به چیزی به رنگ نارنجی پررنگی درآمد. در طول این مدت، از بالا و پایین دره، چیزهایی که پوشیده و مخفی باقی مانده بودند، کم‌کم واضح شدند و از خود پرسیدم که نکند سحر از مکان دیگری قرار بود فرا برسد. این دخالت‌ها و کارهای عجیب، مرا در یک احساس عجیبی که خبر از وقایع جدیدی می‌داد، قرار داد. جلو تر رفتم. اما آن روشنایی مشتعل بساعت درد و اذیت من شد. بنا بر این از آنجا رفتم.

دفعه بعد، برای مدتی طولانی به تماشای آن ایستادم. بالاخره، آن روشنایی زرد و نارنجی کوچک و کوچک‌تر شد و سپس از بین رفت. غبار ضخیم و غلیظ آن که در بالای آن روشنایی قرار داشت مبدل به یک خط خساکستری رنگ موج‌دار شد. این موجودات دوپا در درون غاری قرار داشتند، محلی که خود من دوست داشتم در روزهای گرم و سوزان، درون آنها به استراحت بپردازم.

به خاطر آمدن خوک و میمون خوردن! شروع به صعود از صخره‌ها کردم. موجودات جدید شروع به دویدن و گریختن کردند و با عجله سعی کردند به آن نور زرد رنگ دست بزنند اما اینک دیگر به چیزی خاکستری رنگ تغییر شکل داده بود. یکی از آن موجودات را به دام انداختم و سعی کردم با خود به همراه ببرم، بعد هم آنها را از هم دریدم. موجودات دیگر در اطراف، به بالا و پایین می‌جهیدند و جست و خیز می‌کردند و از آنجا فرار نمی‌کردند.

متوجه شدم که چیزهایی را دور سرشان می‌چرخاندند که هرگز قبلاً ندیده بودم: چیزهایی که در انتهایشان سنگ‌های بزرگی بسته شده بود. یکی از آنها به پهلویم خورد و خونی گرم از آن بیرون جهید و بر روی دستانم ریخت، از شدت تعجب و عصبانیت نعره‌ای کشیدم. سپس سنگ دیگری را را مشاهده نمودم که به سمت چشمانم می‌آمد و دیگر هیچ چیز نفهمیدم.

لحظه دیگر و متفاوتی: در محلی چمباتمه زده بودم. در مقابلم صدای خش-

خش منظمی شنیده می شود. صدای دیگری بگوشم رسید و نیز ارها نا گهان خم شدند و از یکدیگر بازتر و بازتر شدند و به کناری رفتند و نا گهان مشاهده کردم که از ریشه تا سرشان شکاف برداشت و پاره شدند. خون در بدنم منجمد شد و سرم را بلند کردم تا موجودی را که از میان نیز ارها نمایان شده بود، ببینم: موجودی پوشیده از مو، با ابروانی پر مو و آویخته و دماغی پهن و گوش هایی بدون لاله و چیزهای نوک تیز کوچکی که در بازوانی دراز و ترسناک و کلفت قرار داشتند و از راه دور به سمت من گرفته شده بود...»

نا گهان شخصی از من پرسید:

«به نظر تان این فیلم واقعی بود یا غیر واقعی؟»

چراغها روشن شده بودند و کارکنان واحد تهیه برنامه های تلویزیونی ام در اطراف من ایستاده بودند. من در «دالاس»^۱ واقع در ایالت «اورگان» حضور داشتم و به جستجوی يك هیولای دیگر بودم: این بار هیولایی که ممکن بود به گونه ای نیمه خود آگاهانه بشناسم.

من از این بابت کاملاً اطمینان داشتم که مردی در يك لباس پوستی بدلی نرفته بود تا این فیلم را انداخته باشد. پاهای «موجود» در فیلم بیش از حد چاق و کوتاه بود تا به يك انسان تعلق داشته باشد و بازوها نیز بیش از حد معمول دراز و بدن موجود نیز چهارشانه تر و عریض تر و قوی تر از يك بدن انسانی بود. در ضمن، آن قدم های بلند و راحتی که موجود برمی داشت، در حدود چهار فوت تخمین زده می شد.

برای آنکه اطمینان کامل حاصل نمایم که آن حلقه فیلم براستی اصل بود، تصمیم گرفتم با دکتر جان ناپیر^۲ (از دانشگاه لندن) که این حلقه فیلم را قطعه به قطعه مطالعه کرده بود، تماس بگیرم. او زمانی در مؤسسه «اسمیت سونین» متخصص انسان های ماقبل تاریخ و میمون نما بوده است. من همچنین می خواستم با دکتر گرودر کرانتز^۳ (از دانشگاه واشنگتن) تماس بگیرم که جانور شناسی و رزیده در امور مر بوط به کالبد جسمانی حیوانات بود و نمونه برداری هایی از قالب های گچی را که از قدم ها و ردپاهای این موجود برداشته شده، انجام

داده بود.

در طول این مدت، دوست داشتم نگاهی به پرونده مزبور بیندازم تا از مطالب مربوط به فیلم برداری این فیلم مطمئن بشوم و دوباره در جریان قرار بگیرم. در این پرونده ذکر شده بود که این فیلم در امتداد بستر تقریباً خشک شده رودخانه‌ای باریک و کوچک به نام «بلاف کریک^۱» در نزدیک مرز شمال غربی استان کالیفرنیا گرفته شده بود. در گذشته نیز ردپاهای انسان‌نمای برهنه و بزرگی در این مناطق وحشی و دور دست دیده شده بود. دو ماجراجو که امیدوار بودند حداقل یک حلقه فیلم، از یک هیولایی ناشناخته در نیای علم امروز بگیرند، سوار بر اسب می‌شوند و از طریق جنگل به منطقه بلاف کریک اعزام می‌شوند.

این دو سوارکار، یکی (اجر پترسون^۲) قهرمان سوارکاری در مسابقات رام کردن اسب‌ها از شهر «تام پیکو^۳» واقع در ایالت واشنگتن بود و دوستش هم باب جیم لین^۴ نام داشت که در «یونیون گاپ^۵» اقامت داشت و پرورش دهنده اسب و گاوچران بود. این دو مرد، به مدت چهار سال، در اوقات بیکاری، تمام مناطق و اماکنی را که گزارش رؤیت ردپاهایی عظیم الجثه شده بود، زیر پا گذاشته بودند و به جستجوی آن هیولا مشغول بودند. آنها ردپای هیولا را از سلسله کوه‌های مرتفع «بریتیش کولومبیا^۶» دنبال کرده و تا ایالات واشنگتن، اورگان و لوبه شمالی کالیفرنیا به پایین آمده بودند. آنها در پشت زین خود، دوربینی را همیشه به حالت آماده باش حمل می‌کردند.

در روز جمعه بیست اکتبر ۱۹۶۷، آنها در ساحل غربی بلاف کریک، کمی بالاتر از محلی که «نوتیس کریک^۷» به آنجا متصل می‌شد، چادر زدند. پترسون، تمام مدت آترو زرا صرف فیلم برداری از مناظر طبیعی اطراف وحیات وحش آنجا نمود. او در نظر داشت این فیلم‌ها را در فیلمی ادغام کند که می‌خواست درباره هیولاهای انسان‌نما تهیه کند. در حدود ساعت یک و ربع بعد از ظهر آن روز،

1- Bluff Creek 2- Roger Patterson 3- Tam Pico
4- Bob Gimlin 5- Union Gap
6- British Columbia 7- Notice Creek

دومرد، سوار بر اسب شدند و به سمت شمالی بستر رودخانه رهسپار گشتند. آنها به دنبال ردپاهایی می گشتند. اسب های آنها بر روی شنزار نرم و خاکستری آن منطقه ابدأ صدایی ایجاد نمی کردند.

در مقابل آنها، انبوهی درختان از ریشه کنده شده وجود داشت که بر اثر سیل های سالیان گذشته به کنار ساحل افتاده و در توده ای بزرگ جمع شده بودند. این توده درختان در حدود پانزده فوت ارتفاع داشت و از کنار بستر رودخانه شروع می شد تا به ساحل می رسید و باعث می شد که آمدن آنها برای هر شخص یا چیزی که در پشت این توده حضور داشت، پوشیده و مخفی بماند.

آنها این توده درختان کنده شده را دور زدند و یک موجود بسیار بزرگ و مهیبی را مشاهده کردند که با حرص و ولع بسیار در کنار ساحل رودخانه خم شده و مشغول نوشیدن از آب جاری بود. موجود مزبور بلافاصله از جایش برخاست و از آنجا رفت.

اسب ها ناگهان رم کردند و شیهه کشیدند و خود را عقب بردند. «جیم لین» از روی زین به پایین لغزید اما قادر شد اسبش را کماکان بر سر جایش نگهدارد. اسب پترسون هم به پهلوی بر زمین افتاد و او را در زیر وزن بدن خود، بر زمین میخکوب کرد.

پترسون، در کمال عجله و شتاب، خود را از زیر بدن اسب بیرون کشید، دور بینش را بیرون آورد و پشت سر آن موجود عظیم الجثه به راه افتاد.

آن موجود مشغول عبور از روی رودخانه بود. پترسون دور بینش را مقابل چشمانش گرفت و از فاصله تقریباً صد یاردی شروع به فیلم برداری از آن هیولا کرد. او آنقدر انگشتش را روی دکمه شروع کار دور بین نگه داشت که تمام باقیمانده حلقه فیلمش که در حدود بیست و هشت فوت درازا داشت، همه مورد استفاده قرار گرفت. سپس دور بینش خالی شد، موجود انسان نما رفته بود، همه چیز به پایان رسیده و به وضعیت نخست باز گشته بود.

اسب ها از آنجا گریخته بودند. آنها می دانستند که قبل از هر کاری می بایست اسب ها را پیدا می کردند. آنها در حدود یک مایل به سمت جنوب رفتند و

اسب‌ها را مشغول چرا دیدند. آنها مجدداً به همان محل باز گشتند و این بار اسب‌ها را بستند و شروع به دنبال کردن ردپای موجودی که دیده بودند، نمودند. اما آنها موفق به این کار نگشتند. ردپای موجود به صحرای لم‌یزرعی منتهی می‌شد. پس از آنکه مدت‌های مدیدی را به جستجو و کاوش سپری کردند، دوباره به محل فیلم برداری برگشتند و از ردپاهای بجامانده موجود در روی شن‌زار کنار ساحل، با گچ قالب‌گیری کردند. این ردپاها نیز مثل ردپاهایی که تا بحال گزارشات آنها را دریافت نموده بودند، در حدود نیم برابر بزرگتر از اندازه پای انسان بود. این دو ماجراجو سپس وسایلشان را جمع کردند و به سمت ارا به‌ای که به وسیله اسبهایشان به حرکت درمی‌آمد رفتند و از آنجا به سمت شهر رفتند و حلقه فیلمشان را با پست‌هوایی سفارشی به «یا کیمما» فرستادند تا ظاهر و چاپ شود. با فرارسیدن شنبه شب، در شهر «یا کیمما» هیچ صحبتی بجز این حلقه فیلم نبود. کسی که این قالب برداری‌ها را دیده است، نمی‌تواند هیچ عیب و ایرادی از آن بگیرد و آنرا به عنوان چیزی مصنوعی و دروغین بداند. اما اشخاص زیادی که این قالب‌گیری‌ها را از نزدیک ندیدند، نسبت به اصلی بودنشان، سراسر مملو از تمسخر و استهزاء بودند. آنها حدس می‌زدند که «جیم لین» و «پترسون»، رفیق دیگری را با خود به طرزی مخفیانه به آنجا بردند؛ مردی که خود را در لباسی پشمالویی پنهان نمود و در کنار آن رودخانه شروع به راه رفتن نمود تا رفقایش بتوانند از او فیلم برداری نمایند.

فرضیه دیگر این بود که این شخص فرضی ثالث، شریک و همدست «پترسون» بود و هر دو نفر آنها سر بسر «جیم لین» گذاشته بودند. این همدست پنهانی می‌توانسته در محلی مخفی مانده باشد و بعد هم در معرض تنها چند ثانیه خود را در معرض دید قرار دهد، یعنی درست هنگامی که اسب‌ها رم کرده باشند. بعضی‌ها با حالتی که انگار از همه چیز اطلاع داشتند افزودند: «تمام این وقایع بیش از حد سریع اتفاق افتاد تا جیم لین سرازقضا یا در نیارود...» محل وقوع حادثه تحت مطالعات و بررسی‌های زیادی قرار گرفت. در نقشه‌ها به طرزی عجیب آشکار بود که این مکان در نزدیکی دو جاده قرار دارد. یکی از این جاده‌ها

در سمت شرقی بلاف کریک قرار داشت، و به رودخانه مزبور بسیار نزدیک و گاهی هم در کنار آن قرار می گرفت. آن جاده، راهی بوده خالی که در قدیم توسط تراکتوری برای برداشتن هیزمها و تنه درختها، درست شده بود. هر ماشین چهار چرخ می توانست در آن جاده وارد شود. جاده دیگر نیز در امتداد بلاف کریک قرار داشت، اما در کنار ساحل رودخانه و در حدود هزار فوت بالای آن درست شده بود. این جاده نخست يك جاده شوسه و هموار بوده که برای عبور همه چیز قابل استفاده می شد، اما بعداً روی آنرا با «بیتومن» یا قیر نفتی آسفالت کشی کردند. از این جاده، هر راننده ای قادر بوده تمام آن منطقه ای را که پترسون فیلم برداری نموده بود، مشاهده نماید.

تعداد زیادی مردم سعی کردند مدارکی مبنی بر دروغگویی و تقلب آنها پیدا نمایند، همان طور که تعدادی هم در صدد پیدا کردن مدارکی که نشان می داد هیولایی به راستی در آن منطقه وجود داشته، بر آمدند. این افراد از جاده آسفالت شده شروع به حرکت کردند تا از سرایشیمی بسیار مشکل و سختی که بر تگاه را به رودخانه وصل می کرد، عبور نمایند. در آنجا، آنها آثار و ردپاهای واضحی را مشاهده نمودند که علائم کارها و فعالیت های جیم لین و پترسون را به وضوح آشکار می ساخت؛ رد پای سم اسبها، و آثار افتادن شیئی سنگینی بر روی زمین، چند جفت آثار باقیمانده چکمه هایی که با چکمه های آن دومرد، بعداً مطابقت نمودند، و بالاخره يك جفت رد پای بزرگ و برهنه ای که با قالب برداری های گچی تهیه شده توسط آن دومرد مطابقت می کرد. رد پای هیچ آدم دیگری پیدا نشد. و بنا بر این به سختی می شد حدس زد چگونه این ملاقات با شخص سوم صورت گرفته است. سپس این حرف پیش آمد که ممکن است جیم لین و پترسون قالب گیری دروغینی از يك جفت پای برهنه تقلبی گرفته اند و پای تقلبی را بر روی ماسه های جاده فشرده اند. هر قدمی دارای حدود چهل و دو اینچ درازا بوده، و وزن تولید شده از عمل فشار آمده بر زمین، اندازه ای در حدود ۳۵۰ تا ۸۰۰ پوند بوده است. بنا بر این چنانچه جیم لین و پترسون از يك پای مصنوعی استفاده کرده بودند، مجبور بوده اند که آنرا با فشار فوق العاده زیادی بر زمین فرو کرده باشند!

اگر این موجود به راستی حقیقی بود، چه قدی داشت؟ جویندگان کوشای این هیولا، سعی کردند عکس‌هایی از نمونه‌ها و مدل‌های عروسکی انسان‌نما بگیرند تا آنها را با عکس‌های پترسون مقایسه نمایند. آنها در همان نقطه‌ای که پترسون فیلم برداری کرده بود، و درست با هماهنگی کردن زمینه فیلم برداری دقیقی که شبیه به آن روز کذایی بود، دست به کار شدند. آنها درختان و تخته‌سنگ‌ها و صخره‌ها و کنده‌های درختان را اندازه‌گیری نمودند و هرچیز دیگری را که در پشت زمینه فیلم برداری پترسون قرار داشت بررسی نمودند. با اینحال آنها هنوز هم نمی‌توانستند دقیقاً مطمئن باشند پترسون در هنگام فیلم برداری در کدامین نقطه حضور داشته. او در حین فیلم برداری راه می‌رفته. اما بهر حال، این عکس‌ها، قدم وجود مرموز را بین شش تا شش فوت و شش اینچ (حدود دو متری سانیتر) تخمین می‌زد.

من نیز دوباره نگاهی به چیزهایی انداختم که درباره «غول‌های بی‌شاخ و دم» افسانه‌ای شنیده و خوانده بودم. در انجیل، قد گولیات را به شش ذراع و يك وجب^۲ تخمین زدند (در کتاب ساموئیل، باب هفدهم، آیه ۴). البته ذراع و وجب تغییر پذیر بودند و از دقت زیادی برخوردار نبودند، اما با حساب کردن همین اندازه ذکر شده، قد گولیات حداقل به نه فوت و نه اینچ دراز می‌رسد! شاید کسی در جایی اندکی مبالغه کرده است.

شارلمان^۳، سلطان مقتدر و مشهور فرانسه (که نامش به معنای چارلز بزرگ یا شارل کبیر است) در حدود شش فوت و چهار اینچ قد داشته است، (همان‌گونه که از اسکت او مشهود است) این قد امروزه زیاد قابل توجه به نظر نمی‌رسد، ولی در زمان او، شارلمانی تقریباً دوازده اینچ از دیگر مردان اطرافش بلندتر بوده است!

در قرن اخیر هم، غول‌های بی‌شاخ و دم واقعی وجود داشته‌اند. برای مثال

- ۱- گولیات (جالوت) حاکمی چهاردر فلسطین باستانی بود که در جنگ با «طالوت» (و با کمک «ساموئیل نبی») کشته شد.
- ۲- هر ذراع معادل است با هجده تا ۲۲ اینچ.

در سال ۱۸۸۰ اهالی شهر لندن، قد يك مرد نروژی را که پروشده^۱ نام داشت اندازه گرفتند و به رقمی معادل با هشت فوت کامل رسیدند. سپس مردی چینی به نام چینگ^۲ از راه رسید که دو اینچ درازتر از مرد نروژی بود و بالاخره پنجاهمین هولمز^۳ که در سال ۱۸۹۲ در استان «نورت هامبرلند»^۴ دارفانی را وداع گفت، در حدود هفت فوت و شش اینچ قد داشت!

خود من، یکبار در يك موزه واقع در «دابلین» در کشور ایرلند، اسکلتی را مشاهده کردم که هشت فوت و شش اینچ طول داشت! جراحان کالج پزشکان لندن، هنوز هم اسکلت هشت فوت و چهار اینچی چارلز بیرن^۵ را که در سال ۱۸۷۳ از دنیا رفت، به معرض دید مردم می گذارند. در حدود بیست و دو نفر، در قرن هجدهم و یا دیرتر، زندگی می کردند که در چندین کتاب، از آنها به عنوان مردانی که حداقل دارای هفت و نیم فوت قد بودند، یاد شده است. من از خود پرسیدم که آیا این امر به دلیل ناقص بودن ژن‌ها بوده که باعث تولید انسان‌هایی عظیم‌الجثه می گشت؟

در دوران و اعصار بسیار قدیم یاد شده در تورات، قبایل و حتی کشورهای وجود داشتند که اهالی آن‌ها همه غول پیکر بودند. شاه اوگ^۶ از کشور «باشان»^۷ بنا به این نوشته‌ها، در بستری آهنین می خوابیده که دارای ابعاد و اندازه‌ای بی نهایت بزرگ و عجیب بوده است. بنا به مطالب ذکر شده در فصل دوم تورات، باب سوم، آیه یازدهم، این مطلب به وضوح ذکر شده است. در همان فصل از کتاب تورات، کشور باشان را سرزمین «غولان» می خوانند. در باب سیزدهم، آیه بیست و دوم و سی و سوم تورات، نوشته شده است: «غول‌هایی که پسران آن^۸ بودند. به نظر می رسد که «آنساک» قبیله‌ای مستقر در سواحل رود «اردن» بوده است، «رفاهیم‌ها» نیز به عنوان نسلی از غول‌ها، هشت مرتبه در کتاب دوم تورات، نیز در «سفر پیدایش» و بالاخره در کتاب «یوشع بن نون» پیغمبر اسرائیلی ذکر شده است.

-
- 1- Brushted 2- Ching 3- Benjamin Holmes
 4- Nort Humberland 5- Charles Byrne
 6- Og 7- Bashan 8- Anak

هیچ دانشمندی تا بحال این سخنان عجیب و مبالغه آمیز تورات و انجیل را جدی نگرفته بود، تا آنکه بالاخره باستان شناسان قبرهای گریت استون^۱ یا سنگ‌های عظیم را در سرزمین اردن یافتند. یکی از این قبور، دقیقاً در همان شهر قدیمی «راباط^۲»، یعنی در محلی که کتاب دوم تورات ادعا داشت تختخواب عجیب شاه «اوگ» قرار داشت، واقع شده بود.

در باب سوم، آیه یازدهم این کتاب الهی یاد شده است: «طول این تخت نه ذراع و عرض و پهناى آن چهار ذراع بود». این قبر پیدا شده دارای «تختی» از سنگ آتش فشانی بود، يك سنگ طوسی متمایل به سیاه بسیار سخت و محکم که می شد آنرا بجای آهن اشتباه گرفت، و تقریباً همان طول و عرض را دارا بود که در تورات ذکر شده بود.

اما این مطلب طوری خاتمه یافت که کمتر از آنچه که انتظار می رفت، خارق العاده و عجیب به نظر رسید. این سنگ‌های عظیم مخصوص قبر، در منطقه فلسطین نادر و کمیاب نبودند. بیش از هزاران نوع از این سنگ‌ها، در میان چمنزارهای سخت مناطق کوهستانی اسکاتلند نیز کشف و گشوده شده اند؛ قبرهایی مشابه که دهقانان محلی و بومی هر سرزمین، به آنها «تختخواب یسا بستر غول‌ها» لقب داده اند، آنهم از زمان‌های بسیار دور گذشته. این سنگ‌ها امروزه به عنوان مکان‌های باستان‌شناسی در شمال آلمان، در دانمارک، در انگلستان و همین‌طور هم در شمال غربی فرانسه، به عنوان آثار مقدس باستانی شناخته شده اند. اخیراً نیز قبرهایی به همان طول و پهنا، در کشور هندوستان و نواحی آسیای شرقی کشف شده اند.

این سرنخ‌ها در باره وجود مردانی با قدهایی مافوق طبیعی، مرا به یاد «جیگانتوپی ده کوس» های میلیون‌ها سال پیش انداختند. یعنی همان میمون‌های انسان‌نما یا بالعکس انسان‌های میمون‌نما.

این میمون‌های عظیم الجثه انسان گونه، در کنار بشر، نژادهای مختلف و گوناگونی بودند که از يك جد مشترك انشعب گرفته و هر يك به گونه‌ای تکامل یافته بود. جدی که خدا می داند چند میلیون سال بعد از انقراض نسل دایناسور-

ها، در روی کره زمین ظاهر شد، آیا این امکان وجود داشت که آمیختگی و ترکیب این دوزخ‌ها، در اعصار نه زیاد دور گذشته صورت گرفته باشد؟ فرض کنیم مثلاً در عصر حجر؟؟

من پیش خود اندیشیدم که بهر حال، امکان بقای نژادی از موجودات عظیم الجثه میمون‌های انسان‌نما یا کلاً موجوداتی انسان‌گونه، امری است بسیار قابل قبول و ممکن، حال می‌خواست در مناطق شمال غربی اقیانوس آرام باشد، یا در مناطق مرتفع هیمالیا. و چنانچه قدی در حدود هفت فوت داشتند، پدیده زیاد خارق‌العاده‌ای نباید باشد، حتی با اینکه دانشمندان هنوز فسیل هیچ میمون یا گوریلی که تا این حد بلند باشد را نیافته‌اند.

آثار و علائم برج مانده بر روی تخته‌سنگ‌ها، کامل و دقیق نیست، و در فصل‌های پیشین این کتاب نیز به واقعیت امز آن پی بردیم. به هر حال، علم و دانش امروزی، چنانچه اسکلت بندی و قبرهای این انسان‌های عجیب را از زیر خاک پیدا نکرده بود، هرگز امکان وجود مردانی به درازی هشت فوت را قبول نمی‌کرد و آنرا امری غیر ممکن می‌پنداشت.

به خاطر فقدان و نبودن استخوان‌ها و فسیلی‌هایی از این قبیل، دانشمندان هنوز هم به غول‌های بی‌شاخ و دم افسانه‌های سرخ‌پوستی یعنی به ساس‌کواش^۱ یا «مردان پشمالویی» که گفته می‌شود در بعضی از کوهستان‌های آمریکا حضور دارند، اعتقاد و باوری ابراز نمی‌دارند. شایع است که این موجودات، نوادگان و بازماندگان غول‌هایی محلی و ساکنین اولیه آن سرزمین هستند که سرخ‌پوستان، در نبردی که چندین نسل پیش از این در گرفت، آنها را تقریباً قتل‌عام کردند و از بین بردند.

مهاجرین سفیدپوست نیز که در مناطق شمال غربی اقیانوس آرام مستقر گشتند، افسانه‌های مربوط به خودشان را ساختند: یعنی افسانه «پاکنده»^۲ را؛ موجودی دوپا که به ندرت رؤیت می‌شد، و گهگاه آثار ردپای خود را که پای پنج‌انگشته و بزرگ است، در جنگل‌های متروک و خالی برجا می‌نهاد. این ردپاها درست مثل ردپای یک انسان معمولی بودند، اما با ابعادی بسیار بزرگتر

که گاهی به طول و درازای هفتده اینچ و عرض و پهناى پنج اینچ می‌رسید). به نظر می‌رسید که «پا گنده» عادت به برداشتن قدم‌هایی بلند داشت زیرا با حساب طول هر قدم، به این نتیجه رسیدند که هر قدم، نزدیک به پنجاه و شش اینچ فاصله وجود داشت!

افسانه‌های «غول بی‌شاخ و دم» و «پا گنده» باعث شدند تا من به ایالت اورگان، به شهر دالاس، یعنی قلب و مرکز افسانه‌های «پا گنده» سفر کنم، محلی که نزدیک به رودخانه «کولومبیا» واقع بود. در این شهر، مرکز اطلاعات مربوط به «پا گنده» تحت ریاست «پیتر بیرن»، فعالیت داشت، و من دورادور با او آشنایی داشتم.

«بیرن»، خلبان نیروی هوایی سلطنتی انگلستان در زمان جنگ بود که بعداً در نپال شهرتی برای خود کسب کرد و به عنوان جهان‌نگر و شکارچی حیوانات درنده و بزرگ و ردیاب حیوانات، فعالیتی برای خود فراهم کرد. این شخص اغلب علاقه‌مندان به شکار را به شکار بیراهنمایی و هدایت می‌کرد. اما وقتی فهمید که نسل بیررو به انقراض است، او وسیله شکارش را تغییر شکل داد یعنی بجای استفاده از تفنگ و اسلحه، از دوربین عکاسی و فیلم برداری کمک گرفت و به کار خود ادامه داد. «پیتر بیرن» بود که نخستین پناهگاه بیرها را در آسیا پایه‌گذاری کرد و بعدها مؤسس اداره بین‌المللی حمایت و حفاظت حیات وحش شد و در این راه کمک‌های ارزشمندی کرد.

او برای یافتن ردپای آدم‌برفی کریه چهار بار سفرهای اکتشافی ترتیب داد و تمام نقاط ممکن در «هیمالیا» را جستجو کرد. او همچنین موفق شد از ردپاهای این موجود عکس برداری نیز بکند. در دورانی که سرگرم مطالعه و بررسی افسانه «به‌تی» بود این فکر به سرش زد که شاید «جیگانتوپیدیه کوس» ها نه تنها موفق به فرار به مناطق هیمالیا گشتند، بلکه از تنگه «برینگ» که در دوران‌های قدیم، زمینی خشک محسوب می‌شده نیز عبور کرده، و در کوهستان‌های آمریکا پخش شدند. و این احتمال وجود داشت که رشد و تکامل آنها در مقایسه با دیگر خویشان خود که در هیمالیا ماندند، بیشتر بود و از آنها نیز حجیم‌تر

و عظیم تر شدند.

چنانچه یکی از این میمون‌های انسان‌نمای وحشی به راستی هنوز در قید حیات بود، او قویاً آرزو داشت با یکی از آنها روبرو شود. تام اسلیک، یک میلیارد در نفتی اهل تگزاس که مثل پیتر بیرن، عاشق این مسائل بود، و سرمایه‌گذاری دو مسافرت آخر او را برای شکار «یه تی» انجام داده بود، به او پیشنهاد کمک کرد و اعلام نمود که حاضر است مجدداً به او کمک مالی نماید و دریافتن «پا گنده» سرمایه‌گذاری نماید. بنا بر این در سال ۱۹۶۰، «بیرن» به ایالت اورگان عزیمت کرد. او و تام اسلیک، دوازده جفت رد پای «پا گنده» را در آن سال یافتند. معیناً حتی موفق نشدند نگاهی تند و سریع از این موجود داشته باشند.

پس از آن، اسلیک ناگهان در یک سانحه هوایی سقوط کرد و جان سپرد و «بیرن» مجدداً به نیپال بازگشت، اما فکر «پا گنده» هنوز هم در خون ورگهای او بود. در سال ۱۹۷۰، بیرن به آمریکا مراجعت نمود تا دنباله جستجوها و تحقیقات خود را از سر بگیرد. این بار صد هزار دلار از پول خود را در این کار گذاشت و بالاخره در سال ۱۹۷۲ او راهی پیدا کرد تا این جستجوهایش را بدون پرداخت هیچ پولی تأمین کند و خود کفا شود.

او یک خانه متحرک و پیش ساخته به طول پنجاه فوت را در خیابان ششم غربی شهر «دالاس» در محل همیشگی مستقر ساخت و نمايشگاهی در آن ترتیب داد. در آن محل، عکس‌ها و نمونه برداری‌هایی از ردپاهای عظیم «پا گنده» و بالاخره نقشه‌هایی قرار داشت که در آنها از نود و چهار گزارش رؤیت این موجود در مناطقی که رد پای پا گنده بر زمین پیدا شده بود، خبر می‌داد. همین‌طور هم بر و شورهایی وجود داشت که تمام جزئیات امر در آنها نوشته شده و بالاخره مجلات و روزنامه‌هایی به چشم می‌خورد که از حضور این موجود مخوف گزارش داده و چیزهایی نوشته بودند. «بیرن» با گرفتن مبلغی به عنوان ورودیه، آنقدر درآمد داشت که بتواند به تجسس و تحقیقات خود در این زمینه ادامه دهد و مخارج آنها را تأمین نماید.

مرکز اطلاعاتی مربوط به «پا گنده اش» هم کم کم شروع به دریافت نامه‌ها،

تلفن‌ها و ملاقات‌های اشخاصی کرد که ادعا می‌کردند این موجود غول‌پیکر را یا دیده‌اند یا ردپای او را در جایی مشاهده نموده‌اند. بیرن تمام گزارشات را با دقت گوش می‌داد و نام افراد را هر گزارش‌دهنده نمی‌کرد (همان‌گونه که از او درخواست می‌شد) و همیشه آن سر نخ‌های را دنبال می‌کرد که به نظرش موفقیت‌آمیزتر از بقیه جلوه می‌نمود.

بنا بر این «پیتر بیرن» مردی بود که ارزش شناختنش به راستی لازم بود. پس از تماشا کردن حلقه فیلم «پترسون - جیم لین» (که تنها فیلمی بود که به نظر بیرن ارزش دیدن را داشت)، قدم بعدی و منطقی من این بود که با خود بیرن مصاحبه‌ای به عمل آورم.

در نخستین ملاقات‌ها، این فکر به نظر من رسید که با وجود پنجاه سال سنی که دارا بود، او نمونه بارز و کامل یک مرد ماجراجوی خشن بود: او قدی بلند، اندامی باریک و جذاب و مردانه، و قیافه کاملاً شهرنشین و متمدنی داشت. موهای شقیقه‌اش رو به سفیدی می‌زدند. شاید شما مصاحبه ما را در سریال تلویزیونی ام در کانال NBC (ان. بی. سی) آمریکا دیده‌اید یا بزودی خواهید دید.

نخستین سؤال من این بود:

«چه چیز باعث می‌شود که شما به جستجویتان برای یافتن پاکنده ادامه می‌دهید؟»

(او که از یک خانواده اصیل زاده ایرلندی است) با لهجه ملایم ایرلندی‌اش پاسخ داد: «این سؤال را بارها از من پرسیده‌اند. من تنها مردی هستم که از این جستجوی خارق‌العاده، یک نوع شغل و پیشه ساخته‌ام. من بیشتر عمرم را به عنوان یک شکارچی گذرانده‌ام، هم از لحاظ حرفه‌ای و هم از لحاظ احساسی. که البته این مطلب، برای یک شکارچی، بالاترین و مهم‌ترین شکار محسوب می‌شود»

شکار و صید این موجود، بهترین شکار از میان تمام حیوانات و جانوران بزرگ برایم محسوب می‌شود. این موجود ممکن است دارای هوش و ذکاوتی بالا باشد، بسیار متحرک و فعال است و تقریباً موجودی است که بیشتر، شب‌ها فعالیت دارد. این موجود در محلی معادل با صد هزار مایل مربع، در یکی از سخت‌ترین نواحی جهان، زندگی می‌کند.»

«اکنون چقدر مانده تا به این «چیز» یا موجود برسیم و او را پیدا کنیم؟»
 لبخندی مغموم و افسرده، خطوط چهره اش را از هم باز نمود و گفت:
 «اکنون شش سال می شود که از چنگم می گریزد. ما پیشرفت هایی کرده ایم
 اما این فعالیت ها به کندی پیش می روند. چنانچه سرمایه گزاری و بودجه قابل
 توجهی در دست داشتیم، تصور می کنم که قادر خواهیم بود در عرض دو سال،
 یکی از این موجودات را پیدا نماییم. اما ما آن نوع تحقیقات و تجسسات باید
 و شاید را انجام نمی دهیم، که البته منشاء آن از نداشتن حمایت و طرفداری
 سرچشمه می گیرد. بنا بر این ممکن است اینکار ما سالها و سالیان دراز طول بکشد.
 معذرا من ابداً ناامید نیستم. هر بار که تلفن من به صدا در می آید، این
 هیجان در دلم بیدار می شود که شاید این تلفن بخصوص، مرا به صید مورد نظر
 برساند. هر بار که به صحنه یکی از مناطقی که بنا به گفته شخص یا اشخاصی،
 موجود مزبور را در آنجا دیده اند، می رویم. می دانیم که ممکن است در همان
 نزدیکی ها، یکی از این انسان های ماقبل تاریخی را کشف کنیم.»

اوسپس به یساد می آورد که به خاطر این موجود تا بحال بیش از صد و
 پنجاه هزار مایل را در پشت فرمان اتوموبیل طی کرده است. او با کمک طناب-
 هایی، از بسیاری از کوهها و صخره ها صعود کرده، در میان طوفان های برف
 به جستجوی شکارش پرداخته و حتی يك مرتبه هم در تنگه «بریتیش کولومبیا»،
 به مدت هشت روز، با کشتی درهم شکسته اش در محلی به گل نشسته و گیر افتاده
 بود. او هنوز هم هر شب به پست های مراقبتی واقع در ارتفاعاتی، بالای رفت و
 در هوای بسیار سردی که زیر صفر بود، از طریق تلسکوپ بسیار قوی ضد جاسوسی
 که توسط ارتش به او قرض داده شده بود، به اطراف نگاه می کرد و آنها را
 مورد جستجو قرار می داد.

کاملاً معلوم بود که او عزم راسخ و لجوجانه ای برای روبرو شدن با آن
 موجود مر موز و پشمالو دارد، به طوری که حتی اگر تمام عمر او را به خود مشغول
 می کرد، برایش ابداً مهم نبود. او درست شبیه آهاب و نهننگ سفید شده بود.
 من گفتم: «شکارچیان از شوق آوردن يك پاگنده مرده، می سوزند. با اینحال

هر گز حتی موفق به دیدن اونیز نگشته‌اند. آیا این امکان وجود دارد که تعدادی مردم شوخ طبع و بی مزه، علایم وردپاهایی را به عنوان ردپای پا گنده بر زمین تولید نمایند و با این کارهای زنده‌شان شما را به اشتباه بیندازند؟ آیا این ممکن است که بعضی از این گزارشات ناشی از توهمات و خیالات مردم باشد، و یا آنکه اصلاً يك دروغ بزرگ بیشتر نباشد؟»

ابروان تیره او با شنیدن نام شکارچیان بهم گره خورد:

«کشتن یکی از این موجودات، کاری غیرقانونی است. از این نوع موجودات، زیاد وجود ندارد، خصوصاً زنده آنها. شاید حداکثر دو بیست تن از این موجودات عجیب وجود داشته باشد. آنها تقریباً مثل انسان هستند، و یا بهر حال کمتر از ما انسان‌ها شرور و خبیث می‌باشند. در تمام تحقیقات ما، هیچگونه گزارشی درباره حملات خشونت آمیزی از سوی این موجودات به دست ما نرسیده است. تمام ماهیگیران و علاقه‌مندان به کوهنوردی و چادر زدن در هوای آزاد و کبودکان خردسالی را در نظر بگیرید که داخل این جنگل‌های انبوه و پر درخت می‌شوند. چنانچه پا گنده موجودی خطرناک بود، گمان می‌کنم که حملات و ربوده شدن اشخاص و بالاخره مفقود شدن تعدادی از مردم به گوش ما می‌رسید. ولی هیچ نوع گزارشی از این گونه، در عرض این دو بیست سال گذشته به دست ما نیامده است. بنابراین ما آنها را به عنوان موجوداتی مهربان و بی آزار تلقی می‌کنیم و امیدواریم که بزودی دستوری اجرایی برای حمایت آنان از دست این نوع شکارچیان به دست بیاوریم.»

پیتر بیرن با لحن آرامتری به صحبت خود ادامه داد:

«و اما در مورد اشخاص شوخ طبعی که دست به این نوع کارها می‌زنند، باید از دکتر «ناپیر» سؤال کنید تا بفهمید جعل کردن آثار ردپای این موجود چقدر سخت و دشوار است. آثاری که ما دیده‌ایم بسیار متقاعدکننده می‌باشند. گاهی از اوقات در برخی از روزنامه‌ها طوری این مسأله را می‌نویسند که انگار تنها يك عدد ردپای تنها یافت شده. اما يك کشف خیلی خوب و قابل قبول، در پیدا کردن يك تعداد زیادی ردپا توصیف و تعریف می‌شود. در محلی که زمین نرم باشد، این آثار و علایم بر جا مانده اغلب آنقدر واضح و روشن هستند تا

به آنها تو میست‌ها و متخصصین این امر اجازه دهد که در بازسازی پای کاملی که آن ردپا را برجای نهاده، فعالیت‌هایی را انجام دهند. آها البته يك رشته فیلم‌های جعلی و ردپاهای دروغین نیز وجود داشته است. این چیزها برای ما بسیار دردسر آفرین هستند، زیرا مجبوریم وقت زیادی را برای مطالعه و بررسی آنها انجام دهیم. دلیل اصلی این نوع کارها، همیشه پول است. مردم با فروش این چیزها می‌توانند پول خوبی در بیاورند. البته وقتی یکی از این چیزهای جعلی را کشف می‌کنیم، بلافاصله آنرا لومی‌دهیم و افشاء می‌کنیم. به خاطر همین دلیل، اخیراً کارهای جعلی زیادی صورت نگرفته است.

دلیل دیگر این است که مناطق اطراف مملو از شکارچیان است که مایلند تیری به پاکنده شلیک نمایند. با وانمود کردن به اینکه همان پاکنده هستند، خیلی‌ها امکان دارد توسط این شکارچیان به قتل برسند. آیا کلاً کسی پیدا می‌شود که هزاران مایل سفر کند تا خود را برای چند ثانیه، به يك هیزم شکن کوشا و زحمت‌کش که اغلب هم به این امور بی‌اعتناء است، نشان دهد؟ چه فایده‌ای برایش خواهد داشت؟ آیا یکی از این اشخاص با نشستن در لیه جاده کوهی پر یخ، در میان جنگلی وحشی، و انتظار کشیدن شخصی که از راه برسد تا او بتواند خود را به‌وی برای چند لحظه نمایان سازد، پاداشی دریافت خواهد کرد؟»

در پرونده‌های بیرن، پنج گزارش قابل ارزش در سال ۱۹۷۱، سه گزارش در ۷۲ و چهار گزارش در سال ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ وجود دارد. اوروی هم‌رفته جزئیات و نکات ارزشمند نود و چهار گزارش را که ظاهراً باور کردنی و قابل قبول به نظر می‌رسیدند، جمع‌آوری نموده است. و اما در ارتباط با ردپاهای یافت شده، پرونده‌های بی‌نهایت زیادی در «تیرن بیرن» بود. خصوصاً يك ردپایی متشکل از سه هزار آثار قدم زدن این موجود که توسط بیرن عکس برداری شد. بیرن این ردپاها را در يك جاده متروکه و هموار و خاکی در ناحیه «کاسکید» رینج^۱ پیدا نموده بود.

مردم زیادی قبل از «بیرن» نیز به جستجوی غول‌های ساکن در آن ناحیه

شمال غربی پرداخته بودند. این شکارها ممکن است با شخص لیف اریکسون^۱ و خدمه کشتی اش شروع شده باشد، هنگامی که برای نخستین مرتبه پسا به این قاره یا جهان تازه گذاشته بودند. بنا به افسانه‌های حماسی شمالی‌ها (مثل اهالی اسکان‌دیناوی و ایسلند و غیره) آنها با موجوداتی رو به رو شدند که «بی نهایت زشت و کریمه منظر، پشمالو، وسیاه چرده با چشمان بزرگ و سیاه بودند.» شاید که این مردان اهالی شمال، از سرخ‌پوستان صحبت می‌کردند. اما استفاده آنها از کلمه «پشمالو» عجیب است. این مسافران خود مردانی پشمالو و پرمو بودند: مردانی بلند قامت و گنده با موها و ریش‌هایی حنایی رنگ و سیاه به چه دلیل می‌بایست از پشمالو بودن این موجوداتی که مشاهده می‌کردند، به حیرت و شگفتی افتاده باشند؟ شاید به این خاطر که این موجودات، بی نهایت پرموترو پشمالو تر از این جنگجویان شمالی بودند، و یا شاید هم اینکه سراسر بدنشان پوشیده از مو بوده، همان گونه که پا گنده و غول بی شاخ و دم مشهورند. این شکل و قیافه را دارا باشند.

بهر حال ما هرگز پاسخ به این سؤالات را نخواهیم فهمید. همین طور هم هرگز نخواهیم دانست چه اندازه واقعیت و حقیقت در افسانه‌های کهنسال «مردم بزرگ و غول پیکر کوهستان‌ها» در میان قبایل «نوتکا»^۲ و «سالیش»^۳ واقع در کانادا، موجود است. و یا در میان قصه‌های قبایل «آتا پاسکان»^۴ های ایالات «واشنگتن» و «اورگان» و قبیلۀ «سه لیلو»^۵ که در روزگاران قدیم در نزدیک رودخانه کولومبیا اقامت می‌کردند، و بالاخره قبایل «هو پاس»^۶ و «هوکانس»^۷ که در شمال ایالت کالیفرنیا حضور داشتند. تمام این قبایل به هیولاهایی که در کوهستان‌ها زندگی می‌کردند، اعتقاد داشته و از آنها بسیار می‌ترسیدند و از آن‌ها کن که ادعا می‌کردند توسط اشباح خبیث، تسخیر شده، بدور می‌ماندند و از رفتن به آن محل‌ها اجتناب می‌کردند.

در سال ۱۸۴۰ یک تبلیغ کننده مذهبی به نام الکانا واکر^۸ که در «نپرس»^۹

-
- | | | |
|-----------------|-------------------|------------|
| 1— Leif Ericson | 2— Nootka | 3— Salish |
| 4— Athapascans | 5— Celilo | 6— Hoopas |
| 7— Hokans | 8— Elkanah Walker | 9— Neperes |

و «فلت هدزا» واقع در قسمت فوقانی ایالت واشنگتن اقامت داشت، در نامه‌ای با بی تفاوتی ذکر می‌کند:

آنها به وجود نژادی از غول‌هایی اعتقاد دارند که در کوهستانی در قسمت غربی ما اقامت دارند. شایع است این غول‌ها هنگام شب به کاروشکار می‌پردازند.

این گزارشات تا حدودی با گزارشات انجیل در ارتباط با وجود نسلی به این گونه تطابق می‌کند. این مردم ادعا می‌کنند که رد پای این نژاد در حدود یک فوت و نیم طول دارد. می‌گویند که این نژاد در آن واحد قادر است دوویا حتی سه میله بر روی پشت خود حمل نماید.

چنانچه اهالی اینجا در خواب نباشند، همیشه می‌فهمند که این نژاد چه وقتی به سمت آنها نزدیک می‌شوند، زیرا دارای بوی بسیار متعفنی می‌باشند که غیر قابل تحمل است...»

گزارشات این مبلغ مذهبی مبنی بر حضور غول‌هایی در کوهستان، نخستین گزارش از یک مرد سفیدپوست محسوب نمی‌شود. سی سال قبل از آن یک تاجر پوست به نام دیوید تامپسون^۲ در دفترچه خاطرات خود نوشت که رد پاهای عظیمی را در «راکی مونتین»^۳ در محلی که امروزه شهر «جاسپر»^۴ در آن قرار دارد یافت. این علائم و رد پا در حدود هشت اینچ پهنا و چهارده اینچ درازا داشته است. او تصور می‌کرد که این رد پاها به یک خرس بسیار درشت هیکل و عظیم‌الجثه‌ای تعلق دارد، اما اثری از پنجه‌های تیزی که یکی از آثار مشخصه خرس می‌باشد، نبود.

راهنماهای سرخ‌پوست به او اظهار داشتند که این علائم به یک «ماموت»^۱ دوپا تعلق داشت (که البته کلمه «ماموت» توسط خود تامپسون نوشته شد، لیکن هنوز هم توسط بعضی از سرخ‌پوستان برای صحبت از پانگنده یا «ساس کواش»^۳ مورد استفاده قرار می‌گیرد.) تامپسون از راهنماهایش درخواست نمود به دنبال

1- Flat Heads 2- David Thampson
3- Rocky Mountains 4- Jasper

آن ردپاها بروند، اما آنها این خواهش او را رد کردند. گزارشات نقل شده واکر و تامپسون در نامه‌ها و مدارك شخصی آنها پیدا شد. قدیمی ترین گزارش منتشر شده و شناخته شده از موجودی که تقریباً معادل با «آدم برفی مخوف» اما در آمریکا بود، در روزنامه‌ای در باره منطقه «سیس-کی‌یو» واقع در ایالت کالیفرنیا، در سال ۱۸۸۶ چاپ شده است: «من به خاطر نمی‌آورم که هیچ‌گونه صحبتی از «مرد وحشی» که این نقطه از کشور را محل زیست خود قرار داده، شنیده باشم. بنابراین تصمیم دارم به‌طور مختصر از این موجود صحبت کنم: مدتی پیش، آقای جک داود^۱، یکی از قابل اطمینان‌ترین شهروندان ما، در حین شکار، موجودی را مشاهده نمود که در فاصله صد و پنجاه یاردی او ایستاده و مشغول کندن آلپالو و تمشک‌هایی بوده. این موجود بسیار عظیم‌الجثه و در حدود هفت فوت بلندی قد او بوده است. آقای داود قادر به دیدن ردپاهای این موجود نبود که بر روی زمینی سفت قدم بر می‌داشت.

او چندین مرتبه تفنگ خود را نشانه گرفت، اما چون شکل موجود بسیار انسان‌گونه بود، قادر به تیراندازی نشد. تعداد بسیار زیادی از مردم این موجود را تا به حال دیده‌اند، و در دادن مشخصات آن هم هم عقیده می‌باشند، مگر بعضی‌ها که آنرا بلند قامت تر از ابعاد داده شده توسط دیگران، می‌دانند.» هنگامی که دشت‌ها و دره‌های شمال غربی اقیانوس آرام کم‌کم از شهرها و آبادی‌ها پر شد، به همان نسبت هم افسانه‌های مربوط به «پا گنده» و «غول بی‌شاخ و دم» رو به فراموشی رفتند. البته گهگاه شایعاتی از سی بزرگ و پشمالو در قسمت‌های مرتفع تر به گوش مردم می‌رسید، اما اهالی شهرها، اهمیت ناچیزی به آن می‌دادند.

در سال ۱۹۵۸، گزارشی رسید که توجه مردم را به خود جلب کرد. مهندسین و کارکنان جاده‌ای، به‌طور گروهی شاهد يك رشته ردپاهایی عظیم شدند که در اطراف اردوگاه آنها، در میان کوهستان‌های متروک و مرتفع، کشف شد. منطقه‌ای که آنها حضور داشتند در شمال کالیفرنیا و در منطقه «هامبولت^۳» بود.

برای ارائه مدرک قابل قبول، این گروه از کارگران و مهندسين، قالب گيري هايي از آثار برج مانده بر زمين تهيه نمودند و آنها را به نزد ناشر روزنامه در «اورکا» بردند. او اين گزارش را در صفحه اول روزنامه اش جاي داد و عكسي نيز از ردپاي هيولايي موجود و مرموز را چاپ كرد. اين داستان توسط ديگر جرايد و روزنامه هاي ملي و مجلات، توسط سرويس تلگرافي اخبار مورد استفاده قرار گرفت. اين ماجرا، بسياري از مهاجرين قديم اين مناطق را جسور ساخت تا اعتراف نمايند كه آنها نيز به نوبه خويش از اين نوع ردپاها ديده بوده اند، گاهي از اوقات هم اقرار مي كردند موجودي پشمالورا در دهه هاي گذشته رؤيت کرده اند، ليكن از ترس اينكه مورد تمسخر و استهزاء قرار بگيرند، ماجراهاي خود را به هيچ كس بازگو نكردند.

از آن زمان به بعد، گزارشاتي مربوط به پاگنده، هر سال فرستاده مي شد. اكثر اين مشاهدات و ديدن آثار ردپاي اين موجود، در حيطه مرزهاي نوار ساحلي و «كاسكيد رينج» صورت گرفته بود. خود من هم براي مدتي، در اين كوهستان ها و قتم را سپري کرده بودم. مي دانستم كه مناطق وسيعي در آنجا وجود دارد كه توسط هيچ نوع آتش سوزي جنگلي منهدم و ويران نگشته و هرگز آتشي از يك اردو در آنجا روشن نشده و صدای بوق و سوت قطار هم هرگز در آنجا به گوش نرسيده است. حتى هيچ آشغال و كثافتتي در آن مناطق وجود نداشت. رويهمرفته هيچكس در آن مناطق حضور ندارد، و تا آنجائي كه ما اطلاع داريم هيچكس تا بحال در بعضي از نقاط كوههاي «كانيون^۲» حضور نداشته است.

اما با اين حال، پاگنده هميشه در مناطق دور دست و متروكه بسر نمي برد. يك شكارچي به نام اد مك كلادني^۳ به من گفت:

«گهگاه، در مناطق بكر و متروكه اي كه هميشه خالي از سكنه محسوب مي شد و اينك كم كم دارد جز و حومه اطراف شهرها و دهكده ها تلقى مي شود، مشاهداتي به وقوع پيوسته است. مردم شاهد عبور چيزي كه به سرعت از ديده ها ناپديد مي شود، مي گردند و ردپاهايي را مشاهده مي نمايند.»

من درمرکز اطلاعات راجع به پاکنده، شروع به گشتن و جستجو در میان گزارشات به دست آمده نمودم. در سال ۱۹۵۹ يك كلانتر محلی، از مشاهده موجودی بی نهایت بلند و پشمالو که از میان درختان به «ویندریور ۱» در واشنگتن نزدیک می شد از شدت حیرت بر سر جایش میخکوب شد. هنگامی که این کلانتر نگاهش با نگاه موجود برخورد کرد، موجود ناشناخته چرخه زد و به سرعت ازدیده اش ناپدید شد. در سال ۱۹۶۰، مدیر عامل شرکت ابزار سنگین «پورت لند»^۲، که سرگرم ماهیگیری در شمال کالیفرنیا بود، چیزی شبیه به شبحی را در نور ضعیف جنگل مشاهده نمود. ظاهراً موجود مزبور او را زودتر دیده بود، زیرا در کمال سکوت سرگرم دور شدن از آنجا بود. بعد از رفتنش، ردپاهای عظیم و عمیقی در زمین بر جا مانده بود.

در سال ۱۹۶۷، يك پیمانکار جاده اظهار داشت که سه موجود غول پیکر و بی نهایت مخوف و زشت را در نزدیک کوه «راند»^۳ در ایالت اورگان مشاهده نموده است. او قسم می خورد که این موجودات، تخته سنگ های را بلند می کردند که به احتمال زیاد در حدود دو یست پوند وزن داشتند. آنها از زیر این تخته سنگ ها که بلند کرده بودند، لانه جوندگانی را بلعیدند و با آن تغذیه نمودند. سالها بعد، بیرن به دنبال این محل گشت. اوسی حفره عجیب یافت که در لبه های مرتفع و شکسته شده کوه های اطراف، در میان صخره های که به راستی دو یست تا سیصد پوند وزن داشتند، قرار گرفته بودند. جوندگان این ناحیه، اکثر راسو و موش خرما می کوهی بودند. در ماه اکتبر، هنگامی که آن پیمانکار ظاهراً آن سه غول بی شاخ و دم را دیده بود، راسوها در خواب زمستانی خود قرار داشتند و به سهولت می شد آنها را بدون بیدار کردن از خواب، به دست گرفت و حتی مثل آن غول ها بلعید.

در سال ۱۹۶۹، چهار مرد جوان که به سمت «پورت لند» رانندگی می کردند، در ساعت پنج صبح، در نزدیک صخره کوهستانی مرتفعی در نزدیک «دالاس» پاکنده را مشاهده نمودند. آنها اتوموبیل را متوقف ساختند تا نگاهی درست و حسابی به آن بیندازند، اما موجود مزبور موقعی که آنها موتور اتوموبیل را

دوباره روشن کردند، هنوز مشغول استراحت و چمباتمه زدن بود و از جایش تکان نخورد. در سال ۱۹۷۰، دوباره به هنگام سحر، نگهبان مخصوصی که مراقب است مبادا آتش سوزی در جنگل‌ها رخ بدهد، در برجی نزدیک به دریاچه متروک و دورافتاده «تیموتی»^۱ در ایالت اورگان، موجود وحشتناکی را مشاهده کرد که سرگرم بالا آمدن از جاده‌ای بود که به آن برج منتهی می‌شد، اما موجود مرموز ناگهان چرخ‌زد و دیگر دیده نشد. در سال ۱۹۷۱ یک کلانتر محلی، یک موجود انسان‌نمای پشمالو و عجیبی را مشاهده کرد که در جاده جنگلی واقع در منطقه «گریزهار بور»^۲ در ایالت واشنگتن سرگرم راه رفتن بود. او تا زمانی که آن موجود هنوز قابل رؤیت بود و از میان درختان عبور نکرد، بر سر جای خود می‌خکوب و حیرت‌زده باقی مانده بود.

به نظر خود من، هیجان آورترین و متقاعدکننده‌ترین برخوردی که با این موجود صورت گرفت، در سال ۱۹۷۴ و در سکوت آرام بخش جنگل «هودریور»^۳ بود که سی‌مایلی غربی «دالاس» قرار دارد. ما دونفر از قهرمانان این برخورد را پیدا کردیم که داستان‌شان را در برنامه تلویزیونی من چنین نقل کردند: در یک روز ماه مه (اردیبهشت)، جک کوچران^۴، مردی چهل و سه ساله که در «پارکزدیل»^۵ ساکن بود در ماشین جرثقیل مخصوص هموار کردن جاده‌ها حضور داشت. او از گوشه چشمش متوجه تکان‌ها و حرکاتی در حاشیه درختان جنگلی شد. این مطلب، امری نامعمول بود، زیرا قاعدتاً هیچکس نمی‌بایست در آن مناطق حضور داشته باشد.

یک راننده جرثقیل موظف است که مراقب مردمی باشد که ممکن است در اطراف ماشین او حضور داشته باشند. اگر او حرکتی اشتباهی از خود نشان دهد، آن‌هم با آن وزنه سنگینی که در هوا معلق نگهداشته، قادر است شخصی را غفلتاً له کند و از بین ببرد. بنابراین با دقت بیشتری به اطراف نگاه کرد. این راننده به شخصی که با او مصاحبه می‌کرد اظهار داشت:

«من شاهد دو پای بلند بودم که در لبه جنگل مشغول راه رفتن بود. راننده

1- Timothy 2- Grays Harbur 3- Hoed River
4- Jack Cochran 5- Parksedale

ماشین کاتر پیلا را ما مرد جوانی است که دارای پاهای تقریباً بلند است و من از خودم پرسیدم: «تام در جنگل چکار می‌کند؟!» اما در همان لحظه تمام را در پشت سر خود دیدم، در قطعه صاف شده جنگل، یعنی محلی که قاعدتاً بایستی باشد. پس آن شخص دیگر که بود؟! من فرمان را چرخاندم تا اطرافم را بهتر ببینم.»

«کوچران» به محض دیدن ملاقات‌کننده‌شان با وضوح کامل، موتورش را خاموش می‌کند و از درون آن جرثقیل پایین می‌پرد. او چشمان تیزبینی دارد. در اوقاتی که مشغول کار در درون جنگل‌ها و مراتع نباشد، عادت دارد به شکار و نقاشی حیوانات وحشی بپردازد و یا چوب بری کند. هیکلی که او می‌دید بسیار سنگین و درشت بود، مخصوصاً در ناحیه شانه‌ها. سر تا سر بدن آن موجود پوشیده از مویی سیاه و ضخیم و پر پشت بود و در حدود شش و نیم فوت قد داشت. آن موجود، با بازو‌هایی که در اطراف بدنش آویزان نگاهداشته بود، بر جا ایستاد و به تماشای او پرداخت. کوچران با یادآوری این خاطرات می‌گوید:

«عرق سردی بر پشتم نشست. پیش خود گفتم: «خدا یا! حتماً باید پاکنده باشد!» سپس موجود مزبور چرخ می‌زد و با یک نوع ظرافت و درست‌میل‌یک ورزشکار، با قدم‌های بلند و موزونی از آنجا دور شد. در هنگام عبور، یکی از بازوانش را جلو برد و به نوعی، یکی از درخت‌ها را لمس کرد و انگار آزمایش نمود، بعد هم رفت. او از روی تپه به پایین سرازیر شد.»

از کوچران خواهش شد که آن موجود را توصیف کند و مشخصات او را بدهد:

«من صورتش را دقیقاً ندیدم. اما به نظر می‌رسید که سرش درست از وسط شانه‌هایش بیرون زده بود و انگار هیچ گردنی نداشت. بازوهایش در مقایسه با بازوهای انسان‌ها، بسیار بلند و دراز بود و عین دست انسان‌ها آویزان بود، نه مثل حالت پیش آمده مخصوص خرس‌ها.»

رفقای «کوچران» این موجود را نمی‌بینند. روز بعد، در حین زنگ استراحت، آن دور فیک به زیر سایه درختان در حاشیه جنگل رفتند. ناگهان

شکلی حجیم و عظیمی از میان بیشه‌زارها بیرون جهید و با عجله از کنار آنها دور شد. فرمین آذربورن^۱ که مایل بود نگاه بهتر و واضح‌تری از آن موجود داشته باشد، بنا بر این پشت سر موجود براه افتاد، و «تام» جوان را با دهانی که از فرط حیرت بازمانده بود، بر جا نهاد.

فرمین که از اهالی ایالت «تنسی»^۲ بود، به ما گفت:

«آه بله! او یک موجود عظیم و پشمالو و چهارشانه‌ای بود. من از اینکه او چقدر می‌توانست سریع راه برود به تعجب افتاده بودم. هنگامی که در سر پیچی در لبه صخره‌ها چرخید، او را گم کردم. من تعدادی تخته‌سنگ بزرگ را از بالای تپه به پایین پرتاب کردم تا شاید باعث شود به وحشت بیفتند و من دوباره قادر به دیدن مجدد او شوم. اما ما دیگر هرگز او را ندیدیم.

او گردنی کوتاه، و شانه‌هایی به راستی بی‌نهایت پهن داشت، یک عالم موی سیاه‌هم از تمام بدنش بیرون زده بود. یک هیولای لعنتی عجیبی بود! در تمام دورانی که در جنگل‌ها سپری کرده‌ام، هرگز چیزی شبیه به آن ندیده بودم.» روز بعد، بیرن از این وقایع مطلع شد و با گروهی از محققین داوطلب این کار، عازم آن محل شد. آنها آثار و علائم عمیق ردپاهایی را بر زمین مشاهده نمودند، همین‌طور هم علائم دندان‌داری بر روی خاک، و آثار چکمه پای «آذربورن» که در پشت سر موجود شروع به دویدن کرده بود. آنها همچنین دو حفره‌ای که او از آنجا تخته‌سنگ‌هایی را برداشته و به پایین پرتاب کرده بود، یافتند. در این سو و آنسو، شاخه‌های شکسته‌ای به چشم می‌خورد که شاید در زیر وزنی سنگین اما نرم پایی، خرد شده بودند. تعدادی قلوه سنگ نیز دیده می‌شد که بر اثر فشار وزن وارد شده، از یکدیگر جدا گشته و دور از هم قرار گرفته بودند. زمین آن نقطه آنقدر محکم و سفت نبود که بتواند ردپاهای واضح و دقیقی بر جانهد، اما جای هیچ‌گونه تردیدی نبود که چیزی وهم‌آور و مخوف از آن محل گذشته بود.

پس از آنکه مدتی از وقتم را صرف مطالعه این گزارشات کردم، این فکر به سرم زد که از سال ۱۸۸۶ تا بحال، آنها همه دارای یک شکل و قیافه بودند:

این موجودات هیولایی شکل، چه در هنگام برجا نهادن ردپاهایی و چه در هنگام دیده شدن، کار عجیب و غیر معمولی از خود بروز نمی‌دادند. آنها، برای مثال، نه حمله می‌کردند، نه می‌پریدند، نه نعره می‌کشیدند، نه نگاه می‌کردند، و نه حتی چیزی پر تاب می‌کردند و نه کاری تهدید آمیز از خود بروز می‌دادند. آنها فقط برای مدتی می‌ایستادند و خیره می‌ماندند، یا اینکه چرخ می‌زدند و به آهستگی و تقریباً بایک نوع ظرافت و تأنی، از آنجا دور می‌شدند.

بعید به نظر می‌رسید که این گفته‌ها زائیده توهم و اوهام باشد و یا اینکه اشخاصی خواسته باشند شوخی کنند و سر بسر بگذارند.

داستانهای ساخته و پرداخته توسط انسان، معمولاً دارای شرایط و وقایع بسیار زیاد و هیجان انگیزی می‌شوند. چنانچه دروغ‌هایی در باره هیولای جنگلی وجود داشته باشد، به طور حتم آن موجود خیالی بایستی در اکثر اوقات کارهایی انجام دهد که باور کردن آنها بیشتر ممکن می‌باشد و مهمتر از حمله، در هنگام تعریف از آن، او را به عنوان یک میمون تجسم می‌کند، حال آنکه این مطلب متقاعد کننده هرگز ذکر نمی‌شود. پاکنده و غول بی‌شاخ و دم همیشه یا چمباتمه زده یا سر پا ایستاده و یا آنکه مشغول راه رفتن است (و هرگز در حال دویدن دیده نشده)، آن‌هم بر روی دوپای بزرگ و پهن. بنا بر این، داستان‌های بسیار خوب و عالی، معمولاً به خاطر ساده بودن و فقدان هیجان، کسل کننده و یکنواخت می‌باشند. من نمی‌توانستم از این فکر اجتناب کنم که در تمام این داستان‌ها و گزارشات، حتی ذره‌ای قوه خلاقیت جالب به کار نرفته است، مگر آنکه البته به این نتیجه برسیم که داستان‌های نقل شده همه راست و عاری از دروغ می‌باشند.

سوال دیگری کماکان آزارم می‌داد. فقط یک حلقه فیلم وجود داشت که ظاهراً از «پاکنده» گرفته شده بود، یعنی همان حلقه ۲۸ فیلم که در سال ۱۹۶۷ توسط پیترسون گرفته شده بود (و البته تعدادی فیلم‌های جعلی و تقلبی) واقعی بودن این حلقه فیلم از آن زمان تا کنون مورد بحث می‌باشد. اگر کوچکترین امکان واقعی وجود داشت که می‌توانست ثابت کند این حلقه فیلم جعلی است، پس من ابداً مایل نبودم با نشان دادن آن در برنامه تلویزیونی ام،

مورد حملات مردم و مطبوعات قرار گیرم.

بیرن به میزان نود و پنج درصد مطمئن بود که فیلم پیترسون اصیل و واقعی است. اومی گفت: «محل فیلم برداری کاملاً خلوت بود و این مسأله برای کسی که خیال تقلب و نیرنگ را داشته باشد، يك نقطه ضعف بزرگ محسوب می شود. زیرا در تعطیلات آخر هفته، معمولاً عده زیادی از مردم به صورت گروههای كوچك از «هو یا» یا «ویلو كريك»^۲، یا حتی از نقاط دورتر، با اتوموبیل خود به اینجا می آمدند تا شاید موفق به دیدن «پا گنده» شوند و طبقاً محل فیلم برداری نمی توانست کاملاً خلوت باشد. اگر گروهی می خواست مبادرت به فیلم برداری دروغین از «پا گنده» کند با دیدن هر اتوموبیلی که از هر دو طرف جاده می آمد دستپاچه می شد. محل های بهتری برای فیلم برداری، کمی بالاتر از رودخانه وجود داشت که به این افراد متقلب اجازه می داد تا در پوشش محیط بسته آنجا مقدمات کار خود را فراهم سازند.»

بیرن به گفته های خود ادامه داد:

«دو نکته دیگر به سود این حلقه فیلم گواهی می دهند. هر دو مرد اظهار داشتند که این فیلم در حدود ساعت يك و نیم بعد از ظهر روز جمعه گرفته شد. حال آنکه جمعه روزی است که مردم دوست دارند زودتر از سر کار خود حرکت کنند و به تعطیلات دو روزه آخر هفته بروند.

مردم عادت دارند وسایلشان را جمع کنند و راهی جنگل ها شوند. بنابراین روز جمعه، خطرناکترین زمان برای تدارك دیدن يك فیلم جعلی می باشد. ببینید: جیم لین و پیترسون، اکنون سالها است که به دنبال پا گنده می باشند. اگر این حلقه فیلم دروغی بود، پس می بایست که آنرا از مدت ها پیش برنامه ریزی کرده باشند. حداقل برای تهیه آن لباس پشمی، يك عالم وقت و کار پر مشقت لازم است، و برای روز بر گزاری این کار مهمشان، حتماً می توانستند محل بهتری بیابند. از راه رسیدن تنها يك اتوموبیل، می توانست تمام کارها و نقشه های آنان را خراب کند و بهم بریزد. نکته دیگر این است که پیترسون، يكسال قبل از مرگش، شدیداً به پول نیاز داشت. اگر واقعاً او يك نیرنگ باز بود، می توانست با

يك رشته «كشفيات جديد» وضع مالی اش را کمی سروسامان بدهد.»
 من به استدلال‌های بیرن ارج می‌نهادم، اما در عین حال به نقطه نظریات
 فنی دیگری نیز نیاز داشتم. مدیر امور فنی استودیوی «والت دیسنی^۱» پس از
 بررسی فیلم گفت:

«اگر این فیلم جعلی باشد، پس باید گفت که يك شاهکار هنری است و تنها
 مکانی که می‌شود این کارهای جعلی را در جهان انجام داد، در همین محل یعنی
 استودیوی «دیسنی» است و این حلقه فیلم در اینجا تهیه نشده است.»
 من سپس به دکتر «ناپیر» در لندن زنگ زدم. این دکتر به عنوان يك انسان-
 شناس که در رشته مطالعاتی پای انسان و میمون‌های انسان‌نما تخصص دارد،
 مدت بیست سال است که عکس‌ها و قالب‌گیری‌هایی از ردپاهای آدم برفی
 مخوف و «پاگنده» را مطالعه و مورد بررسی قرار می‌دهد. این دکتر به من گفت:
 «اگر ما خودمان را فقط در چارچوب مدرکی دقیق و محسوس اسیر کنیم،
 جوابمان کاملاً روشن و واضح است، یعنی پاگنده مطلقاً وجود خارجی ندارد.
 هیچ گونه مدرک ملموس و قابل قبولی وجود ندارد که اذعان کند يك همچون
 موجوداتی در رشته کوه‌های هیمالیا و یا رشته کوه‌های ساحلی آمریکا سرگرم
 رفت و آمد و زندگی می‌باشند. معهذاً، مدارکی ضعیف و ناملموس وجود دارد:
 گزارشاتی که از شاهدان عینی به دست ما رسیده، آثار و علائم ردپاهای این
 موجودات، و تعدادی چیزهای دیگر به مانند موها و کثافات بر زمین ریخته شده
 از این موجودات... من سعی دارم همیشه گزارشات عینی را رد کنم و وقتی به
 آنها نگذارم، اما علائم ردپاهای برجا مانده، مطلبی دیگر است.»

«هیچ خرس، شیر کوهستان یا ساکن مظلوم دیگری که در جنگل‌ها حضور
 دارد، قادر نیست این ردپاها را برجا بگذارد و ما نباید آنها را مسئول این
 علائم برجا مانده بر روی زمین بدانیم. در آمریکا شمالی، اصلاً میمون
 «اورانگوتانی» وجود ندارد و هرگز هم نداشته است. این مدارک مرا متقاعد
 می‌سازند که بعضی از این قالب‌گیری‌ها اصل و واقعی هستند. اما مغز انسان از
 این فکر گیج می‌شود که ممکن است موجوداتی به طول هشت فوت درازا، با

پاهایی برهنه در درون جنگل‌ها حضور داشته باشند و دانش و علم امروزی چیزی درباره‌ی آنان نداند و برای دانشمندان مسأله‌ای ناشناخته باشد... من تنهایی توانم اظهار کنم که بایستی حتماً چیزی در قسمت شمال غربی قاره‌ی آمریکا وجود داشته باشد که لازم است توضیحی برای آن بیا بیم. «چیزی» که ردپایی درست مانند ردپای انسانی بر زمین دارد.»

«آیا این امکان وجود دارد که این آثار و علائم توسط اعضای شناخته نشده‌ای از خانواده‌ی انسان‌ها پدید آمده باشد؟»

دکتر ناپیر در اینجا تردیدی کرد و اظهار داشت:

«اگر براسنی یکی از این ردپاها واقعی باشد، بنا بر این ما دانشمندان خیلی مسائل را باید توضیح بدهیم و پاسخی برای آنها بیا بیم، ما مجبور خواهیم شد که داستان تکامل بشری را از نو بازسازی کنیم و بنویسیم. ناگزیر خواهیم شد قبول کنیم که «انسان انسدیشمند» [انسان دارای نیروی عقل و تفکر] (Homo Sapiens) تنها پدیده‌ی زنده از نسل و نژاد بشری نیست. مجبور خواهیم شد اقرار کنیم که هنوز معماها و اسرار بسیار مهمی در دنیا وجود دارد که ما گمان می‌کردیم پاسخ آنها را بخوبی می‌دانیم.»

این پاسخ دکتر، جواب زیاد مستقیم و صریحی نبود، اما اوصاف تراز اکثر دانشمندان صحبت کرده بود.

دکتر دیگری در همین رشته، به همین نحو پاسخگوی سؤالات من شد. دان ابوت^۱ از موزه ویکتوریا، درباره‌ی ردپاهای نمونه برداری شده‌ی پاگنده می‌گوید:

«چنانچه مدارکی که من سرگرم مطالعه‌ی آنها بوده‌ام، «دسترنج» اشخاصی جعل کننده باشد، پس باید گفت که این يك شوخی بسیار دقیق و پیچیده‌ای است که هرگز پیش از این صورت نگرفته است. برای من این امکان به همان اندازه باور نکردنی است که امکان وجود يك چنین موجودی را پذیرم.»

اما من سرانجام با دانشمند انسان‌شناسی برخورد کردم که حاضر و راضی بود با صداقت تمام اظهار نماید که به هیولاهای کوهستان‌ها اعتقاد کامل داشت:

منظورم دکتر «گراور کرانتز» ساکن «پولمن» در ایالت واشنگتن است. او بلافاصله گفت:

«من کاملاً قبول دارم که فیلم پیترسون یک فیلم حقیقی و مستند از راه رفتن یک غول بی شاخ و دم است. من این فیلم را بارها و بارها نگاه کرده‌ام، قطعات فیلم را بارها متوقف ساخته و اندازه‌گیری و محاسباتی انجام داده‌ام. تمام هیکل و بدن موجود، ملموس و واقعی است. اصلاً امکان این وجود ندارد که مردی لباسی پشمالویی بر تن نموده باشد.»

«شانه‌ها و سینه بیش از حد عریض و پهن می‌باشند. پاهای موجود هم احتمالاً طوری تنظیم شده‌اند که این نوع وزن و قدرت را حمل نماید (که البته این مطلب چنانچه دارای قدهیکلی به آن بزرگی نباشید، اصلاً بی‌ربط و نامربوط می‌شود). پیترسون نمی‌توانسته یک همچون چیزی را جعل کند. من درباره این فیلم با او صحبت کردم، همین‌طور هم درباره توضیحاتی که از لحاظ بدن‌شناسی به‌شاهم اینک دادم، اما او حتی نیمی حرفهای مرا هم نمی‌فهمید و نمی‌دانست درباره چه چیزی صحبت می‌کنم.»

«بنابراین شما قبول دارید که در اطراف ما غول‌های بی‌شاخ و دمی زندگی می‌کنند؟»

«بله. این آثار و علائم ردپای برجا مانده، بهترین چیزها برای متقاعد کردن انسان می‌باشند. برای مثال، من قالبی گچی در اینجا دارم. این قالب یک پای عظیم از شکل افتاده و بی‌قواره است: پای ظاهراً افلیج که اینرا می‌توان از برآمدگی‌های حاضر در آن مشاهده کنید. این پا احتمالاً در دوران جوانی خرد شده است. بیش از پانصد ردپای متفاوت از این پای افلیج در یک مسیر نیم‌مایلی در سال ۱۹۶۹ کشف شد، و در محلی، این «چیزی» که در این مسیر قدم برمی‌داشته، به یک پرچین یا دیواری رسیده که بر احوالی قادر شده بود از روی آن عبور کند، حال آنکه این پرچین ارتفاعی به اندازه نصف قد یک انسان را داشته است.»

من منظور او را می‌فهمیدم: به چه دلیل می‌بایست شخصی جاعل، خود را

دچار زحمت بیشتری کرده و یک پای بی‌قواره‌ای را که ظاهری اسفناک داشت، بسازد، و صدها ردپا بر روی زمین بر جا بگذارد و در عین حال ردپای دیگر در کمال سلامت و حالتی طبیعی بماند؟ و چرا آن ردپاها را در یک منطقه کوهستانی بر جا بگذارد، در محلی که ممکن بود تا طوفان بعدی بر جای نماند و بالطبع با ریزش باران از بین بروند؟

دکتر «گرانتز» اندازه قالب را جلوی من گرفت. در حدود هفده اینچ ونیم درازا داشت و هفت اینچ عرض، یعنی یکی از بزرگترین ردپاهایی که تا بحال یافت شده است.

اوسپس دو عدد از انگشت‌های کوچک قالب را نشانم داد که شدیداً به قسمت پهلوی پا فشرده شده بودند: «این نشانگر فاصله‌ای میان استخوان‌های پا است. از لحاظ آناتومی، این به آن معنی است که وزن ساقه پا، به گونه‌ای به قسمت جلو تر از محلی که می‌بایست در یک پای انسان وجود داشته باشد، پیش روی نموده است. بنا بر این ساختمان بندی مکانیکی پا، از نوطراحی شده است. و عجیب اینجا است که درست به گونه‌ای طراحی شده که یک موجود دو پای هشت صد پوندی بایستی این گونه باشد! این یک پای بزرگ شده انسان نیست. بنا بر این چنانچه شخصی این پای افلیج را طراحی کرده باشد، می‌بایست از علم آناتومی اطلاعات بسیار وسیعی داشته باشد و یک نابغه محسوب شود، زیرا توانسته است از هیچ، جزئیات تمام و کمال پائی له شده را خلق کند که مجبور شده برای حمل کردن یک بدن به وزن هفت برابر سنگین تر از یک انسان، تغییراتی در خود صورت دهد! عمق فرورفته در زمین این ردپاهای افلیج، لازم بوده است تا این آدم جاعل بتواند چند صد پوند وزن اضافی را با خود حمل نماید، که اینها البته غیر ممکن است!»

من از او سؤال کردم که رفتار و برخورد همکاران دانشمندش موقعی که او برای نخستین مرتبه از این کشفیات صحبت نموده بود، چگونه بوده است؟
«موقعی که من تصمیم گرفتم با صداقت و بی‌پرده راجع به غول بی‌شاخ و دم صحبت کنم، پیش خود حساب می‌کردم که از لحاظ اسم و رسم کاری‌ام در زمینه علمی، همین طور هم در مسائل ارتقاء درجه و افزایش حقوق و درآمد و

چیزهایی مثل آن، دچار اشکال خواهیم شد و ناگزیرم بهای گزافی را بپردازم؛ که البته همین‌طور هم شد، اما فقط برای مدتی. اما من پیش‌خود فکر کردم که اگر قادر باشم از نفوذم برای پدید آوردن و ارائه مدرکی غیر قابل انکار استفاده نمایم، پس برستی که ارزش تحمل تمام این رنج‌ها و مشقات را دارد. و همانگونه که الان می‌بینید، من حالا تعدادی دانشمند در اطراف خود دارم که به گفته‌هایم اهمیت می‌دهند، بنابراین زیاد تصور نمی‌کنم چیزی را از دست داده باشم.»

من به اطراف خود نگاه کردم: به طاقچه‌های او که مملو از قالب‌گیری‌های پا بود، به عکس‌هایی از آثار و علائم ردپای برجا مانده، به نقشه‌هایی که بر طبق گزارشات مختلف ارسال شده، نشان می‌دادند که این غول‌های ناپیدا و شبح‌گونه از کدامین نقاط منشاء و سرچشمه گرفته بودند.

من سؤال کردم: برای اکثر همکاران شما چه قدر مدرك لازم است تا واقعیت این مطلب را که به راستی «پاکنده» و غولی بی‌شاخ و دمی وجود دارد، قبول نمایند؟

«قطعه‌ای از بدن آنها. هیچ چیز دیگری مورد قبول آنها واقع نخواهد شد. نه حتی حلقه‌های فیلمی خوب و عالی. من به تمام افرادی که مایلند اطلاعاتی راجع به غول بی‌شاخ و دم و غیره جمع‌آوری نمایند، می‌گویم که حتی يك دور بین هم با خود همراه نیاورید. هیچ‌عکسی از غول بی‌شاخ و دم نخواهد بود که این دانشمندان بدبین و ناباور را متقاعد سازد. اما چنانچه استخوانی از این موجودات پیدا کنیم، آنوقت است که همه چیز رو بر اه می‌شود. اگر استخوانی پیدا نکردیم، آنوقت مجبور می‌شویم یکی از این موجودات را بکشیم، با آنکه ممکن است این گفته‌ها بسیار خوشونت‌آمیز و بی‌رحمانه جلوه‌کنند.»

بعد از این مصاحبه، دوباره شروع به تفکر و اندیشه نمودم. البته این بار در ارتباط با استخوان‌های این موجودات. به چه دلیل هرگز تا بحال اسکلت یا استخوانی از آنها کشف نشده بود؟

بیرن برای من توضیح داد:

«موقعی که يك چیز (موجود) وحشی می‌میرد، اگر قرار باشد شواهد و

مدارکی از آن باقی بماند می‌بایست دوش شرط تحقق یافته باشد: نخست، آن موجود باید در ماده‌ای دفن گردد که بقایای جسد را حفظ کند، نظیر شن، گدازه، قیر، ذغال‌سنگ و غیره. شرط دوم این است که ابتدا باید جنازه کشف شود و سپس دفن گردد. معمولاً این امر فقط وقتی امکان پذیر است که فرسایش خاک، یا سایر نیروهای طبیعی، به‌ما کمک زیادی نکنند. در کشوری که «پاگنده» در آنجا زندگی می‌کند، این دوش شرط احتمالاً تحقق نخواهد یافت. جنگل‌هایی که در آنجا پیوسته باران می‌بارد، همراه با برف‌های سنگین زمستانی و گرمای تابستان، بدترین عوامل برای از بین بردن این فسیل‌ها و نگهداری از اسکلت و استخوان‌های آنها در زمین محسوب می‌شوند. زمین و خاک این مناطق، گرم، مرطوب و اسیدی می‌باشد. این عوامل استخوان‌ها را کاملاً ذوب می‌کنند.»

بیرن افزود:

«طبیعت دارای سیستم دفع و از بین بردن مخصوص به خود است. اجساد توسط دیگر حیوانات خورده می‌شوند؛ یعنی از خرس‌ها گرفته تا کرم‌ها و مورچه‌ها. یک خرس، ممکن است که حتی استخوان‌های لاشه را نیز بخورد و فرودهد. از یک مردی که بیشتر اوقات خود را در هوای آزاد گذرانده سؤال کنید و ببینید آیا تا بحال استخوان یک گوزن یا خرس یا کوگادار را دیده‌است یا نه؟ تعدادی کمی از این مردان و شکارچیان با چنین منظره‌هایی روبرو گشته‌اند. بنابراین امکان آنکه قسمتی از بدن یک «پاگنده» مرده به دست بیابد، بسیار نامحتمل و غیرممکن به نظر می‌رسد.»

در مناطق مرتفع، در میان نقاط بکرو و وحشی جنگل‌ها، به نظر می‌رسد که بازی «شکار هیولا» هنوز ادامه دارد و به این زودی‌ها نیز پایان نخواهد گرفت.



هیولاهای سرگردان

به من گفتند که تقریباً هیچکس جرأت نمی کند به درون باتلاق‌های «هانی آیسلند»^۱ برود. چنین شایع است که هیولاهایی از این باتلاق‌ها و مرداب‌ها حفاظت می کنند، هیولاهایی که دوست دارند از قطعات موجودات زنده تغذیه نمایند. صحبت از هیولاهای سوسمارگونه و تمساحی شکل نیست بلکه از موجودی است بزرگ و پرمو و دوپا.

من فهمیدم که بایستی با گروه فیلم برداران و عکس برداران بر نامه‌ام به آنجا بروم.

نام «هانی آیسلند» طوری است که انسان را به یاد مکانی کوچک و تا حدودی دلپذیر می اندازد^۲. من تصور می کردم که مساحت این مکان چندین مایل بیشتر نیست، آنهم با زمینی پوشیده از زنبق زرد و شن و خاک و خیزران، باتپه گردی در وسط آن.

اما من اشتباه می کردم.

1 - Honey Island

۲ - هانی آیسلند در زبان انگلیسی به معنای «جزیره عسل» است.

اهالی آن ناحیه به‌من گفتند که يك انسان قادر است وارد این باتلاق شود و مستقیم به جلو پیش برود و به مدت يك روز و يك شب کامل به راه رفتن خود ادامه دهد بدون آنکه به انتهای آن برسد و از نقطهٔ مخالف باتلاق بیرون بیاید. برای رسیدن به «هانی آیسلند»، ما از نیوارلثان بر راه افتادیم و در امتداد رودخانه «وست پرل^۱» به سمت بالا آمدیم، در حالی که از میان اقیانوسی از غلظت‌ار-های خاردار بلندی که در نسیم مطبوعی تکان می‌خوردند، راهمان را بازمی‌کردیم و عبور می‌نمودیم. قسمتی از باتلاق مزبور در منطقهٔ پرل ریور، در ایالت «می‌سی-سی‌پی^۲»، و قسمت دیگر آن در مناطق کوچک و کم جمعیتی که در امتداد رودخانه اما در ایالت «لوئیزیانا^۳» قرار دارد، تشکیل شده است.

این سرزمین پوشیده از باتلاق و مرداب و شاخه‌های فرعی رودخانه بود، اما منطقهٔ باتلاقی هانی آیسلند، به نظر می‌رسد که تنها مکانی است که شایع است در آن انسان‌های غول‌پیکری زندگی می‌کنند. شاید کلمهٔ «شایع است» واژه درستی نباشد. زیرا حتی در حاشیهٔ مرزی این باتلاق، هرگز صحبتی از این هیولاها نمی‌شود. در نزدیکترین شهرها به این باتلاق، مثل شهر «پیکایون^۴» در ایالت «می‌سی‌سی‌پی» که دارای جمعیتی حدود هفت هزار نفر می‌باشد، و همین طور هم در شهر «بوگالوزا^۵» واقع در ایالت «لوئیزیانا» که سه برابر جمعیتی بیشتر از شهر اول را دارا می‌باشد، يك غریبه ممکن نیست سخنانی دربارهٔ موجودی عظیم‌الجثه و غیر قابل توضیح بشنود. اهالی آمریکا (آمریکای مدرن و امروزی) دوست ندارند که مردم آنها را خرافاتی و ساده لوح بدانند. در منطقهٔ «کایون^۶»، که حتی امروزه نیز افسانه‌های اشباح و ارواح و جادوی «وودو^۷»

1- West Pearl 2- Mississipy 3- Louisiana

4- Picayune 5- Bogalusa 6- Cayun

۷- وودو (Voodoo) یکی از مذاهب بومی و بدوی مردم «هائیتی» است که ریشه آن از آفریقا بوده و مشابه آن در هند غربی و برزیل نیز وجود دارد. در این مذهب، مراسم خاصی برای تسخیر روح افراد توسط خدایان و ارواح وجود دارد؛ این مذهب در میان سیاه‌پوستان آمریکا رایج است. در هنگام تسخیر روح، شخص را در شرایط اوهام‌گونه‌ای در داخل يك غار تاریک قرار می‌دهند و با ایجاد صداهاى مختلف، طوری روح او را تحریک می‌کنند که از خود بیخود می‌شود و غش می‌کند.

مورد اعتقاد همگان است، از این صحبت‌ها نمی‌شود. اما با این وصف، من اطلاع پیدا کردم که بعضی از ساکنین آنجا که اندکی به درون باتلاق‌های «هانی آیسلند» رفته بوده‌اند، از رفتن مجدد به آنجا شدیداً خودداری می‌کنند و ابداً حاضر به این کار نمی‌شوند.

یکی از این اشخاص، خانم پری لسی فورد^۱ از اهالی پیکایون است. با اینکه شوهر این خانم در حدود شش فوت و شش اینچ (حدود دو متر و ده سانتیمتر) قد دارد و سیصد و بیست پوند (حدود ۱۵۰ کیلوگرم) وزن بدنش می‌باشد، این خانم ابداً حاضر نیست حتی به همراه شوهرش به نزدیک باتلاق‌ها برود! خصوصاً از چهار سال پیش که اتفاقی برای این خانم رخ داد.

همکاران من بالاخره موفق شدند شوهرش را راضی نمایند تا در باره آن حادثه صحبت کند. این آقا بیست و هفت سال سن دارد و مهندس ناظر یک شرکت تأسیساتی می‌باشد. وی به عنوان تفریح از بچگی نیز عاشق شکار و ماهیگیری می‌باشد.

او شروع به نقل ماجرا کرد:

«من و همسرم به یک مسافرت ماهیگیری رفته بودیم. ما مجبور شدیم از قسمتی از باتلاق عبور کنیم زیرا قایقمان را پیدا نمی‌کردیم. یا آنکه سطح آب بالا آمده بود و آنرا گیر انداخته بود، یا اینکه چیز دیگری اتفاق افتاده بود، بهر حال ما مجبور شدیم در ساحل رودخانه اردو بزنیم و توقف کنیم. ساعت نه شب بود که در نیم مایلی خودمان، صدای فریاد و نعره عجیبی شنیدم.»
ما از او خواستیم که آن فریاد را توصیف نماید.

«خب، راستش را بخواهید تصور می‌کنم که شبیه سرو صدای یک کفتار بود، اما لحن صدا پایین نمی‌آمد. صدای بلند آن فریاد، کماکان آهنگی بالا داشت و همان‌طور ادامه پیدا می‌کرد. صدایی بود بی‌نهایت بلند، بعد هم در اواخرش، مبدل به یک نوع غرش شد.

من هرگز چیزی شبیه به این فریاد نشنیده بودم. واقعاً وحشتناک بود. این نعره واقعاً همسرم را به وحشت انداخت. او از من خواست که هیزم زیادی جمع

کرده و آتش بزرگی درست نمایم. بنا بر این من به دنبال پیدا کردن هیزم رفتم و صدای فریاد دوباره به گوش رسید. صدا این بار نزدیکتر شده بود، شاید در حدود سیصد یارد از ما فاصله داشت. من سعی داشتم که زخم متوجه نشود که من نیز به وحشت افتاده بودم، بنا بر این به راه خودم ادامه دادم و مشغول درست کردن آتش شدم. کمتر از ده دقیقه بعد، صدای مزبور، دوباره غرشی نعره آسا زد، اما این بار درست در بالای سر ما قرار داشت.»

سؤال شد آیا چیزی دیدید؟

«هرگز نتوانستم چیزی ببینم. تاریکی مطلق حکم فرما بود. بهر حال، من هشت کپه آتش روشن کردم و من و همسرم در وسط این حلقه آتشین رفیقیم، زیرا این نعره‌ها به راستی مرا به وحشت انداخته بود. این صدا چنان شدید بود که تقریباً تمام برگهای درختان اطراف را به لرزه درآورد. من اسلحه کوچکی همراه داشتم، اما متأسفانه فقط سه پوکه فشنگ داشتم. من به وسط جنگل شلیک کردم تا شاید آن موجود را فراری دهم. اما گاهی صدایی به گوشمان می‌رسید، درست مثل این بود که چیزی در اطراف ما مشغول راه رفتن و دور زدن بود. ما یکی از آن چراغ قوه‌های قدیمی را داشتیم که قادر نبود بیش از فاصله پانزده متری ما را روشن نماید.»

می‌دانید، من تمام عمرم را در جنگل‌ها سپری کرده‌ام، و هرگز نعره‌ای مثل این نعره غرش آمیز نشنیده بودم. من تمام مدت سال گذشته را صرف شکار کردن آن موجود کردم، اما چیزی پیدا نکردم و ممکن است باز هم چند سالی طول بکشد، اما بالاخره اطمینان کامل دارم که خواهم فهمید آن موجود چیست و آنرا به دام خواهم انداخت. من می‌خواهم حقیقتی را به شما بگویم: این موجود هر چه که می‌خواهد باشد، اما من تصور نمی‌کنم که کسی تا بحال چیزی از آن را دیده باشد.»

سخنان او عین گزارشات مربوط به «پاگنده»، ساده و بدون هیچ جزئیات بصری و حشمتناک و مخوف بود، جزئیاتی که او به راحتی می‌توانسته برای تحت تأثیر قرار دادن شنوندگانش، اضافه کند.

اما او اشتباه می‌کرد که عقیده داشت هیچ کس تا بحال ساکن مرموز و

اسرار آمیز آن باتلاق را ندیده است. مردی که در حاشیه این باتلاق زندگی می‌کند، و اغلب به درون آن می‌رود تا صید و یا شکاری بکند، هنگامی که از او با اصرار سؤال شد که آیا چیزی در آن نواحی دیده است، اقرار می‌کند که در پنج سال اخیر هشت یا نه مرتبه، هیکل غول پیکری را مشاهده کرده است. این مرد قد ویلیامز^۱ نام دارد و هفتاد و دو سال از عمرش سپری می‌شود. او به همکاران تلویزیونی من گفت:

«دلیل اینکه من هرگز از این وقایع با کسی صحبت نکردم، اینست که مردم اصولاً باور نمی‌کنند یک همچون چیزی ممکن است وجود داشته باشد. من دوست ندارم به من دروغگو بگویند، کلاً هیچکس دوست ندارد بدین نام خوانده شود.»

او که از توجه محبت آمیز ما دلگرم شده بود، شرح وقایعی را که با چشم خود دیده بود، تعریف کرد: «بدنی زبر و پشمالو که در حدود هشتصد پوند وزن داشت، دست‌هایی به بزرگی چنگک‌های مخصوص جمع‌آوری جسد، سری کوچک و بدون گردن، موهایی بلند و آویزان که از روی گوشه‌هایش به پایین می‌ریخت. بدنی که در قسمت شانه‌ها پهن می‌شد و در حدود هفت فوت قد موئی به رنگ خاکستری تیره و زبر تمام بدنش را پوشانده بود.

نخستین باری که آن موجود را دیدم، مثل تنه یک درخت، بی حرکت در بالای دامی که گسترده بودم، ایستاده بود. من بر سر جایم ایستادم و متوجه شدم که آن تنه یک درخت کنده شده نبود. هنگامی که توقف کردم، موجود شروع به دویدن کرد و از یک شاخه فرعی رودخانه، بدون هیچ صدایی پرید و دور شد. در دفعات دیگر، آن موجود به همراه یک موجود همشکل خود بود. من همه کار کردم تا آنها را مجبور نمایم به من نگاهی بیندازند، اما آنها نمی‌خواستند. فقط به سرعت از آنجا می‌گریختند و بعد هم صدای نعره و زوزه‌هایشان را می‌شنیدم. آنها صداهای مختلفی از خود در می‌آوردند، یک نوع صدای خفه، حتی قادرم بگویم گاهی از اوقات هم صدای یک کوکار را می‌دهند. بوی بسیار متعفن از بدن آنها به مشام می‌رسد که بعقیده من از بعضی از اسوهایی که بوی بدی از خود

ساطع می‌کنند نیز زنده‌تر است. بوی بد و تعفن آور آنها را می‌شود از پانصد متری استشمام کرد.»

من از ترس پنهانی در میان افرادی که در نزدیک با تلاق «هانی آیسلمند» زندگی می‌کردند، صحبت کردم. اما تدویلیامز ابدأ وحشتی در دل احساس نمی‌کرد. او درباره آن غول‌های بی‌نامی که مشاهده کرده بود گفت: «آنها وحشی و خطرناک نیستند. ابدأ مایل به آزار و اذیت کسی نیستند، و هرگز موجب ناراحتی و آزار مرا، در اوقاتی که در جنگل راه می‌روم، فراهم نیاورده‌اند. آنها به سرعت فرار می‌کنند.

یک بار، من ویکی از دوستانم، صدای وحشتناکی را از درون یک بیشه‌زار شنیدیم. من گفتم: یقین دارم که این «چیزها» (موجودات غول‌پیکر) سرگرم کشتن چند خوک هستند. صدای نعره آنها را می‌شنیدیم و سروصدای کتک زدن خوک‌ها را که انگار با سیخ یا چوبهایی انجام می‌دادند، نیز می‌شنیدیم. پس از مدتی آن سروصداها آرام گرفت و خاموش شد. گمان می‌کنم سرگرم خوردن خوک‌ها شده بودند، و گرنه به فکر نمی‌رسد چکار دیگری ممکن است انجام می‌دادند! من صدای پریدن آنها را در آب و راه رفتنشان را شنیدم، اما هرگز موفق به دیدنشان نشدم. از محلی که قرار داشتیم، جنگل بیش از حد انبوه و پر درخت بود تا بتوان چیزی را تشخیص داد. شخصی که با من بود گفت: این صدای یک اسب است، شیهه کشیدنش را می‌شنوی؟ اما من گفتم: اگر درست گوش کنی می‌فهمی که صدای دو نفر از این «چیزها» است. آنها دارند با هم ارتباط برقرار می‌کنند. در جایی که آنها اینک قرار دارند، عمق آب به پانزده فوت می‌رسد»

این صیاد پیر بقیه ماجرا را بر زبان تهریف کرد و گفت که چنگله از و رفیق همراهش سرانجام داخل آن بیشه‌زار شدند.

«ما محلی را که آنها سه خوک بزرگ را کشته و خورده بودند، پیدا کردیم. در آنجا بیشترین خون ریخته شده‌ای که تا به حال به عمرم دیده بودم، مشاهده کردم. خون در هر جا دیده می‌شد: بر روی تمام برگ‌ها و شاخه‌های درختان و بنه خارها و غیره. و آبی که در آن محل بود پر از خونابه شده بود.»

مرد دیگری که ادعا می‌کند چیز عجیبی را در باتلاق‌های «هانی آیلند» مشاهده نمود، آرنولد جیبسون^۱ نام دارد. او تمام عمر خود را در قسمت جنوبی «می‌سی‌سی‌پی» سپری کرده، و ساعات روزهایش را در جنگل‌های گذراند و برای چوب بران محلی، درختانی برای ااره کردن و بریدن پیدا می‌کند. در حدود یکسال پیش، جیبسون، بنا به گفته خودش، سرگرم رانندگی کامیون جرثقیل دار خود، در جاده‌ای جنگلی بود که از میان یک گوشه از باتلاق، به صورت پیچ در پیچ می‌گذشت.

او بخاطر می‌آورد و می‌گوید:

«نگاهی عادی از درون کامیونم به بیرون انداختم و «چیزی» را در کنار جاده مشاهده نمودم. درست نمی‌دانم، اما زیاد شبیه یک انسان نبود، فقط یک چیز بزرگ و پیر و پشمالویی بود که بیش از شش فوت قد داشت. او به حالت ایستاده قرار داشت، و اصلاً شبیه به یک خرس نبود. به نزدیک او رسیدم، اما او چرخی زد و تاجائی که برایش مقدور بود، با سرعت به میان جنگل رفت و من نتوانستم نگاه دقیقی به چهره‌اش بیندازم. تصور می‌کنم به همان اندازه‌ای که او مرا به وحشت انداخت، من هم او را بهراس انداختم، به همین دلیل از آنجا گذشتم.

باید به شما بگویم که من چیز زیادی درباره این موجود نمی‌دانم، اما یک احساس عجیبی در من باقی گذاشت. وقتی امروزه از این جاده رد می‌شوم، همیشه با دقت به اطرافم نگاه می‌کنم تا شاید او را دوباره ببینم.»

این سه‌مصاحبه مرا متقاعد کردند که باتلاق‌های هانی آیلند جایی است که بیش از افسانه‌های ساختگی و اشتباهات، دیوی در آن وجود دارد. داستان‌های صاف و ساده فورد و ویلیامز و همین‌طور هم جیبسون، طوری بودند که گونی نقل قول‌های یکدیگر را تأیید و کامل می‌کردند.

همه آنها از موجودی وحشی صحبت می‌کردند که بی‌شبهت به پاکنده و غول بی‌شاخ و دم نبود. شاید از همان نوع موجودات انسان‌نما بودند که میلیون‌ها سال پیش از این، در قسمت‌هایی از این قاره جدید (آمریکا) پخش شدند

(قبل از آنکه انسان‌های کامل، که اجداد ما محسوب می‌شدند، و از سیبری به نواحی شرق و جنوبی آن قاره جدید مهاجرت کنند و اکثر موجودات درشت هیكل در قید حیات را به مخفی شدن یا فنا شدن سوق دهند).

من مایل بودم اطلاعات بیشتری از این باتلاق به دست بیاورم. لذا از همکارانم خواهش کردم تا یک سفر اکتشافی را تدارک ببینند، و راهنمایی انتخاب نمایند که نه تنها این مناطق و زمین‌ها را به خوبی بشناسد، بلکه شاهد رؤیت یک غول ناشناخته هم بوده باشد. یک همچون تدارکاتی قاعدتاً اندکی وقت لازم داشت. شجاعت و راجی اغلب افراد، هنگامی که موضوع صحبت را به سفری در این باتلاق می‌کشاندیم، از بین می‌رفت.

در مدتی که منتظر برقرار کردن ارتباطات مناسبی با یک عده افراد بودیم، من با زهم موشکافی عمیق‌تری درباره این موجودات غول‌پیکر انسان‌نما انجام دادم.

«لورن آیسلی»، یکی از سرشناس‌ترین انسان‌شناسان این دوره، اخیراً در جایی نوشته است: در این چند دهه اخیر، با کمک کارهای سخت و طاقت فرسای تعدادی دانشمندان پیشرو در این زمینه‌ها، موفق شده‌اند در میان آثار بازمانده در غارهای نخستین، یک گروه تازه از میمون‌های انسان‌نما یا برعکس انسان‌هایی میمون‌نما را کشف نمایند. تعداد شکل‌ها و تاریخ این آثار و علائم برج مانده، تنها قادر است این مسأله را بیانگر باشد که تمام این انواع، اجداد مستقیم بشر نبوده‌اند. این موجودات، بیشتر این مطلب را فاش می‌کردند که انواع گوناگونی از مردان و انسان‌های میمون‌نما وجود داشته که همگی آنها، قدم‌های لازم را برای مبدل شدن به یک بشر امروزی برداشته‌اند، بنابراین تفسیر و توضیحات تسهیل شده و آسان دانشمندان درباره مسیر واحد تکامل بشری، بسیار نامحتمل به نظر می‌رسد که واقعیت داشته باشند.»

ظاهر آیسلی با این سخنان، دانشمند بخصوصی را در ذهن داشت. اشاره او به الف وان کونیگزوالد، یک هلندی‌داری در جهد کترا در انسان‌شناسی بود که ابعاد جدیدی را درباره داستان تکامل بشری باز نمود. خصوصاً هنگامی که این

دانشمند کشفیاتی در یک دارو فروشی چینی کرد. او بالاخره موفق شد پس از زحمات بسیار، اکثر انسان‌شناسان را به یک رشته پرسش‌ها و فرضیاتی وادارد، فرضیاتی که ممکن است برای دانشمندی چون داروین غیر قابل قبول و امکان ناپذیر جلوه نماید! یعنی این امکان وجود دارد که حداقل دو نوع کاملاً مجزا از انسان وجود داشته باشد. (که بنا به اظهارات بعضی از طرفداران وجود هیولاهای، هنوز هم وجود دارد!)

وان کونینگز والس که در سال ۱۹۳۴ در هنگ کنگ حضور داشت، با گذشتن از کنار یک داروخانه، تصمیم گرفت داخل آن مغازه شود تا ببیند چه استخوان‌هایی برای خریدن وجود دارد. زیرا در آن دوران، شکارچیان فسیل درخاوردور، عادت به این داشتند که این چیزها را در درون عطاری و دارو فروشی‌ها بیابند. اطباء چینی اعتقاد داشتند که «استخوان‌های اژدها» دارای «قدرت شفای» فوق‌العاده‌ای می‌باشد. که البته این استخوان‌ها، شامل استخوان‌های فسیل شده و دندان‌های بسیاری از حیوانات ماقبل تاریخ بود که این عطارها و پزشکان، با مبدل نمودن آنها به صورت گرد، آنها را به بیماران خود می‌دادند تا بخورند.

به همین دلیل، دارو فروشان چینی در تمام مشرق زمین، به این کار شهرت داشتند که حاضر ندپول گزافی برای به دست آوردن فسیل‌های قدیمی پردازند. «وان کونینگز والد» به عنوان یک دانشجوی ساده، کلکسیون عظیمی از فسیل دندان‌های موجودات قدیم را در موزه مونیخ مطالعه و مورد بررسی قرار داده بود. این دندان‌ها، همه در حدود سال‌های ۱۹۰۰ از بیشتر داروخانه‌های واقع در چین خریداری و جمع‌آوری شده بود.

در آن روز بخصوص، این دانشمند جعبه شیشه‌ای را دید که مملو از دندان‌هایی بود و بر روی میزی در آن داروخانه گذاشته شده بود. در مدتی که

۱- چارلز داروین (۱۸۸۲-۱۸۰۹) طبیعی‌دان و فیزیولوژیست معروف انگلیسی است. داروین در کتاب «اصل انواع» این نظریه را عنوان می‌کند که خلقت از یک «جاندار واحد» آغاز شده و به تدریج بر تعداد انواع افزوده شده است. داروین معتقد است که انسان از نسل میمون است و به تدریج تکامل یافته است.

منتظر بود تا نوبتش برسد، اومشتی از این دندان‌ها را برداشت و سعی کرد تفریح کنان حدس بزند هر کدام از آن دندان‌ها به کدامین جانور تعلق دارد. او ناگهان نگاهش بر روی یکی از دندان‌ها خیره ماند. اومی دانست که این يك دندان آسیاب است که سومین دندان آسیاب در قسمت تحتانی دهان محسوب می‌شد، اما او تا بحال هیچ دندانی به آن اندازه ندیده بود. اندازه و طول آن تقریباً يك اینچ از جلو تا قسمت عقب آن بود، که این اندازه، شش برابر بیشتر از يك دندان آسیاب در انسان است! دندان با آنکه فرسوده و کهنه و ریشه‌های آن هم از بین رفته بود ولی به گونه‌ای بود که این دانشمند موفق شد آنرا به عنوان دندانی که به يك نوع انسان نخستین^۱ تعلق داشته، نام ببرد.

اما کدام انسان نخستین؟ صاحب این دندان چنانکه جثه‌ای متناسب با این دندان می‌داشت، می‌بایست بسیار بزرگتر از بزرگترین گوریل شناخته شده باشد. بزرگترین دندان‌هایی که از میمون‌های انسان‌نما پیدا شده بود، تنها نصف اندازه و قد این دندان عاج زرد رنگی بود که اودرمیان انگستان خود داشت.

او از مرد دارو فروش سؤال کرد که آن دندان از کجا آمده بود؟ مرد دارو-فروش اصلاً پاسخ این سؤال را نمی‌دانست. این دندان مدتها می‌شد که در آن مغازه حضور داشت. ممکن بود که پدر یا حتی پدر بزرگش کسانی بودند که آن دندان را به مغازه آورده بودند یا شاید هم ممکن بود که این دندان از دوران کهنسال‌تری در میان وسایل خانوادگی آنها قرار داشت، یعنی از دوران‌هایی که اجدادش اغلب اوقات در هنگام کندن و شخم زدن زمین، دندان‌های اژدها را می‌یافتند.

وان کو نیگز والد که بسیار ناامید شده بود، تمام دارو خانه‌های شهر هنگک-کنگ را برای یافتن دندان مشابهی زیر و رو کرد. اما دیگر هیچ دندانی به آن بزرگی پیدا نکرد.

۱- (Primate) در اینجا به صورت انسان نخستین ترجمه کرده‌ام، که می‌توان آنرا انسان اولیه یا اولین نوع از انسان و یا حتی راسته اولیه نامید. Primate راسته‌ای است که انسان و میمون‌ها به آن دسته تعلق دارند -

او از مسیر رودخانه به سمت «کانتون»^۱ رفت، در آنجا سرانجام موفق شد شبیه دندان‌های را که در هنگ کنگ کنگک یافته بود، پیدا نماید. این بار یک دندان آسیاب فوقانی بود. او به جستجوی خود ادامه داد تا بالاخره در سال ۱۹۳۹ سومین دندان آسیاب را نیز پیدا کرد. دندان اخیر در وضعیتی بهتر از آن دو دندان قبلی قرار داشت، سروریشه‌اش سالم و دست نخورده باقی مانده بود. هر سه دندان مزبور دارای یک اندازه بودند. بنا بر این «وان کونیگز والد» به این نتیجه رسید که احتمالاً مشغول جمع‌آوری دندان‌های یکی از بزرگترین موجودات انسان‌نمای اولیه می‌باشد که تا کنون در روی کره زمین وجود داشته‌اند! او این موجود تازه کشف شده را جیگانتوپوس ده گوس (که قبلاً هم مکرراً آن نام برده‌ایم) نام نهاد یا به عبارت دیگر: «میمون انسان‌نمای عظیم الجثه».

در طول جنگ جهانی دوم، هنگامی که کشور ژاپن، هند شرقی وابسته به هلند (اندونزی فعلی) را اشغال نمود، «وان کونیگز والد» به عنوان یک دشمن خارجی توقیف و بازداشت شد. تقریباً همزمان با این وقایع، مرد جوان بسیار باهوش و نابغه‌ای که بسیار ستیزه‌جو نیز بود و فرانکس ویسدن^۲ نام داشت به نقایجی دست پیدا کرد. او دانشجوی رشته فسیل‌شناسی بود و تشخیص داد که این دندان کشف شده توسط «کونیگز والد»، متعلق به یک میمون انسان‌نمای عظیم الجثه نیست، بلکه به یک بشر غول‌پیکر تعلق دارد و به همین منظور باید نام جیگان قانتروپوس^۳ را بر خود بگیرد. (که به معنی مرد غول‌پیکر یا مرد عظیم الجثه می‌باشد).

او عقیده داشت این دندان‌ها را می‌توان به یک تکه از استخوان آرواره‌ای که «وان کونیگز والد» قبلاً آنرا در ایالت جاوه یافته بود، وصل نمود. آن تکه از استخوان آرواره نیز حاکی از این مطلب بود که صاحب آن مردی بسا قد و اندازه‌ای بسیار بزرگ بوده است. (یعنی بین هشت تا دوازده فوت ارتفاع، یا متجاوز از سه متر). این بحث و عقیده، منجر به این استنباط جنجالی شد که

1- Canton 2- Frantz Wieden Reich
3- Gigantantropus

بشر امروزی از نسل موجودات غول‌پیکری در گذشته است که بنا به بديك رشته قوانین تکاملی، با سپری شدن میلیون‌ها سال از قدمت آن، از مرحله آب رفتن و کوچک شدن اعضای بدن عبور نموده و به‌قد و اندازه امروزی خود رسیده است.

اومی نویسد:

«من معتقدم که تمام این غول‌ها، بایستی در خط نژادی بشری جای بگیرند، و دیگر اینکه خط نژادی انسان‌ها به غول‌ها می‌رسد، و هر قدر به عقب‌تر برویم بیشتر به این حقیقت معتقد می‌گردیم و پی به واقعیت آن می‌بریم... به عبارت دیگر، غول‌ها ممکن است اجداد مستقیم بشر باشند.»

هنگامی که پس از پایان گرفتن جنگ، «وان کونیگز والد» آزاد شد، با فرضیه «ویدن رایش» مخالفت کرد و دوباره به جستجوی دندان‌های دیگری از «جیگانتوپپی ده کوس‌ها» در چین پرداخت.

در سال ۱۹۵۴، او نوزده عدد از این دندان‌ها را در تملک خود داشت. در طول این مدت، مهمترین دکتر در انسان‌شناسی از چین به نام پی-ون-چونگکوا، با کمک دولت مردمی کشورش^۲، موفق شد تمام انواع مختلف این «استخوان-های اژدها» را از عطاری‌ها و داروخانه‌ها برای یافتن انواع نامعمول و کمیاب فسیل‌ها جمع‌آوری و مورد حفاظت قرار دهد. این کار باعث شد تا چهل و هفت عدد از این دندان‌های غول‌پیکر موز، از دو استان جنوبی چین، در سال ۱۹۵۵، بدست بیاید. تحقیقات و جستجو برای دست یافتن به منشاء و مبداء نژادی این غول‌ها کم به نتیجه می‌رسید و حلقه جستجو بسته‌تر و بسته‌تر می‌شد.

با بررسی دقیق این دندان‌ها، به این نتیجه رسیدند که آنها دقیقاً نسخه‌های دومی از دندان انسان است که شش برابر بزرگتر شده‌اند. بنا بر این «وان-کونیگز والد»، فرضیه اولیه خود را تغییر داد و این‌طور اعلام کرد که غول‌ها ممکن است به گروهی تعلق داشته باشند که او با بی‌تفاوتی آنرا «بشر نخستین»

1- Pei-Wen Chung

۲- اشاره به عنوان رسمی چین کمونیست است؛ جمهوری خلق چین -

می‌نامد. او اضافه کرد که آنها می‌بایست احتمالاً در نیم تایک میلیون سال پیش زندگی می‌کردند. معهداً، چند وقت بعدیک استخوان آرواره مشابهی در کشور هندوستان کشف شد که حداقل پنج میلیون سال قدمت داشت. بنابراین «جیگانگنوی ده کوس»‌ها می‌بایست در مدت‌های بسیار دور گذشته شکوفا شده باشند.

انسان‌شناسان چینی همه مشتاق و نگران بودند. آنها گروهی را برای پژوهش و حفاری به صخره‌های آهکی «کوانگسی چوانگک»^۱ اعزام نمودند به امید آنکه اسکلت کاملی از این غول‌ها را کشف نمایند. در سال ۱۹۵۸، آنها یک استخوان آرواره جدیدی را از خاک بیرون آوردند.

کشاورزی به نام شین - هسی یو - هوآی^۲ که سرگرم جمع‌آوری کود از یک غار صخره‌ای در همان نزدیکی بود، موفق به یافتن بازهم یکی دیگر از این آرواره‌های عظیم شد، که البته تعدادی از دندان‌های آن هنوز به آن استخوان متصل مانده بود. او در باره جستجوها و درخواست دانشمندان برای این گونه فسیل‌ها، چیزهایی شنیده بود و به همین دلیل آن آرواره را به نزد آنها برد. پسران این زارع حتی شروع به جستجو در میان دشتزارهای اطراف و کشتزارهای آن مناطق کردند که آن کودها را از آنجا جمع‌آوری نموده بودند و موفق به یافتن تعدادی دندان دیگری شدند که از آن آرواره کنده شده بود.

این کشفیات، این مطلب را به اثبات می‌رساند که آن مناطق محل زیست «جیگانگنوی ده کوس»‌ها بوده است. دانشمندان چینی که با شور و التهابی فراوان به حفاری‌های خود ادامه می‌دادند، دو آرواره دیگر، به اضافه حدوداً هزار دندان جداگانه، به فهرست و کلکسیون فسیل‌های این موجود اضافه نمودند. در آن زمان، به این نتیجه رسیدند که به حد کافی از این دندان‌ها و آرواره‌ها در اختیار دارند، اما از اینکه قادر نمی‌شدند قسمت‌های دیگری از اسکلت‌های این موجودات عظیم‌الجثه را بیابند شدیداً احساس ناامیدی می‌کردند. به چه دلیل این منطقه غنی از فسیل، هیچ‌گونه جمجمه سر و یا

استخوانی از دست، بازو و یا قفسه سینه از خود بیرون نمی‌داد؟
 محققین این امر، سرانجام به چندین فرضیه رسیدند. آثار و فسیل‌های باقیمانده در منطقه «کوانگ سی چوانگ»، درست شبیه توده‌ای از استخوان-های انباشته شده توسط شکارچیان بود. حتی امروزه نیز، در بعضی از نقاط قاره آسیا، سگ‌های وحشی در غارها زندگی می‌کنند و گروهی به شکار می‌روند، یعنی درست همان طوری که میلیون‌ها سال پیش این کار را می‌کردند. آنها گاهی اوقات قادرند خرس‌ها، ببرها و یا حتی یوزپلنگ‌هایی را از پا در بیاورند. شاید که این غول‌های دوپا، جزو صید و شکار آنها محسوب می‌شده‌اند.

يك فرضیه ممکن دیگر این است که توده انباشته شده استخوان‌ها در این منطقه، باقیمانده لاشه‌هایی بوده‌است که جوجه تیغی‌ها خورده بودند. در بسیاری از فسیل‌ها علائم خراش و سائیدگی‌هایی دیده شده‌است که انسان را به این نتیجه می‌رساند که جوجه تیغی‌ها می‌بایست برای ذخایر کلسیمی که در این استخوان‌ها وجود داشته، آنها را جویده باشند، و تعداد زیادی از دندان‌ها، قسمت ریشه‌هایشان با دقت و ظرافت فراوانی جویده و کاملاً خورده شده بود. چنانچه جوجه تیغی‌هایی اولیه، از آرواره‌ها تغذیه می‌کردند، این احتمال ممکن است وجود داشته باشد که این آرواره‌ها را به محل‌های زیرزمینی خود کشان‌کشان می‌آوردند، و بقیه استخوان‌ها را در همان محل‌هایی که غول‌ها بر زمین افتاده بودند، بر جا می‌نهادند.

بهر حال، مطالعات فراوان و وسیع درباره این دندان‌ها و آرواره‌ها، به تدریج انسان‌شناسان را متقاعد کرد که این موجودات با گوریل‌ها تفاوت بسیار داشتند، در حالی که این میمون‌ها، خود، بزرگترین میمون‌های شناخته شده در جهان علم محسوب می‌شوند. بعضی از علائم مشخصه دندان‌ها، این مطلب را آشکار می‌ساخت که غول‌ها احتمالاً مقادیر بسیار زیادی از گوشت خام مصرف می‌کردند. یکی از این متخصصین می‌نویسد:

«این عادات تغذیه، يك رشته نیشگون گرفتن و پاره پاره کردن قطعات را در برداشت که در اول غذا خوردن مورد استفاده قرار می‌گرفت. خصوصاً

پاره پاره کردن قطعات، نقش بسیار مهمی را در تغذیه میمون‌های انسان‌نمای زنده بازی می‌کند.»

بهر حال، میمون یا انسان، این موجودات که دیگر کاملاً به اثبات رسیده عظیم‌الجثه بوده‌اند (وظاهر آ پشمالو)، شکار چیان دوپایی در قاره آسیا بودند، یا حداقل حدوداً در همان مناطق و محوطه‌هایی بودند که گزارشات رؤیت «آدم برقی» به دست ما رسیده است. اگر «جیگان توپیی ده کوس» و یا شکل تغییر یافته‌ای از آن، تا امروزه، در میان جنگل‌ها و کوهستان‌ها هنوز زنده مانده و در قید حیات باشند، بنابراین می‌توانند به داستان‌ها و افسانه‌های مربوط به «آدم برقی کریمه» مربوط شوند و توضیحی برای آنها ارائه دهند.

مشغولیت و فعالیت اساسی و اولیه این موجود «بشر-میمون» می‌بایست شکار باشد. چنانچه ابعاد و اندازه بدن او با اندازه آرواره او تطابق داشته باشد، این موجود می‌بایست در حدود شش صد پوند (متجاوزاً ۳۰۰ کیلوگرم) وزن داشته و در حدود نه فوت (نزدیک به سه متر) قد داشته باشد او مجبور بوده برای تغذیه کردن مناسب و کافی خود، مقادیر زیادی غذا بخورد. و درست در پس هر صخره یا سنگی، اومی توانسته با یکی از دشمنان خود: مثل ببر دندان شمشیری و یا خرس غار نشین رو برو شود، حیوانی که قادر بود بر روی دوپای عقبی خود بایستد و به ارتفاعی در حدود شانزده فوت برسد!

این امکان وجود داشته که مبارزات و پیکارهای بسیار وحشتناکی بین این هیولاها صورت گرفته باشد. چنانچه «جیگان توپیی ده کوس» یاد گرفته بود چگونه برای دفاع از خود، از یک چوبدست استفاده نماید، می‌توانسته یک چوبدست سنگینی را بر سر یک ببر هنگام جهش حیوان، فرود آورد و یا اینکه خرس را با آن ضربه بزند و مغزش را بیرون ببرد.

دندان‌های بزرگ و غول‌پیکرش، ابزار و سایی چنان مؤثر بودند که نه تنها می‌توانسته است با کمک آنها قطعاتی از گوشت بدن طعمه‌اش را بدرد، بلکه می‌توانسته با آنها تنه یک درخت بزرگ را از جای کنده و از آن یک چوبدست و یا چماق تهیه نماید. از سوی دیگر، چنانچه این موجود دارای هوش و ذکاوت کافی برای چماق زدن یا سنگسار کردن دشمنانش نبوده، احتمالاً

ناچار می‌شده همیشه به کوهستان‌ها و یا حداقل مکان‌هایی متروک و خالی، عقب نشینی نماید و در آنجا پناه بگیرد. ما امروزه می‌دانیم که این نوع موجود، حداقل چهار میلیون سال فرصت داشته که مهاجرت کند و در نقاط مختلف پخش و مستقر شود.

يك مدرک بسیار تعجب‌آور و شگفت‌انگیز مبنی بر بقای این میمون‌های انسان‌نمای غول‌پیکر در کشور چین، موجود می‌باشد. تا آنجا که ما اطلاع داریم، آخرین نوع از جیگان‌توپپی ده کوس‌ها، حداقل در نیم میلیون سال پیش از بین رفت و نسلش رو به انقراض رفت. اما در حدود سال‌های ۴۰۰ قبل از میلاد مسیح، يك فیلسوف چینی بنام هسون تسوا می‌نویسد که میمون‌های پشمالو و انسان‌نمایی در دشت رودخانه زرد، زندگی می‌کنند و بجای آنکه بر روی چهار پای خود راه بروند، فقط از دو پای خود استفاده می‌نمایند و ایستاده حرکت می‌کنند!

میمون‌های انسان‌نما در شمال «سین کیانگ - اویگنگ هور»^۲ که در نزدیک کشور تبت واقع است، نیز دارای قدمتی برابر با دو هزار سال می‌باشند. در يك کتاب تبتی، عکسی وجود دارد که درست تصویر يك میمون انسان‌نمای ایستاده می‌باشد. به عنوان شرح زیر عکس، نوشته‌اند: «این انسان وحشی در کوهستان زندگی می‌کند. بدن این موجود شبیه به انسان است و دارای قدرتی بسیار زیاد می‌باشد.» «سین کیانگ - اویگنگ هور» و تبت به محل زیست آدم برفی گریه افسانه‌ای بسیار نزدیک می‌باشند. آنها همچنین به منطقه‌ای نزدیک هستند که خرس‌های «پاندای» غول‌پیکر قادر شده بودند خود را تا قرن حاضر، از دید دانشمندان پنهان نمایند، منطقه‌ای که بیش از هفتاد سال سعی داشتند آنها را بنا به شایعات شنیده، به دام بیندازند، حال آنکه هنوز يك عدد از آنها نیز به دام انداخته نشده بود.

و چنانچه حیوانی چون پاندا قادر به پنهان کردن خود باشد، چرا يك آدم برفی قادر به همچون کاری نگردد؟! و چرا پاکنده و هیولا‌های ساکن در باتلاق‌های «هانی آیلند» موفق به اینکار نگردند؟!

به چه دلیل آنها نمی‌توانند انواع ممنوعی از نژاد به ظاهر «رو به انقراض رفته» جیگانتهایی ده کوس‌ها نباشند؟ همان‌طور که لورن آیسلی متذکر این امر شد، تکامل بشری امروزه نمی‌تواند به عنوان يك خط ساده و مستقیم سرازیری محسوب شود. انواع متفاوت و مختلف بشری یا نزدیک به نژاد بشری، در گذشته‌های دور، در آن واحد و در يك زمان زندگی می‌کرده‌اند، حداقل در کشور چین و احتمالاً چند محل دیگر. در قاره آفریقا، فسیل‌های حیرت‌آوری از موجودات دوپای انسان‌نما کشف شده که به نظر می‌رسند در کنار یکدیگر به مدت چندین هزاران سال می‌زیسته‌اند.

در قاره اروپا هم، انسان مشهور دوره نئاندرتال^۱، با انواع «مدرن و امروزی» ما انسان‌ها در رقابت بوده و ما را می‌شناخته است. انسان‌شناسان این‌طور فکر می‌کردند که انسان دوره «نئاندرتال» يك نوع میمون انسان‌نمای تکامل یافته‌ای بوده است که تنها در منطقه اروپا، آنهم در دوره «عصر یخ» زندگی می‌کرده است. اما امروزه می‌دانیم که انواع مختلف انسان‌های نئاندرتال در همه نقاط حضور داشتند، و مهم‌تر از همه اینکه، آنها شدیداً به «بشر مدرن» یا «بشر امروزی» وابسته و از اقوام نژادی او محسوب می‌شده‌اند، و بالاخره اینکه آنها يك شاخه فرعی و با بن بست روبروشده‌ای از خط نژادی ساده بشری نبوده‌اند.

به نظر می‌آید که انسان «نئاندرتال» تا پایان عصر یخ شکوفا بوده است، و تنها بعد از آن، رو به فنا رفت. اما چرا؟ حدسیات معمول این است که این انسان نئاندرتال برای بقا پیدا کردن و ادامه حیات، به نوعی کامل نبوده است. اما این مطلب با داده‌های شناخته شده مغایرت دارد، زیرا انسان نئاندرتال دارای مغزی بزرگتر از مغز ما بوده است، و ابزار و وسایل و سلاح‌هایش، حداقل با ابزار و وسایل اوائل دوران «انسان امروزی» برابر و یکسان بوده است. در ضمن، انسان نئاندرتال، تا بحال از چندین جلو آمدگی و عقب‌نشینی یخ‌ها و تأثیرات ناشی از آنها عبور کرده و آنها را تحمل نموده بود. پس چگونه شد که

۱ - (Neanderthal) انسان وحشی است که در عصر حجر، در غارها زندگی می‌کرده

این انسان مقاوم و قوی بناگه نتوانست به حیات خود ادامه بدهد؟ بنا به يك فرضیه دیگر، اجداد ما از محلی در خاور میانه شکوفا شدند (در محلی که، توسط بعضی از باستان‌شناسان، به عنوان «باغ عدن»^۱ در آن نقطه ذکر شده است.)

سپس این اجداد باستانی ما در مناطقی پخش شدند که توسط انسان نئاندرتال اشغال می‌شد. همان‌طور که خود ما نیز با احساس ناراحت‌کننده و معذب‌کننده‌ای آگاه هستیم، ما نژاد و نسلی بسیار خشن و وحشی می‌باشیم. اجداد ما، که به احتمال بسیار زیاد به اندازه انسان‌های امروزی تشنه خون بودند، شاید موفق به از بین بردن انسان نئاندرتال شدند و موجب فنای نسلشان گشتند. شاید این انسان نئاندرتال خشونت و وحشیگری کمتری را دارا بود و اجداد ما قادر گشتند نه تنها او را بلکه انواع دیگر موجودات انسان‌گونه چون جیگانته‌توپی‌ده کوس‌ها را نیز از بین ببرند و نابود کنند.

من اغلب از خودم پرسیده‌ام که آیا رقابت و خصومتی قدیمی بین دو نوع از موجودات بشری که قوم و خویشی نزدیکی نیز با هم داشتند، به گونه‌ای عادی در پیکاری که بین عیسو^۲ و یعقوب^۳ در گرفت و در «سفر پیدایش»^۴ شرح آن آمده

۱- باغ عدن (Garden of Eden) یا «بهشت شاد» در جنوب عربستان بوده است. در قرآن آمده است؛ چون شاد نام بهشت را شنید، در صدد برآمد که در این دنیا نیز بهشتی بسازد. لذا در نقطه‌ای در عدن (يمن جنوبی فعلی) شهری بنا کرد که سنگ‌های آن از زر و سیم و دیوارهایش از سنگ‌های کریمه و مرصع بود. پس از پایان بنای آن، خواست از آنجا دیدار ^۱دن شاد دعوت «هود» پیامبر را نپذیرفته بود لذا قبل از ورود به باغ عدن (ارم) عزرائیل وی را قبض روح کرد و شهر مزبور در زیرش‌ها مدفون شد. (قرآن، سوره فجر، آیات ۵ تا ۷) -

۲- عیسو (Esau) فرزند اسحاق و برادر یعقوب و «رب‌باخ» (سفر پیدایش، فصل ۲۵، آیات ۲۵-۲۱) -

۳- یعقوب (Jacob) فرزند اسحاق، که بعد از مرگ پدر، میان او و برادرش «عیسو» جنگ در گرفت و به پیروزی یعقوب انجامید (سوره‌های انبیاء، آل عمران، ص، و... در قرآن) -

۴- سفر پیدایش (Genesis) نخستین کتاب از اسفار خمسه (کتابهای پنج‌گانه

است، تعریف و نقل شده؟ گفته می‌شود که «عیسو» چنان پشمالو بود که همچون جامه‌ای بدنش را می‌پوشاند» (فصل ۲۵، آیه ۲۵) و کمی بعد، یعقوب چنین می‌گوید: «آرام باشید! برادر من «عیسو» مردی پشمالو است و من مردی بی‌مو و کوسه می‌باشم (فصل ۲۷، آیه ۱۱)». به نظر می‌رسید که «عیسو» در هوای آزاد زندگی می‌کرده، و یک «شکارچی» محسوب می‌شده است، حال آنکه یعقوب در چادر زندگی می‌نموده. پیراهن عیسو دارای بوی بسیار تند و عجیبی بوده (که این بوی بسیار تند و بد غول‌ها را که اغلب توسط شاهدان عینی درباره آنها صحبت می‌شود و در کوهستان‌ها و باتلاق‌ها زندگی می‌کنند، به یاد انسان می‌اندازد).

انجیل از موجودات وحشی و پشمالوی دیگری نام می‌برد. هنگامی که قدیس سن ژردن^۱ انجیل را از عبری به زبان لاتین ترجمه نمود، او کلمه عبری «دیو» را به کلمه لاتین: «موجودی پر مو و پشمالو» ترجمه کرد. پیغمبری به نام یوشع^۳، از انهدام و ویرانی بابل صحبت کرد و آنرا پیشگویی نمود^۴، و «ژروم» قسمتی از این پیشگویی را چنین برگرداند: «موجودات پر مو و پشمالو، در آنجا به رقص درخواهند آمد.» در یکی دیگر از پیشگویی‌های انهدام و ویرانی، که یوشع از آنها خبر داد، «ژروم» می‌نویسد: «موجودی پشمالو بر سر موجود پشمالوی دیگری فریاد خواهد زد.» مادقیقاً نمی‌دانیم منظور این پیغمبر (یوشع)

تورات است که دو قسمت دارد: قسمت اول (شامل ۱۱ فصل) داستان آفرینش عالم در شش روز، خلقت آدم و حوا و هبوط آنان به زمین، طوفان نوح و... است. قسمت دوم آن شامل پیدایش تاریخ افسانه‌ای جهان و نیز تاریخ پیامبران یهود می‌باشد.

1- Saint Jerome 2- Daemon

۳- (Isiah) یا یوشع بن نون (جانشین حضرت موسی) که هشت قرن قبل از تولد حضرت مسیح می‌زیسته است.

۴- اشاره به «کتاب یوشع» («از کتوبیم» تورات) است. در این کتاب آمده است که یوشع بن نون (جانشین حضرت موسی) قوم یهود را از رود اردن عبور داد، و پس از تصرف شهر «اریحا» بر تمام فلسطین مسلط شد و مدت ۲۶ سال بر قوم بنی-اسرائیل حکومت کرد. در کتاب یوشع، ویرانی بابل پیشگویی شده است.

چه بوده است، اما بعضی از فضلا و دانشمندان معتقدند که کلمهٔ عبری «دیسو» همانطور که «ژروم» ذکر کرده است، به معنی يك هیولای دو پای پشمالویی بوده است که در اماکن متروکه و خالی از سکنه زندگی می‌کرده است. مشهورترین افسانه واسطورهٔ سومری‌ها، از يك مرد وحشی و پشمالو سخن می‌گوید که در میان حیوانات وحشی و درنده می‌زیسته. نام این موجود ان‌کی‌دوا بود. او موفق شد که قهرمان افسانه، یعنی گیل‌گمش^۲ را شکست دهد و در کشتی مغلوب نماید، سپس دوست و رفیق صمیمی او گشت. اما خدایان «ان‌کی‌دو» را محکوم به مرگ کردند، زیرا او يك گاو مقدس را کشته بود. غم از دست دادن دوست، «گیل‌گمش» را به جستجوی حماسی‌اش واداشت و او را به این تشویق نمودند که به دنبال زندگی جاودانی برود.

ماه‌مچنین در افسانه‌ها و اسطوره‌های کلاسیک، با موجودات انسان‌نمای پشمالو و وحشی روبرو می‌شویم. افسانه‌هایی مربوط به خدایی یونانی به نام سیلینوس^۳، او را موجودی قوی، وحشی و قدرتمند توصیف می‌کنند. برای مثال، او درختی را از ریشه می‌کند تا از آن سلاحی برای خود فراهم نماید. نقاشان و پیکرتراشان، او را همچون موجودی پوشیده از مو به تصویر می‌کشیدند. هنگامی هم که هنر پیشه‌ای در یونان باستان، نقش او را ایفا می‌کرد، تنها لباس زیر و ژنده و درهم و برهمی بر تن می‌کرد.

البته «سیلینوس» اصل در ریشه‌ای یونانی نداشت. ظاهراً او تجسمی از سیلنی^۴ بوده است، که قبیله‌ای از جن و پریان جنگل‌های بکرو وحشی بوده است، که خود، قسمتی از داستان‌های اسطوره‌آمیز «فریژیان»^۵ های آسیای صغیر بوده است.

رومی‌ها نیز دارای خدایی وحشی و پشمالو بوده‌اند. نام او سیلوانوس^۶، و رب النوعی خطرناک و غیر قابل درک و پیش‌بینی و بسیار بوالهوس بوده است که در کوهستان‌ها و جنگل‌ها زندگی می‌کرده. او بر تمام زمین‌هایی که خارج

1- Enkidu 2- Gilgamesh 3- Silenus

4- Sileni 5- Phrygion

6- Silvanus (Silva به معنی جنگل است)

از حاشیه و محدوده تمدن قرار داشت حکومت می کرد. مجسمه‌ای قدیمی و کهن، این رب النوع را در حالتی نشان می‌دهد که درختی را در دست چپش حمل می‌نماید. در دوران اوایل حکومت رومیان باستان، گاهی به او «سیلو انوس» می‌گفتند، گاهی از اوقات هم مارس^۱ یا مریخ، که اخلاق و خسوی و طبع این رب النوع بر همه ما شناخته شده می‌باشد و بعدها از این رب النوع جدا گشت و خود، رب النوع مستقل و یگانه‌ای شد.

در افسانه‌های قرون وسطی اروپا نیز از موجودات انسان گونه وحشی و پشمالویسی در مشرق زمین صحبت می‌شد (خصوصاً در کشور هندوستان). داجرز بیکن^۲، یکی از بهترین دانشمندان و فضلالی قرن سیزدهم اروپا، مطمئن بود که مردانی وحشی و پشمالو وجود دارند و ابدأ افسانه نیستند. او نوشت که در صخره‌ها و کوه‌های مرتفع تبت و چین موجودی میمون مانند و پشمالو در قید حیات می‌باشد. شاید که این نخستین صحبت و اشاره از جانب انگلیسی‌ها، به مسأله آدم برفی کریه بوده است.

امروزه، روس‌ها به نظر می‌رسد معتقدند که آدم برفی کریه یک نوع انسان ماقبل تاریخی عجیبی است که آنها آنرا آلما^۳ می‌نامند. در سال ۱۸۷۰، یک افسر روسیه تزاری گزارش رؤیت یک «آلما» را به افسران مافوق خود اطلاع داد. و بالاخره قبایل مغول، نسل‌ها است که از «آلما» صحبت می‌کنند و از وجود آن اطلاع دارند. در سال ۱۹۵۸، دانشمندان روس آنقدر نسبت به این مسأله علاقه‌مند شدند که گروهی از دانشمندان را به سفری اکتشافی در کوهستان‌های قفقاز فرستادند تا ردپایی از این آلماها پیدا نمایند. البته نتایج به دست آمده از این سفر، مثل همیشه مخفی و ناگفته باقی ماند. معهذاً، در سال ۱۹۶۴، سخنان پروفیسور پودش^۴ در نشریه‌ای چاپ شد که در آن اظهار می‌داشت

1- Mars [رب النوع قدرت]

2- Rogers Bacon (۱۲۹۴-۱۲۱۴) کشیش انگلیسی عضو فرقه فرانسیسکن و یکی از دانشمندان بزرگ قرون وسطی. وی یکی از مخالفان سرسخت فلسفه و علوم عقلی بود.

3- Alma

4- Porchnef

دو عدد جمجمهٔ انسان در مغولستان کشف شده است: این جمجمه‌ها دقیقاً در محلی بودند که افراد بیشماری از مردم (از چوپان گرفته تا شیردوشان و مقامات بالای محلی) قبلاً گزارشاتی مبنی بر رؤیت موجودات دوپای عجیب و هراسناکی را داده بودند.

پروفسور دمیتروی بایانوف^۱ که متخصصی نامدار در این زمینه است، اظهار داشت که در سفر دیگری که در سال ۱۹۷۴ صورت خواهد گرفت، احتمالاً به تجسسات و اکتشافات خود در این زمینه، به مدت چندین سال ادامه خواهد داد. این سفر پژوهشی؛ به رهبری پروفسور ژان کوفمان^۲، یک زن فرانسوی، صورت گرفت که در طول جنگ جهانی دوم، مبدل به یک شهروند روسی شد و تغییر ملیت داد. این خانم یکی از اعضای مؤسسه جغرافیایی روسیه نیز می‌باشد. او بقیهٔ همسفرانش، تصمیم گرفتند در کوه‌های قفقاز اردو بزنند و ماه‌های فصل زمستان را در آن محل سپری نمایند. آنها امیدوار بودند به این ترتیب خواهند توانست ارتباطی با آلمها برقرار نمایند.

همچنین شایع است که روس‌ها عقیده دارند آلمهای آنان یا «به‌تی» آسیایی‌ها و آدم‌بری کریمه، که همان «پاگنده» و «ساکو اش» و «غول بی‌شاخ و دم» آمریکایی‌ها است، ممکن است همهٔ آنها از نژاد و نسلی باشند از انسان‌ها و بشر نخستین، که به نوعی موفق شده‌اند تا قرن حاضر حیات خود را حفظ کرده و به زندگی خود ادامه داده باشند.

به این ترتیب، از اعماق تاریخ و ظلمانی و پرازدت خرافات و افسانه‌ها، موجودات هیولاشکل و پشمالو تا زمان‌ها و دوران ما رسیده‌اند. گزارشات اخیر که از این موجودات به دست رسیده، این هیولاها را تنها به کشور آمریکا و کانادا محدود نکرده است. شایع است که در جنگل‌های اندونزی هیولای انسان‌نمایی وجود دارد به نام اودانگک پن دک^۳. مبلغان فرقهٔ ژزوئیت‌ها (یسوعیون) داستان‌های عجیبی را با خود از آمریکای جنوبی به همراه آورده‌اند: داستانهایی مربوط به غول‌های اسرارآمیز و غیرقابل رؤیتی که از میان قسمت-

1- Dmitri Bayanov 2- Jeane Koffman
3- Orang Pendek

های بخصوصی از جنگل‌های آن قاره، به فعالیت و عبور و مرور مشغولند. شایع است که در باتلاق‌های جنوبی ایالت فلوریدا موجودات پاکنده‌ای حضور دارند که محلی‌ها به آنها اسکانک ایپز^۱ لقب داده‌اند. اما از آثار و ردپاهای بجا مانده از آنان، معلوم شده است که دو نوع از این موجودات هیولایی شکل، در آن ناحیه وجود دارند. نوع درشت‌هیکل‌تر، دارای سه انگشت پا می‌باشد و اخلاقی بسیار تندخو و وحشی دارد، حال آنکه موجود کوچک‌تر دارای پنج انگشت پا می‌باشد، و بسیار خجالتی و بی‌آزار است. قالب‌گیری‌هایی از گچ، به‌عنوان نمونه از هر دو نوع ردپاهای بجا مانده، نمونه برداری شده است و بیش از صد بار گزارش از رؤیت این «اسکانک ایپز»ها در منطقه «اور گلیدز»^۲، در این پنج ساله اخیر به دست مقامات رسمی رسیده است. اما منطقه «اور گلیدز»، برای من و همکارانم، محلی بیش از حد وسیع است و امکان آنکه بتوانم فیلم بردارانی به آنجا بفرستم تا موفق به گرفتن حلقه‌های فیلمی از این موجودات باشند، بسیار کم و نامحتمل به نظر می‌رسد.

ولی باتلاق‌های «هانی آیلند» نسبتاً وسیع است و ما امکان بیشتری برای یافتن تصاویری جالب داشتیم. و به همین دلیل آن محل را ترجیح دادیم. ما بالاخره شخصی را پیدا کردیم که می‌توانست ما را به مرکز و اعماق این باتلاق‌ها راهنمایی و هدایت کند. این شخص، در عین حال، خودش با هیولاهایی در آن محل قبلاً روبرو گشته بود. نام این شخص هارلان فورد^۳ بود. او برای مؤسسه هو انوردی ایالتی کار می‌کرده و شغل مسئول کنترل رفت و آمد هوایی را داشت. لیکن او در سنی نسبتاً جوان بازنشسته شده و کاری آزاد برای خود دست و پا کرده بود. او اینک پنجاه سال داشت و بیش از بیست سال می‌شد که در نزدیک این باتلاق‌ها در کنار همسرو سه فرزندش زندگی می‌کرد. وی از طریق شکار و ماهیگیری و انجام کارهای نیمه وقت، امرار معاش می‌کرد.

در سال ۱۹۶۲، او و صمیمی‌ترین دوستش بیللی میلز^۴ کلبه کوچکی برای خود در محلی بسیار دور افتاده و متروکه در پشت باتلاق‌ها ساختند. در یک روز

1— Skunk Apeas [میمون‌های پست] 2— Eurglades
3— Harlan Ford 4— Billy Mills

آفتابی، آنها مشغول بردن تعدادی وسایل به درون کلیه بودند که ناگهان هردو احساس کردند يك چیز ترسناك و عجيب در نزدیکی آنها حضور دارد. به نظر «میلز» رسید که بیشه‌زارهای اطراف شروع به تکان خوردن کردند، و «فورد» به او گفت که حواسش کاملاً جمع باشد و مواظب اطراف بماند. آنها مطمئن بودند که آن حرکات از يك انسان معمولی نبود، معهداً در عین حال اطمینان داشتند که چیزی در آن نزدیکی پرسه می‌زند. میلز گمان می‌کرد يك گراز وحشی و یا يك خرس در آن اطراف است.

آنها با احتیاط پیش رفتند و نگاهشان را به آن موجود خیره ساختند. موجود مزبور بر روی چهار دست و پای خود قرار داشت و به نظر می‌رسید که سر گرم پوزه زدن بر روی زمین گل آلود بود. هنگامی که آندو به فاصله سی فوتی او رسیدند، موجود مزبور چرخ می‌زد و آنها را مشاهده نمود، سپس مثل يك انسان از جایش برخاست و بر روی دو پای خود ایستاد. هیولا، دارای مو و پشمی متمایل به رنگ خاکستری بود که تمام سطح بدنش را می‌پوشاند، اما صورت مربعی شکل او به نظر تقریباً انسان گونه می‌رسید. سینه و شانه‌هایش بی نهایت پهن و عریض بود.

فورد و میلز از شدت ترس و حیرت بر جای خود می‌خکوب شدند. موجود ناشناخته برای لحظه‌ای به آنها خیره شد، بعد هم به میان بیشه‌زار رفت و از مقابل دیدگان آنها ناپدید شد.

فورد به من گفت:

«من چیزی از این موضوع به کسی نگفتم، برای آنکه به خوبی می‌دانستیم چیزی غیر طبیعی را دیده‌ایم. ما مصمم شدیم که او را پیدا کنیم و به قتل برسانیم. ما با تفنگ‌های خود که گلوله‌های ساچمه‌ای بزرگی داشت به مدت دو یا سه ماه مدام به آنجا می‌رفتیم و در آنجا به کمین می‌نشستیم، اما تا آخر آن فصل، دیگر موفق به دیدنش نشدیم.»

من امیدوار بودم که او این بار موفق به دیدار این موجود عجیب شود، آنهم به همراه گروه فیلم بردارانی که ما را همراهی می‌کردند. رودخانه قهوه‌ای رنگ که از میان مرداب عبور می‌کرد، درست مثل

يك راهرو بود. هنگامی که کمی پیش رفتیم، طوری شد که انگار دری پشت سر ما بسته شد و جهان بیرون را از ما جدا ساخت. خلاء زمانی، مثل حفره‌ای در بالای این سرزمین ناشناخته و متروکه سایه افکند. باتلاق‌های هانی آیلند طوری جلوه می‌کردند که از همان نخست می‌بایست بوده باشند.

آنجا به راستی مکانی وهم‌آور و ترسناک، با درختان بلند و شوم و وحشتناکی بود. چوب‌ها و ساقه‌های درخت مو، درختان دیگر را به هم متصل می‌ساخت و مثل تارهای عنکبوتی بودند که ممکن بود توسط عنکبوت‌هایی از عصر «ماستو-دون»^۱ بافته شده باشند. درخاربن‌ها و بیشه‌زارهایی چنان انبوه و پربرگ و بیشمار که تا لبه خود آب ادامه پیدا می‌کرد، چوب‌های خیزران باریشه‌هایی به سمت بالا، به چشم می‌خوردند.

به نسبتی که داخل باتلاق می‌شدیم و به جلو پیش می‌رفتیم، برقد و اندازه درختان نیز افزوده می‌گشت و این احساس به من دست می‌داد که دارم به درون يك دره گود و باریکی فرو می‌روم که هر لحظه بر عمق آن اضافه شده و تاریک‌تر می‌شود. با هر پیچ در رودخانه، ما از هر چیزی که تا بحال می‌شناختیم و بودیم، دورتر می‌شدیم. حتی فریادهایی که پرندگان و حیوانات گاهی سر می‌دادند به نظرمان عجیب می‌رسید. به احتمال بسیار قوی، این فریادها و صداها، از حلقوم موجوداتی بیرون می‌آمد که هیچ شباهتی با حیوانات و پرندگان داخل باغ وحش‌ها و اماکن نگهداری پرندگان نداشت. فورد به من که گهگاه ردپاهایی را در اطراف می‌دیدم و به او نشان می‌دیدم، پاسخ داد که آنها ردپای بجا مانده توسط گوزن‌ها و خرس‌ها و بوقلمون‌های وحشی و خانواده‌های موش‌ها و قورباغه‌ها و لاک‌پشت‌ها بوده است.

ما سرانجام در محلی توقف کردیم. دوربین‌ها و میکروفون‌هایمان را مستقر نمودیم و فورد شروع به صحبت کرد:

«اینجا مادرست در وسط منطقه باتلاقی هانی آیلند هستیم، و شما با دیدن محیط اطراف به راحتی می‌توانید حدس بزنید که اینجا محلی است بی‌نهایت

۱ - ماستودون (Mastodon) پستانداری است شبیه به فیل که در دوران «الیکوس» و «پلیستوسن» می‌زیسته و نام دیگر آن «ماموت» است.

متر و که و خالی.» فورد مستقیم به دور بین نگاه می کرد.

او به سخنان خود ادامه داد:

«من می توانم با اطمینان از مناطقی در این باتلاق صحبت کنم که هرگز پای آدمی به آن نرسیده است. موجودی که در اینجا زندگی می کند - من آنرا هیولانمی نامم زیرا نمی دانم به راستی چه موجودی است - اما بهر حال هر چیزی که هست، چنانچه در این منطقه پرسه بزنند و به همین کار خودش ادامه دهد و شبها به گشت و گذار در باتلاقی به این وسعت و بزرگی کماکان ادامه دهد، می توانم به جرأت بگویم که قادر خواهد بود دو بیست الی سیصد سال دیگر هم در اینجا بماند و باز هم کسی موفق به یافتن ردپایی از او نشود.»

او سپس از نخستین ماجرایش در هنگام رو برو شدن با آن موجود ناشناخته

سخن گفت:

«درست در همین منطقه بود. کاملاً در مقابلش قرار گرفتم... و بعداً هنگام بازگشت به اردوگاهمان، ما ردپاهای او را که از اعماق این دره کوچک می آمد، در این زمین خیس کشف کردیم. ما بلافاصله بر گشتیم و قالب گیری هایی از ردپاهای برجا مانده او فراهم نمودیم. ما تعداد زیادی ردپا، درست در امتداد این حاشیه از جنگل پیدا کردیم، اما هرگز ردپایی از این موجود را که نشان دهد در آب رفته است پیدا نکردیم. گمان می کنم این موجود برای نوشیدن و سیراب کردن خود، بر زمین خم می شود، و در آن مناطق است که ما می توانیم پاهای جلویی او را که پنجه هایی بسیار تیز دارد، و یا دست های او را ردیابی کنیم و بر زمین مشاهده نماییم.»

من از او پرسیدم که آیا تمام ردپاهای برجا مانده فقط توسط یک موجود

پاکنده صورت گرفته بود یا خیر.

«باستان شناسی که تعدادی از این ردپاها را با کمک من نمونه برداری و

قالب گیری کرد، ادعا می کند که آثار و علائم پنج پای مختلف وجود داشت.

یکی از ردپاها، دارای انگشتی شکسته شده بود، و یکی از استخوان های انگشت

پای این موجود به عقب متمایل شده و به درون رفته بود، یا هرطوری که ما تولید

اسم آنرا بگذارید در عرض چهل و دو روز، به مدت چهار مرتبه، علائم و آثار

ردپاهایی تازه، بر جای مانده بود، درست هم در همین منطقه، و دیگر چیزی که قابل ذکر باشد در این منطقه وجود ندارد.»

ما باز هم در آب گل آلود جلوتر رفتیم. در انبوه جنگل ها و بیشه زارهایی کوچک و مملو از درختان چنار و نارون و سرو، به راه خود ادامه دادیم. بیشه - زارهایی تشکیل شده از درختانی که نمی شناختم، در میان شاخ و برگ های پهن و عریضی که دارای رگه هایی به رنگ سرخی خونین بودند، به طرز حیرت آوری خود را به نمایش گذاشته بودند. درخت عظیمی به نام «گامبو - لیمبو»، شاخه های افقی خود را به هر سو پخش کرده بود که درست مثل لوله های آب بزرگی بود که مأموران آتش نشانی برای خاموش کردن حریق به کار می برند. ما توقف نمودیم و مجدداً دوربین های فیلم برداری و غیره را پیاده نمودیم و مستقر کردیم. من سؤالی مهم را از فورد پرسیدم:

«آیا شما در طول سفرهایتان برای شکار این موجود، تا بحال چیزی مشاهده کرده اید؟»

«راستش را بخواهید ما سه سال پیش خیلی به این موجود نزدیک شدیم. یادم است که در فصل شکار مرغابی بود. گمان می کنم بیش از حد لازم به او نزدیک شده بودیم. ما به یکی از این دریاچه های باتلاقی رسیده بودیم و کمی موج کوچک در روی سطح آب و در زیر یک درخت بزرگ چنار مشاهده نمودیم. این علامت مطمئنی برای ما بود که نشان می داد مرغابی های وحشی در این محل سرگرم شیرجه زدن بودند. بنا بر این ما بر روی زمین دراز شدیم و به سمت ساحل دریاچه خزیدیم. اما وقتی به نزدیک ساحل رسیدیم خبری از مرغابی نبود، بلکه یک گراز بزرگ و بی نهایت غول پیکری بود.

«آه! راستش را بخواهید او دندان های بلندی داشت اما بدنش پاره پاره شده و در حال مردن بود. حنجره اش پاره شده بود. پای عقبی اش هنوز سرگرم لگدزدن بود، و این دلیل امواجی بود که بر روی سطح آب ظاهر می شد. در روی برگ ها و بیشه زارهای اطراف، هنوز قطرات خونس مشغول چکیدن بود. ما متوجه شدیم که هر موجودی که موفق به کشتن او شده بود، با آمدن ما از آنجا

گریخته بود. البته ما بلافاصله عقب نشینی کردیم، زیرا حدس می‌زدیم که زیاده از حد به آن نزدیک می‌باشیم!»
 من از او دربارهٔ تجربیات و خاطراتی که در شب هنگام داشته است سؤال کردم:

«يك شب، در همان محل اردو گاه‌مان این موجود لعنتی واقعاً به‌محل خواب ما نزدیک شد، به‌طوری‌که ما شاهد برق چشمانش شدیم. یکی از دوستانم دوبار به او شلیک کرد، و ادعا نمود که او را هدف تیرش قرار داده، اما ابداً همچون چیزی نشد و یا حداقل اثری بر روی آن موجود نداشته است. من اینرا با اطمینان کامل می‌گویم، زیرا روز بعد ما هیچ اثری از خون ریخته شده پیدا نکردیم. افراد دیگری نیز در این محل حضور داشتند که با سگهای شکاری خود، سرگرم شکار گراز وحشی بودند. ما ردپای موجود را به‌سگها نشان دادیم، اما سگها از دنبال کردن آن خودداری کردند! به‌همین سادگی! مثل اینکه لج کرده بودند و ابداً مایل به پیدا کردن رد آن موجود نبودند!»

«آیا این موجود صدایی هم از خود بیرون می‌دهد؟»

«این موجود صدایی چنان وحشتناک از خود بیرون می‌دهد که تا بحال در عمر خود نشنیده‌اید! ابتدا بایک جیغ بلند و طولانی شروع شده و بعد هم با يك سروصدای خرخر عجیبی به پایان می‌رسد. صدایی است بی‌نهایت مخوف و ترس‌آور! ما هرگز بدون يك طناب نایلونی که به‌درمی‌بندیم در این اردوگاه نمی‌خواستیم، در ضمن يك اسلحهٔ پرنیزه همیشه در کنارمان می‌گذاریم.»
 هنگام خروج از باتلاق‌ها، ما از تپه‌ای بالارفتیم و وسایل فیلم‌برداری‌مان را برای آخرین قسمت بر نامهٔ تلویزیونی‌مان، دوباره برپا ساختیم.

فورد گفت:

«پرتگاهی که در اینجا واقع است، در حاشیهٔ رودخانهٔ «وست پرل» قرار گرفته است. از این نقطه دیده‌بانی، انسان قادر است قسمت‌های زیادی از این منطقه را مشاهده نماید، خصوصاً محل‌هایی که این موجود رؤیت شده است.

اگر شما به قسمت پایین رودخانه نگاه کنید، دره‌ای در نزدیک این رود می بینید که یکی از دوستان من، به اتفاق دوستش که در اداره دولت فدرال کار می کند و جیم هارزوک^۱ نام دارد، به آن موجود دوبار شلیک کرد.»

او ادعا می کرد که آنرا در کمال وضوح مشاهده نمود و با او شاخ به شاخ شد. وی آن موجود را مثل میمونی انسان نما توصیف کرد که در حدود هفت فوت قد، موهای زیروبر آمده داشت که تمام سطح بدنش را می پوشاند. دوستم به سوی او نشانه گرفت و تیری رها کرد. موجود مزبور چرخ زد و شروع به دویدن کرد، در حالی که دوست من برای دومین مرتبه شلیک می کرد. اما ما بعداً به آنجا برگشتیم و به دنبال خون گشتیم ولی هیچ چیز پیدا نکردیم. بنابراین به این نتیجه رسیدیم که احتمالاً نتوانسته به او بزند. این کار موجب شد که مجدداً از دست ما فرار کند!»

فورد چرخ می زد و سمت دیگری را نشان داد:

«حالا، در پشت این پیچ، مقداری از شن و ماسه وجود دارد. آخرین خبری که از این موجود به دست آمد، موقعی بوده است که این هیولا یا موجود ناشناخته بر روی این تپه کم ارتفاع شنی قرار داشته است. آن موجود از روی آن گذشت و هنگام عبور خود، ردپاهایی بر جا گذاشت که توسط یکی از اعضای کمیسیون حیات وحش ایالت «لویزیانا» کشف شد. این آخرین گزارشی است که راجع به این موجود به دست ما رسیده است. یعنی گزارشی مربوط به چهار ماه پیش.»

و ما دوباره به قرن بیستم باز گشتیم.

مردان دیگری از زمان های دور گذشته، همیشه با دقت و احتیاط فراوان، از رفتن به این باتلاق اجتناب ورزیده اند. چنانچه با شانس و اقبال بیشتر و بهتری روبرو شده بودیم، با این «اشتباه بزرگ و وحشتناک طبیعت»، که همه از روبرو شدن با آن بیم و هراس داشتند، روبرو شده و می توانستیم قسار به فیلم برداری از آن شویم. اما سر نوشت طوردیگری رقم زده بود.

من هنوز هم بایک هیولای افسانه ای، آن طور که باید و شاید روبرو

نشده‌ام، و هنوز هم منتظر يك همچون موقعیت استثنائی می‌باشم. با وجود این، عقیده دارم که هیولاهایی در این باتلاق وجود دارند، شاید هم در باتلاق‌هایی دیگر. اکثر باتلاق‌های آمریکا، امروزه دیگر کاملاً لاروبی شده‌اند، و بجای آنها، کارخانجات و مراکز تجاری، و یا حتی حومه‌های شهری ساخته شده است. اما بعضی از این باتلاق‌ها، مثل همین باتلاق هانی آیلند، هنوز هم دست نخورده باقی مانده‌اند، زیرا دور از مراکز جمعیت قرار دارند. هر باتلاقی برای موجودی همچون پاکنده و غول بی شاخ و دم، قابل قبول و به عنوان پناهگاهی محفوظ می‌باشد، و در قدیم هم همین گونه بوده است. زیرا این موجودات، میلیون‌ها سال پیش از کوه‌ها پایین آمدند و به سمت جنوب روی آوردند و هر مکانی برایشان خوب بسوده است. وسعت و بزرگی جنگل‌ها نیز امکان مخفی ماندن و پیدا نمودن چندین محل برای پنهان شدن فراهم می‌کرده است. تا اعصار جدید، قاره ما جمعیت اندکی از نسل «انسان اندیشمند» داشت. قاره پس از پایان گرفتن «عصر یخ» تعدادی شکارچیان و موجودات درنده درشت هیكلی در این قاره وجود داشت که موجبات مزاحمت و ترس این غول‌های خجالتی را فراهم کرد.

بنا بر این ممکن است «جیگان توپی ده کوس» یا چیزی شبیه به او، هنوز زنده بوده و در قسمت‌های دور افتاده‌ای از زمین‌ها و مراتع وسیع امریکای شمالی و جنوبی زندگی می‌کند. بقای این موجود، که همچون يك حیوان وحشی آزادانه زندگی می‌کند، عقاید استوار علمی را [در زمینه انسان‌شناسی] مورد تمسخر قرار می‌دهد.

خود من امیدوارم که این موجود هرگز به دام انسان نیفتاده و سروکارش به باغ وحش‌ها نیفتد. زیرا در این صورت، فقط می‌تواند يك نام لاتین دیگر به فهرست کاتالوگ‌های علمی [حیوانات] اضافه کند. واضح است که با به دام انداختن این موجود، بر میزان دانش ما افزوده خواهد شد ولی روحاً چیزی را از دست خواهیم داد.

تا زمانی که این غول، دست نیافتنی و طبقه‌بندی نشده باقی مانده است، با نشان دادن خود، حتی برای لحظاتی کوتاه، مظهر قدرتمند و درخشانی از شکاف

وحفره‌هایی است که در آگاهی و دانش و آموخته‌های ما وجود دارد: يك باقی‌مانده از نسلی که شجره‌خانواده‌گی انسان، هنوز هم ممکن است دارای شاخه‌ها و انشعاباتی از آن باشد که ما هنوز ندیده‌ایم و نمی‌شناسیم. شاخه‌ای حیرت‌آور و عجیب که می‌تواند ما را به هزاران پرسش وادارد. دست‌نیافتن و کشف نکردن این موجود، برای ما سودمند است زیرا وجود او سبب خواهد شد که ما کمتر احساس خشنودی و از خود راضی بودن بکنیم.







۱۱

دراکولاهای خون آشام

تغییری در حالت چهره پرنس ولادا و گشاد کردن چشمانش، در حکم هشداری به من بود:

«این بو به نظرتان ناراحت کننده و زننده است؟»

او این سؤال را با ملایمت و شیرینی بسیار زیادی پرسیده بود. من دستمال را از روی بینی ام دور کردم و چیزی زیر لب بیان کردم. «ولاد» به زحمت می توانست گفته و کردار مرا به عنوان مخالفتی قبول نماید، زیرا من داشتم شدیداً از حالت تهوع خود جلو گیری می کردم، حالتی که می بایست کاملاً مشهود و واضح بوده باشد.

پرنس «ولاد» چنگالش را بر زمین گذاشت و با حالتی متفکر سبیل باریک خود را دست کشید. در تمام طول این مدت، با نگاه درخشان چشمان سیاهش به من خیره مانده بود. چشمانش مانند دو مهره سیاهی بودند که در روغنی زرد رنگ شناور باشند.

اوسرانجام گفت:

«من نمی‌توانم اجازه ندهم که بینی حساس‌شما این بورا استثمام نماید و ناراحت باشد، من شما را اینک در طبقه بالا جای خواهم داد، در محلی که این بوبه‌مشام شما نرسد.»

او طوری لبخند زد که انگار سخن بامزه‌ای گفته بود. در حالی که علامتی به یک سر باز می‌داد، دستور داد: «این آقا را از اینجا ببرید. او را در چوبه داری که بلندتر از بقیه است، قرار دهید!»

من هر اسان و سراسیمه از خواب پریدم. قلبم به تندی می‌زد. عجب کابوسی! بیش از حد واقعی جلوه کرده بود. من حوادثی را تجربه کرده بودم که به راستی برای شخصی، در تاریخ دوم آوریل ۱۴۵۹ میلادی در شهر «براسوف»^۱ واقع در منطقه کوهستانی «والاسی»^۲، در امارت شاهزاده نشینی که امروزه کشور رومانی نام دارد، اتفاق افتاده بود.

من می‌دانستم که بعد از آن، بنا به وقایع و تاریخ ثبت شده آن زمان، چه اتفاقی روی داده بود. مهمان بینوا و بدشانس پرنس «ولاد» را از جای بلند کردند و پاهایش را از هم جدا نمودند و در وضعیت بازی قرار دادند. سپس یک چوب نوک‌تیز را به درون بدن او فرو کردند که ارتفاعی بلند داشت. این چوب را آنقدر در بدن او فرو کردند تا مردک بینوا با تمام نیروی و زرش بر روی آن قرار گرفت... درست مثل آنکه روی آن چوب بلند نشسته باشد، سپس آن چوب بلند را بلند کردند و برجایش مستقر نمودند، به گونه‌ای که آن مهمان بدبخت قادر بود از بالا به دیگر قربانیانی که مثل او بودند، نگاهی بیندازد. قربانیانی که مثل خودش بر چوب‌هایی که در بدنشان فرورفته بود، به حالت ایستاده باقی مانده بودند. شاید در آن زمان، دیگر بوی آنها به مشام این مهمان بیچاره نمی‌رسید.

من بر سر جسای خود نیم‌خیز شدم و خود را قادر به دوباره خوابیدن نمی‌دیدم. من در یک تخت‌خواب بزرگ در یک هتل بسیار شیک در بخارست به نام هتل «الد آتنه پالاس»^۳ حضور داشتم. این نخستین شبی بود که من در رومانی بسر می‌بردم. من این سفر را با هدف ردیابی منشأ و دلیل پیدایش

دراکولاهای خون آشام/ ۲۷۱

هیولاهای شیطان صفت و وحشتناکی که نام خون آشام یا انسان‌های گرگ نما را بر خود داشتند، انجام داده بودم. اما از حالا خیلی چیزها و اطلاعات به دست آورده بودم، بیش از آنچه که می‌خواستم.

من تصویر رنگ و روغنی از پرنس «ولاد چهارم» دیده بودم که به طرز نامطبوعی حالتی زنده و واقعی داشت. این پرنس لقب ته‌پس^۱ را بر خود داشت که معنی آن «کسی که انسان‌ها را به چوب می‌کشد» بود. اودارای صورتی باریک و ریز نقش، با رنگی پریده بود. من از وقایع وحشتناک دوران حکومتش مطالبی خوانده بودم. دوران حکومت او از سال ۱۴۵۵ تا ۱۴۶۲ ادامه داشت. او در طول این مدت، نظم و آرامش را با کشتن هزاران هزار نفر انسان، آنهم به این گونه عجیب و غیر معمول، حفظ و مستقر کرده بود.

«ولاد» از کشتن و حذف کردن دشمنان مقتدر خود، همچنین از انتقاد جویان و درباریان تملق‌گویی که به حد کافی زبان به تعریف و تمجید از او باز نمی‌کردند، و بالاخره تمام آن اشخاصی که به طرز دل‌پسندی مورد توجه او قرار نمی‌گرفتند، لذتی وافر می‌برد. گاهی از اوقات به چوب کشیدن افرادی را به عنوان تفریحات هنگام شام، در اطراف میز غذا خوری‌اش، بر نامه‌ریزی می‌کرد. گاهی هم از شکنجه‌های دیگری استفاده می‌نمود. نویسنده‌ای آلمانی تعریف می‌کند که «ولاد» چگونه در زیر قربانی‌های بهوش خود که همه «مثل قورباغه‌هایی پیچ و تاب می‌خوردند و تقلا می‌کردند» قدم می‌زد. می‌گویند حتی یکبار او ناگهان اظهار داشت: «آه! عجب ظرافت و زیبایی از خود آشکار می‌نمایند!»

«ولاد» را با نام دیگری نیز می‌شناختند: «دراکولا».

بله! همین طور است. به راستی يك دراکولای حقیقی و تاریخی وجود داشته است! دراکولایی که از خون آشام خیالی که در پرده سینما نمایان می‌شود، شخصیتی بسیاری آزار و اهلی می‌سازد؛ دراکولایی که هیچ شباهتی به این خون آشام واقعی نداشته است. این دراکولا پرنس ولاد چهارم از سرزمین «والاسی» نام داشته است.

کلمه کهنسال رومی «دراکو» (Draco) یعنی اژدها، و «دراکولا» به معنی «پسراژدها» می‌باشد. از کلمات لاتین برای اهالی رومانی در دوران قرون وسطی ناشناخته نبوده است و حتی امروزه نیز از بعضی از کلماتی که ریشه لاتین دارند برای محاوره استفاده می‌کنند، با آنکه رومانیایی‌ها به زبان «اسلوواکی» صحبت و تکلم می‌کنند ولی تعدادی کلمات بیگانه وجود دارد. رومانیایی‌ها ادعا می‌کنند که نوادگان رومی‌های فاتح می‌باشند که به مدت دو قرن در آنجا کم بودند و آن ایالت را «داسیا» می‌نامیدند. بنا بر این اظهار، آنها اصرار دارند که کشورشان را رومانی بخوانند نه «رومانیا» که در نقشه‌های جهان و دائرةالمعارف‌ها به این گونه نوشته می‌شود، (به همین دلیل به - خصوص است که بسیاری از کولی‌های آن اطراف خود را ملت «رومانی»^۳ می‌خوانند).

حال برگردیم بر سر ولاد چهارم. به چه دلیل ولاد چهارم یا همان «ته‌پس» را دراکولا می‌خوانند؟ برای آنکه پدرش ولاد سوم به «نظام اژدها» ملحق شده بود. این نظام، مجمع اتحادیه تعدادی شاه و شاهزاده از منطقه اروپای مرکزی بود که از قدرت همیشه در حال صعود امپراتوری عثمانی به شدت نفرت و انزجار در دل احساس می‌کردند. «ولاد سوم» علامت اژدها را بر روی سکه‌ها و درفش‌ها و بیرق‌های نبردها و مبارزات خود منعکس ساخت، و از اینکه خود را دراکول^۴ می‌نامید که همان «اژدها» معنی می‌دهد، به شدت احساس افتخار و خوشحالی می‌کرد. پدرش نیز به همان اندازه از لقب «دراکولا» احساس سر بلندی و افتخار می‌کرد.

در سال ۱۴۴۴، دراکول یا همان «ولاد سوم» توسط سلطان مراد عثمانی اسیر گشت، اما با دادن پسر نوجوانش به عنوان گروگان آزاد شد. «دراکولا» سالهای زیادی را در اسارت به سر برد و در وقت عیش و شادی با زنان بیگانه و شاهزاده.

من نتوانستم کشف کنم که در آن دواستحکاماتی کهنسال «ویس گراد»^۵

- 1- Dacia 2- Romania 3- Romany
4- Dracul 5- Visegrad

دراکولاهای خون آشام/۲۷۳

که درسی مایلی بالای رودخانه دانوب از شهر بوداپست قرار داشت، دقیقاً چه به سرش آمد. شاید اقامت طولانی مدتش در آنجا، راحت و آسوده بوده است، چرا که مورخین می نویسند که زندانبانانش حیوانات کوچکی به او می دادند که او برای تفریح آنها را شکنجه می داده است. بهر صورت، من تصور می کنم که وضع این شاهزاده در این بیت از اشعار ادن^۱، توصیف شده است:

به آنهایی که بدی می شود

خود نیز به نوبه خویش، آزار روا می دارند

«دراکولا» در سال ۱۴۷۴، به عنوان قسمتی از یک عهدنامه صلح، آزاد و از بند رها گشت. او بلافاصله پس از آزادی، چنان انتقامی از زندانبانانش گرفت که در بیرحمی و شقاوت، تا هنگام بر قدرت نشستن هیتلر ویا استالین، بی سابقه بود هر بار که ترکها به ملک او نزدیک می شدند، او با لشکر سواره نظام خود آنها را محاصره می نمود و بعد هم سرفرصت آنها را با چوب های بلند تیزی، میخکوب می کرد. او جنگهای خشونت آمیزی ترتیب داد تا ترک های بیشتری اسیر نماید. در یکی از نبردهایش، او به طور اتفاقی با یک فرستاده ترکها روبرو شد که در قدیم دامی را برای این شاهزاده گسترده بود که می بایست منجر به اسارت «ولاد» گردد. این فرستاده با پیمانی به نزد او آمده بود که امنیت جانی او را تضمین می کرد، اما این سوگند امنیت جانی نیز تأثیری بحال این مرد بینوا نکرد. دراکولا بلافاصله وسایل شکنجه او را فراهم نمود و دست بکار شد. او با دقتی فراوان عمل می کرد، به طوری که زندانی اش همیشه هوش و حواس خود را حفظ می کرد. شایع است که این فرستاده بینوا، چندین روز طول کشید تا بالاخره جان سپرد.

کشتارهای همگانی و وحشتناکی که او انجام می داد، باعث شد تا مردم لقب «ته پس» را به او بدهند. بنا به گفته اسقف دلوآ، که احتمالاً یکی از فاضل ترین و قابل اطمینان ترین تاریخ نویس آن زمان محسوب می شود، ولاد چهارم دستور

۱- (Auden) ویستان هاف اودن (۱۹۷۳-۱۹۰۷) شاعر انگلیسی و مقیم

امریکا -

کشتن صد هزار نفر انسان را، که در حدود بیست هزار نفر آنها در «براسوف» بودند، در کمال خونسردی و بیرحمی صادر کرد. و البته این قتل عام در یک روز صورت گرفت. اکثر این مردم یا ترك بودند و یا بیگانگانی بودند که به آنجا آمده بودند، اما ظاهراً او در حدود ده درصد از جمعیت «والاسی» را به قتل رساند. تفریح و سرگرمی مورد علاقه اش، فرو کردن چوب‌های نوک‌تیز به ماتحت انسان‌ها بود. او این طرز شکنجه را با شکل‌ها و مدل‌های متنوعی انجام می‌داد که بنا به سن و رتبه و جنسیت، و یا شرایط مخصوصی تغییر پیدا می‌کرد. او عادت داشت که قربانی‌های خود را که پیوسته در حال فریاد و ضجه کشیدن بودند، با دقت و وسواس عجیبی در اشکال هندسی متنوعی صف آرایی نماید، و اغلب آنها را در اطراف شهری، به صورت دایره‌ای بسته، بر زمین می‌خکوب می‌کرد، به طوری که اهالی آن شهر به هر سو که نگاه می‌کردند، با مناظر این قربانیان در حال شکنجه روبرو می‌شدند.

برای مثال، گاهی اوقات قربانی بدبخت را در حالی که سرش رو به پایین قرار داشت، بر روی چنگک‌های مخصوص نگهداشتن گوشت آویزان می‌کرد، یا با کمک دو چوب نوک‌تیز قربانی را از قسمت ناف بدنش سوراخ می‌کرد. گاهی هم این فرو کردن چوب‌ها توأم با کندن پوست قربانی و یا کندن پوست سر آن موجود بینوا بود. و بالاخره دیگر چیزها که مخصوص زنده نگهداشتن بیشتر قربانی اختراع و تنظیم شده بود، و باعث می‌شد که پیچ و تاب بیشتری از فرط درد و زجر انجام دهد که این امر موجب لذت و تفریح بی‌نهایت شدید «ولاد» می‌شد. در یک موقعیت، گفته می‌شود نیزه‌ای را که بر روی زغال‌های گداخته نهاده و داغ کرده بودند، با دقت بسیار از میان بدن قربانی گذراندند و آنرا وارد روده‌های آن بینوا کردند و طوری آنرا به جلو فشار دادند که پس از مدتی از دهان آن فرد بدبخت بیرون آمد.

با اینحال، روزهایی وجود داشت که دراکولا از شکنجه دادن مردم نیز خسته می‌شد و به همین دلیل به دنبال تفریحات دیگری می‌گشت: او یکبار شوهری را مجبور به خوردن سینه‌های همسرش کرد. در موقعیتی دیگر، مردم را زنده زنده می‌پخت، البته هر قسمت از بدنشان را جدا جدا. گاهی هم بدن قربانیانش

را تا وسط بدنشان می شکافت.

روزی او از دست گدایان و فقیران بینوا خلاقش تنگ شد، بنا بر این تمام فقرای والاسی را جمع کرد، مجلس و ضیافت غذایی برپا ساخت و آنها را که هنوز دور میز غذا نشسته بودند، زنده زنده سوزاند. باردیگر، تعدادی از سیاستمداران عثمانی به نزد او آمدند. آنها بنا به لباس محلی خودشان کلاه‌های ترکی تقریباً بلندی بر سر داشتند و با این حالت در مقابل دراکولادای احترام نمودند. دراکولا برای آنکه به آنها نشان دهد که ترجیح می‌دهد ملاقات کنند گانش بی کلاه به نزد او حاضر شوند، دستور داد کلاه‌های این ترورها را بر سرهایشان میخکوب کنند!

ولاد به طور حتم مردی وحشت‌آور و مخوف بود، اما در هیچ یک از یادداشت‌های تاریخی آن زمان نیامده است که او در عین حال خون آشام نیز بوده. من مایل بودم رد پای ولاد را پیگیری کنم و به تمام محل‌ها و اماکنی که او در آنها حضور داشته بروم تا مطمئن شوم که آیا رابطه‌ای میان او و افسانه‌های مربوط به فردی خون آشام که در «ترانسیلوانیا» بسیار شنیده می‌شود، وجود دارد یا خیر.

کشور رومانی، مثل دیگر کشورهای همجوارش، قویاً کمونیست می‌باشد! معهذاً، من موفق شدم که تمام ویزاهای لازم را در پاسپورت خود بزنم. مسافرتم را از آلمان غربی شروع کردم و از چکسلواکی و مجارستان عبور کردم و به رومانی رسیدم. مسافرت زیاد خوشایندی نبود. شهرهای اروپای مرکزی، معمولاً کسل‌کننده و دلگیر و غمگین هستند. ساختمان‌های حجیم و بزرگ قرون وسطائی، همچون باری سنگین بر روی دوش‌های من سنگینی می‌کردند. پنجره‌ها، تنها شکاف‌های باریک و تنگی بودند که در دیوارهایی قدیمی به ضخامت سه فوت قرار داشتند! در ثانی، تمام پنجره‌ها دارای میله‌هایی آهنین بودند! این اماکن، شهرهای برج‌های غول‌پیکر و دژهای عظیم و مرتفع، شهرهای خوابگاه‌ها و پنجره‌های در مانند و مزغل و شکاف‌های تنگ و طاق‌های سرد رو

۱- باید توجه داشته باشیم که نویسنده کتاب، این حرف‌ها را در سال ۱۹۷۷ زده است یعنی سیزده الی چهارده سال قبل از انهدام و از بین رفتن کمونیسم -

دروازه‌های كوچك و بالاخره پل‌ها و دريچه‌های متحرك بودند.
 در راهروهای طويل و تاريخ و بن بستى كه مى‌ديدم، مملو از سايه‌ها و
 بوهای متفاوت بود.

ديوارهای خاكستری و شيروانی‌های صاف ساختمان‌های آپارتمانی
 جديد نیز فرقى نداشتند. آنها نیز مرا به یاد پادگان‌های نظامی می‌انداختند. در
 ایستگاه‌های راه آهن، صدای لوکوموتیوهای قدیمی، طنینی عین زوزه پیرزن-
 های جادوگر را داشتند. تقریباً تنها صداهای دیگری كه به گوش می‌رسید.
 صدای چكمه‌های مأموران پلیس بر روی خیابان‌های سنگفرش شده بود، و
 گهگاه صدای جرق و جرق و برخورد وسایل سپاهی از سر بازاری كه برای انجام
 مأموریت به مناطق داخلی کشور عزیمت می‌کردند، پسه گوش انسان می‌رسید،
 رومانی تاریخچه‌ای مملو از سر كوب شدن‌هایی شدید توسط گارد آهنین
 خود را دارد، قبل از آنكه یکی از منظم‌ترین و نمونه‌ترین ملت‌های كمونیستی
 بشود. اما پایتخت این کشور، یعنی بخارست، به نظر شادتر و افسار گسیخته‌تر
 بود. حداقل در ظاهر، خیلی بهتر از پراگ یا بوداپست بود. بخارست ساختمان-
 های خاكستری رنگ دژ مانند كمتری را دارا بود. و در ضمن صدای موسیقی و
 آواز در آن بگوش می‌رسید و غذاهای خوشمزه‌ای می‌شد در آنجا خورد. من
 در این سو و آنسو، كولی‌های شاد و رنگارنگی را مشاهده كردم.

هنگام قدم زدن در شهر، طنین ضعیف خیابانی و علسوم غیبی‌ار حس
 كردم. خیابان وسیع و پهن اصلی شهر كه «ویکتوری» نام داشت، خالی از
 مردم بود. آن خیابان را ترك كردم و به سمت كوچه‌های قدیمی و كهنه شهر رهسپار
 شدم. كوچه‌هایی كه خانه‌هایی فرسوده و كوچك در کنار اسکله‌ها و بر روی
 پل‌ها ساخته شده بود. خانه‌هایی كه به يكدیگر تکیه می‌دادند: بنایی كهنسال
 كه به بنای كهنسال دیگری تکیه می‌داد. در نظر من، این خانه‌ها را مملو از
 كیمیاگرانی ریشو و پیر كه در نزدك قابلمه‌ها و دیگ‌های بزرگ خود ایستاده

۱- علوم غیبی (Occultism) به علومی گفته می‌شود نظیر جادوگری، ارتباط با
 ارواح، كیمیاگری و نظایر آن.

دراکولاهای خون آشام/۲۷۷

بودند، مجسم می کردم. گاهی از اوقات هم آنها را در کنار ظرف های سفالین مخصوص ذوب فلزات می دیدم. گهگاه نیز پیرزن های عجوبه ای را در نظر مجسم می ساختم که سر گرم خواندن آوازا و دعا های عرفانی بودند.

بخارست، در آن شب پوشیده از مه بود. خیابان های خلوت برق می زدند، و چند لامپ برق نیز همچون قطرات زرد رنگ آویزان شده ای از آسمان تاریک بودند که در زیر قطرات باران سوسومی زدند. در تاریکی آن ساعات، شیروانی های منازل تقریباً به رنگ آبی بودند، و تعدادی پنجره های روشن در زیر آنها نمایان برد. شنلی مه آورد، شکل های کلیساهای بلند و مرتفع را پیوسته تغییر می داد، و کاری می کرد که آنها شکلی عظیم تر و عجیب تر و اسرار آمیز تر به خود بگیرند. گهگاه، برج های نوک تیز کلیسای قدیمی «دومنتا باله آزا»، در میدان اصلی شهر که در مقابل ساختمان بازم قدیمی تر وزارت دادگستری قرار داشت، در میان غباری طوسی رنگ، از دید ما محو می شدند. سپس قوه تخیلات من، پیشی گرفت و آن ساختمان ها را مانند راهروهای پیچ در پیچ اشباح در نظر مجسم نمودم. معهدا هنوز هم نمی توانستم شهر ها را پراز خوز آشام های نامرئی و یا انسان های گرگ نما تجسم کنم.

اینجا، شهر دراکولا بوده است.

او این محل را مستحکم کرد و آنرا به عنوان مرکز والاسی انتخاب نمود. اما هیچ چیز از او، در آن فضا باقی نمانده بود. برای آنکه بتوانم او را احساس کنم، بایستی به قلعه های عظیم و تاریکی بروم که در کوه های «کارپات^۱» و یا شاید هم در کوه های ترانسیلوانی، واقع شده بودند. در محلی که نویسنده ای به نام «برام آستوکر^۲» شخصیت افسانه ای «دراکولا» را در آن منطقه مستقر ساخت. من قبل از طلوع خورشید به راه افتادم تا از میان کوهستان های ناشناخته و خلوت رومانی عبور نمایم و به مقصد خود برسم.

نه تنها در داستان این نویسنده، بلکه در نمایشنامه های تئاتر و فیلم های سینمایی نیز کنت دراکولا را در این منطقه «ترانسیلوانیا» جای می دهند.

- 1- Dominta Baleasa
- 2- Carpathes
- 3- Bram Astoker

کلمه مزبور به معنی «سرزمینی که در فراسوی جنگل است» می‌باشد. من هم مثل دیگر آمریکایی‌ها، نخست تصور می‌کردم که «ترانسیلوانیا» یک قلمرو حکومتی خیالی در اروپای مرکزی می‌باشد، درست عین کشورهای خیالی «گروس‌تارک»^۱، و «روری تانیا»^۲. اما من پی بردم که منطقه ترانسیلوانیا به راستی وجود خارجی دارد. بیش از هزار سال می‌شد که این منطقه جزو سرزمین مجارستان قلمداد می‌شد، اما رومانی پس از نخستین جنگ جهانی، آنرا اشغال نمود و جزو کشور خود کرد. این منطقه هنوز هم از داستان‌ها و افسانه‌های ترسناک انسان‌های گرگ‌نما و موجودات خون‌آشام، بسیار غنی بود.

در هنگام سحر، تمام رشته‌کوه‌هایی که به سمت شمال می‌رفت سیاه بود و همچون انتهای جهان، سفت و سخت بود. من اندکی لرزیدم. در آنجا، من در نزدیک لبه‌ای بودم که آب سرعت بیشتری می‌گرفت و از روی صخره‌ها و تپه‌های بلند و سیاه، به پایین سرازیر می‌شد.

خورشید به کندی بالا آمد، و برای لحظه‌ای، همه چیز را به رنگی سرخ خون‌آلودی درآورد. آنگاه شروع به تابیدن نمود و تا مزارع و کشتزارها پایین رفت. در تمام مدت آن روز طولانی، در مدتی که از این دهکده به دهکده‌ای دیگر می‌راندم، به این حقیقت پی می‌بردم که هر چه از کوهستان بالاتر می‌رفتم، اعتقاد مردم و اهالی آن دهکده‌ها، به غول‌ها و هیولاهای بیشتر و عمیق‌تر می‌شد. این واقعیت که شخصی از دنیا برود و در عین حال مانند جسدی به حیات خود ادامه دهد، و با مکیدن خون انسان‌های زنده، مانع از بین رفتن خود گردد، برای اهالی کشاورزان نواحی، در حکم یکی از واقعیات زندگی روزمره تلقی می‌شد. واقعیتی که توسط والدین و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها، و همین‌طور هم افراد دانشمند

۱ - (Graustark) نام نویلی است از «جرج هارمک کوت‌چئون». این ناول سر - گذشت ماجراهای عاشقانه و نظامی در یک سرزمین افسانه‌ای به نام «گروس‌تارک» است -

۲ - (Ruritania) نام سرزمین افسانه‌ای است که «داستان زندانی زندان» اثر آ. هوپ، در آنجا اتفاق می‌افتد. این سرزمین تخیلی، در اروپای مرکزی قرار دارد -

و فاضل و بالاخره روحانیون، تأیید و تصدیق و گواهی شده بود. مدت‌ها پیش، خرافاتی در ارتباط با موجودات خون آشام، تقریباً همگانی و جهانی بوده است. من از این مطلب اطلاع داشتم که علاقه‌مندان به فولکلور و فرهنگ و آداب و رسوم ملل مختلف، افسانه‌ها و داستان‌هایی از هیولاهای انسان‌نمایی که خون انسان را می‌مکیدند، یافته بودند، افسانه‌هایی که در تاریخچهٔ بابل قدیم و کهنسال، در هندوستان و چین یافت شده و استخراج شده بود. این داستان‌ها از وسعت و تنوع بسیار زیادی در قلمرو دنیای نخستین و اولیه برخوردار بوده است: در کتیبه‌های مصری، از موجودات خون آشام، هنگام صحبت از مردگان، بحث شده است. مونتاگ سامرز، دانشمند انگلیسی بسیار سرشناس و ارزشمندی که کارهای بسیار عجیبی نیز از او سر زده، به قدری افسانه و داستان مربوط به موجودات خون آشام به دست آورد و شنید که دو جلد کتاب قطور را وقف این داستان‌ها نمود. اومی گوید که یونانیان باستان نیز به موجودات خون آشام عقیده داشتند، و دیگر اینکه بر برها این قسمت از تاریخ فرهنگی و اعتقادات یونانیان را گرفتند و آنرا در سرتاسر اروپا پخش نمودند. در خرافات و اعتقادات کهن، موجودات خون آشام ارواح خبیثی بودند که شب‌ها قبرهای خود را ترک می‌گفتند، و در یک نوع حالت خواب توأم با خلسه، به جستجوی افرادی آواره و گمشده می‌گشتند تا حنجره‌های آنان را با دندان‌های خود سوراخ نمایند و خون آنان را بکنند. جسد یک خون آشام همیشه تازه و سالم بود و تنها راه از بین بردن آن، سوزاندن جسد و یا به چوب کشیدن آن بود.

در گزارشات و یادداشت‌های تاریخی برجا مانده از قرون وسطی در اروپا، داستان‌های زیادی از دهکده‌نشینی وجود دارد که اجساد را نبش-قبر می‌کردند و آنها را به حالت سرپایین به‌دار می‌آویختند تا موفق به نگهداشتن آنها در قبرهایشان شوند. در انگلستان هم تا سال ۱۸۲۳، قانون سوراخ کردن قلب افرادی که دست به خودکشی می‌زدند، کماکان برقرار بود. (اعتقاد مردم بر این بود که اشخاصی که دست به خودکشی می‌زدند، برای مبدل شدن به

خون آشام‌هایی هر اسنك، استعداد و تمایل بیشتری را دارا بودند. به غیر از این دسته از مردم، مجرمین قانون و حرامزاده‌ها و افرادی که از کلیسا طرد شده شده بودند جز دسته خون آشام‌ها محسوب می‌شدند).

من پیش خود اندیشیدم که شاید مسأله «خون آشامیدن» به دوران اولیه ظهور انسان برمی‌گردد؛ یعنی به دوران‌هایی در عصر حجر. احتمالاً شکار چپانی وجود داشتند که متوجه این امر شده بودند؛ هنگامی که حیوانی یا انسانی مجروح و زخمی می‌شد، خون از بدنشان با سرعت خالی می‌شد و سبب می‌گشت زندگی و حیات نیز از آنها رخت بر کند. ممکن است برای این افراد، خون به منزله مایعی حیات بخش تلقی می‌شده است. ما از این موضوع اطلاع داریم و می‌دانیم که مردمان نخستین، گهگاه خود را با خون شستوشوی دادند و گاهی هم این مایع را می‌نوشیدند، در کتاب دوم تورات (فصل ۱۲، آیه ۲۳) با تأکید آمده است: «خون، حیات است» و کنت دراکولا، این جمله مذهبی را در داستان «آستوکر» (نویسنده و خالق این شخصیت) ابراز می‌دارد.

بنا به عقاید مذهبی مردم مناطق شرقی اروپا، بدن هر کسی که با نفرینی همراه باشد، توسط زمین مورد قبول و پذیرش قرار نمی‌گیرد و بنا بر این فاسد نمی‌گردد و بر استی‌جان نخواهد داد، و ابداً به آرامش و صلح بعد از مرگ نمی‌رسد. طبیعتاً با تعالیمی که کلیسا می‌دهد، این گونه افسانه‌های مخوف، در کشور-هایی که دارای مذهب مسیحیت ارتدوکس می‌باشند، همچون «رومانی» بیشتر از سایر کشورها پرورش و توسعه یافت.

در واقع، این افسانه به طرز دقیق و عجیبی، با سایر اعتقاداتی که به دوران-های دور و کفر آمیز گذشته برمی‌گردند، مطابقت و هماهنگی دارند، به دوران-هایی که مردم بت پرست بودند. دهکده نشینان رومانیایی دوست دارند فکر کنند که مردگان آنها هنوز در میان آنها حضور دارند و در محل‌هایی همچون پارک‌ها و منازل و خیابان‌ها، با آنها هستند. آنها معتقدند که زندگی پس از مرگ درست شبیه همین زندگی دنیوی (یعنی زندگی بر روی کره زمین) می‌باشد. بیشتر قبرستان‌های این دهکده‌ها، مانند اسکله‌ها و بنا در شلوغ و بهم ریخته‌ای هستند که هر سنگ قبری شکل خاص خود را دارد و بی‌شبهت به کشتی‌هایی

در حال غرق شدن نیستند. این امر به این دلیل است که علائم هر سنگ قبر در زمینی نرم و شل فرو می‌رود. اما بنا به عقیدهٔ راسخ اهالی دهکده‌ها، به این دلیل است که اجساد امواتشان از درون قبرهایشان بیرون می‌آیند و به گردش می‌پردازند.

معهدنا هیچکس معتقد نیست که این اموات گردش‌کننده می‌بایست طبیعتاً و اجباراً موجودات خون‌آشامی باشند که برای نوشیدن خون و سیراب کردن خود، سر از قبر بیرون می‌آورند. من بیشتر واژهٔ «موروئی»^۱ (به معنی «نمرده») را در این چند وقت شنیدم، تا کلماتی خشونت‌آمیز همچون «استری گوئی»^۲ یا «ووکودلاک»^۳ و یا حتی «بروکولاک»^۴ که معنی آنها یعنی «نمردگان خون‌آشام» یا «مزاحمین آزاردهنده» و یا حتی خون‌آشام بود.

در کوهستان‌های رومانی که با چراغ‌های نفتی و شمعی، بر تعداد سایه‌های اطراف افزوده می‌گردد، و جنگل‌ها و قلعه‌های موجود در آنها مملو از اشباح و ارواح سرگردان است، اعتقاد به شر و شیطان، می‌بایست در قرن پانزدهم میلادی، همچون اندیشه‌هایی از انجیل برایشان مقدس و قطعی باشد. و گرنه چگونه امکان دارد که انسان برای شر و بدی و شرارت پیروزمندان و فاتحانه حاکمی همچون پرنس ولاد چهارم، شخصی که به فرو کردن چوب در بدن مردم شهرت داشت و بالاخره شخصی که پسر ازدها بود، توضیح منطقی و قابل قبولی پیدا نماید؟ این گونه افسانه‌ها، در يك همچون فضا و جوی بود که پرورش یافتند و توسعه پیدانمودند و موجب شدند که بالاخره در سال ۱۸۹۷، در کتاب «استاکر»، «دراکولا» صاحب جاودانگی عجیب و مافوق طبیعی گردد؟

معهدنا تا قبل از ۱۸۹۷، افسانه‌های مربوط به موجودات خون‌آشام، «ظاهراً» از اکثر نقاطی که در قسمت غربی اروپا قرار داشتند، محو و نابود شده بود. این افسانه‌ها تنها در کلیسای ارتدوکس که آیین کشورهای واقع در اروپای شرقی می‌باشد شکوفایی شد؛ افسانه‌هایی که توسط کشیشان و روحانیون کلیسای ارتدوکس، تشویق و حالتی مقدس‌گونه به خود می‌گرفتند. در این

1— Moroi 2— Strigoi 3— Vukodlak
4— Borukolak

مناطق، مسیحیان از مورد حمله قرار گرفتن توسط اشباح و موجودات شرور و خبیث، وحشتی عظیم داشتند.

امروزه، اکثر مسیحیان هنوز هم در این ترس و وحشت بسر می‌برند. من این حالت را در چین نزدیک شدن به قلعه ویرانه‌ای که در کوهستان قرار داشت و «دراکولای» واقعی در آن حکومت می‌کرده، در بین مردم مشاهده نمودم. پیش خود فکر می‌کردم که در یک کشور رؤیایی یا جن و پری حضور دارم! البته نه در سرزمین رنگین کمان دارافسانه‌های والت دیسنی، بلکه در سرزمین داستان‌های فولکلوریک آلمانی. تا زمانی که نور آفتاب بدرخشد، دخترها و پسرها سرگرم بازی و خنده هستند اما هنگامی که هوا کم‌کم روبرو تاریکی می‌رود و سایه‌های دراز و ترسناکی شروع به خزیدن به این سو و آن سو می‌کنند، تمام بچه‌های عاقل به درون خانه‌های خود بازمی‌گردند و موجودات شبانه به بیرون می‌خزند. منظورم همان موجودات شرور و بدجنسی است که در تنه درخت‌ها زندگی می‌کنند، همین‌طور هم خفاش‌ها و پرندگان شبانه که با یکدیگر نجوا می‌کنند، و بالاخره بدتر از همه: هیولاهای شبانه‌ای که ظاهری تقریباً متین و موقر دارند و تقریباً نیمه انسان می‌باشند و عاشق مکیدن خون انسان‌های زنده هستند، هیولاهایی که به شکار مردم مظلومی که در خواب ناز بسر می‌برند، می‌روند.

یک مسافر آمریکایی از حادثه‌ای برایم تعریف کرد که در هنگام دیدار از این کوهستان‌ها، روی داده بود: روزی او به مزرعه‌ی متروکه و دور دست می‌رسد و برای مدتی شروع به در زدن می‌کند. چون پاسخی نمی‌شنود باز هم در می‌زند و فریاد می‌زند که حاضر است پول غذا و مکانش را نیز بپردازد. سرانجام به این نتیجه می‌رسد که آن مزرعه می‌بایست خالی از سکنه باشد. او می‌گوید: «در لحظه‌ای که تصمیم گرفتم برگردم، در کلبه با احتیاط گشوده شد و یک دهقان خشن و تنومند، یک جفت انبر بلندی را که زغالی گداخته را نگه می‌داشت، از لای در بیرون آورد. من مات و مبهوت بر سر جای خود ایستادم و مرد دهقان، با صورتی بسیار رنگ پریده و چشمانی لوچ، آن زغال گداخته را برای لحظه‌ای جلو آورد و سپس در را محکم بست و چفت آنرا از پشت انداخت.»

این دوست آمریکایی من، هنگامی که این داستان خود را برای تعدادی از دوستان رومانیایی خود بازگو کرد، آنها برای او توضیح دادند که عقیده و اعتقادی در میان هموطنان آنها وجود دارد که می گوید: هنگامی که جسدی شبانه شروع به گردش می کند، به هر خانه ای که خوشش بیاید، سر می زند و بعد هم شروع به درزدن می کند و با صدای بلند شروع به داد و فریاد می نماید. می گویند چنانچه صاحب خانه پاسخ کو بنده در را بدهد، کارش تمام است: یعنی آن موجود خون آشام او را جادو می کند و شخص مزبور، به نوبه خویش مبدل به یک خون آشام می شود. اما چنانچه پاسخ در را ندهد، در امان می ماند. در ضمن مردم می توانند بانسان دادن آتش، این موجود ترسناک را از محل زیست خود برانند. به همین دلیل است که دهقانان و کشاورزان ساکن کوهستانها، هرگز پس از غروب آفتاب در خانه شان را به روی غریبه ای باز نمی کنند. احتمالاً دوست آمریکایی مرا به عنوان یک موجود خون آشام تصور نموده و او را اشتباهی گرفته بودند!

اعتقادات مشابهی در محل های دیگری نیز وجود داشت. من به یاد افسانه های افتادم که در یکی از جزایر یونان، در محلی به نام «میکونوس^۱» شنیده بودم: زارع عبوس و بد خلقی که همیشه با دیگران سر جنگ داشت، در مزرعه اش به قتل می رسید. دوازده روز پس از مراسم کفن و دفنش، به گوش همه رسید که شبانه او را دیده اند و اینکه سر بسر مردم می گذارد و موجبات آزار و اذیت آنها را فراهم می کند. کشیشانی این مطالب را در هر سو پخش کردند و معتقد بودند که دعاهایی برای آسایش روح این مرده خوانده خواهد شد. ده روز پس از کفن و دفن این کشاورز، مراسم دعایی برای او برپا شد، سپس نبش قبر کردند و قصاب دهکده قلب او را از جسد جدا نمود. قصاب مزبور گفت که بدن جسد گرم و حرارت داشت (که این علامت مطمئنی برای خون آشام بودن آن متوفی محسوب می شد). اما ظاهراً برداشتن قلب از روی جسد، هیچ اثری بر این خون آشام نداشت. گفته می شد که این شخص کماکان شبها دیده می شود. کم کم کار به جایی رسید که هر کس حرفی برای گفتن داشت و شاهد یکی از کارهای

این روح خبیث شده بود. مردم از شدت وحشت، بر سر جای خود بند نبودند، وطوری اوضاع جدی شد که تعدادی خانواده از آن جزیره تغییر مکان دادند و به جزایر همسایه خود رفتند و در آنجا سکونت نمودند، به طوری که جزیره میکونوس در خطر جدی خالی شدن ساکنینش قرار گرفت. اما سرانجام، مردی فاضل که تجربیاتی در زمینه اجساد خون آشام داشت، توصیه نمود که جسد مزبور را بسوزانند. سکوی بلندی برپا شد و آنرا پرازمیزم کردند و بالاخره جسد مرد مزبور را در آتش سوزاندند و خاکستر کردند. پس از آن دیگر هیچ-کس آن کشاورز مرده را ندید. جزیره میکونوس دوباره صلح و آرامش خود را بازیافت و ترانه‌ها و اشعاری به مناسبت این روز سروده و خوانده شد.

گزارشات دیگری از يك «اپیدمی» یا «شیوع موجودات خون آشام» در سالهای ۱۷۳۰ تا ۱۷۳۲ میلادی در دهکده‌ای به نام «مهدوانیا» در نزدیک شهر بلگراد واقع در کشور یوگسلاوی به دست ما رسیده است.

سرباز جوانی به نام آدنولد پائول^۱ از خدمت نظام وظیفه‌اش در یونان، مراجعت کرد. او به دختری که قرار بود همسر آینده‌اش شود اظهار داشت که در هنگام اقامتش در یونان، توسط يك خون آشام، شبانه مورد حمله و هجوم قرار گرفت. اما او محل دفن این موجود مخوف را یافته و آنرا منهدم و ویران نموده است، که این امر طبیعتاً می‌بایست پایان این ماجرا تلقی شود. معهذاً، این مرد جوان بزودی از دنیا رفت و بلافاصله پس از مرگ، او را شب‌ها در اطراف شهرك «مهدوانیا» مشاهده می‌کردند. ده هفته بعد، مقامات روحانی و کلیسای آن محل، تسلیم اصرارها و پافشاری‌های شدید ساکنین آن محل شدند. اظهار می‌داشتند که شب‌ها خواب او را می‌دیدند، و در هنگام صبح، احساس ضعف و سستی عجیبی می‌کردند. سرانجام فیرکن کلیسیا، قبر پائول را در مقابل همگان نبش قبر کرد: جسد این مرد جوان دارای خون تازه بود، خصوصاً در اطراف دهان او. همه مردم این صحنه را دیدند و همه در این باره هم عقیده شدند. پزشکان ارتش جسد مرد جوان متوفی را با سیر آمیخته کردند، زیرا عقیده‌ای وجود دارد که برای دور کردن موجودات خون آشام، سیر دفع‌کننده‌ای بسیار

1— Meduegna

2— Arnold Paole

قوی است. آنها سپس نیزه‌ای به قلب اوزدند.

با وجود این، دو سال بعد، به نظر می‌رسید که موجودات خون آشام در این شهرک «مهدوانیا» ظاهر شده‌اند. تعدادی بازرس برای رسیدگی و تحقیق در باره این امر، از بلگراد به آنجا آمدند. گزارش این افراد در تاریخ هفتم ژانویه ۱۷۳۲، توسط پزشکانی به نام‌های یوهانس فلیکینگر^۱، ایزاک سایدل^۲، یوهان بومگاردتنر^۳ و تعدادی نظامی که از پایتخت به آنجا رفته بودند، امضا و گواهی شد: دوازده عدد از این اجساد (که در میان آنها دختر کوچک ده ساله‌ای نیز وجود داشت) «بدون هیچ تردید و اشتباهی در شرایط خون آشامی» قرار داشتند. در این گزارش چیزی در باره اینکه چه اعمالی انجام شد و چه پیشگیری‌هایی در این باره صورت گرفت، ذکر نشده است. اما ظاهراً، روش استناد دارد و معمولی که در مورد بقبه خون آشام‌ها پیش می‌گرفتند، می‌بایست برای آنها نیز انجام شده باشد. بهر حال هر چه بود، باعث شد که این شیوع که رو به گسترش و افزایش می‌رفت، پایان بگیرد.

من از یک جاده خلوت، از گردنه «بورگو»^۴ عبور کردم. در اینسو و آنسوی گردنه، بنا به افسانه‌های باقیمانده، قلعه «بیس تریتا»^۵ وجود داشته؛ قلعه‌ای که «ولاد مخوف» به مدت پنج سال در آن زندگی کرد. اما پس از مرگ او، دهقانان آلمانی که در آن ناحیه بسر می‌بردند، آن قلعه را ویران و غارت نمودند، شاید به خاطر انتقامجویی از فجایع مخوفی که این شخص نسبت به خانواده و قوم و خویشان آنها انجام داده بود. «ولاد» ظاهراً به تعدادی آلمانی که در جنوب براسوف و «سی بیو»^۶ اقامت داشتند، آزار و اذیت‌های شدیدی کرده بود. اما امروزه، هیچ اثری از این قلعه باقی نمانده بود. همین‌طور هم اثری از بوی شروبی، که من اغلب در اماکن قدیمی و کهنسال حس می‌کنم، خصوصاً در آن‌گهی که در آن فجایع و شرارت‌های خبیثت‌آمیز زیادی وجود داشته است. در حدود صد مایل به سمت جنوب غربی، من قلعه ترسناک و وهم‌آور

-
- 1- Johanes Flickinger 2- Isaac Seuidel
 3- Johann Baumgartner 4- Borgo
 5- Bistrita 6- Sibiu

«هونه دو آرا» راکه عمرش بسیار زیاد بود، پیدا کردم. تاریخ ساختن این قلعه به سال ۱۲۶۰ میلادی در قرن سیزدهم می‌رسد. اینجا، قلعه استحکاماتی خاندان هونیادی^۲ بود. «دراکولا» در سال ۱۴۵۲، به عنوان مهمانی سرشناس و مورد احترام، در این قلعه اقامت کرده بود. این محل درست عین قلعه‌ای بود که «استاکر» در داستان خود، برای محل سکونت دراکولا انتخاب نموده بود: یعنی دارای دیوارها و حصارهایی ضخیم و کلفت، برج‌ها و دژهایی بلند و پلهایی متحرک بود. در «تالار شوالیه‌ها»ی بسیار باشکوه این قلعه، زمانی تصویر دراکولا، در میان ستون‌های براق و مرمرینش آویزان بوده است. اما من مجدداً هیچ نوع هاله شوم و یا هیچگونه ارتعاشات منفی و شرارت آمیزی در این محل احساس نکردم.

ولی هنگامی که به شهر کهنسال و قدیمی «تیرگوویست»^۳ رسیدم که به مدت دو قرن به عنوان پایتخت «والاسی» محسوب می‌شده، احساس عجیبی از معذب بودن و ناراحتی کردم.

من به گونه‌ای می‌دانستم که این شهر، شاهد وقایع ناراحت‌کننده و دسیسه‌چینی‌هایی زیاد و بیرحمی‌هایی وحشتناک و غیر قابل توصیف بوده است. عده‌ای از راهنمایان به من گفتند که کاخ شاهانه دراکولا، در اینجا، چنان باشکوه و مجلل بوده که با قصر ورسای در فرانسه برابری می‌کرده است. کاخ دراکولا در میان باغ‌ها و حیاط‌هایی چنان مجلل و زیبا و وسیع قرار داشته که یک مسافر ونیزی، شهر «تیرگوویست» را به یک «گلخانه وسیع و پرزرق و برق» تشبیه کرده بود.

من شروع به قدم زدن در میان قسمت‌های باقیمانده این کاخ کردم. چیز زیادی برای دیدن وجود نداشت، زیرا تنها پایه‌های اولیه این کاخ برجا مانده بود. اما در حینی که سرگرم قدم زدن و عبور از یک محوطه وسیع بودم که زمینش پوشیده از گیاهان و علفزارهایی بود، ناگهان ناله‌ها و فریادهایی در سکوت، در اطراف من بلند شدند. به نظر می‌رسید که این صداها از درون هر یک از ترک‌ها و درزهای موجود در سنگفرش‌های قدیمی آنجا بیرون می‌آمدند.

1- Hunedoara

2- Hunyadi

3- Tirgouiste

من دوباره صدای اشباحی را می شنیدم.

در زیر پای من، گرد و خاک باقیمانده از اجساد کسانی قرار داشت که برای جلب لطف و مرحمت «ولاد» یا «ته پس»، اغماض کرده، چشم هم چشمی کرده و به رقابت یکدیگر پرداخته و بالاخره او را مورد تملق و تعریف قرار داده بودند. من احساس می کردم که سنگ های زیر پایم، سرگرم بالا آوردن خود بودند و ازداد و فریادهای کسانی که در زیر آنها قرار داشتند، بالا و پایین می رفتند. و من ناگهان يك تصویر ذهنی از يك موجود مریض و خشن و ظالم را دیدم که لبخند زنان از میان درباریان خود عبور می کرد و می گذشت.

این محل، اتاق مشهور او: «تالار جلوس» بود. «ولاد چهارم» در بهار ۱۴۵۶ بر تخت سلطنت خود جلوس نمود. اما او به خوبی می دانست که روحیه ناامن و ترسانی را دارا می باشد. او فقط شاهزاده های در میان شاهزاده ها بود. آخرین پرنس در صنفی از پرنس هایی که به سرعت جانشین یکدیگر می شدند و این کار را بلا انقطاع ادامه می دادند. قتل های سیاسی اغلب اوقات صورت می گرفت. بنا بر این ظاهراً این تصمیم را اتخاذ نمود که بایستی هر چه زودتر دست به کارهایی حيله گرانه و مؤثر بزند.

او چند صد تن از ثروتمندترین مالکین «والاسی» را به این تالار دعوت کرد. سپس راه خروجی این تالار را به وسیله سربازانی مسدود کرد. اکثر این نجیب زادگان و مالکین را به سرعت و يك به يك از تالار خارج کردند و چوبی در بدنشان فرو نمودند. بعد از آن واقعه، اجساد سیاه شده آنان، برای مدتهای مدیدی، به عنوان اختطاری به بقیه، بر روی میله های چوبی خود باقی ماندند.

در همین تالار بود که «ولاد» دستور داد سران ترك و مهمانی را که با کلاه های خود به تالار آمده بودند برای همیشه کلاه بسر بکنند. او سپس شاهد غلتیدن آنها در میان خون و مغزهای بیرون ریخته شده شان در پایین پاهای خود بود. من از داستانها و وقایع فجیع دیگری که در این تالار رخ داده بود، با خبر و آگاه شدم. بعضی از این داستانها، درباره افرادی بود که جان خود را با تملق گویی های زیرکانه و بجا، از این قتل های وحشت آورنجبات می دادند. می گویند روزی ولاد دوراهب را که از صومعه دور دستی آمده بودند، به نزد

خود پذیرفت و باغرور و سربلندی زیادی آنها را بیرون از کاخ برد و صفوفی از انسان‌های به‌چوب کشیده شده را که در محوطه حیاط‌های بیرونی و باغ‌ها حضور داشتند، به آنها نشان داد. یکی از راهبان با حالتی تأیید کننده سرش را تکان تکان داد و گفت: «شما از جانب خداوند انتخاب شده‌اید که شروران و بدکاران را مجازات نمایید.» دراکولا از کشتن او صرف نظر نمود، اما رفیق و همراه آن راهب را که با جسارت و شجاعت تمام، ناراحتی و نارضایتی خود را بیان کرده بود، به‌چوب کشید.

دراکولا از سؤال کردن از مهمانانش لذتی وافر می‌برد، و چنانچه به این نتیجه می‌رسید که پاسخ خوب و مناسبی داده‌اند، از کشتن آنها چشم‌پوشی می‌نمود. يك همچون استنطاق به‌ظاهر «گفتگو مانندی» در ماه سپتامبر ۱۴۵۸ هنگامی که ولاد از يك اشراف زاده لهستانی به نام بندیکت دو بوتیودا پذیرایی می‌کرد، صورت پذیرفت. پس از صرف‌شام، تعدادی مستخدم ناگهان يك نیزه طلایی به داخل اتاق غذاخوری آوردند و آنرا مستقیماً در برابر «دو بوتیور» که با احتیاط مشغول تماشا کردن این برنامه بود، بر زمین فرو نمودند. دراکولا لبخند زنان گفت:

«به من بگویید ببینم: به چه دلیل فکرمی‌کنید این نیزه را دستور داده‌ام به اینجا بیاورند؟»

مرد لهستانی پاسخ داد: «عالی جناب! حدس می‌زنم که يك اشراف زاده توجه شما را به خود جلب کرده است.»

«خوب گفتید! شما نماینده يك کشور بزرگی هستید، و من این نیزه را به احترام شما، مخصوصاً در این تالار جای دادم.»

مرد لهستانی از شهرت شوم دراکولا در ارتباط با این نوع شوخی‌های مهلك آگاهی داشت، و به این نتیجه رسید که منظور از «این احترام»، همان فرو کردن چوب در درون بدن او بود. او به سرعت شروع به صحبت نمود و گفت: «عالی جناب! چنانچه من برای انجام کاری، مشغول بوده‌ام که مجازاتش مرگ است، از شما تقاضا نخواهم کرد که مرا عفو کنید و از کشتن من صرف نظر نمایید»

دراکولاهای خون آشام/۴۸۹

زیرا شما خود بهترین قاضی می باشید. بنا بر این شما مسئول مرگ من نخواهید شد، بلکه تنها خودم مسئول خواهم شد.»

دراکولاشروع به خندیدن کرد. او اظهارات مرد لهستانی را در عین تملق- آمیز بودن، بامزه نیز یافت و گفت:

«چنانچه این گونه به من پاسخ نداده بودید، به طور حتم و یقیناً شما را با این نیزه، میخکوب می کردم!» او سپس هدایایی به مرد مزبور داد و او را سالم روانه کشورش نمود.

دراکولامردی بسیار مؤمن و مذهبی بود. او حداقل چهار صومعه بزرگ ساخت که اغلب از آنها دیدن می کرد و حامی آنها محسوب می شد. او در عین حال مردی عاشق پیشه نیز بود. وی اغلب شبها لباس مبدل بر تن می کرد و به خیابانهای شهر روانه می شد. می گویند او از زنان زیبایی که دارای سطح اجتماعی پایینی بودند خوشش می آمد و مصاحبت با آنها را ترجیح می داد. زنان بدبختی که معشوقه او می شدند، اغلب پس از معاشقه با او جان می دادند زیرا آلت تناسلی شان کاملاً پاره و از هم دریده می شد.

من به هر کجا که در این کوهستانها رفتم، این سؤال را پرسیدم که آیا «پسراژدها» یا همان دراکولایک موجود خون آشام بوده یا خیر زیرا به حد کافی تشنه خون بوده و دیگر اینکه آیا «دراکولای» سینمایی، از این شاهزاده بخصوص گرفته شده یا خیر؟

پاسخ به این سؤالات همیشه منفی بود. هیچ مدرکی وجود ندارد مبنی بر آنکه دهقانان قرن پانزدهم (و یا حتی دهقانان قرن بیستم) اعتقاد بر این داشته باشند که کنت ولاد در عین حال یک خون آشام نیز بوده است. حتی مدرکی که نشان دهد پس از اسارتش در نزد عثمانیها و بریده شدن گردنش توسط لشکر ترکها، به این درجه از خبثت رسیده باشد نیز در دست نیست!

اهالی کوهستانها هنوز چیزهای زیادی از دراکولا می دانند. او یک قهرمان ملی محسوب می شود، دشمن جسور و بیباک ترکهای عثمانی می باشد، و بالاخره مدافع دلیر دین مسیحیت است. بنا به تبلیغات رسمی دولت کنونی رومانی، بیرحمیهای او کم و بیش قابل توضیح و بجا بوده است، او معمولاً مجرمین و

دشمنان کشورش را به چوب می کشید. بنا به گزارش‌های که از اداره دولتی جهانگردی این کشور دریافت نمودم: «تاریخ نویسان آن زمان همیشه مجازات‌های انجام شده را بزرگتر از آنچه که بوده‌اند، نشان داده‌اند و مبالغه کرده‌اند، در حالی که عملاً فراموش می کنند دلیل این مجازات‌ها را بنویسند.»

* * *

فرصتی پیدا کردم تا به دامنه‌های کوه «شهلو»^۱ مسافرت کنم. افسانه‌های زیادی پیرامون اشباح هولناک وجود دارد که گفته می شود در قلعه‌های مه گرفته این کوه اقامت دارند. از جمله کسانی که با آنها در این باره مصاحبه کردم، يك جراح رومانیایی به نام گروگه ایاکومی^۲ بود که داخل این علفزارهای کوهستانی شد و در پی افسانه‌های دهقانان چوپان رفت تا آنها را جمع آوری نماید. من از طریق این شخص، از افسانه‌های متعلق به قرن پانزدهم مطلع شدم: می گویند نجیب زاده جوانی به نام بودو^۳ عاشق و دل‌باخته يك شاهزاده خانم رومانیایی شد که آنرا^۴ نام داشت. هنگامی که «بودو» در میدان نبرد کشته شد، «آنا» با قلبی شکسته و مملو از اندوه و تأثر، از يك جادوگر قدرتمند تقاضا نمود که معشوقش را از دنیای مردگان به جهان زنده‌ها بیاورد. پیرزن جادوگر در این کار موفق شد. او «بودو» را از قبرش بیرون آورد، البته نه به عنوان يك انسان بلکه به صورت يك شبیح. شبیح «بودو» موقع عبور از کوه «شهلو»، با انوار آفتاب تازه طلوع کرده برخورد نمود و بلافاصله مبدل به يك تخته سنگ شد. تا به امروز هنوز هم تخته سنگی در قلعه کوه «شهلو» وجود دارد که به عنوان «برج بودو» مشهور است. در این منطقه افسانه‌های بیشماری هست اما داستان‌هایی از «دراکولا»، به همان گونه‌ای که در ادبیات غرب مشهور است، در این نواحی ناشناخته است. دهقانان این منطقه چیزی از کتاب يك نویسنده انگلیسی که قهرمان ملی آنها را با خرافات ملی آنها درهم آمیخته بود، چیزی نمی دانستند. آنها در ضمن چیزی از نمایشنامه‌ها و فیلم‌های سینمایی موفقیت آمیزی که از این کتاب منشاء می گرفتند، نه چیزی دیده بودند و نه شنیده بودند. استاگر

1- Ceahlau

2- Gheroghe Iacomi

3- Budu

4- Anna

دراکولاهای خون آشام / ۲۹۱

این کتاب مشهور را بدون آنکه هرگز سفری به «رومانی» کرده باشد، به رشته تحریر درآورده بود!

در این محل، من مجبور بودم که از مصاحبت و همراهی شخصی به نام نیکولای پادورادو^۱ که کارمندی از وزارت توریسم و جهانگردی رومانی بود جدا شوم. این شخص آنقدر نسبت به من لطف داشت که مرا تا جزیره کوچکی در روی دریاچه «اسناگوف»^۲ همراهی کرد. آنجا محلی بود که دراکولای واقعی به خاک سپرده شده بود. من مجبور بودم مسیری را که «استاکر» با خلق کردن شخصیت امروزی و غربی دراکولایش پدید آورده بود، دنبال نمایم. این نویسنده انگلیسی آداب و فرهنگ فولکوریک کشور رومانی و دیگر کشورهای را که از موجودات خون آشام هر اس داشتند، مطالعه نمود. کتاب او آمیزه‌ای هنرمندانه از افسانه‌های اروپا در قرون وسطی و اعصار تاریک آن دوران بود. استاکر در هنگام خلق کردن ظاهر اشرافی کنت دراکولا، موجود مخوف و مرگ آفرین نجیب زاده‌ای که در عین حال قربانی نفرین شده‌ای بود که قادر به مردن نبود، نخستین و تنها موجود خون آشامی را خلق نمود که قادر گشت قوه تخیل مردم غرب را متوجه خود سازد: بزرگترین هیولای خیالی مد روز. آیا چیزی بیشتر از تخیلات و اوهام و همین طور هم افسانه و داستان، در این خلاقیت دست داشته است؟

بسیار دشوار است که انسان، پایه و اساس واقعی و ملموسی از افسانه‌های موجودات خون آشام به دست بیاورد. این عقیده خرافی، از لحاظ فیزیکی و جسمانی چنان پوچ و غیرممکن است که کارل مارکس^۳ نام آنرا «حماقت زندگی دهقانی» گذاشته است. آخر چگونگی ممکن است که موجودات خون آشام از قبرهای خود بیرون بیایند و دوباره داخل آنها شوند؟ آخر چگونه این امکان وجود دارد که آنها با مکیدن خون، زنده بمانند؟

چنین پدیده‌هایی در دنیای علم ناشناخته و رمز نیستند. انواع موجودات زنده‌ای وجود دارد که معمولاً از خون دیگران تغذیه می‌کنند و فقط هم با همین

1- Nikolae Paduraru 2- Snagov

۳- نویسنده کتاب سرمایه .

مایع حیاتی، به زندگی خود ادامه می‌دهند.

البته خفاش خون آشام وجود دارد. این حیوان کوچک وزشت و مشهور، دس مودوس (دوتوندوس^۱)، یک داستان وحشتناکی است که جنبه‌ای واقعی پیدا نموده است. این حیوان بر روی جانوران یا انسان‌های در حال خواب چرخ می‌زند، سپس در همان نزدیکی فرود می‌آید و چنان با ملایمت و آهستگی به موجود در خواب نزدیک می‌شود که او را از خواب بیدار نکند. اگر این موجود داخل اتاق خواب انسانی شود (که این مسأله گهگاه در آمریکای مرکزی و جنوبی پیش می‌آید) با ملایمت بر روی پتوها فرود می‌آید، و آهسته بانوک بالهایش به جلومی‌رود و به سمت چهره شخص در خواب می‌خزد. هر حرکت این موجود، حساب شده و دقیق است.

او با دقت محلی را برای حمله انتخاب می‌نماید: نقطه‌ای از صورت که اغلب دارای اعصاب کم‌تر و خون بیشتری است. غالباً لاله گوش یا نوک دماغ را انتخاب می‌کند. پس از آن، نقطه مورد نظرش را لیس می‌زند و بعد هم با ملایمت گوشت را گاز می‌گیرد. چنانچه قربانی مزبور تکانی بخورد، خفاش دوباره به عقب می‌پرد و در کمال صبر و شکیبائی منتظر می‌ماند تا همه چیز دوباره آرام شود. سپس به نقطه دیگری از صورت حمله می‌برد.

این جانور ممکن است گاه چندین نقطه از صورت را آزمایش کند و بالاخره محلی را انتخاب می‌کند که شخص در خواب، گاز زدن قبلی او را حس نکرده باشد. سپس در حالی که دهانش را کاملاً باز می‌گشاید، یک ضربه سریع با دو دندان تیغ مانند و تیز خود، برش آریبی بر گوشت صورت وارد می‌آورد، و درست این حالت به انسان دست می‌دهد که انگار از یک کارد بسیار تیز استفاده شده است. این کار سبب می‌شود که خون شخص با شدت بیشتری بیرون بریزد.

خفاش خون آشام، خون را نمی‌مکد بلکه آنرا می‌لیسد؛ درست به ظرافت گربه‌ای که بشقایی شیر را می‌لیسد. به نظر می‌رسد که آنها به حد کافی از آناتومی و رگهای زیر گوشت خبر دارند، زیرا به خوبی می‌دانند چگونه یک

دراکولاهای خون آشام/ ۲۹۳

رگ را پاره کرده و کاری کنند که خون به ریختن ادامه دهد. با وجود این مطلب که این خفاشان آنقدر از خون موجودات دیگر تغذیه می کنند تا شکمشان کاملاً بادمی کند و به زحمت قادر به پرواز می شوند، معیناً قربانیان آنها هرگز با حملات يك خفاش، خون زیادی را از دست نمی دهند.

دهقانان و کشاورزان بومی طوری با آرامش و خونسردی از این خفاشان خون آشام صحبت می کنند که آمریکایی ها عادت دارند از بازهای وحشی خود گفتگو نمایند. آنها پاسخ می دهند: بله! خفاشان شب از راه می رسند و از بزها و گاوها و اسب های آنها تغذیه می کنند. چنانچه گروهی خفاش وجود داشته باشد، مهمترین و باارزش ترین حیوانات خود را شب ها درون آغل می کنند، اما چهار پایان دیگرشان باید در خطر مورد حمله قرار گرفتن توسط این موجودات باقی بمانند. واکثراً هم دچار آزار و اذیت زیادی قرار نمی گیرند. بومیان سرخ پوست آمریکای جنوبی می گویند که تنها خطر واقعی این است که این خفاشان خون آشام قادرند گهگاه قربانیان خود را مبتلا به جنون نمایند و کاری می کنند که حیوانات می خواهند هر کسی را که در مقابل خود می بینند، گاز بگیرند. این مسأله برای دانشمندان به این معناست که خفاش ها ناقل بیماری «هاری» می باشند. در بعضی از نواحی جنوبی مکزیک، شیوع این بیماری که توسط خفاش ها تولید شده بود، نود درصد از گاوها و چهار پایان آنجا را از بین برد.

هنگامی که کورتز^۱ به مکزیک رسید، با خفاشان خون آشامی روبرو شد. او از افسانه های موجودات خون آشام خبر داشت، لذا این موجودات را خفاش خون آشام نام گذاری کرد و این اسم تا امروز نیز بر روی آنها مانده است. بنا بر این، طبیعت از خرافات پیروی و تقلید کرده است. این خفاشان هیچ چیز نمی خورند مگر خون. دندان های آسیایی که در خفاشان از نوع حشره خوار مورد استفاده قرار می گیرد تا طعمه را با آن له نمایند، در این خفاشان خون آشام، عظیم و خارق العاده است. دندان های فوقانی و پیشین آنها بلند و دراز گشته و

۱- هرناندو کورتز (Hernando Cortes) يك شخصیت ماجراجوی اسپانیایی

(۱۵۴۷-۱۴۸۵) که سرزمین مکزیک را تسخیر کرد -

بسیار تیز و برنده می‌باشند. یعنی همان دندان‌هایی که آنها برای پاره کردن و بریدن پوست، بدون تولید هیچ دردی به آن نیاز دارند.

این نوع خفاش خون آشام در اروپا یافت نمی‌شود، و عجیب اینجاست که افسانه‌هایی دربارهٔ موجودات خون آشام انسان‌نما، در مکانی که خفاشان خون آشام در آنجا به حد وفور یافت می‌شود، ابدأ وجود ندارد و کسی چیزی دربارهٔ آنها نشنیده است! اقیانوس‌هایی این حیوان واقعی را از آن موجود فرضی و خیالی نیمه انسان جدا می‌کند. شاید به آن دلیل است که خرافات برای توجیه این گونه پدیده‌ها، زحمتی به خود نمی‌دهد؛ پدیده‌هایی که با مطالعه و بررسی وقایع طبیعی، به راحتی قابل توجیه و تفسیر می‌باشند.

طبیعت، در عین حال موجود گمنام تری نیز خلق کرده که از خفاش خون-آشام هم بدتر است! این موجود خود را به قربانیانش می‌چسباند و نه تنها خون آنان را می‌مکد، بلکه تمام اعضای درونی قربانی اش را نیز می‌خورد، به طوری که تنها پوستهٔ توخالی بدن طعمه اش را بر جا می‌گذارد.

این موجود کریه و خبیث در سال ۱۸۲۶، در جزیره‌ای واقع در جزایر هند غربی کشف شد. موجود مزبور در زیر تخته سنگ‌ها و توده‌های انباشته شدهٔ برگ‌های خیس و نم گرفته زندگی می‌کرد. بعدها پی بردند که این موجود در زلاندنو و آمریکا جنوبی نیز وجود دارد، و دیگر اینکه حیوانی است بسیار کهنسال؛ یعنی قدیمی‌ترین «فسیل زنده» در جهان، مهره دار زنده‌ای که بین حشرات و کرم‌ها را پر می‌کند.

شکل این موجود، مثل يك حلزون است که لاخود را بردوش نداشته باشد. در حدود سه اینچ طول دارد، و عجیب اینجاست که دقیقاً طول و قد يك خفاش خون آشام را دارا می‌باشد! بدنش نرم و به کلفتی يك مداد است. این موجود سی و سه جفت پای جداگانه دارد و بر روی سرش دو عدد شاخک قرار دارد. شخصی که این موجود را کشف کرد، پدر رحانی لانس دان گیلدینگ^۱ نام داشت. او به این موجود حلزونی شکل، نام پری پاتوس^۲ را نهاد که معنی آن «موجودی که مدام در حال حرکت و راه رفتن است» می‌باشد. اما وقتی این

روحانی شاهد تغذیه این موجود شد، از این نامی که روی او گذاشته بود بسیار پشیمان شد و از خونخواری این موجود به حیرت و تعجبی باورنکردنی افتاد. این «پری پاتوس» وقتی يك هزار پای خوشمزه و یا يك مورچه یا حتی يك موریانه را می بیند، يك قسمت پر دار بدنش را به طرف جلومی گیرد (که معمولاً آنرا می بندد تا جلوی دهانش را ببوشاند)، سپس خود را به قربانی مورد نظرش می چسباند. این موجود ازدو آرواره بسیار تیزخود استفاده می کند، پوست قربانی اش را با برشی بازمی کند و آب دهان خود را که بسیار چسبناک و چسبنده است درون زخم وارد می نماید. آنگاه آن قسمت از گوشت موجود زنده را نرم و ترد می سازد، به طوری که قادر شود آن قسمت از گوشت را به همراه آب دهانش به دهان خود بازگرداند. به این ترتیب این موجود قادر است يك قسمت قابل توجهی از گوشت طعمه را از طریق سوراخی کوچک ببرد و جدا نماید. بنابراین گاهی اوقات حقیقت و واقعیت بدتر از خرافات می شود.

من هیچ مدارك و گزارشاتی از موجودات خون آشام پیدا نکردم که قادر باشند «انجمن تحقیقات روحی^۱» را تحت تأثیر خود قرار دهند. شخصاً تعدادی نوشته و مقاله های توضیح دهنده ای خوانده بودم که سعی داشت از این پدیده صحبت و بحث نماید، نوشته هایی که توسط اشخاصی به رشته تحریر در آمده بود که خواسته بودند نگاهی به مسائل فوق روحی بیندازند. این دسته از مردم معتقدند که کالبد جسمانی، تنها بدنی نیست که يك انسان صاحب می باشد؛ بلکه بدن دیگری نیز وجود دارد که به آن «بدن آسمانی» یا «بدن فلکی^۲» می گویند و در يك بعد چهارم و یا حتی پنجم قرار دارد. این بدن فلکی به ندرت توسط مردمی

۱- انجمن تحقیقات روحی (The Society For Psychical Research) که مرکز آن در لندن قرار دارد در سال ۱۸۲۰ تأسیس شد. هدف از تأسیس آن (بر طبق اساسنامه انجمن) عبارت بود از مطالعه و شناخت استعداد های فوق روانی افراد، که با معیارهای علمی رایج و مرسوم قابل توجیه نمی باشد. این انجمن مطالعات وسیعی را در زمینه ارتباط با ارواح (اسپیریتم) اشباح، مدیوم ها و... انجام داده است.

که در يك دنیای سه بعدی زندگی می‌کنند دیده می‌شود. وقتی که شخصی می‌میرد، بدن فلکی او نیز سرانجام پوستهٔ جسمانی را ترك می‌نماید. معهذاً، این دسته از افراد معتقدند که در بعضی از مواقع، این بدن فلکی نمی‌تواند در زمان فرارسیدن مرگ، بدن و لاشهٔ جسمانی را کاملاً ترك نماید. هنگامی که این موضوع پیش می‌آید، آن روح فلکی، می‌تواند در همان اطراف، و در يك حالت خواب آلوده به گردش و حرکت در بیاید، و شاید به خاطر يك غریزهٔ منحرف و حیوانی است که در صدد این برمی‌آید که خون مردم را بمکد و با آن تغذیه نماید.

دلیل آن هرچه که می‌خواهد باشد، بهر حال ما می‌دانیم که انسان‌های منحرف و بدطینتی، که زنده هم می‌باشند و از دنیای مرده‌ها هم نمی‌آیند (!)، اعمال و کارهای بسیار ناپسندیده‌ای را انجام می‌دهند که با خوی خون‌خواری آنها و یا شاید هم با عوامل دیگری در ارتباط بوده است.

منظور من اشخاصی همچون مادکی دوساد او یا جک آدم کش^۲ و نظایر آنها می‌باشد، همین طور هم موارد بیشمار دیگری که در کتاب روانشناسی مشهور «کرافت ابینگ^۳» در ارتباط با جنایات مشهور تاریخ، ذکر شده و از آنها سخن گفته است. منظور من تنورها و کوره‌های آدم‌سوزی «آشویتز^۴» و اتاق‌های گاز «بلسن^۵» است، و بالاخره قتل‌های متعدد مانسون^۶ و پرستش شیطان و غیره.

در تاریخ، حداقل يك مورد واقعی از علاقهٔ شدید يك شخص به خون انسان وجود دارد. این شخص، الیزابت باتوری^۷ بود که در سال ۱۵۶۰ در دامنهٔ کوه‌های کارپات به دنیا آمد. او در سن پانزده سالگی با کنت فرنتز ناداسدی^۸ ازدواج کرد

۱- (Marquis de Sade) نجیب‌زادهٔ فرانسوی که در قرن هجدهم می‌زیسته و آزار در روابط جنسی را مدروز نموده بود. کلمه «سادیسزم» از نام این شخص گرفته شده است.

۲- (Jack The Ripper) که در عهد ملکه ویکتوریا در کوچه‌های تاریک می‌ایستاده و زن‌ها را با کاردی تیز قطعه‌قطعه می‌کرده است.

3- Krafft Ebing 4- Auschwitz 5- Belsen

۶- (Manson) که در هالیوود تعدادی زن را به قتل رساند، از جمله زنی هنرپیشه به نام «شارون تیت».

7- Elizabeth Bathory 8- Ferencz Nadasdy

دراکولاهای خون آشام/۲۹۷

و به قلعه دوردست وی نقل مکان کرد. در آن محل بود که او توسط نوکرش و همین طور هم لاله پیرش، مراسم عجیب و غریبی را یاد گرفت و کم کم شروع به شکنجه دادن دختران مستخدمه‌ای که در قلعه کار می کردند، نمود. پس از آنکه شوهرش در سال ۱۶۰۰ از دنیا رفت، وی توانست بدون هیچ محدودیتی این خواسته خود را بر آورده سازد.

در طول یکی از شکنجه‌های تفریحی که سرگرم انجام آن بود، خون مستخدمه‌ای جوان بر روی دست کنتس الیزابت ریخت. او از شکل و احساس آن خون بر روی دستش بسیار لذت برد و به این نتیجه رسید که خون مردم می‌بایست برای او خوب و مفید باشد. بنا بر این، یاران شیطان صفتش را نزد خود فراخواند و به آنها دستور داد که شکم دختر بینوا را باز کردند و خونش را در طشتی ریختند. الیزابت در آن طشت استحمام کرد و لذت فراوانی کسب کرد. او به مدت ده سال، خود را با این سرگرمی مشغول نگاهداشت، و دختران جوان فقیر را با فریب و وعده حقوقی بسیار خوب و بالا، به درون قلعه می کشاند و آنها را به این سرنوشت شوم دچار می ساخت. اما سرانجام یکی از این قربانیان بینوا موفق به فرار از قلعه شد و حقیقت امر را به مقامات قضایی اطلاع داد.

پسر عموی خود الیزابت که حکمران آن منطقه بود، سپاهی از سربازان مسلح خود را در شب سی‌ام دسامبر ۱۶۱۰ به آن قلعه هدایت کرد و به کمک آنها به درون آن محل نفوذ پیدا کردند. آنها دختری مرده و فاقد خون را در محلی یافتند، و در محلی دیگر، دختری زنده را که خون بدنش آهسته بیرون می ریخت پیدا کردند. سپس در درون قلعه، تعدادی دختر جوان را یافتند که دارای زخم‌های کوچک و سطحی بودند که ظاهراً آن زخم‌ها را به طور آزمایشی بر آنها وارد آورده بودند. اجساد پنهان دختر جوان نیز در حفره‌هایی در زیر قلعه کشف شد. کنتس الیزابت در همانجا توقیف گسردید و به جرم قتل متهم شد. بنا به گزارشات ثبت شده در دادگاه او، همدستانش علیه الیزابت شهادت دادند، ولی خود او از حرف زدن خودداری نمود و هیچ صحبتی نکرد. در ضمن هیچ گونه رأی رسمی بر علیه او صادر نشد زیرا به سطح اجتماعی و عنوان نجیب زادگی او ارجح نهادند. اما دادگاه این طور تصمیم گرفت که او را در اتاق خواب همان

قلعه، زنده به گور کند. سوراخی بسیار كوچك در دیوار پدید آوردند که از طریق آن، غذایش را به او بدهند. می گویند الیزابت پس از چهار سال بدین سان زندگی کردن، جان سپرد و از دنیا رفت.

ظاهر آگنسس الیزابت تنها شخصی است در تاریخ که پیش از سایرین، به يك هیولای خون آشام شباهت دارد. بهر حال، خود من تصور می کنم که او و «ولاد چهارم»، نمونه‌ها و مثال‌های بارز و واقعی از افرادی بودند و هستند که همگی دارای يك وجه تشابه می باشند و این موضوع در تمامی قاتلان روانی وجود دارد: برعکس هیولاهای قلمرو حیوانات و خزندگان، این افراد دارای يك ظاهر جذاب بوده‌اند. آنها در اکثر اوقات ظاهر و رفتاری هیولایی و وحشی نداشتند و اخلاق اجتماعی شان بی نقص و مجذوب کننده بوده است.

بدون شك الیزابت را در همه جا، به عنوان زنی زیبا و مهر بان می شناخته‌اند، و گر نه چگونه امکان داشته است که تعداد بیشماری از دختران جوان حاضر به کار کردن در قلعه اوشده باشند؟ چنانچه نکات عجیب و غیر معمولی در وجود او به چشم می خورده، پس چگونه قادر بوده است افراد بیشماری را که در منزلش کار می کردند و آشپزی می کردند و قلعه اش را تمیز و قابل زیست نگه می داشتند، و تازه در شمار قربانیان او نیز محسوب نمی شدند نزد خود نگهدارد؟

پرنس «ولاد چهارم» نیز به نوبه خویش عاشق گل بوده. در ضمن، او صومعه‌های زیادی ساخت، و قادر بود هوش از سر يك دختر جوان بر باید و او را شیفته خود سازد. این شاهزاده اهل شوخی و طعنه بود و از جان و دل می خندید. ضمناً برای برقراری و حفظ نظم در شهر بسیار قوی و نیرومند بوده است زیرا قانون و نظم را برقرار ساخته بود. بنا بر گزارشاتی که توسط مورخین آن زمان به دست ما رسیده و به سه زبان مختلف به رشته تحریر در آمده، او در نزد يك حوضچه‌ای در «تیر گوویست» جامی از طلا نهاده بود که مردم می توانستند با استفاده از آن، تشنگی خود را سیراب نمایند. مهمتر از همه، این جام طلا هرگز در طول سلطنتش مورد سرقت قرار نگرفت! می گویند در تمام دورانی که در اکولا حکومت می کرد، مسافران هرگز مورد آزار و اذیت دزدان و ربایندگان قرار نگرفتند و در امنیت بسر می بردند. معروف است که يك بار اموال غریبه‌ای را سرقت کردند.

دراکولاهای خون آشام/۲۹۹

این غریبه صدو شصت سکه طلای «دوکا» با خود حمل می کرد. ولاد چهارم این مبلغ پول را از خزانه خود به او داد و البته بعداً سارق را مجازات کرد (یعنی مجدداً با فرود کردن چوبی به درون بدنش). به نظر می رسد که اکثر مردم شیطان صفت و بدطینت، در نشان دادن محبت و مهربانی، بسیار با استعداد و هنرمند می باشند. گزارشات بسیار زیادی از هیولاهای خوش مشرب و گشاده روئی وجود دارد که با همین کارهای خود، قربانیان فلک زده شان را به اسارت و شکنجه و مرگ سوق دادند. شاید که بعضی از هیولاهای به راستی دارای جنبه ای مثبت و نیکو باشند.

بدی و شرارت در میان انسانها، امری است نسبی. هر يك از ما می تواند از «قدرت» خود سوءاستفاده کرده و مبدل به انسانی دیو صفت گردد. ماکیاوول^۱ سیاستمدار معروف ایتالیایی می نویسد که تمام مردم ذاتاً بد هستند. جوزف کنراد^۲، نویسنده مشهور، این مطلب را به گونه ای دقیق تر توضیح می دهد و می گوید: «اعتقاد به يك منشاء مافوق طبیعی بدی و شرارت، طبیعتاً الزامی نمی باشد. تنها انسانها هستند که کاملاً قادر به انجام هر گونه زشتی و پلیدی می باشند.»

من از خود پرسیدم که آیا «کنراد» این عقیده و اظهار نظر خود را تا آنجایی پیش برده که ما قادر به اعتقاد به موجودات خون آشام باشیم؟! (یا حداقل در انسانهایی که خون دیگران را می مکند؟!)

شاید که این طور باشد.

در طبیعت چیزهای بسیار زیاد دیگری نیز به جز خفاشان خون آشام و حلزونهایی که به طور غریزی عاشق خوردن خون دیگر موجودات زنده هستند وجود دارد. می توانیم به یاد مگس و پشه نیز بیفتیم. می توانیم به يك زالو بیندیشیم که قادر است خون يك اسب را بمکد و یا به همان نسبت، خون يك حلزون را تا

۱- نیکولوماکیاوول (۱۵۱۷-۱۴۶۹) مورخ و سیاستمدار معروف ایتالیایی و نویسنده کتاب «شهریار». ماکیاوول به اصول اخلاقی اعتقادی نداشت و می گفت که باید وسیله را فدای هدف قرارداد. از لحاظ فلسفی، انسان را موجودی «شریر» می پنداشت که باید در حق او خشونت کرد.

۲- جوزف کنراد (۱۹۲۴-۱۸۵۷)، نویسنده مشهور انگلیسی.

سرحد مرگ بمکند و از آن دو به یک اندازه لذت ببرد. می‌توانیم به یک نوع مارماهی دریایی فکر کنیم که راهشان را به دریاچه‌های بزرگ دنیا باز می‌کنند و در آن دریاچه‌ها، خود را به ماهی‌های آزاد می‌چسبانند و خون آنها را می‌مکند.

هنگامی که به این موضوع نظر می‌انداختم، متوجه این امر می‌شدم که یک شیوه زندگی انگلی و «خون‌آشام‌گونه» توسط مجموعه خساروق‌العاده‌ای از موجودات زنده دنبال شده است، که در بین این مجموعه نمونه‌هایی از تقریباً هر گروه اصلی و مهم میکروب‌ها، گیاهان و حیوانات وجود دارد.

تمام «ویروس‌ها» انگلی و پارازیت‌گونه هستند، و بسیاری از «پروتوزوآها» و باکتری‌ها، مبدل به انگل گشته‌اند. در میان گیاهان بلندتر نیز غازتگران پرآشتهایی وجود دارند. مثل گیاه کشمشک و گیاهان بی‌شاخ و برگ آفت‌زده، و بالاخره قسمی از درخت انجیر (؟). در یک میزان کمتر، می‌توانیم از تمام گیاهان گلدار صحبت کنیم که توسط حشرات و کرم‌ها و قارچ‌ها مورد حمله و غارت قرار می‌گیرند. این حشرات و قارچ‌ها به زیر پوسته این گیاهان رخنه می‌کنند و سپس با مکیدن آنها، به حیات خود ادامه می‌دهند.

یک موجود پستاندار قادر است تعداد زیادی از موجودات مختلف را که از گوشت و پوست و خون او تغذیه می‌کنند، تحمل نماید: مثل ساس و کنه و کرم‌وپشه‌ها در روی پوست خود، کرم‌هایی را در جگر و شش‌ها و روده‌ها، و بالاخره انواع پروتوزوآها را در درون خود. این موجودات قادرند طعمه خود را با انواع مرض‌ها همچون مالاریا، مرض خواب‌آلودگی، تب زرد و دیگر چیزها مسموم و آلوده نمایند.

یک کرم کدو که طول و درازائی به اندازه چند یارد دارد، قادر است به راحتی در بطن یک انسان به زندگی خود ادامه دهد. این غارتگر رنگ‌پریده و کور، مهمان ناخوانده و ناخوشایندی است. سر این کرم ریز و کوچک و مغز او به اندازه سرسوزن می‌باشد. اما سر همین موجود، در عین حال، دارای

دراکولاهای خون آشام / ۳۰۱

مکنده‌هایی می‌باشد که خود را به دیواره و جداره روده می‌چسبانند و از آن تغذیه می‌نمایند. این کرم نه به دهان نیاز دارند نه به شکم زیرا غذایش نیز توسط مهماندار انسانی اش خود بخود هضم می‌شود. این کرم می‌تواند صاحبخانه اش را فریب دهد، به این ترتیب که انسان پس از فرودادن مایعات مغذی و مقوی، مورد هجوم این کرم قرار می‌گیرد که به نوبه خویش، از میان سطح بدنش آنها را در خود فرو می‌دهد.

مایعات هضم کننده موجود در بدن انسان، که قادر به منهدم کردن و از بین بردن دیگر مواد در داخل روده‌ها می‌باشند، در برابر هجوم کرم کدو ناتوان و ضعیف می‌باشند!

موجودات دیگری نیز هستند که می‌توانند مستقلاً زندگی کنند و خود برای خویش غذا تهیه نمایند. گاهی هم ممکن است مبدل به انگل شوند و خود را چنان تغییر بدهند که تنها یک منحصص قادر به شناختن آنها به عنوان موجوداتی باشد که قبلاً به گونه‌ای بی‌آزار و آزاد زندگی می‌کردند و اکنون این چنین تغییر شکل داده‌اند. برای مثال، یک نوع از خانواده سخت پوستان هست که معمولاً توسط ماهیان خورده می‌شوند. پس از خورده شدن آنها، کار برعکس می‌شود. به این ترتیب که آنها به عنوان یک نوع انگل، بر روی پوست یا روده ماهی مستقر می‌شوند. سپس تغییر شکل می‌دهند و مثل کرم‌های کوری می‌گردند. آنها که دیگر هرگز قادر به شناختن یا خریدن نخواهند شد، خود را در وجود ماهی رها می‌کنند و اختیار خود را به دست صاحبخانه می‌دهند. کم‌کم پاهای متحرک و صدف روی بدن آنها از بین می‌رود و آرواره‌های آنها به مکنده‌هایی مبدل می‌گردد که با کمک آنها، مایعات جسمانی موجود در بدن ماهی را تهی می‌کنند. این هیولاهای بسیار ریز، اعضای حسی خود را کم کم دور می‌ریزند، حتی چشمان خود را نیز از بین می‌برند، زیرا این اعضا دیگر برایشان مفید و لازم نیست و نیازی به داشتن آنها در خود نمی‌بینند. آنها در حالی که پیوسته سرگرم تغذیه و پر خوری می‌گردند، چنان چاق و درشت می‌شوند که حتی از برادران مشابه خود نیز که به گونه‌ای مستقل و آزاد زندگی می‌کنند، بزرگتر و فر به‌تر می‌شوند.

بنا بر این ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که نوع و طرز زندگی خون‌آشام‌ها، در طبیعت ناشناخته و عجیب است. هیچ چیز خارق‌العاده و غیرطبیعی در این امر وجود ندارد. معه‌ذا وجود خون‌آشامی در میان انسان‌ها، می‌تواند مطلبی حیرت‌انگیز باشد که غیرممکن به نظر برسد.

یا شاید اصلاً این‌طور نباشد؟

من با کتاب چارلز فورد^۱ به نام «استعدادهای وحشی» رو برو شدم که در آن از چهار داستان مربوط به این مطلب بخصوص، صحبت می‌شد:

در سال ۱۸۶۷، ناخدای يك کشتی ماهیگیری، در خارج از بندر بوستون متوجه می‌شود که دو نفر از کارکنان کشتی‌اش غایب هستند. او به طبقه پایین رفت تا آنها را پیدا نماید. در آنجا پایین کشتی که تاریک بود، او فانوسش را بالا گرفت و یکی از مردانش را در آغوش ملوانی از اهالی پرتغال مشاهده کرد که نام خود را جیمز براون^۲ می‌گفت. دهان «براون» بر روی گردن مرد بینوا قرار داشت و مشغول مکیدن خون او بود. جسد ملوان دیگری که این‌ناخدا به دنبالش آمده بود نیز در گوشه‌ای افتاده و ظاهراً عاری از هر خون بود. «براون» را دستگیر نمودند و محکوم کردند. رأی دادگاه، مرگ با طناب دار بود اما رئیس‌جمهور آن دوره آمریکا عمل عجیبی کرد و محکومیت این شخص را به حبس ابد تنزل داد. بیست و پنج سال بعد، این خون‌آشام مشهور را از زندان «اوها یو» به بیمارستان روانی شهر واشنگتن منتقل نمودند. داستان او را دوباره در مجله ایگل^۳ بروکلین در تاریخ چهارم نوامبر ۱۸۹۲ نقل کردند.

در سپتامبر ۱۹۱۰، کودکی را در مزرعه‌ای نزدیک شهر «گالازانا»^۴ واقع در کشور پرتغال، مرده یافتند. به نظر می‌رسید که بدن کودک خالی از یک قطره خون بود، اما مقدار کمی خون در گوشه و کنار دیده می‌شد. این کودک را آخرین بار به همراه مردی به نام سال وادی^۵ مشاهده کرده بودند. این مرد را دستگیر کردند و او اعتراف نمود که يك خون‌آشام است.

در روز بیست و نهم دسامبر ۱۹۱۳، زنی معروف به اسکاچ دالی^۶ را در

1- Charles Fort 2 James Brown 3- Eagle
4- Galazanna 5- Salvarrey 9- Scotch Doley

دراکولاهای خون آشام/۳۰۳

اتاقش واقع در نشانی خیابان ۱۸ «اتهام» در منطقه جنوب شرقی لندن، مرده یافتند. بدن او خرد و خمیر شده بود. پس از کالبدشکافی معلوم شد که وی بر اثر سکتة قلبی وشوک مرده است. ولی در روی یکی از پاهایش، سی و هشت زخم کوچک دیده می شد. باز پرس از پزشک قانونی سؤال کرد: «آیا تابحال با يك همچون مسأله ای روبرو شده بودید؟» پزشکی که کالبد شکافی از جسد را به عمل آورده بود پاسخ داد: «خیر، دقیقاً به این شکل نه...»

در سال ۱۹۲۹، اهالی شهر «دوسلدرف»^۱، واقع در کشور آلمان، از قتل هشت زن و يك مرد، به طرزی که در بالا شرح داده شد، به وحشتی عظیم افتادند. مردی به نام پیتر کودتن^۲ را دستگیر نمودند و مسئول این قتل ها دانستند. این شخص هیچ دفاعی از خود به عمل نیاورد، و خود را يك «خون آشام» نامید. روزنامه «سان نیویورک»، این واقعه را با شرح کامل در تاریخ چهاردهم آوریل ۱۹۳۱ منتشر کرد.

این موارد ممکن است عجیب به نظرمان برسد. اما امکان دارد برای گروههای نژادی که غالباً گوشت انسان را می خورند و خون او را می آشامیدند، به خصوص به منظور تقویت بنیه یا روحیه یا نیروی حیات خود، يك امر عادی باشد. بر طبق نوشته گولدن بو^۳، دهقانان چینی زرداب و صفرای راهزنانی را که دستگیر می کردند و می کشتند، می مکیدند. **Headhunter**^۴ های «سلابز»^۵ خون قربانیان خود را جرعه جرعه سر می کشیدند و بعد هم مغز آنها را می خوردند. سرخ پوستان «نوراس»^۶ که در «نیو گرانادا»^۷ حضور داشتند،

1- Dusseldorf 2- Petr Curten

3- Golden Bough [اثری از سر جیمز فریزر]

۴- **Headhunter** به افراد وحشی گفته می شد که پس از شکست و کشتن دشمنان خود، قلب و خون آنها را می خوردند.

۵- سلابز (Celebes) که نام جدید آن **Sulawasi** است، یکی از جزایر اندونزی می باشد.

6- Nauras

7- New Granad [کشورهای کلمبیا و پانامای فعلی]

قلب سر بازان اسپانیایی اسیر را می‌خوردند. «ایتالون^۱» های کشور فیلیپین هم روده و امعاء و احشاء دشمنان خود را خام خام می‌خوردند. و بالاخره رئیس مشهور قبیله «زولوها^۲»، رئیس ماتوانا^۳، زهره و زرداب سی‌تن از رؤسای قبایل دشمن خود را که تحت اسارت او در آمده بودند، نوشید! قبایلی کوهستانی در جنوب شرقی آفریقا، مراسم آموزشی مخصوصی داشتند که در آنها خمیری تهیه شده از بیضه‌های انسان، جگر انسان، گوش‌های پودر شده انسان و بالاخره پوست انسان را به خورد آنها می‌دادند! هنگامی که چارلز مک کارتی^۴ توسط قبیله «آشانتی^۵» در سال ۱۸۲۴ به قتل رسید، می‌گویند که رؤسای این قبایل، قطعاتی از قلب و گوشت او را در ضیافت پیروزی خود با هم تقسیم کردند و خوردند. امکان دارد يك همچون رژیم غذایی عجیب و مخصوص بخود، دارای ویژگی خاصی باشد و بسیار مقوی جلوه نماید. در خون انسان انواع ویتامین‌ها، کاربوهِیدرات، املاح معدنی و اسیدهای آمینه وجود دارد. در اعضای دیگر بدن انسان، مواد حیات بخش و مقوی دیگری وجود دارد. خود ما نیز بنا به رسم و رسوم و بنا به عادت دیرینه، این قطعات و اعضای مختلف را از بدن حیوان‌های مختلف پاره می‌کنیم و با اشتهای فراوانی آنها را می‌خوریم. بنا بر این شاید انسان خون آشام را نباید غیر طبیعی فرض نماییم. آداب و رسوم محلی در هر مکان، و همین‌طور هم ذائقه‌های مختلف و مستقل در هر شخصی، می‌توانند تفاوت بسیار زیادی را به وجود آورند.

انسان‌هایی در پوست گرگ

اما چگونه می‌توانیم توضیحی برای این پدیده غیر عادی، یعنی انسان‌هایی که مبدل به گرگ می‌شوند^۶، بیایم؟

1- Italones

2- Zulu [قبیله‌ای وحشی و ساکن ناتال (در آفریقای جنوبی)]

3- Matuana 4- Sir Charles Mc carty

5- Ashanti [یکی از قبایل کشور فعلی «گنا» در آفریقا]

6- Lycanthropy

در آکولاهای خون آشام/ ۳۰۵

اعتقاد به این امر، جهان شمول بوده و به من گفته شد که هنوز هم خانواده‌های بیشمار و متعددی در «بالکان» وجود دارند که به آن معتقدند. در میان روانشناسان و روانکاوان امروزی، از این واژه برای ذهن و فکری که به طرز عجیبی وحشتناک و مخوف و پلید باشد، استفاده می‌کنند. در دائرة المعارف امروزی، این واژه را چنین تعریف می‌کنند: «يك نوع جنون، که بیمار در آن حالت تصور می‌کند يك گرگ و یا يك حیوان درنده دیگری است، و علائق و صدا و سلیقه‌های این حیوان را از خود بروز می‌دهد... در بعضی اوقات که بیمار در وضعیت حاد و بسیار جدی قرار می‌گیرد، علاقه مخصوصی به خوردن گوشت انسان در او ظاهر می‌شود.»

يك روانشناس پیر و یونگ^۲ به نام دابرت آیسلر^۳ شرح کلاسیکی از این مسأله را در سال ۱۹۴۹ نوشت: «انسان در پوست گرگ». او می‌نویسد که بشر اولیه طبیعتاً خونخواری و شقاوت را از حیوانات وحشی فرا گرفت، حیواناتی که همواره وی را در معرض خطر مرگ قرار می‌دادند. همین تمایل ذاتی ممکن است در اعماق روح يك انسان امروزی نهفته شده باشد، شباهتی به اجداد گذشته، که ممکن است ناگهان در شخصی بیدار شود و ظهور کند.»

فرضیه «آیسلر»، به این ترتیب تا پرستش و آیین مردان یوزپلنگی و مردان گفتاری که رقص‌های حیوان گونه و مراسم عجیبی را در جنگل‌های آفریقا انجام می‌دهند، توجیه می‌نماید. البته این مراسم و رقص‌های آنان تنها در جنگل‌ها صورت نمی‌گیرد. بنا به اظهارات ویلیام سی پروک^۴: کارمند آرام و کوتاه قدی که در یکی از شهرهای آفریقا زندگی می‌کرد، روزی پوست يك پلنگ را که دارای پنجه‌های تیزی بود، بر تن کرد و دختری را به قتل رساند. این کارمند کاملاً متقاعد شده بود که گهگاه مبدل به يك پلنگ می‌شود، و بعدها به «سی بروک»

۱ - کشورهای واقع در اروپای مرکزی (رومانی، مجارستان، بلغارستان و یوگسلاوی) -

۲ - کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۲) روانکاوی سوییسی و بنیانگذار روان‌شناسی تحلیلی -

3- Robert Eisler

4- William Seabrook

اظهار داشت که پلنگ بودن را به انسان بودن ترجیح می‌داد!

سی بروک همچنین مورد يك زن مهاجر روس را که به نیویورک آمده بود، تعریف می‌کند. این زن مدتی به اندیشه و تفکسر در باره ستاره شش گوش شماره ۴۹ کتاب فال «ای چینگ» پرداخت که مفهوم آن «پوست حیوان» تعبیر می‌شود. او چنان در فکر فرو رفت که خود را اگر گی در میان برف حس نمود و شروع کرد به زوزه کشیدن و بزاق از دهان ترشح دادن. یکی از حاضران در آنجا سعی کرد او را از آن حالت ترس بیرون بیاورد، اما این زن به حنجره او هجوم برد. گزارشاتی در باره شخصی به نام ژیل گارنیه^۱ وجود دارد که در سال ۱۵۷۴ در فرانسه اعدام شد. اتهام او، ربودن يك دختر نوجوان بود. او این دخترک را با دندان‌ها و دست‌هایش، در تا کستانی به قتل رساند، سپس با دندان‌هایش، او را کشان‌کشان به جنگل‌های پر درخت «لاسر^۲» برد و قسمت بیشتر بدن او را خورد. او بعداً اعتراف کرد که قبلاً نیز پسرک ده ساله‌ای را خفه کرده و یکی از پاهایش را خورده است، همین‌طور هم دخترک کوچکی را ناقص کرده بود، اما وقتی عده‌ای از راه رسیدند، از خوردن دخترک دست کشید و پا به فرار نهاده بود.

شش قاتل، در همین دوران کنونی، مشهور به خوردن بدن قربانیان هستند: آلبرت فیش^۳، قسمت‌های نرم و لطیف بدن يك دخترک ده ساله را پخت و خورد. نام این دخترک گریش باد^۴ از اهالی «گرین پورت^۵» بود که در ایالت نیویورک واقع است و سال وقوع این حادثه ۱۹۲۸ است.

يك خیاط از اهالی «ویسکانسین» آمریکا به نام ادmond گاین^۶، قسمت‌های مختلفی از بدن زن‌هایی را که به قتل می‌رساند، نپخته می‌خورد، و بعداً کت‌هایی از پوست این زن‌ها برای خود تهیه می‌کرد.

این مطلب، انسان را به یاد مراسم حاصلخیزی و پرباری راهبین «آزتک» می‌اندازد: آنها نیز عادت داشتند دختران با کره را سلاخی نمایند و برای انجام دادن مراسم رقص مذهبی‌شان، این پوست‌های خون‌آلود را بر تن خود می‌نمودند.

1- Jile Garnie 2- La serre 3- Albret Fish
4- Grace Budd 5- Greenport 6- Edmund Gein

دراکولاهای خون آشام/ ۳۰۷

در آداب و فرهنگ فولکلوریک بسیاری از سرزمین‌ها، این اعتقاد مورد قبول قرار گرفته که بعضی از انسان‌ها قادرند مبدل به حیوان شوند. پوزانیوس^۱ گزارش می‌دهد که در ناحیه «آرکادیا»^۲ یونان، اهالی آنجا از افرادی که با گرگ‌ها همجواری می‌جستند، شدیداً در عذاب بودند. اوید^۳ شاعر نامی یونان باستان، از سلطان آرکادیا (لیکائون) صحبت می‌کند که عادت داشت در مجالس ضیافت خود با گوشت انسان پذیرائی کند. گفته می‌شود همین شاه بعدها نیز مبدل به گرگ شد. در افسانه‌ها آمده است که وده تیکوس^۴، پادشاه ویلز، به خاطر مجازات قدیس «سن پاتریک»، مبدل به یک گرگ شد. (مدتها بعد از این ماجرا، ایالت «ویلز» سالانه خسارتی معادل با سیصد گرگ به شاهان انگلیسی می‌پرداخت).

بنا به گفته هرودوت، مردم اهالی «نوری»^۵، بنا به میل و خواسته‌شان می‌توانستند شکل و قیافه گرگ را بگیرند.

«پلینی» هم می‌گوید: خاندان «آنته‌اوس»^۶ نیز این گونه بودند، و همه ساله یکی از افراد خانواده‌شان را بنا به قرعه انتخاب می‌کردند تا مبدل به یک گرگ شود.

سر جیمز فریزر^۷، یکی از دانشمندان بنام و متخصص در امور فرهنگی و فولکلوریک جهان و خصوصاً در امر جادو و سحر، در کتاب خود به نام «شاخه زرین» (که قبلاً هم ذکر شد) از مردان ببری، مردان گربه‌ای و حتی از مردان سوسماری در چین صحبت می‌کند. او می‌افزاید که در هر نقطه از جهان این مسأله وجود دارد و بنا به رسم و رسوم هر ملت، تغییراتی در آن پدید می‌آید. برای اکثر این اشخاص، تبدیل شدن به یک حیوان، یک نوع تفکر و اندیشه و یا حتی یک خیال رویایی یا وهم و سراب نیست: این تغییر شکل یافتن، امری واقعی و حقیقی بود که آشکارا صورت می‌گرفت.

عقیده بر این بوده که روح مردگان گهگاه دوباره به زمین بازمی‌گشتند،

-
- 1- Pausanius 2- Arcadia 3- Ovide
4- Vereticus 5- Neuri 6- Antaeus
7- Sir James Fraser

گاهی به شکل انسان و گاهی نیز در ظاهر حیوانات. حتی بر این اعتقاد بوده‌اند که زنده‌ها نیز قادر به ترك کردن بدن‌های خود می‌باشند و می‌توانند يك زندگانی نیمه مستقل و آزاد و «نیمه‌وقت» برای خود داشته باشند. این کار، با گرفتن اشکال غیر انسانی نیز میسر بود. مردم همچنین معتقد بودند که گاهی اوقات تغییر شکل دادن، به طوری اراده صورت می‌گرفت: ممکن بود به منزلهٔ تنبیهی از جانب آسمان باشد، یا طلسمی باشد که توسط يك دشمن که در هنر مطرود جادوی سیاه بسیار زبردست و ماهر بود، صورت گرفته باشد.

در حالی که رو به سمت دنیای مدرن امروزی برمی‌گشتم، به این واقعیت پی بردم که اعتقاد مردم به انسان‌های گرگ‌نما، هنوز هم بسیار شدید و راسخ می‌باشد، خصوصاً در نقاط دور افتادهٔ «ترانسیلوانی» و «والاسی». من همچنین با خبر شدم که کلمه «Werewolf» [که در این کتاب به انسان گرگ‌نما ترجمه شده] معنی: «موجودی که قبلاً گرگ بوده» را نمی‌دهد بلکه از يك کلمهٔ آلمانی «Wer» منشاء گرفته که بنوبه خویش از واژهٔ رومی Ver گرفته شده است و هر دو به معنی «مرد» می‌باشند، به طوری که کلمهٔ Werewolf یعنی: «مرد-گرگ» یا «گرگ انسان‌نما». در مدت حیات دراکولا، هیبتی از روحانیون بین‌المللی که توسط شاه سیجیموندا پادشاه مجارستان و بوهمیا، انتخاب و برگزیده شده بودند، تعدادی از این گزارشات و داده‌ها را مطالعه کردند، و با بررسی و تحقیقات فراوان به این نتیجه رسیدند که «انسان‌های گرگ‌نما» به راستی وجود دارند و به منزلهٔ خطری زنده و موجود می‌باشند. این موجود هیولاصفت، دارای اشتهايي مانند گرگ بوده و بنا به عقیدهٔ آنها، شب‌ها شروع به گردش و راه رفتن در اطراف می‌نمود و بچه‌های كوچك را از هم می‌درید و به گله‌های چهارپایان هجوم می‌برد، حتی گاهی از اوقات اجساد مردگان را نیز از قبرهايشان بیرون می‌آورد. اما آنها نتوانستند هم عقیده شوند که این موجود آیا به راستی شکل ظاهری این حیوان را به خود می‌گیرد یا خیر؟

اما در بین مردم بی‌سواد، چه در آن زمان و چه امروزه، تردید و شك کمتری دربارهٔ این انسان‌های گرگ‌نما وجود دارد. در افسانه‌های آنها به نظر می‌رسد

که مدارکی مبنی بر حقیقت فیزیکی و جسمانی این موجودات عجیب وجود دارد: برای مثال، شخصی که مورد هجوم و حمله يك انسان گرگ نما قرار گرفت، موفق به مجروح کردن او شد. مدتی بعد، مردی با زنی را که دارای زخم مشابهی بود یافتند و آن شخص اقرار می کند که به راستی يك انسان گرگ نما است. چه چیز ممکن است متقاعد کننده تر از این باشد؟!

«فریزر» همچنین از يك مرد شکارچی در ایالت «اورنی»^۱ فرانسه صحبت می کند که پنجه يك گرگی را که به او حمله برده بود، با تبر کنده بود. او این پنجه را به عنوان يك یادگاری موفقیت آمیز نگهداشت. مدتی بعد او متوجه شد که آن پنجه، دست يك زن است و حتی انگشتری در یکی از انگشتان وجود داشت! این انگشتر را شناسایی نمودند و پی بردند که به يك بانوی سرشناس در شهر تعلق دارد. بانوی مزبور که در طول این مدت مچ دست خود را که از آن دست کنده شده بود مداوا و درمان می کرد، به وضعیت خود اقرار کرد و مدتی بعد هم در آتش سوزانده شد.

الموس مگنوس^۲، مورخ و وقایع نویس دوران قرون وسطی، گزارشی از يك برده را به رشته تحریر در آورده که در آن، این برده با پافشاری زیادی سعی داشته است خانم و ارباب خود را متقاعد نماید که انسان های گرگ نمايي وجود دارند. سرانجام روزی از درون انبارخانه اربابش به صورت يك گرگ بیرون می آید. متأسفانه او مورد هجوم سگ های این زن قرار می گیرد و یکی از چشمانش را در طول پیکار از دست می دهد. روز بعد، برده مزبور را پیدامی کنند در حالی که یکی از چشمانش کور شده بود.

بهترین گزارشی که من درباره این موجودات خوانده ام، در مجله «کورن هیل»^۳، چاپ لندن، در تاریخ اکتبر ۱۹۱۸ بود. در مقاله ای توسط ریچارد باگوت^۴ که در آن از چیزها و داستان هایی که در قسمت «شمالی نیجریه» دیده و شنیده بود، او تعریف می کند که چگونه توسط گله ای کفتار مورد حمله قرار گرفت. حیوانات مزبور توسط اسلحه مجروح شدند. رد پای خون آلود آنها

1- Auvergne 2- Olaus Maguus 3- Corn Hill
4- Richard Bagot

تا نقطه‌ای ردیابی و دنبال شد که این آثار پای حیوانات به ناگهان به پایان می‌رسیدند و بجای آنها رد پای آدمی دیده می‌شد که به دهکده‌ای در آن نزدیکی منتهی می‌گشت.

«با گوت» همچنین داستانی را که از سروانی به نام شات شنیده بود تعریف کرد. او نقل کرد که این سروان چگونه ادعا کرده بود که آرواره یک حیوان درنده عظیمی را با تفنگ خرد و نابود کرده بود. او اضافه می‌کند که به دنبال کردن حیوان مزبور می‌پردازد و به این حقیقت پی می‌برد که رد پای آن حیوان زخمی به شهر منتهی می‌شد. روز بعد از این مساجرا، شخصی بومی از دنیا می‌رود. علت مرگ او هم به این دلیل بوده که آرواره‌اش توسط گلوله اسلحه‌ای کنده شده و از بین رفته بود.

من با هزاران سؤال در سر، به وطن خود برگشتم. یک چنین داستان‌ها و افسانه‌هایی به سختی باور کردنی به نظر می‌رسیدند. با فرض این فکر که این افسانه‌ها همه دروغین و عاری از درستی بودند، آیا ما می‌توانستیم ادعا کنیم که یک انسان تبدیل شده به حیوان تنها بخشی از خرافات محسوب می‌شود؟ بنا به اظهارات روانشناسان، این مسأله از ناخودآگاه ما منشأ می‌گیرد، که این ناخودآگاه ظاهراً مملو از هیولاهای متنوع است که نسبتاً ظاهری طبیعی را دارا می‌باشند و در عین حال موجب وحشت شدید ما می‌گردند. آنها همان شکارچیان و موجوداتی هستند که ما اغلب اوقات هنگامی که دچار کابوسی می‌شویم، با آنها روبرو می‌گردیم. حیواناتی عظیم الجثه با آرواره‌هایی مهیب و چشمانی درخشان که با وجود تمام این چیزها، فعلاً رفتاری صلح‌آمیز از خود نشان می‌دهند. فرضیه مربوط به خواب دیدن این موجودات، اینست که آنها تجسمی از هر نوع خوی و صفتی هستند که برای ما از دیگر خصائص و خواسته‌ها خطرناکتر و وسوسه‌انگیزتر اند؛ خواسته‌ها و امیالی خطرناک که به شکل حیواناتی درمی‌آیند.

تغییر شکل انسان به یک حیوان، از لحاظ جسمانی امری غیر ممکن به نظر می‌رسد. در عین حال این تصور ممکن است به انسان دست بدهد که برای یک

دراکولاهای خون آشام/ ۳۱۱

ماهی ممکن نیست که بتواند تغییر شکل داده و مبدل به يك قور باغه گردد. با این حال، این درست همان کاری است که این بچه وزغ انجام می دهد: دستگاه تنفسی اش از بین می رود، همین طور هم دم کوچکش به نوعی در بدنش فرومی رود ادغام می گردد، پاهایش کم کم بیرون می زنند و دهان کوچک او به طرز عجیب و خارق العاده ای گشاد و بزرگ می شود. چشمان قور باغه ای شکلیش هر لحظه بزرگتر و برآمده تر می شود، و سرانجام، ما با يك موجود دیگر روبرو می شویم. موجودی که قادر است بر روی خشکی و در محلی خشک قرار بگیرد و دیگر مجبور به شنا در زیر آب نباشد.

این بچه وزغ، یکی از چندین موجودات بی شماری است که صاحب این قدرت تغییر پذیری می باشد (یا شاید هم دارای این سرنوشت باشد) و او را قادر می سازد که خود را از شکلی به شکل دیگر در بیاورد. يك نوع ملخ در زمین های خیس و نم دار وجود دارد که به مدت هفده سال در آنها باقی می ماند، سپس از آنها بیرون می خزد و مبدل به «ملخ مشهور هفده ساله» می شود که تمام محصولات مزارع را از بین می برد و ویران می کند. يك نوع کرم صد پای فر به از کارهای معمول خود دست برمی دارد و شروع به تابیدن يك پیلۀ ابریشمین می کند. ظاهراً مثل يك موجود مومیایی شده، عاری از حیات می شود، اما به سرعت دوباره متولد می شود و مبدل به يك پروانه زیبا، یا يك بید پروانه می شود.

از لحاظ درونی و برونی، بعضی از موجودات تغییرات کاملی را سپری می کنند. در درون با دامۀ يك «کرم صد پای پروانه» اندام ها مانند بیسکویت های ترد و شکننده، خرد می شوند و از بین می روند. سلول های بهم ریخته در محل های مختلف دوباره جمع آوری می شوند. در آنجا، آنها به اندام های جدیدی مبدل می شوند و سیستم کاملاً جدیدی از حواس پنجگانه رشد می کنند و بیرون می آیند. چنانچه ما از این مطالب اطلاع نداشتیم و بخوبی از کار برد این تغییرات مطلع نبودیم، نام این تغییرات را «جادو و سحر» می گذاشتیم. حتی در سنین پختگی نیز بعضی از حیوانات دستخوش تغییراتی می شوند که ظاهراً ما انسان ها قادر به انجام آنها نیستیم. برای مثال، يك ماهی «استاره

فیش» چنانچه یکی از اعضای بدنش از بین برود یا زخمی شود، قادر است اعضای جدید دیگری از بدنش برویاند.

بعضی از مارمولک‌ها و سمندرهای آبی، به سرعت قادرند اعضای از دست داده بدنشان را با رویش اعضای جدید دیگری جایگزین نمایند. مار-مولک‌ها در ضمن می‌دانند که چگونه دم بریده شده‌شان را دوباره جایگزین نمایند.

در قلمرو گیاهان و نباتات نیز تغییرات عجیبی وجود دارد که با حرا دث بخصوصی به وقوع می‌پیوندد. گیاهی که عاری از هر برگگی باشد (که این هم به دلیل حادثه‌ای فجیع ممکن است رخ دهد) اغلب اوقات برگ‌های جدیدی بیرون می‌دهد که در نقاط غیر منتظره‌ای سر بیرون می‌زنند. درختان بر روی تنه‌های خود، برگ‌هایی بیرون می‌دهند که این نیز امری خارج از معمول می‌باشد. از سوی دیگر، ریشه گیاهان معمولاً از برگ‌ها رشد و نمو نمی‌کند، اما چنانچه شما یک برگ گل بنفشه آفریقائی را درون گلدانی فرو کنید، بزودی ریشه‌های جدیدی از خود می‌دهد و گیاه جدیدی متولد می‌گردد. برگ گیاه «بگونیا»^۲ چنانچه در تماس با خاکستر قرار گیرد. مبدل به ریشه می‌شود. در عین حال از شاخه‌های درختی از مناطق قاره به‌نام «گامبولیمبو» برای نرده-کشی بسیار استفاده می‌کنند، اما این نرده‌ها بزودی ریشه می‌دوانند و دارای برگ‌هایی می‌شوند، و مجدداً در عرض چند سال مبدل به یک رشته از این نوع درختان می‌شوند!

شما همیشه نمی‌توانید موفق به حدس زدن این مطلب شوید که فلان موجود مبدل به چه چیز خواهد گشت، حتی اگر از تاریخچه دیگر موجودات، که با این موجود مورد نظر شما دارای وجه تشابهاتی باشند، کاملاً خبر داشته باشید. یک نوزاد کرم که در زیر آب بسر می‌برد و با هزاران کرم دیگر هیچ فرقی ندارد، ناگهان صاحب پاهایی می‌شود، سپس پوست خود را می‌خورد و آنرا هضم می‌نماید و به یک سمندر از نوع سمندر سرخ مبدل می‌گردد. پلانکتون‌های بسیار ریز و کوچکی که در اقیانوس حضور دارند، یکبار به ماهی‌های سمی «جلی

دراکولاهای خون آشام/۳۱۳

فیش» تغییر شکل می دهند، یا اینکه به حلزون، یا هشت پا یا صدف و یا حتی جوجه تیغی دریایی مبدل می شوند. این تغییرات تماماً توسط برنامه کاری ژن-های آنان صورت می گیرد.

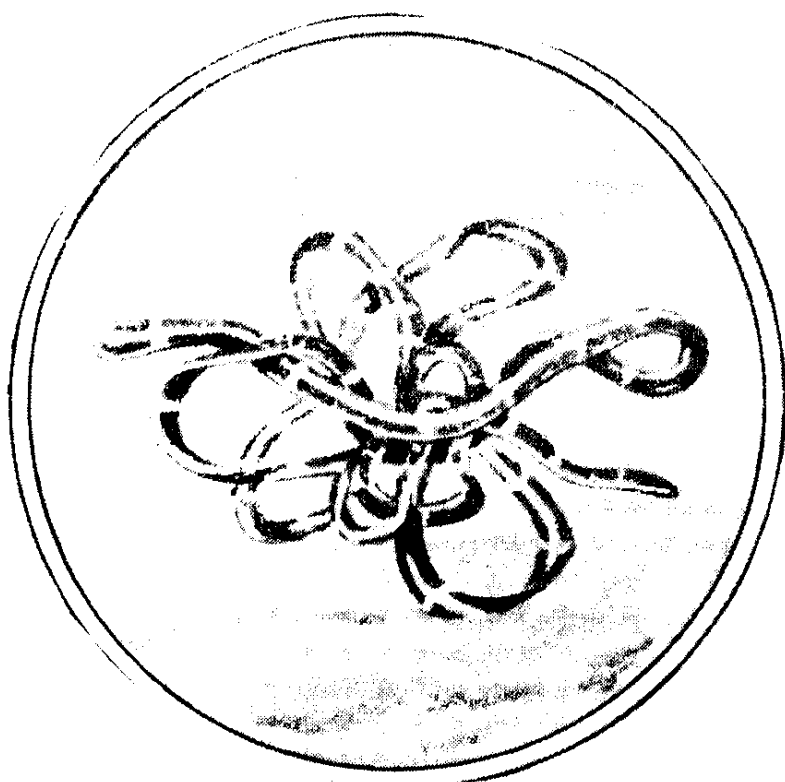
آیا این امکان وجود دارد که ژن‌ها در انواع پمشرفته‌تر، معیوب و غلط از آب در بیابند؟ خوب، راستش را بخواهید، ما می‌دانیم مرض سرطان قادر به چه کارهایی می‌باشد! ما همین‌طور هم از وجود گوساله‌های دوسر، و یا از انسان‌های بی‌قواره و عجیب‌الخلقه که در برنامه‌ها و نمایشات به معرض دید گذاشته می‌شوند اطلاع داریم، همین‌طور هم از نوزادان کره‌منظر و وحشتناکی که از مادرانی زاده می‌شوند که از داروی «تالیدومید» استفاده کرده‌اند. اما آیا ممکن است که ژن‌ها آنقدر منحرف و معیوب شوند که بشری را مبدل به یک گرگ یا کفتار و یا یک انگل خون‌آشام نمایند؟ مسلماً نه. راستش را بخواهید تقریباً مسلماً نه...



۱- (Talidomide) نوعی دارو که در بیست‌سال اخیر به مادران باردار می‌دادند و امروزه خوردن آن ممنوع می‌باشد.



۱۲



هیولاهای درون آزمایشگاه ۱۵

شبی در سال ۱۸۱۶، دختر جوان نوزده ساله‌ای، شکل مبهمی را در عالم خیال و افسانه، پیش خود تصور کرد و آن را «هیولا» یا گاهی اوقات «دیو» نامید. طولی نکشید که این تصویر خیالی او مشهور شد.

این چیز عجیب، حتی به یک نوع جاودانگی نیز دست یافت و مبدل به یکی از شناخته شده‌ترین هیولاهای وحشت آورترین موجودات خیالی گشت. دانشمندان مدت‌های مدید از خود پرسش کردند که این دختر جوان چگونه دستخوش همچون افکاری گشته بود، و تا چه اندازه پایدیزی و اساس آن می‌توانسته حقیقی و راست باشد و اصولاً آیا چنین امکانی وجود داشته یا خیر.

هیولای این دختر جوان یک موجود انسان نما بود که از اجساد مرده حاضر در بیمارستان‌ها و قبرستان‌های کلیساها پدید آمده، و با کمک یک شوک الکتریکی که به او داده می‌شد، دوباره زنده و در قید حیات قرار می‌گرفت. پس از مدتی کوتاه، این موجود علیه‌تجر به‌کننده‌ای که او را خلق نموده بود، قیام کرد و او را نابود ساخت.

در سالهای اخیر، این هیولا ابعاد مهیب‌تری به خود گرفته زیرا امروزه

بیشتر به واقعیت نزدیک است تا به خیال و افسانه. دنیای علم و دانش، از تکنیک‌هایی که به تازگی اختراع نموده، برای خلق کردن موجودات زنده استفاده می‌نماید، حتی برای موجودات شبه انسانی و یا نیمه انسانی. علم امروزی از این تکنیک‌ها استفاده می‌کند، با آنکه بسیاری از علما و دانشمندان سرشناس و بنام، بر علیه آنها قویاً قیام کرده‌اند و آنها را تکنیک‌هایی غیر قانونی نامیده‌اند.

دختر جوانی که خالق این هیولای سمبولیک آزمایشگاهی بود مری - گادوین^۱ نام داشت اما خود را به نام دوشیزگی مادرش، مری دلزتن کرافت^۲ می‌نامید. مادر این دختر جوان یکی از زنان آزاده و طرفدار حقوق زن در انگلستان محسوب می‌شده، و اندکی پس از تولد «مری» که کوچک، زندگی را بدرود گفته بود. مری اغلب ساعتها در کنار سنگ قبر مادرش می‌نشست و به مطالعه و نگارش می‌پرداخت.

اختراع این شخصیت هیولایی انسان‌نما، در طول یک تابستان عجیب و گیج‌کننده، در نزدیک دریاچه ژنو، به مغزش راه یافت. او به همراه مری متأهل به آنجا آمده بود: با شاعر نامدار انگلستان: پرسی بایس شلی^۳، که مری در خانه پدری‌اش با او آشنا شده بود. (پدر مری: ویلیام گادوین^۴، عضو حزب رادیکال و مردی بسیار خوش بین و خوش خلقی بود که هیچ دلیلی برای وجود قانون و بنیادگرایی و اصول حقوقی نمی‌دید و اصولاً اعتقادی به آنها نداشت.)

شلی و مری، در شهر ژنو با شاعر جوانی طرح دوستی ریختند که لرد جورج - گوردون بایرون^۵ نام داشت، شاعری بسیار مشهور که به خاطر رسوائی‌های زیادی که در انگلستان بر پا کرده بود، مبدل به یک مطرود اجتماعی شده بود. بایرون همسر جوانش را ترك گفته بود، سپس با خواهر ناتنی‌اش عشق ورزی کرده بود، با «خون آشام‌های» فرهنگ و فولکلور یکی به مقام برابری درآمده و در یک صومعه متروکه، که بنا به عقیده اهالی آن اطراف، دارای ارواح سرگردانی نیز بود، مستقر شده و در آن زندگی می‌کرد. او معشوقه ترك خود را به قتل رسانده و

1- Mary Godwin 2- Mary Wolstoncraft

3- Percy Bysshe Shelley 4- William Godwin

5- Lord George Cordon Byron

بنا بر شایعات، او را درون کبسه‌ای زندانی کرده و در آب غرق کرده بود. بایرون در آن دوران به آن حالت روحی رسیده بود که بیم داشت اعمال گذشته‌اش او را مورد لعن و نفرین سنگینی قرار داده و بزودی او و تمام دوستانش را از بین می‌برد و نابود می‌ساخت. او در شهر ژنو، در میان تعداد زیادی مستخدم، به اضافه یک دختر جوان که از طریق نامه‌نگاری به او ابراز عشق کرده، و بالاخره یک طبیب شخصی بسیار حسود، احاطه شده بود.

این دو شاعر و طرفداران هر دوی آنها، به ویلاهای مجاور یکدیگر که در کنار دریاچه ساخته شده بودند، نقل مکان کردند. هوای آن روزها گرم و غم‌انگیز بود. مدام بادهای تند و رعدبرق‌های شدید و توفان‌های سخت، در آسمان پدید می‌آمد. تعدادی منجم و ستاره‌شناس و تعدادی پیشگو هم علائمی اسرار-آمیز بر روی سطح خورشید دیده و عقیده داشتند که ممکن است دنیا در آن تابستان به پایان برسد. مقامات کشور سوئیس هم به مردم هشدار می‌دادند که در خانه‌های خود بمانند.

در شب شانزدهم ژوئن، توفانی شدید بر پا شد. تمام دوستان و ساکنین ویلاها، به ویلای بایرون آمدند و در آن پناه گرفتند و بدخلقی آنان غلیان کرد. چند مثلث عاشقانه پدید آمد که موجبات حسادت و دسیسه‌جویی‌ها را فراهم می‌آورد. بایرون، برای تفریح و سرگرمی، تعدادی از افسانه‌های ترسناکی را با صدای بلند برای آن گروه خواند و سرانجام پیشنهاد کرد که هر کس به گوشه خلوتی رفته و به تنهایی یک داستان بسیار وحشتناک به رشته تحریر در بیاورد. از تمام داستان‌های نوشته شده، تنها داستان «مری و لزن کرافت» قابل توجه بود: فرانکشتاین^۱. این داستان به قدری گیرا بود که در واقع امروزه نیز هنوز نام آن در تمام سطح جهان شناخته شده و مشهور است. این کتاب به تمام زبان‌های دنیا ترجمه شده و بارها در قطع کتابهای جیبی یا کتاب‌های مخصوص کتابخانه چاپ و منتشر گشته است. از این داستان، حتی در سینما و تئاتر نیز استفاده شده است!

یک اشتباه همگانی وجود دارد زیرا اعتقاد بر آن است که فرانکشتاین

يك هیولامی باشد. این اشتباه به خاطر طول عمر این داستان، هنوز هم وجود دارد و هنوز هم خوانندگان و تماشاچیان تئاتر یا فیلم را به اشتباه می‌اندازد. حتی روزنامه بسیار آموزنده و فاضلانه «نیویورک تایمز» نیز حداقل در يك مرتبه اشتباهاً از این نام استفاده کرد: «انسان از خود می‌پرسد که چنانچه سیاستمداران يك فرانکشتاین اختراع ننموده بودند، چکار می‌کردند؟!»

حتی اشخاصی هم که می‌دانند او خالق موجودی است که فرانکشتاین نام دارد، نه خود هیولا، باز هم این شخص را «دکتر» فرانکشتاین صدامی زنند، که این نیز خود يك اشتباه است. (حتی در فرهنگ لغات «هارپر برای استفاده‌های امروزی» می‌نویسد: «فرانکشتاین نام پزشکی بود که یکی از قهرمانان کتابی به همین نام است، و هیولایی خلق کرد که از قدرت کنترلش بیرون آمد و سرانجام هم این پزشک را از بین برد.) اما او يك دکتر و پزشک نبوده! او حتی يك دانشجوی پزشکی نیز نبوده؟

طبق داستان کوتاه این خانم جوان: ویکتور فرانکشتاین يك دانشجوی هفده ساله رشته تاریخ طبیعی در دانشگاه «اینگولشتات»^۱ بوده، در محلی که این موجود «انسان – هیولا» را ساخت. و به راستی نیز در استان باواریای آلمان شهری با نام اینگولشتات وجود دارد و همین طور هم يك دانشگاه در آنجا هست. در ضمن قلعه‌ای نیز در آن ناحیه بود به نام قلعه فرانکشتاین. ممکن است مری و شلی، هنگام دیدار از شهرهای نزدیک به رودخانه راین در آلمان، از این قلعه دیدن کرده باشند. چنانچه این فرضیه درست باشد، مری احتمالاً^۲ افسانه‌هایی را از شخصی به نام یوهان کونراد دپیل^۲ شنید که کیمیاگری بسیار مشهور بود. وی در همان قلعه به دنیا آمده و در اوایل قرن هجدهم به عنوان مستخدم در آن محل رشد کرد و بزرگ شد. پس از مدتی، «دپیل» اسم رسمی به عنوان يك «معجزه‌گر» برای خود دست و پا کرد و از طریق نوشتن يك فرمول سری، شفاهایی را به انجام می‌رساند. اوسعی کرد با معاوضه آن فرمول سری، مالکیت عنوان قلعه فرانکشتاین را از آن خود سازد، اما متأسفانه با موفقیت روبرو نشد.

1- Ingolstadt

2- Johann Konrad Dippel

محققین امروزی، شاید به گونه‌ای اغراق آمیزی گویند که ممکن است «دیپل» مایل بوده از آن قلعه متروک و خلوت، برای پیشبردکارها و تحقیقات مرموز و عجیب خود، درپدیدآوردن و خلق کردن انواع اشکال جاودانه از حیات بشری، استفاده نماید. «دیپل» در مقاله‌ای که در سال ۱۷۳۴ منتشر کرد، اغلام می‌کند که هنر و استعداد ناشناخته او قادر است وی را تا سال ۱۸۰۱ سالم وزنده نگهدارد. اما در سال ۱۷۳۴، بنا به دلایل ناشناخته، او را مرده یافتند.

نویسنده جوان کتاب فرانکشتاین، هرگز درباره این موضوع که چگونه نام کتابش و همین‌طور هم فکر خلق کردن یک هیولا به ذهن او راه یافت، هرگز چیزی ننوشت و مطلبی ابراز نداشت. اما در مقدمه کتابش، او اشاره به یک کابوسی می‌کند که در ویلای بیرون، پس از مشاهده صحنه‌های بدخلقی و ناراحتی در میان هم‌راهانشان، و همچنین طوفان‌ها و رعد و برق‌های ژنو، دیده بود. او چنین می‌نویسد:

«تصاویر ممتد و چسبیده به یکدیگری در مغز من ظاهر شدند، تصاویری چنان زنده و واضح که از مرز معمول خواب و رؤیا نیز فراتر رفته بودند. من به درستی قیافه دانشجوی رنگ‌پریده را دیدم که با داشتن هنر نامقدسش، در نزدیک موجودی زانورده بود، که خود آن را ساخته بود. من آن موجود شیخ آلود و حشمتناک را مشاهده کردم که علائمی از حیات را از خود نشان داد و با یک حرکت خشک و نیمه سست، تکانی به خود داد.»

مدتها بعد از آن، یک منتقد ادبی انگلیسی، سعی نمود بایک دیدگاه بی - اعتنائی، کل این قضا یا را شرح و تفسیر نماید: «این دختر جوان فلک‌زده، که از مهملات گویبی‌های شلی تقریباً دیوانه شده بود، فرانکشتاین را نوشت!»
رؤیای عجیب او، به راستی برای بسیاری از مردم حالتی نیمه جنون آمیز و وحشمتناک داشت، و شاید حتی برای خود مری نیز همین گونه بود. اما مسلم است که هدف از نوشته او، سعی در تولید و نگارش یک کتاب علمی نبوده است. تمایلات مری ادبی بود نه پزشکی و یا بیولوژیکی. شاید که او چیزی

از افسانه یونانی «پیگمالیون^۱» شنیده بود: مجسمه‌سازی عاشق مجسمه‌ای شد که خود ساخته بود، و به کمک خدایان قادر شد آن موجود بیجان را جاندار سازد. یا شاید هم از «گولم^۲» چیزی شنیده بود. («گولم» واژه‌ای عبری است به معنای چیزی که درست شکل نگرفته و یا رویانی و جنینی است). او ممکن است این واژه را در افسانه‌های کهن عبری شنیده باشد: می‌گویند گولم مستخدمی ساخته شده از گچ بود که با کمک سحر و جادو، دارای حیات و زندگی می‌شود. شایع است که گولم توسط تعدادی از خاخام‌های یهودی در شهرهای مختلف کشورهای اروپایی پدید آمد. مشهورترین این افسانه‌ها، از خاخامی صحبت می‌کند که در قرن شانزدهم میلادی در پراگ زندگی می‌کرد و یک گولم ساخت، اما بعداً مجبور شد آن را نابود نماید زیرا موجود مزبور مبتلا به جنون آدم‌کشی شد.

در داستان «مری» هیچ نشانی از اینکه چگونه می‌شد یک انسان مصنوعی ساخت، وجود نداشت. او با مقداری جملات مبهم، از طرز عمل و مراحل انجام شده دانشجوی جوان با سرعت گذشت. او در ضمن از کارهای اخیر یک آنا - تومیسیت ایتالیایی به نام لونیچی گالوانی^۳ نیز صحبتی به میان نیاورد. این دانشمند ایتالیایی با بررسی بدن حیوانات، به این موضوع پی برد که عضلات یک قورباغه کالبدشکافی شده، چنانچه با دو فلز مختلف لمس کردند، منقبض می‌گردند و در یک زمان می‌جهند (و به این صورت واژه «گالوانیزه» کردن را به زبان علمی وارد کرد). مری در عین حال چیزی از کارهای سر هافری دیوی^۴ بر روی کاغذ نیاورد، شخصی که با استفاده از الکتریسیت، توانست اتم‌های یک تعداد مولکول‌های بسیار بهم فشرده شده را از هم دیگر جدا نماید. او با این کارش موفق شد از روش بازسازی پوست زنده صحبت نماید و توضیحاتی در این باره بدهد.

با آنکه «مری» ظاهراً هیچ اطلاعی از این چیزها نداشت، بسیاری از دانشمندان به جاده‌ای قدم می‌نهادند که می‌توانست کمک نماید تا داستان کابوس

1- Pygmalion 2- Golem
3- Luigi Galvani 4- Sir Humphrey Davy

هیولاهای درون.../۳۲۱

گونه‌ او مبدل به چیزی حقیقی گردد. برای مثال، آنها اطلاع داشتند که بعضی از موجودات بسیار ساده هنگامی که شدیداً زخمی می‌شوند، قادرند ارگانسیم‌های کاملی از وجودشان را دوباره بسازند، عملی که به آن «باززاد و نوزایش»^۱ می‌گفتند.

هر قدر این موجود ساده تر و دارای ارگانسیم معمولی می‌بود، با سرعت بیشتری معجزه‌ باززادی صورت می‌گرفت. حیوانات بسیار اولیه و ساده، مانند اسفنج را از میان یک پارچه ابریشمی با فشار عبور می‌دادند و مبدل به چیزهایی تک سلولی می‌شدند، معجزه همین سلول‌ها دوباره در کنار هم گروه بندی می‌شدند و دوباره مبدل به یک موجود واحد می‌گشتند. چنانچه اندکی در میزان تکامل بالا برویم، مطلع می‌شویم که یک مار آبی حتی با جدا شدن سرش از بدن نیز قادر به حیات و زیستن می‌باشد! چنانچه سرش بریده شود، به راحتی سردیگری از بدنش در می‌آید، و چنانچه بدن این مار ماهی را قطعه قطعه کنیم (درست مثل افسانه‌های یونان باستان و مار نه‌سر که با قطعه قطعه کردن بدنش باز هم دوباره به یک موجود واحد مبدل می‌شد^۲) این موجود نیز دوباره می‌تواند با هر یک از قطعات بریده شده بدنش، به ارگانسیم جدیدی تبدیل گردد. مارمولک‌ها و سمندرها و کرم‌ها نیز دارای این خاصیت می‌باشند و می‌توانند دم و پاهای جدیدی از بدن خود در بیاورند، حتی تا آنجا نیز جلو می‌روند که می‌توانند نیمی از قلب خود را دوباره بازیابند! در یسانوردان و ملوانان نیز متوجه شده‌اند که یک اختاپوس هشت پا قادر است بازوهای جدیدی در بیاورد و هر بازویی که آنها می‌بریدند، بر سر جایش بازوی جدیدی می‌روئید. پس به چه جهت گروه بشر قادر به انجام این کار نیست؟ این سؤال بود که ذهن زیست‌شناسان را شدیداً سرگرم کرده بود.

معجزه آنها تا چندین دهه، هنوز قادر به نزدیک شدن به شاهکار خلق شده توسط ویکتور فرانکشتاین نگشتند. دلیل و طرز عمل این «باززادی» کماکان محققین را در تعجب و شگفتی می‌انداخت و هنوز هم نمی‌دانستند چگونه پاسخی برای آن بیابند. علامت الکتریکی یا تغییر شیمیایی که این مرحله «نوزایش»

را بکار می‌انداخت، چه بود؟! چگونه بود که پستانداران، و همین‌طور هم بشر، قادر به بازآدن هیچ چیز مگر اندکی استخوان اسکلت بندی نبود؟ (ممکن است که ما قادر به رویاندن ناخن انگشت باشیم اما هرگز نمی‌توانیم يك انگشت از دست رفته‌مان را مجدداً برویانیم). چون دانشمندان قادر به انجام آزمایشاتی بر روی بدن زنده انسان‌ها نبودند (این افتخار تنها نصیب پزشکان و دارو-سازان بود) تنها به این اکتفا می‌نمودند که تست‌ها و آزمایش‌های مختلفی با دیگر موجودات انجام دهند.

برای مثال، آنها وقت خود را صرف پدیده «جهش» کردند. یعنی بسا حیوانات دمدمی مزاج و عجیب و یا هیولاهای، که در ایام گذشته، اجساد آنها، آنان را مانند موجوداتی غیر معمول و بدیمن تصور و تلقی می‌کردند، وقت خود را می‌گذرانند و به مطالعه آنها می‌پرداختند. آنها به سوی موفقیت بزرگ يك مزرعه دار در ایالت «ماساچوست» جذب شدند که ست (ایت^۱ نام داشت. این شخص در سال ۱۷۹۱، با مردود ساختن و پشت کردن به خرافات، قدمی به جلونهاد تا حیوانات عجیب الخلقه پرورش دهد. او این کار را پس از زایمان بره‌ای که با پاهایی بی‌نهایت کوتاه به این دنیا آمده بود، شروع نمود. این مزرعه دار زرنگ، متوجه شد که حیوانات پا کوتاه، قادر به پریدن از روی پر-چین سنگی کوتاه اطراف مزرعه‌اش نخواهند بود. بنا بر این او عمداً گوسفندان سالمی را با این گوسفند معیوب جفت‌گیری کرد، و با تولید گله‌ای گوسفند پا کوتاه، به ثروتی هنگفت دست یافت! این ثابت می‌کرد که حیوانات می‌توانند با تقریباً هر خصوصیتی که خالق انسانی‌شان تصمیم می‌گرفت، تولید مثل نمایند و تغییراتی پدید بیاورند؛ و فرآنکشتاین هرگز به يك همچون استعدادی برخوردار نبالید!

این گوسفندان معیوب، به بسیاری از آزمایش‌کنندگان الهام دادند که به دنبال «جهش‌های ژنتیکی پرسودی» بروند. در اواخر قرن نوزدهم، باغبان گیاه‌شناسی به نام لوتر بودبانک^۱ صدها نوع از انواع متنوع گیاهان را پرورش می‌داد، نه تنها با علم جهش، بلکه با عمل دو رگه کردن و ممزوج و قلمه زدن و

پیوند نیز به این نتایج می‌رسید.

در طول این مدت، زیست‌شناس‌هایی که با کرم میوه دست به آزمایشاتی می‌زدند، پی بردند که با شیوه‌ای بخصوص قادرند باعث تغییرات و دگرگونی‌های مکرر و عجیب و غریبی شوند. آنها برای مطالعه یک چنین تغییراتی، به این نتیجه رسیده بودند و کار آنها تنها قرار دادن این کرم‌ها در برابر اشعه ایکس و «میکروویو» بوده است. آنها به آهستگی می‌آموختند که چگونه کنترل «ژن»ها را انجام دهند.

این کرم‌ها، نظامیان را به فکر واداشتند. در سال ۱۷۶۳، یک ژنرال انگلیسی مبادرت به قتل عام قبایل سرخ‌پوست بسیار قدرتمند و آشوبگری کرد؛ این کار در دشت اوهایو صورت گرفت و کار او تنها دادن یک تعداد پتو و روانداز آغشته به مرض آبله بود. پشه و دیگر حشرات ناقل بسیاری از بیماری‌ها بودند و هستند. شاید که با دادن مرض‌های مرگ‌آفرین به حشرات پرورش یافته در آزمایشگاه‌ها و یا حتی به باکتری‌هایی، آنها می‌توانستند آنها را بر سر دشمنان خود سرازیر نمایند و به این ترتیب بدون هیچ زحمتی موجب مرگ آنها گردند. به همین دلیل، آزمایشگاه‌ها شدیداً مشغول به کار گشتند تا هیولاهای بسیار ریز زنده‌ای را برای دلایل و اهداف جنگی در آزمایشگاه‌های خود انبار و ذخیره نمایند.

این انبارها و ذخایر، ظاهراً امروزه از بین رفته و نابود شده‌اند، یا شاید هم مهر و موم و ممنوع‌الاستفاده گردیده‌اند، زیرا دولت‌های هر کشور، همین‌طور هم خود دانشمندان، از این نوع بخصوص از وسایل و ابزار جنگی صرف‌نظر نمودند چون متوجه شدند که خالقین این مخلوقین نیز به راحتی می‌توانستند مبتلا و آلوده به مرض‌های مختلف شوند. معذراً این تجربه‌کنندگان کماکان به طراحی و خلق کردن میکروب‌هایی برای اهداف مفید و پرفایده ادامه دادند، و اهمیت زیادی به این نمی‌دادند که چنانچه یکی از آزمایشاتشان با ناکامی و شکست روبرو شود، چه اتفاقی ممکن است رخ دهد.

در یک آزمایشگاه، چهار رگه باکتری را پرورش و کشت دادند که قادر به خوردن نفت بود، و بدین طریق آنرا مبدل به پروتئین و دی‌اکسید کربن و آب

می‌کرد! فقط مسأله در این بود که هر يك از این رگه‌ها، تنها به تعداد کمی از انواع مختلف هیدروکربن‌های موجود در نفت حمله می‌کرد، و هر کدام از آنها، بی‌نهایت کندتر از آن‌کار می‌کردند تا بتوانند در پساك کردن ترشحات و پاشیدگی‌های حجیم روغن تأثیر و کار آبی داشته باشند. اما در سال ۱۹۷۵، يك دانشمند متخصص در علم میکروبیولوژی (میکروب‌شناسی) در شرکت مشهور «جنرال الکتریک» اعلام کرد که رگه‌های مزبور را که دارای قابلیت سوختن و «خوردن» نفت بودند، با يك کرم مخلوط نمود و این رگه‌ها را به آن موجود ادغام کرد. این کرم بخصوص، پس از مدتی علاقه خاص و آشکاری را به تمام هیدروکربن‌ها، بدون هیچ‌مشکل پسندی و سختگیری در نوع آنها، ابراز داشت و این مواد را با سرعتی بسیار سریع و شگفت‌انگیز می‌بلعید! شرکت جنرال الکتریک، این کار را «یکی از نخستین عملیات در زمینه ژنتیکی، تکنیکی و مهندسی به صورت پیشرفته» اعلام کرد. تکنیک اصلی که مورد استفاده قرار می‌گرفت، در مقابل اشعه نهادن و پرتوافشانی این باکتری با اشعه ماوراء بنفش بود که باعث آمیخته شدن و ترکیب مواد ژنتیکی می‌شد.

اما چنانچه زمانی این میکروب‌های تغییرپذیر، صفات غیرمنتظره‌ای را در خود پرورش بدهند، آنوقت چه خواهد شد؟ مثلاً پشه‌ها خود را در برابر D.D.T (د.د.ت) مصون کردند، و یا هنگامی که انگل مالاریا با مقاوم شدن در برابر «داروی معجزه آسا» یا آنتی‌بیوتیک، مقاومت از خود نشان داد و محفوظ ماند؟ هیچکس پاسخ این را نمی‌دانست و هنوز هم نمی‌داند، و به هر حال این پرسش زیاد هم برای آن زمان مهم و اساسی نبود. این باکتری‌های «نفت-خور» کاملاً خوش‌خیم بودند. به استثنای يك نکته، همه‌چیز عالی و بر وفق مراد بود: این باکتری که برای جمع‌آوری ریزش نفت، رها می‌شود تا به کار خود برسد، باید قوت و توان بیشتری به دست بیاورد. این امکان وجود دارد که آنها مجبور به خوردن حتی ذخایر موجود و احتمالی زیرزمینی نفت بشوند.

ظاهراً وقایع وحشتناکی ممکن است در آزمایشگاه‌ها پیش بیاید: برای مثال، تغییر شکل وحشتناک و شوم حشره‌ای. خون آشام به نام «رودینوس»^۱. چنانچه

این حشره را به حال خود بگذاریم، يك موجود ریز و کوچکی باقی میماند، اما حیوان شناس مشهور انگلیسی به نام دی. بی. ویگلزورث^۱، که عمر خود را صرف مطالعه و بررسی در «تغییر شکل جانداران» کرده است، متوجه شد که هنگامی که سر این حشره شیطانی را می برید، بدن او نه تنها زنده می ماند، بلکه مدتی بعد به يك حشره جدید و عظیمی مبدل می گشت (درست مثل مارماهی «هیدرا»).

دکتر «ویگلزورث» به این مطلب پی برد که سر این حشره دارای هورمونی می باشد که موجب توقف رشد این حشره می گردد و این توقف در يك زمان از پیش تنظیم شده، صورت می گیرد. اما هنگامی که این موجود عجیب بی سر بشود، رشد این بدن می تواند بدون هیچ توقف و کنترلی بزرگ و بزرگتر بشود. حال در نظر بگیریم که برای مثال یکی از این حشرات بی سر، موفق به فرار از آزمایشگاهی می شد و شروع به جفت گیری و تجدید مثل می کرد؟؟ یا فرض کنیم، حیوان دیگری به طور اتفاقی سرش را از دست می داد و به يك همچون نتایج غیر منتظره ای دست پیدامی کردیم؟! ظاهر آ ما قادریم باز گشتی به «دوره زغالی^۲» که در حدود دو یست میلیون سال پیش بوده، داشته باشیم! در زمانی که حشرات دارای بال ها و پرهایی به عرض يك متر بودند. تصویر يك زنبور سرخ بیش از حد بزرگ و یا پشه ها و ملخ ها و دیگر حشرات مضر و مهلك غول پیکر، به نظر بعضی ها، بی نهایت وحشت آور تر و کابوس گونه تر از فکر هیولایی انسان نما و بی روح همچون شخصیت فرانکشتاین است.

می دانیم که موجودات زنده خطرناکی از آزمایشگاه های بسیار مهم گریخته اند. پرورش و کشت ویروس آبله که تقریباً می شود گفت مرضی در بسته و در بطری قرار گرفته محسوب می شود، در ۹ آزمایشگاه تحقیقاتی و پژوهشی در ایالات متحده آمریکا نگهداری می شوند، همین طور هم در بسیاری از نقاط ناشناخته جهان، به طوری که دانشمندان قادر باشند آزمایشات تطبیقی در بعضی

1- V. B. Vigglesworth

۲- دوره زغالی (Carboniferous) نام چهارمین دوره از دوران اول زمین شناسی است که طول مدت آن را حدود ۵۵ تا ۷۵ میلیون سال تخمین زده اند. چون در این دوره طبقات زغالی به وجود آمد لذا آن را به این نام نامیده اند.

از موارد شیوع ویروس آبله که در آینده رخ می‌دهد، انجام می‌دهند. در سال ۱۹۷۳، به دلیل يك سلسله بی‌دقتی و سستی در کار، این ویروس، یکی از تکنیسین‌های جدید آزمایشگاهی را در «مدرسه طب حاره‌ای» در لندن مبتلا ساخت. این دختر جوان حتی خبر نداشت این ویروس در آنجا وجود دارد. پس از گذشت یازده روز مریض شد، و در یکی از اتاق‌های عمومی بیمارستانی، به مدت يك هفته بستری شد تا بالاخره متوجه شدند که این خانم جوان مبتلا به مرض آبله شده است! این کار منجر به دومرگ شد. وحشت از مبتلا شدن به این مرض سر تا سر شهر لندن را در بر گرفت و میلیون‌ها لیره استرلینگ صرف پیدا کردن رد پای اشخاص مظنونی که گمان برده می‌شد ناقل این بیماری مهلك می‌باشند، گردید و بالاخره آنها را واکنس زدند. فقط خدا رحم کرد که «اپیدمی» این مرض به صورت مرگباری در نیامد. از آن زمان به بعد، بسیاری از آزمایشگاه‌ها سیستم ایمنی خود را فشرده تر ساخته‌اند. اما چه کسی می‌تواند کاملاً مطمئن باشد که این اصول ایمنی همیشه درست و منظم باقی می‌مانند.

از سال ۱۹۳۱، دانشمندان می‌دانند که در حدود چهل مرض توسط ویروس‌هایی پدید می‌آیند، اما در آن زمان هنوز نمی‌دانستند این ویروس‌ها کدامند. سرانجام يك باکتریولوژیست (باکتری‌شناس) انگلیسی تعدادی از این ویروس‌ها را در فیلترهایی زردانی کرد و سرانجام ثابت نمود که آنها، قطعات ماده‌ای وریزی از يك نوع بخصوصی می‌باشند.

اما آیا این قطعات ریز و کوچک زنده بودند یا مرده؟ از توانایی و قدرت آنها برای زیاد شدن و تکثیر شدن و همین‌طور هم منتقل کردن بیماری، به این نکته اشاره می‌کردند که می‌بایست به احتمال بسیار قوی زنده باشند. يك بیوشیمیست آمریکایی به نام استانلی وندل^۱ برای ایزوله کردن و منفرد کردن يك ویروس در يك شکل و فرم بلورین و شفاف، برنده جایزه نوبل شد. این مطلب که می‌شد ویروس‌ها را بلورین نمود، این حقیقت را ثابت می‌کرد که آنها تنها پروتئین‌هایی مرده بیش نیستند، زیرا تاکنون هیچ چیز زنده‌ای بلورین نشده

بود. يك بلور، چیزی جامد و محکم و هندسی می باشد، درست مثل سنگ زمرد^۱. چگونگی این امکان وجود داشت که زنده باشد؟ اما این واقعیت کماکان وجود داشت که ویروس ها قادر به تولید مثل بودند و می توانستند مردم و حیوانات را با مرضی، مبتلا و آلوده نمایند، حتی بعد از اینکه بلورین نیز می شدند! آخر چطور می شد يك «چیز» مرده با مشابیه خود تولید مثل نماید؟

سرانجام ثابت شد که تمام ویروس ها «نوکلئوپروتئینی^۲» هستند، یعنی از همان جنس ژن ها تشکیل شده اند، که این خود، جوهر حیات و زندگی تلقی می شود. ویروس ها هنوز به هیچ گروهی تعلق ندارند: نه در گروه «جانداران» هستند و نه در گروه «بیجان ها». ویروس ها، آخرین نوع نهائی پارازیت ها (با انگل ها) هستند زیرا کوچکترین موجوداتی هستند که به سلول ها حمله می برند، و در عین حال آنها جزو قوی ترین و نیرومندترین موجودات نیز محسوب می شوند. ما می توانیم ویروس ها را در سلول ها، مثل هجوم آورندگان خون آشامی تصور نماییم که ژن های ناظر و سرپرست را به کناری هل می دهند و کاری می کنند که يك سلول سالم و مولد و پر حاصل مبدل به يك زایشگاه ساده ای شود که نسل جدیدی از این ویروس ها را در آغوش خود پرورش می دهد. سلول آلوده شده، از تولید مواد ژنتیکی خود دست برداشته و شروع به تولید و ساختن ویروس هایی بدخیم و مضر را می کند. پس از گذشت حدود بیست دقیقه، این سلول می تواند بمیرد و منفجر شود، در حالی که با این کارش در حدود سیصد ویروس کاملاً بالغ و جدید را می کند تا راه را برای ورود به داخل سلول های دیگر باز نمایند. بدن نیز با این تازه واردین «زنده - مرده»، درست عین رفتاری که با میکروب ها دارد، برخورد می نماید: شروع به ساختن و تولید پادتن می کند. پیکار و مبارزه بین پادتن و ویروس ها مشخص می نماید که آیا موجود صاحبخانه (چه حیوان چه انسان) زنده می ماند یا برعکس می میرد.

در سالهای دهه ۱۹۶۰، ویروس شناسان به جایی رسیدند که قادر بودند آشکارا ویروس ها را از هم جدا کنند و یا آنها را دوباره در کنار هم بگذارند. يك

۱ - باور جسمی است معمولاً جامد که اتم های آن در شبکه معینی منظم شده اند.

بیوشیمیست دور گه آمریکایی - آلمانی به نام هاینز فرانکل کنرات موفق شد قسمت‌های اسید پروتئینی هسته مغزی يك ویروس را از هم جدا سازد، سپس کوشش کرد در یابد که آیا هر کدام از این دو به تنهایی قادر به آلوده کردن يك سلول می‌باشند یا خیر؟ آنها به تنهایی جداگانه قادر به این کار نبودند، اما هنگامی که این دانشمند پروتئین واسید هسته مغزی را با هم مخلوط کرد، مقدار زیادی از قدرت و نیروی اصلی آن ویروس، مجدداً بازگشت

این دو مواد جدا شده، به نظر مرده می‌رسیدند، اما وقتی این دانشمند آن دو را با هم ادغام کرد، دارای حیات و هستی شدند. با آنکه در روزنامه‌ها و جراید اعلام شد که فرانکل کنرات از موادی مرده، هستی پدید آورده بود، معهدا در آزمایشات بعدی چنین ثابت شد که حیات از پیش هم در این مواد وجود داشته (منظور در اسید هسته مغزی می‌باشد).

ویروس‌ها وحشتناک‌ترین و مرگ‌آورترین هیولاهای زنده می‌باشند و بدترین دشمن انسان هستند. آنها ابدآ تحت تأثیر حملات داروها و یا هر اسلحه مصنوعی دیگر قرار نمی‌گیرند و فقط سیستم دفاعی طبیعی بدن قادر به شکست دادن و مغلوب کردن آنها می‌باشد. شاید فکر کنید که تحقیقات پیشرفته تری در شناخت آداب و خصوصیات این دشمن خطرناک و بسیار کوچک ما، در همه نقاط جهان تشویق می‌شود و به جلو خواهد رفت. اما این مسأله تنها تا سال ۱۹۷۲ ادامه پیدا کرد. زیرا در فصل پاییز آن سال، زیست‌شناسی به نام رابرت پولاک شروع به تماس گرفتن با دیگر زیست‌شناس‌ها در تمام سطح آمریکا کرد و سعی نمود همه دانشمندان مورد نظرش را به جلسه‌ای بسیار ضروری دعوت نماید.

«پولاک» پس از گفتگو با يك دانشجوی این رشته که پیشرفت‌های بزرگی کرده بود و در سال آخر دانشگاه، در يك کلاس تابستانی که توسط خود پولاک، در آزمایشگاه «گلداسپرینگ هاربر» در نیویورک تدریس می‌شد، سخت به شگفتی و تعجب فرورفته و دچار نگرانی شده بود. او به عنوان توضیح اظهار داشت: «من تصمیم گرفتم که در آن روز به خصوص در باره ایمنی و آئین و اصول

1- Heniz Frannkel Konrat 2- Robert Pollack

3- Cold Spring Harbor

کار کردن با مواد بیولوژیکی و نحوه آن صحبت کنم. من در باره اینکه چگونه از آلوده شدن جلوگیری کنیم بحث کردم و سپس راجع به خطرهای انجام کارهایی حرف زدم که می توانستند خیلی چیزها را در ابعادی بسیار بزرگ از بین ببرند و در هم بریزند. بحث های طولانی شروع شد، خصوصاً با دختری از آزمایشگاه «پل برگ»^۱ در «استانفورد»^۲. او گفت که آنها مشغول مرتبط کردن برنامه کاری و طرز کار برد ویروسی به نام «S۷۴۰» با قسمتی از راهنمایی های ژنتیکی هستند که در ویروس باکتری داری به نام «فاژ لامدا»^۳ موجود است. وی افزود که آنها تصمیم داشتند این مخلوط را در باکتری «اسکریکیا کولی»^۴ ادغام نمایند. من ناگهان احساس کردم که دارم سکنه می کنم! «S۷۴۰» ویروسی است که موجب پیدایش سرطان در نزد موش ها می شود. در کشت های پوسته ای که در آزمایشگاه ها صورت می گیرد، این ویروس در عین حال قادر است سلول های منفرد انسانی را نیز تغییر حالت دهد. در ضمن «باکتریوفاژ لامدا» به طور طبیعی در «اسکریکیا کولی» زندگی می کند، که این هم گرمی است که به طور طبیعی در روده انسان زندگی می کند. بنابراین ویروس سرطان می تواند راهی به سوی سلول های انسان ها پیدا نماید که هرگز در طبیعت اتفاق نمی افتد! او به صحبت خود ادامه داد: «بنابراین به برگ ۵ زنگ زد و او گفت: بگذار کمی درباره حرف هایت فکر کنم.»

شخصی که «برگ» نام داشت، بعداً این واقعه را به خاطر می آورد و می گوید:

وقتی «باب»^۶ (مخفف اسم رابرت پولاک) زنگ زد، راستش را بخواهید من خیلی ناراحت بودم. احساس می کردم که اکثر خطرات هنوز دور دست هستند. اما هر چه بیشتر در این باره می اندیشیدم، بیشتر به این واقعیت می رسیدم که در حال متقاعد کردن خود می باشم. من این کار را یک راه حل اخلاقی یا وجدانی نمی دانم. من این مسأله را بیشتر از جنبه بهداشت مردمی و عمومی بررسی می نمایم.

1- Paul Berg 2- Stanford 3- Phage Lambda

4- Escherichia Coli Bacteria 5- Berg

۶- امریکائی ها نام «رابرت» را به طور خودمانی «باب» (Bob) صدا می زنند.

به همین دلیل بود که ما این آزمایش بخصوص را متوقف ساختیم.»
 دانشمندان «استانفورد» در «مهندسی ژنتیک^۱» بیش از هر کس دیگری
 جلورفته‌اند و پیشرفت نموده‌اند. تا زمانی که طرز کار برد و دلیل آنرا ندانند،
 هیچ انواع و چیزهایی اجازه ندارند که با یکدیگر تولیدمثل کنند و فرزند
 پر بار تولید نمایند. برای مثال، دیگر هیچ راهی وجود نداشت که بتوان «ژن»
 یک اسب را در یک گاو وارد سازند. به همین دلیل، ورق‌های مخصوص ژنتیک زیاد
 نتوانستند بر بخورند و مخلوط گردند. سپس دانشمندان استانفورد مواعی موجود
 در جلوی انواع مختلف «ژن»ها را شکستند، و یا حداقل در یک مقوله تا بحال
 هیچ کس اسب‌ها را با گاوها از لحاظ ژنتیکی مخلوط نکرده و شرایط تولید
 مثل میان این دو حیوان را فراهم نساخته بود. اما آزمایشگاه استانفورد، معاوضه
 و مبادله یک طرفه ژنتیکی را میان بعضی از انواع میکرب‌ها با تقریباً هر موجود
 زنده‌ای که انسان نیز در آن فهرست قرار داشت، به انجام رساند.

تمام آزمایشات انجام شده و برنامه‌ریزی شده، اسکریکیا کولی را در خود
 داشت، زیرا تا به امروز، این بهترین نوع میکرب شناخته شده توسط انسان
 است، همین طور هم به این خاطر که در کمال سهولت و راحتی می‌تواند در
 آزمایشگاه‌ها تکثیر شود. معهدا میکرب اسکریکیا کولی قادر است در یک رشته
 محل‌ها و نقاط متنوع و زیادی پرورش و تولید شود، از جمله در محلی که نام
 آنها از آن منشاء گرفته است یعنی: در ستون فقرات انسان.

این چیزی بود که «پولاک» را به وحشت انداخته بود. فرض کنیم که
 اسکریکیا کولی تغییر شکل یافته، که مملو از ویروس سرطان است، پنهانی از
 این آزمایشگاه به بیرون می‌خزید، و فرض کنیم شخصی مقداری از این ویروس را
 می‌بلعید. این میکرب با خوشنودی تمام به محیط زیست طبیعی خود نقل مکان

۱- مهندسی ژنتیک (Genetic Engineering) را باید نقطه اوج دستاوردهای
 زیست‌شناسی دانست. مهندسی ژنتیک در واقع به جنبه‌های تکنولوژیک و فنی
 زیست‌شناسی اطلاق می‌شود. این تکنولوژی توانائی‌های جدید و مفاهیم بسیار
 گسترده‌ای را در خود جای داده و حاصل همکاری نزدیک علوم مختلف بوده و در
 زیست‌شناسی مولکولی، کشاورزی و دامپروری کاربرد دارد -

می کرد، یعنی به روده انسان. در آن نقطه، آنها می توانند يك نوع از سرطان جدیدی را پدید بیاورند، یا اینکه يك ماده سمی هولناکی تولید کنند، یا شاید هم قادر به راندن و دفع کردن يك داروی آنتی بیوتیکی شفا دهنده ای شوند. تمام این امکانات فکر «برگ» را تغییر دادند. او پیشنهاد کرد که جلسه ملاقات تمام دانشمندان زیست شناسی که «پولاک» از آنها دعوت نموده بود، ترتیب یافته و برپا شود.

بنابراین در حدود صد زیست شناس در ماه ژانویه ۱۹۷۳ در ایالت کالیفرنیا با هم ملاقات نمودند. آنها مدت سه روز درباره مسائلی چون ویروس های وحشی از میمون های آزمایش شده و یا ویروس های ناقل دیوانگی و جنون، و یا حتی ویروس های سرطانی که کشت های واکسن های بیماری «پولیو» را آلوده می کنند و بالاخره گرم های ویروسی که در آزمایشگاه ها تولید می شوند، صحبت کردند.

کنفرانس مزبور به طور غیر رسمی موافقت کرد که از ایفا کردن نقش خدا در این قواعد ژنتیکی، دست بردارند تا آنکه راه و روش های امنی تری بیابند. اما آنها این قدرت را نداشتند که برنامه های تحقیقاتی دیگران را متوقف سازند. در حالی که وضعیت اضطراری در گوشه و کنار پراکنده می شد، تعدادی دانشمند از آکادمی ملی علوم تقاضای تشکیل يك کمیته تحقیقاتی در این امر را نمودند.

این کمیته تشکیل شد و رئیس هیأت مدیره آن «برگ» بود. این کمیته در آوریل ۱۹۷۴ در مؤسسه تکنولوژی ایالت ماساچوست برپا و گردهمایی شد. «برگ» با عقیده ای راسخ مبنی بر اینکه خطرات و احتمالات بروز پیش آمدهای ناگوار هر لحظه رو به افزایش هستند، به آنجا عزیمت نمود. مقام و موقعیت او در استانفورد، یعنی محلی که جدیدترین تحقیقات در آنجا رو به پیشرفت بود، به او این موقعیت و امکان بازرسی و بررسی قضایا و شرایط را می داد.

او بعداً گفت:

«هیچکس دیگری نمی دانست که هر روز مردم بارها و بارها به ما زنگ

می‌زدند تا از ما درخواست وسایل و موادی را بنمایند که به کمک آنها موفق به انجام تجربیاتی مشابه کارهای ما گردند! بعضی از این افراد، برنامه‌های ترسناک و دهشت‌انگیزی را در فهرست برنامه‌های خود داشتند! در این موسسه (M.I.T)^۱ ما در عرض کمتر از یک ساعت به توافق رسیدیم که یک کنفرانس بین‌المللی در سال ۱۹۷۵ برپا سازیم. یعنی این اولین قدم ما بود. اما به این نتیجه رسیدیم که اگر بخواهیم به انتظار یک کنفرانس بزرگ بنشینیم، اکثر مولکول‌هایی که ما نسبت به آنها نگران بودیم، به طور حتم تولید و درست خواهند شد! به همین جهت ما درخواست توقف فوری تمام کارها را کردیم. یازده تن از زیست‌شناسان سرشناس و مشهور که در زیست‌شناسی مولکولی تخصص داشتند، نامه سرگشاده‌ای به همکاران خود در سراسر جهان نوشتند و از آنها خواهش کردند که تمام کارهایشان را فعلاً متوقف سازند. در ضمن، آنها چند سطری در ارتباط با مسائل مشخص شده و بخصوصی نیز نوشتند. نامه عجیب و بی‌مانند آنها از طرف آکادمی ملی علوم نیز پشتیبانی شد، و در دو مجله هفتگی بسیار مشهور علمی یعنی مجله «ساینس»^۲ آمریکا و «نیچر»^۳ انگلستان چاپ و منتشر شد. اکثر امضاء کنندگان این نامه اشخاصی بودند که تا آن لحظه مشغول انجام همان کارهایی بودند که در آن نامه از انجام دادن آنها، دیگران را منع کرده و از آنها خواهش می‌کردند به کارهایشان ادامه ندهند. کارهایی همچون ژن‌هایی که به باکتری‌ها کمک کنند تا در برابر داروها مقاومت از خود نشان دهند، و جابجایی و پیوند ویروس‌های ناقل سرطان یا دیگر امراض در ژن‌های باکتری‌ها. معهدا دانشمندان زیادی که این حکم تحریم را اطاعت کردند، با خشم و عصبانیت زیاد به این درخواست عمل نمودند. آنها این درخواست را به منزله محدودیتی بی‌فایده بر آزادی ادامه دادن به کارهایشان (حال در هر خطی که می‌خواست باشد) تلقی می‌کردند. بنابراین آنها نیز با بی‌صبری تمام منتظر اعلام پایان این تحریم بودند.

پایان این وضعیت اضطراری، سرانجام در کنفرانس بزرگی که در ماه

۱ - علامت اختصاری موسسه تکنولوژی ماساچوست است.

فوریه ۱۹۷۵ در «آسیلومار»^۱ واقع در ایالت کالیفرنیا تشکیل شد، اعلام گردید. در این کنفرانس، ۱۴۶ شرکت کننده حضور داشت، یعنی در حدود یک سوم بیشتر از تعدادی که در ابتدا در نظر گرفته بودند. دانشمندانی از شوروی، ژاپن، اسرائیل، استرالیا و همین طور هم از ده کشور اروپایی آمدند. بحث‌های شدیدی بلافاصله آغاز شد.

این سروصداهاى زیاد و پرغوغا توسط بیوشیمیست بسیار مشهور آمریکایی به نام جیمز دی. واتسون^۲، برندهٔ جایزهٔ نوبل، به پاس زحماتش در ساختار مولکولی دی. ان. ا. (D.N.A)^۳ که اطلاعات موروثی را در خود ذخیره می‌کند، و نسخه‌هایی از آن را در هنگام تقسیم‌بندی سلولی تهیه می‌کند، شروع شد. واتسون، بسیاری از دوستانش را با تغییر موضع دادن آشکارش، به حیرت و شگفتی بسیار انداخت. او یکی از یازده دانشمندانی بود که درخواست همکاری و متوقف ساختن هر گونه تحقیقاتی از دیگر زیست‌شناس‌ها، پایین‌نامه مزبور را امضاء کرده بود. اما او اینک درخواست از بین رفتن این تحریم را می‌کرد. او در این کنفرانس گفت:

«من تصور می‌کردم که همهٔ ما باید شش ماه فرصت داشته باشیم که ببینیم چیزی پیش خواهد آمد که موجب ترس و اضطراب ما را فراهم آورد یا نه؟ خطرات این کار، احتمالاً بیشتر از کار کردن در یک بیمارستان نیست. اصلاً نمی‌شود خطرات یا ریسک این گونه کارها را در نظر گرفت و حدس زد. آنها می‌خواهند به خاطر چیزی که قابل سنجش نیست، مردم را بیکار کنند.»
نقطه نظر کاملاً مخالفی توسط سیدنی برنر^۴، دکتر زیست‌شناس و متخصص

1— Asilomar 2— James. D. Watson

3— D. N. A. (DexyriboNucleic Acid) اسید داکسی ریبونوکلیک

ماده وراثتی تقریباً همه موجودات زنده می‌باشد. ماده‌ای است که از به هم پیوستن تعداد زیادی (نوکلئوتید) که به طور رشته‌ای به دنبال هم قرار گرفته‌اند به وجود آمده است. D.N.A معمولاً به صورت دو رشته جفت وجود دارد که به شکل مارپیچ تاب خورده است

4— Sidney Berner

در امور ژنتیکی که دانشمند انگلیسی بسیار سرشناسی است، ابراز شد. او این هشدار را داد: «ریسک و خطرات نزدیک و قریب الوقوعی که در کمین ما نشسته طبیعتاً به سمت خود دانشمندان نشانه رفته است. اما این خطرات به سوی افراد بیگناهی نیز نشانه گرفته شده است که در مؤسسات و تشکیلاتی حضور دارند که در آنها کارهای علمی انجام می‌شود. منظور من تکنیسین‌ها و دانشجویان و مستخدمین جارو کش می‌باشد. شما باید تمام کوشش خود را بکار ببرید تا این اشخاصی را که نمی‌دانند تا چه اندازه در خطر هستند، حتی المقدور دور از دسترس مواد خطرناک نگهدارید.»

در بیرون از کنفرانس، «برنر» به خبر نگاران اظهار داشت که از سواس زیست‌شناس‌های کم‌علاقه، دچار حیرت شده است. او افزود: «من از اینکه مدام کلمه «کار» را می‌شنوم به حیرت افتاده‌ام. مثلاً بارها جمله «شما با این تحریم ما را از کار بیکار می‌کنید» را بارها شنیده‌ام!»

در اوج بحث و مبادله افکار، فکر درخشانی پدید آمد: چرا آنها دست به پرورش یک رگه جدیدی از میکرب‌های «ناتوان» نمی‌زدند؟ میکرب‌هایی که چنانچه خارج از «گهواره‌های» آزمایشگاهی خود قرار می‌گرفتند، از بین می‌رفتند؟ زیست‌شناسان و متخصصین امور ژنتیکی، سپس قادر می‌گشتند با فکر راحت، با این میکرب‌ها به آزمایشات و تحقیقات خود ادامه دهند. کمیته‌ای متشکل از تعدادی دانشمند، تمام آن‌شب را به آماده کردن و تهیه ساختن بیانیه‌ای پرداختند که می‌بایست تعداد زیادی رونوشت از آن برداشته می‌شد تا روز بعد به اعضای حاضر در کنفرانس، پیشنهاد و تقدیم شود.

در این بیانیه، پیشنهاد شد که آزمایشات دارای ریسک و خطر کم، تحت اقدامات احتیاطی که در مورد ویروس‌های خطرناک معمول می‌شوند، از سر گرفته شوند. اما تحقیقات و آزمایشاتی که دارای خطراتی با حد نصاب میانه و یا بالایی بودند، کماکان در حالت تحریم باقی بمانند، تا آنکه با کتری - های آزمایشی بی‌خطری پرورش و تولید شود. این اعلامیه بسیار مورد قبول قرار گرفت و تنها پنج یا شش رأی مخالف برای هر یک از مواد این

۱- در اینجا کار (Business) یعنی کاری که جنبه سودآوری داشته باشد

سند، داده شد.

«برتر» بعداً گفت: «اکثر دانشمندان از نقاط مختلف جهان، اظهارات بسیار کم و ناچیزی ابراز داشتند. گاهی هم اصلاً حرفی نزدند. اما همیشه بیشتر به این بیانیه گوش می دادند. در آخر کار نیز آنها بودند که رأی اکثریت را بردند، یعنی دقیقاً همان دانشمندان خاموش.»

پرورش دادن يك باکتری که به حد کافی «ناتوان» شده باشد، بیشتر از آنکه انتظار می رفت به طول انجامید. دوی کورتیس از دانشگاه مرکز پزشکی «آلاباما» که این فکر از مغز او خطور کرده بود، داوطلب شد که نخستین شخص برای انجام این کار باشد. او شروع به کشت و پرورش رگه ای از اسکر یکیا کولی کرد که معتاد به غذاهای مخصوصی بود که فقط در آزمایشگاه تهیه و فراهم می شد.

اما او هر بار که «جهشی» را تولید می کرد، متوجه می شد که رگه جدید، قابلیت حیرت آوری برای وفق دادن و تعدیل وضعیت خود در برابر سختی هایی که این دانشمند تصور می کرد بسیار خطرناک و مهلك می باشد، از خود نشان می داد. معهذا در عرض چهارده ماه کار و کوشش، ناتوان ترین و ضعیف ترین میکروب موجود در جهان، برای آزمایشات آماده بود. در «بیر مینگهام» یخچال فریزرهای متعددی وجود دارد که امروزه از لوله های آزمایشگاهی بیشماری پر شده که دارای این موجودات نازپرورده می باشند. البته این موجودات به همراه مواد تغذیه کننده خود، در این لوله ها قرار دارند. چنانچه وضعیتی پیش بیاید که منجر به فرار آنها از درون این شیشه های آزمایشگاهی بشود، تنها تابش ساده نوسور خورشید می تواند آنها را بکشد و از بین ببرد و یسا اینکه موجب ترکانیدن پوسته آنها گردد. در غیر این صورت، موجودات ریز به راحتی می توانند از گر سنگی جان دهند. («کورتیس» نوعی گرم آزمایشگاهی پرورش داده بود که دارای پوسته معمولی و زیرو بیرونی همیشگی خود نبود.)

در آوریل ۱۹۷۶، يك کمیته ملی بهداشت و سلامتی، که از جانب اداره تأمین اجتماعی مأمور شده بود، این رگه جدید را به طور رسمی شناسایی کرده و آنرا X نام گذاری نمود. این کمیته، این رگه بخصوص را برای استفاده های

تحقیقاتی و آزمایشگاهی اعلام نمود و گواهی استفاده آنرا صادر کرد. عصر مهندسی ژنتیک با وعده‌های درخشان و عظیمش، اینک با کمال اطمینان در راه خود پیش می‌رود. چون سرطان، پرورش کنترل شده یک سلول اساساً شکسته و بهم ریخته می‌باشد، می‌توان اذعان داشت که مهندسی ژنتیک می‌تواند امیدی به شفا دادن مرض سرطان ایجاد نماید. مسلماً بالاخره روزی انسان قادر خواهد شد که اشتباهات یا دیگر سستی‌ها و ضعف‌های درونی در هنگام تولد را شکست داده و بر آنها غلبه کند.

از سوی دیگر، گیاهان و حیوانات زنده، اینک خود را بسا نیازهایشان سازگار کرده‌اند. و این امر می‌تواند خطرات دیگری به ارمغان بیاورد. در سرمقاله روزنامه هوشمند و موشکاف نیویورک تایمز، به تاریخ ۵ مارس ۱۹۷۲، چنین هشدار داده شده بود:

«مادانش و حشمتناکی را در اختیار داریم که با کمک آن می‌توانیم انسان‌های بدلی (غیر واقعی) بسازیم.»
سپس با خط کوچکتری اضافه می‌شد: «افسانه فرانکشتاین مبدل به واقعیت گشت.»

نویسنده این مقاله در روزنامه تایمز، پروفیسور ویلاردگی لین^۱ در بند نخست مقاله‌اش می‌نویسد: «پیچیدگی علم ژنتیک سبب شده است که توده مردم از ماهیت و عظمت خطرانی که این علم متوجه شیوه‌های زندگی و حیات واقعی آنان می‌نماید، چیزی سردر نیاوردند.» دانشمندان دیگر نیز به همین طرز بدبین بودند، جوشوا لدربرگ^۲، زیست‌شناس بسیار قدیمی و سرشناس آمریکایی (از دانشگاه استانفورد) می‌گوید:

«این احتمال وجود دارد که ما در مرزیک اختلال بنیادی و عظیم تکاملی قرار داشته باشیم.»

رابرت سین شایمر^۳، رئیس بخش زیست‌شناسی در مؤسسه تکنولوژی کالیفرنیا، این مطلب را با خشونت بیشتری ابراز کرد:

1— Willard Gaylin 2— Joshua Lederberg
3— Robert Sinsheimer

«من گمان می‌کنم احتمال بسیار زیادی برای بروز يك فاجعه بیولوژیکی وجود دارد.» در انگلستان، شورای تحقیقات پزشکی، از آزمایشگاه‌های انگلیسی درخواست کرد که «تحقیقات بیشتر خود را در مورد جنین‌های انسانی متوقف سازند.»

به چه دلیل تمام این دانشمندان در این مورد آنقدر سروصدا به راه می‌انداختند؟

زیرا آنها مناظر عجیبی از موجودات زنده‌ای را می‌دیدند که بیش و کم به شکل و قیافه انسان بود، ولیکن قادر بود در لوله‌های آزمایشگاهی پرورش و رشد و نمو نماید. این موجودات می‌توانستند یا «سوپرمن»های قوی و یا برعکس هیولاهایی وحشتناک باشند، و چنانچه دانشمند «خالق» آنان مایل بود، می‌توانست آن نطفه را با شش دست و بازو به دنیا بیاورد! این نطفه‌ها می‌توانستند مبدل به گول‌ها و یا کوتوله‌های از پیش ساخته و پرداخته باشند. آنها می‌توانستند دقیقاً شبیه شکل و قیافه يك انسان بخصوصی بشوند. از آنها می‌توانستند دو قلو و یاسه قلو یا حتی چهار قلوهایی پدید بیاورند که همه يك شکل و يك قیافه باشند.

در این آزمایشگاه‌ها، این امکان وجود دارد که آنها تعداد نامحدودی از موجوداتی شبیه به انسان بسازند که همه به يك شکل و قیافه باشند.

مناظر کابوس‌گونه‌ای که در ذهن «مری و لزن کرافت» وجود داشت و می‌توانستند تا بی‌نهایت برسند، اینک ظاهراً جامه حقیقت برتن می‌کند. زیست‌شناسان در حدود بیش از ده سال پیش، آموختند که چگونه موجودات کامل و زنده‌ای پرورش دهند. سرمقاله‌ای در روزنامه «تایمز لوس آنجلس» در تاریخ دوم نوامبر ۱۹۶۴ اعلام می‌کند:

«متخصصین اعلام می‌کنند که بشر را نیز می‌توان همچون گیاهان تولید

مثل کرد.»

متخصصین در امور باغبانی و گلکاری، اینک مدتها است که قادرند از قلمه زدن به يك گیاه، نسخه واقعی از گیاه اولیه را تولید نمایند. با يك همچون تکنیک‌های مشابهی، آیا این امکان وجود دارد که از يك ذره از پوسته يك انسان، نسخه دقیقی از همان شخص پدید آورد؟ ظاهراً که ممکن و شدنی است. نخستین

قدم بزرگی که به سمت این منظور برداشته شد، هنگامی رخ داد که اف. سی. استواردا، فیزیولوژیستی در امور سلولی، در دانشگاه کورنل^۱، سلول‌های منفرد و واحدی را از ریشهٔ یک گیاه هویج برداشت (یعنی همان قسمتی که ما انسان‌ها آن را می‌خوریم) و آن را در شیر نارگیل و دیگر مواد مغذی و مقوی قرار داد. او می‌نویسد: «ما ابتدا انتظار تأثیرات عجیب و خارق‌العاده‌ای را نداشتیم که از خود بروز داد. درست مانند این بود که موتور تنبل رشد این سلول را در دندهٔ حرکت نهاده بودند.»

پس از گذشت سه هفته، پوستهٔ مزبور در حدود هشت برابر افزایش و رشد یافت. استواردا از مواد پرورش‌دهنده و محرک دیگری بر روی همین پوستهٔ هویج استفاده نمود و آنها را مورد آزمایش قرار داد، و آموخت که چگونه سلول‌های هر ریشه را وادار به انبوه شدن نماید. بعضی از آنها به ابعاد و اندازه‌ای بی‌نهایت بزرگ رسیدند. بعضی دیگر ریش‌هایی نخی مانند در آوردند. بعضی دیگر غنچه‌هایی تولید کردند، و حیرت‌انگیزتر از همهٔ آنان این بود که از بعضی از «این خوشه‌های انبوه»، دوباره ریشه‌هایی درآمدا سرانجام استواردا یک سلول منفرد را وادار به انجام آخرین کار نهائی نمود: یعنی آن را وادار به تولید یک گیاه کاملاً پرورش یافتهٔ هویج نمود! این هویج دارای همه چیز بود: ریشه، برگ، ساقه، گل، بذر و غیره.

در آزمایشات بعدی، این موضوع نشان داده شد که هر سلول گیاهی که به طرز مطلوبی نگهداری شود، می‌تواند خسود مبدل به یک گیاه کامل و بی‌عیب شود. و البته سؤال بسیار مهم این بود که آیا این انفجار ژنتیکی با سلول‌های حیوانی نیز ممکن و میسر بود یا خیر؟

مجدداً پاسخ به این سؤال مثبت از آب درآمده. همان‌جا که گوردون^۲ که زیست‌شناس در امور سلولی در دانشگاه آکسفورد می‌باشند، متوجه شدند که چگونه نسخه‌های عینی و مشابه زنده‌ای را از یک قورباغه به دست آورد. او به اثبات رساند که یک سلول زنده‌ای بسیار مخصوصی از بدن قورباغه، دارای اطلاعات

1— F. C. Steward 2— Cornell

3— John B. Gordon

وداده‌های کامل و دقیقی از دستورات ژنتیکی را در خود دارد که برای ساختن یک بچه قورباغه لازم و اجباری بود! بنا بر این نوزاد ناشی از این آزمایشات فقط دارای یک «پدر» و یا «مادر» بود، یعنی همان قورباغه‌ای که این سلول از روده‌اش برداشته شده بود. و این نوزاد دقیقاً به پدر یا مادرش شبیه بود؛ درست مثل آنکه دو قلو‌هایی مشابه بودند! بچه‌وزغ‌هایی که بدین طریق تولید شده بودند، مبدل به قورباغه‌های بالغی شدند که با وجود وراثت عجیب خود، به طرز کاملاً طبیعی رفتار می‌کردند و تولیدمثل می‌نمودند.

طرز عمل «نسخه‌برداری» از یک قورباغه یا یک هویج به این صورت را «کلونینگ» نام گذاری نمودند. این کلمه از یک واژه یونانی به معنی «جوانه زدن» «شاخه نرسیده» و یا «گروه و ازدحام» گرفته شده و این با کلمه «کلون» «مشهور گشت».

«کلون» این امکان را می‌دهد که نسخه‌های دقیق و قوی و سر بهی از حیوانات استثنائی به دست بیاید: مثل گاوهای برنده در مسابقات، سنگ‌های اصیل، و یا بالاخره انسان‌هایی خارق‌العاده. تا به امروز، هنوز هیچکس وجود نداشته است که دست به همچون کارهایی زده باشد، آنهم تقریباً به این دلیل که دست بردن و کار با این سلول‌های مورد بحث حیوانی، بی‌نهایت سخت‌تر از دست زدن و آزمایش با موجودات ساده و کوچکی همچون قورباغه‌ها می‌باشد. اما دانشمندان سرشناسی وجود دارند که فرارسیدن این دوره را برای آینده‌ای نزدیک پیشگویی می‌کنند.

پروفسور جی. پی. اس. هال‌دین^۳، یکی از درخشان‌ترین و سرشناس‌ترین دانشمندان واقعی این قرن، چند سال پیش پیشگویی کرد که «ممکن است ماهر لحظه به این حقیقت دست یابیم که چگونه مردم را نیز کلون نماییم.»

جوشو آلدِر برگ می‌گوید: «اصلاً تعجب نخواهم کرد چنانچه در یکی از همین بخیه‌زدن‌ها، این واقعه مهم صورت بگیرد. اینکه در چه هنگامی شخص (دانشمندی) آنرا بر روی انسانی آزمایش خواهد کرد، این از محدوده دانش من فراتر است! اصلاً به فکر هم نمی‌رسد! اما مطمئنم که در همین پانزده

سال آینده رخ خواهد داد.»

پروفسور واتسون^۱ در مقاله‌ای در سال ۱۹۷۶ نوشت:

«در تمام کشورهای کوچک، تمام این منابع مورد لزوم، در اختیار است. موجود انسانی که از طریق تولید مثل «کلونی» به دنیا آمده باشد، به احتمال بسیار زیاد در همین بیست تا پنجاه سال آینده، و یا شاید هم زودتر از این به وجود خواهد آمد، البته چنانچه بعضی از ملل، با فعالیت و کار زیاده، این برنامه را به مرحله اجرا در بیاورند.»

به عبارت دیگر، چنانچه يك ديكتاتور در جنگ جهانی سوم مایل باشد مثلاً سربازان نیرومندتر و قوی‌تری به صورت «تولید انبوه» پدید بیاورد، یا شاید هم دانشمندان باهوش‌تر و کارگران پرکارتر و زنان پر بارتری در کشورش به وجود بیاورد، به راحتی می‌تواند منابع و ذخایر لازم برای انجام این کار را در بهتر ساختن تکنیک‌ها و نحوه عمل‌ها، سر از زیر سازد. بنا بر این کشورهای غربی برسریک دوراهی می‌رسند: یا مجبور به رقابت می‌شوند یا وادار به تسلیم می‌گردند.

يك طرز کار کاملاً متفاوت دیگری که مدت‌ها است از آن نیز اطلاع دارند، راه حل دیگری برای تولید مثل جنینی طبیعی پیشنهاد می‌کند. هنگامی که يك سلول تخمک را از لحاظ پزشکی و یا شیمیایی تحریک نمائیم، شروع به رشدی می‌کند که به تولد منتهی می‌شود، حتی با وجود اینکه بارور نگشته است.

این تولد بکریا «پارتنوژنسیس^۲» در طبیعت نیز پیش می‌آید: زنبورها این عمل را انجام می‌دهند، بعضی از پرندگان نیز قادر به این کار هستند، همین‌طور هم بعضی از پشه‌ها. این تولدهای بکر در میان بوقلمون‌ها نیز مشاهده است.

«لقاح مصنوعی» در آزمایشگاه‌های در سال‌های دهه ۱۹۰۰ نیز انجام شد. امروزه علم زیست‌شناسی پیشرفته، موجب گشته تا دانشجویان این رشته بدانند که تخم‌های بارور نشده قورباغه‌ها، که به وسیله سوزنی نیش‌زده می‌شوند، قادر به تولید بچه وزغ‌هایی سالم می‌گردد. در يك بعد بالاتر و پیچیده‌تر، همین

1- Watson

2- Parthenogenesis [لقاح مصنوعی]

دانشمندان متوجه شده‌اند که تخمک‌های موش نیز از طریق الکتروسیته و یا آغشته شدن در مایعی نمکی، خود بخود بارور می‌شوند! یک خرگوش کامل و سالم از یک تخمک بارور نشده و با سبک «کلون» به دنیا آمد، و خبر این مطلب در روزنامه تایمز نیویورک نیز منتشر گشت.

ولی موجودی که به طریقه «تولد بکر» پدید بیاید، از لحاظ ژنتیکی با مادرش مشابه نخواهد بود، یعنی با هیچ چیزی وجه تشابه خانوادگی نخواهد داشت. به همین سبب، خلق کردن نوزادان غیر طبیعی انسان به این گونه، بسیاری از دانشمندان را به وحشت می‌اندازد. «واتسون» می‌گوید: «من زیاد مایل نخواهم بود نطفه‌ای را بدین سان تولید کنم، مگر آنکه این حق را داشته باشم که اگر مبدل به یک هیولا شد، آنرا از بین ببرم و نابود سازم.»

این «جان‌گوردون» بود که عمل «تولد بکر» یا لقاح مصنوعی را با عمل «کلون» در هم آمیخت. او با استفاده از یک تخمک باردار قورباغه، هستهٔ مربوطه را بیرون کشید (که تقریباً تمام اطلاعات ژنتیکی را در خود دارد) و آنرا با هسته‌ای که از یک سلول معمولی بدن یک بچه قورباغه بیرون کشیده بود، جایگزین نمود. تخمک مبدل به یک جوجه وزغی شد که از طریق «یک» سلول بدن داده شده بود!

این ثابت می‌کرد که هزاران نوزاد که از لحاظ ژنتیکی مشابه بودند، می‌توانستند تولید شوند (حداقل در ارتباط با قورباغه‌ها) آن‌هم در ظروف شیشه‌ای و براق آزمایشگاه‌ها. آیا عصر نوزادان انسان که از طریق لوله‌های آزمایشگاهی پدید بیایند، در آیندهٔ دوری خواهد بود یا نه؟
به یقین، خیر.

در ماه ژوئیه ۱۹۷۴، دکتر داگلامس بویس^۱ از دانشگاه لیدز^۱ اقرار کرد که سه کودک نوزاد از بطن سه زن زاده شدند که تخمک‌های این مادران در لوله‌های آزمایشگاهی باردار گشته و سپس مجدداً در رحمشان قرار داده شده بود. «بویس» از معرفی و شناساندن این کودکان نوزاد خودداری کرد، اما اظهار داشت که هر سه کودک کاملاً سالم بودند، بنابراین قاعدتاً آنها می‌بایست از طریق

عمل «کلون» پدید آمده باشند. اظهارات «بویس» را زیر سؤال بردند و اندکی شك و تردید در باره حقیقت امر و جزئیات اظهار شده توسط او، وجود دارد. معیناً هیچکس پیدا نشد که احتمال انجام آنرا زیر سؤال قرار دهد.

بنابراین امروزه ظاهراً هیچ مانع اساسی برای «نسخه‌برداری» از شخصی، آنهم در تعداد عظیم و بی‌شمار، وجود ندارد.

بدون شك، تولید انبوه به روش «کلون»، نخست در تولید مثل حیوانات مورد استفاده قرار خواهد گرفت (برای پرورش بهترین گاو و گوساله جهت گوشت خوراک) اما چرا ما بیائیم و یک گوساله کامل را پرورش دهیم و بزرگ کنیم، حال آنکه به راحتی ما می‌توانیم به جای آن «استیک» های درست و حسابی پرورش دهیم؟!

تقریباً همه کس مطالبی را درباره «پرورش جوجه» توسط دکتر آلکسیس کارل^۱ خوانده است: او مدت سی و هفت سال جوجه پرورش می‌داد ولی مجبور بود مدام آنها را اخته کند تا بتواند رشد آنها را متوقف نماید. کار با (D.N.A) راه‌ها و روش‌های زیادی را برای کنترل رشد و نمو باز نموده است، به طوری که هر قسمت از یک ارگانیسم را می‌توان جداگانه پرورش داد.

این مهارت، دانشمندان را وادار خواهد کرد که با وراثت انسان شروع بکار نمایند، همان طور که از هم‌اکنون با وراثت میکروب‌ها مشغول به کار و انجام آزمایشات هستند، و به این ترتیب با دستکاری «ژن» ها موفق به خلق کردن انواع جدیدی از بشر می‌گردند. یکی از قدم‌های بارز و واضح اینست که بشر بتواند نطفه انسانی را خارج از بطن مادر پرورش دهد و بسا آنها شروع به آزمایش شود. دقیقاً همین کار، در یک مقاله فنی در مجله «هارپر» اخیراً بر نامه‌ریزی شده است: «نطفه‌های آزمایشگاهی ممکن است روزی مؤثر و بدر دبخور گردند، و برای شناسایی کردن و نشان دادن عوارض داروها و مواد شیمیایی جدید، کمکی شایان به دنیای علم نمایند.»

بدعبارت دیگر، شرکت‌های داروسازی خواهند توانست روزی دارو-های جدیدی را بر روی نطفه و جنین انسان آزمایش نمایند (آنهم در مراحل

مختلف رشد و پرورش)، و با علاقه خاصی مشاهده نمایند که «جهش هائی» که پدید آورده اند جنین‌ها را به چه شکلی در خواهد آورد و چه موجودات هیولا شکلی ظاهر خواهند شد. بعضی از دانشمندان بسیار پافشاری می‌کنند که این عمل، بلافاصله غیر قانونی اعلام شود.

از طرف دیگر، به نظر می‌رسد که احساسات مردم از این جریان حمایت نماید؛ والدین داغ دیده‌ای ممکن است برای خریدن نسخه متشابهی از طفل از دست رفته‌شان، این طرز و روش را قویاً مورد قبول قرار دهند. (زیرا کوچکترین دره‌ای از پوست طفل مورد نظر، می‌تواند برای پرورش يك «کلون» مورد استفاده قرار گیرد، چون سلول‌ها نه «زنده» هستند و نه «مرده»). و بالاخره افرادی که از نعمت بچه‌دار شدن به صورت طبیعی محرومند، می‌توانند این گونه «بارداری‌های آزمایشگاهی» را کاملاً قانونی و بجا تلقی نمایند.

در عین حال، هر زنی که از ناراحتی‌های دوران بارداری وحشت داشته باشد، می‌تواند از خریدن يك نطفه كوچك یخ‌زده (منجمد) احساس لذت و شمعف زیادی نماید و آنرا در خارج از بطن خود پرورش دهد و به دنیا بیاورد. البته قاعدتاً این نطفه به هنگام فروش دارای ضمانت‌نامه‌ای خواهد بود که در آن تأکید خواهد شد که نوزاد مزبور عاری از هر عیب و ایراد ژنتیکی خواهد بود. و خریدار احتمالی، حتی قادر خواهد بود از پیش، رنگ چشم و موی نوزاد و همین‌طور هم جنسیت و بالاخره قد و اندازه‌ای که در هنگام بلوغ به دست خواهد آورد و نیز صفات هوشی و فکری او را انتخاب کند!

اما این نوزادان، چه نوع موجوداتی خواهند شد؟ به چه افرادی مبدل خواهند گشت؟ آیا بجای آنکه انسانی واقعی باشند، تنها حالت و قیافه‌ای انسانی دارا خواهند بود؟ ما می‌دانیم که شرایط و تحولات بسیار مهم و اساسی فیزیکی و جسمانی در داخل خود رحم رخ می‌دهد. و ما تقریباً مطمئن هستیم که نوزادان داخل شکم مادر، همیشه قبل از زایمان و به دنیا آمدن، از لحاظ روانشناسی، توسط عواطف و احساسات و فیزیولوژی مادر، تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

همان گونه که دانشگاه «آلاباما» هنگام سعی در پرورش میکرب‌های بی‌آزار آموخت، هر آزمایشی با موفقیت همراه نمی‌شود. اگر ما از روش

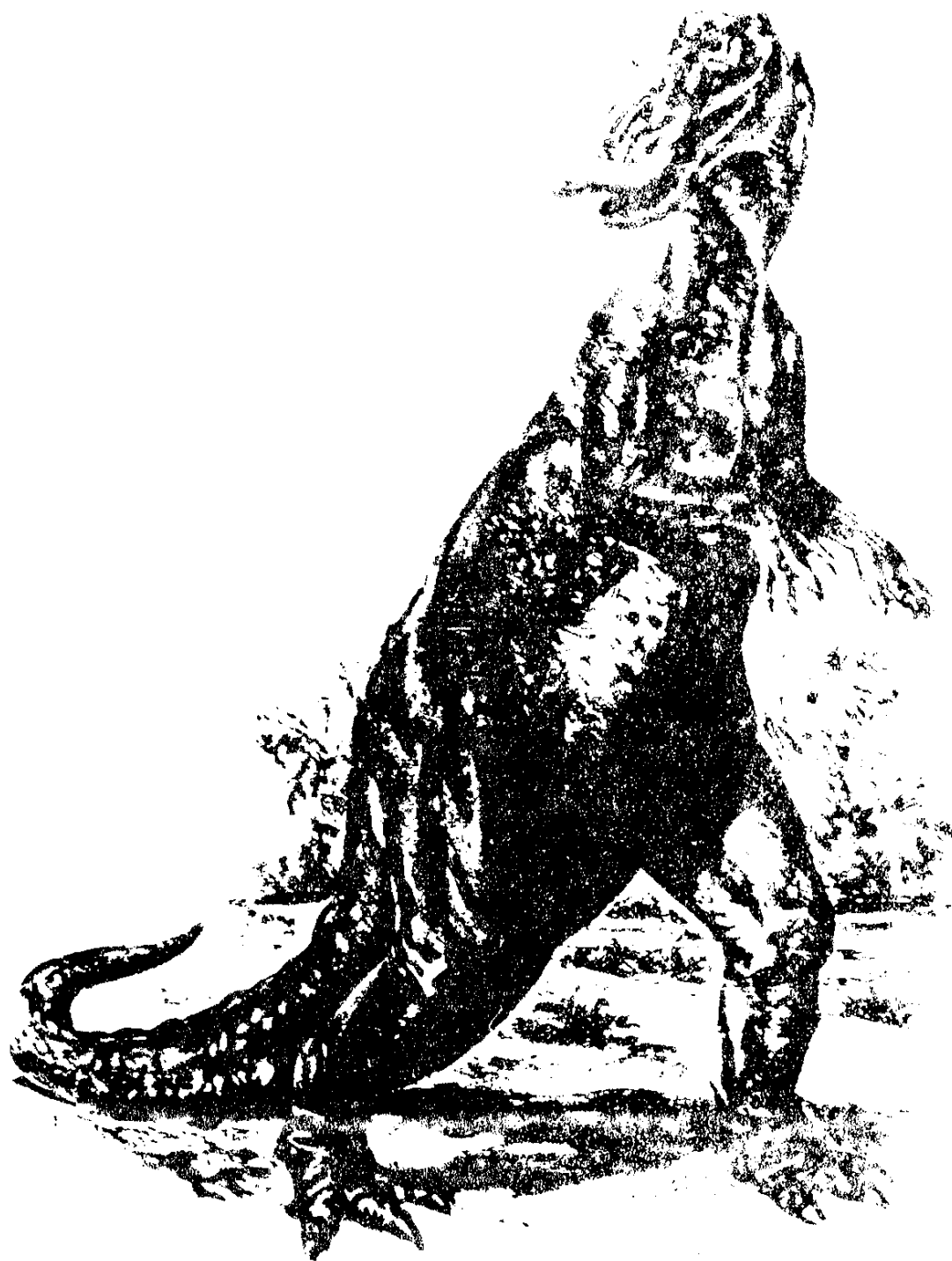
«کلون» استفاده نماییم، با تولیدات زنده اما معیوب شده این آزمایشات چه باید کرد؟ چه بر سر موجودات «نیمه موفق» و تقریباً شبه انسان خواهد آمد؟ اکسیر و جادویی عجیب در آزمایشگاه‌های بیولوژیکی سرگرم درست شدن و پخته شدن می باشد. چنانچه چیزی پیمش بینی نشده باعث تغییر این روند نگردد، بزودی در نقطه‌ای از جهان، انسان‌هایی متولد شده در آزمایشگاه‌ها پا به عرصه حیات خواهند گذارد. دابرت. جی. ادوارد که جنین شناس سرشناسی از دانشگاه کمبریج می باشد، می گوید:

«انجام این کار بسیار سهل و مخفی نگهداشتن آن، امری بسیار ساده می باشد. اگر ملتی این عمل را ممنوع اعلام کند، سایر ملت‌ها آن را قانونی خواهند دانست و همین امر موجب قاچاق محموله آزمایشگاه‌ها گردیده و یا مهاجرت اشخاصی که انجام این کار را قانونی و قابل قبول می دانند، سبب خواهد شد.» بنا بر این علم و دانش، از هنر و افسانه تقلید می کند. هیولای فرانکشتاین، «گولم» خاخام‌های یهودی، از این پس موجودات افسانه‌ای و تخیلی نیستند. این امکان بسیار زیاد وجود دارد که آنها را در همین سال‌های آینده، در خیابان‌های شهرهایمان ببینیم. در میان تمام هیولاهای تاریخ جهان، این موجودات می‌توانند یا بهترین و خارق‌العاده‌ترین باشند، یا اینکه مهیب‌ترین و وحشتناک‌ترین محسوب گردند.



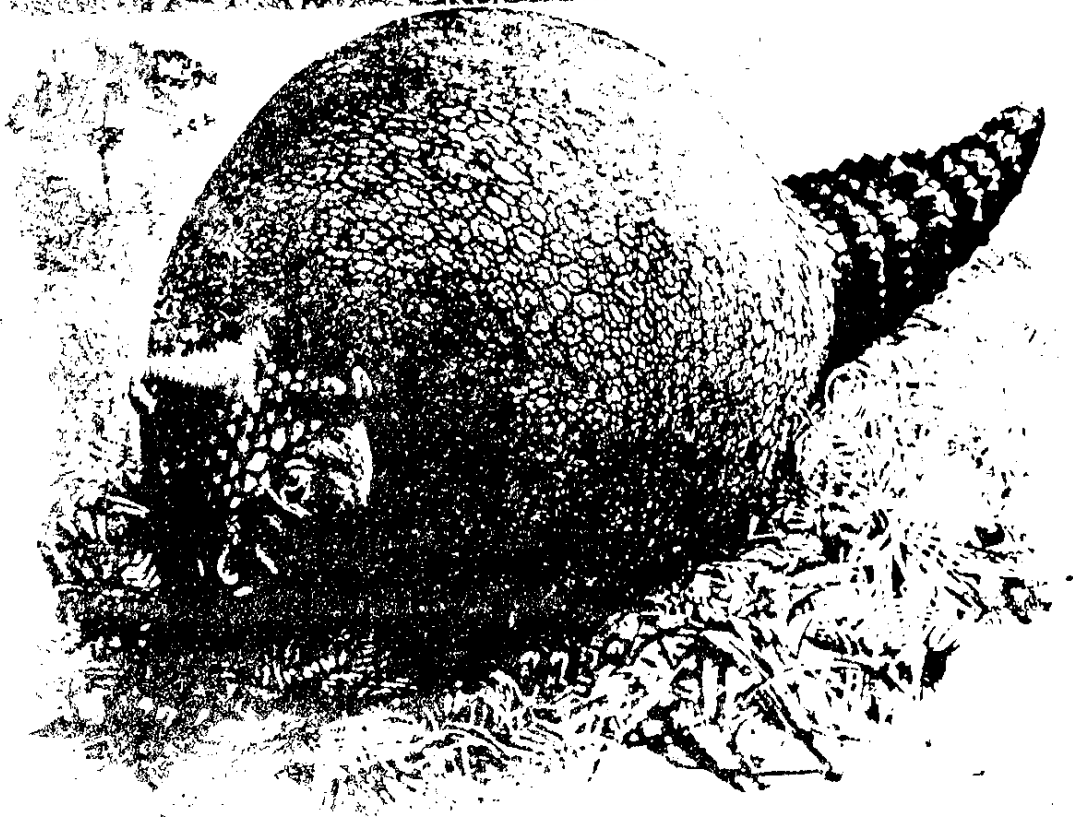
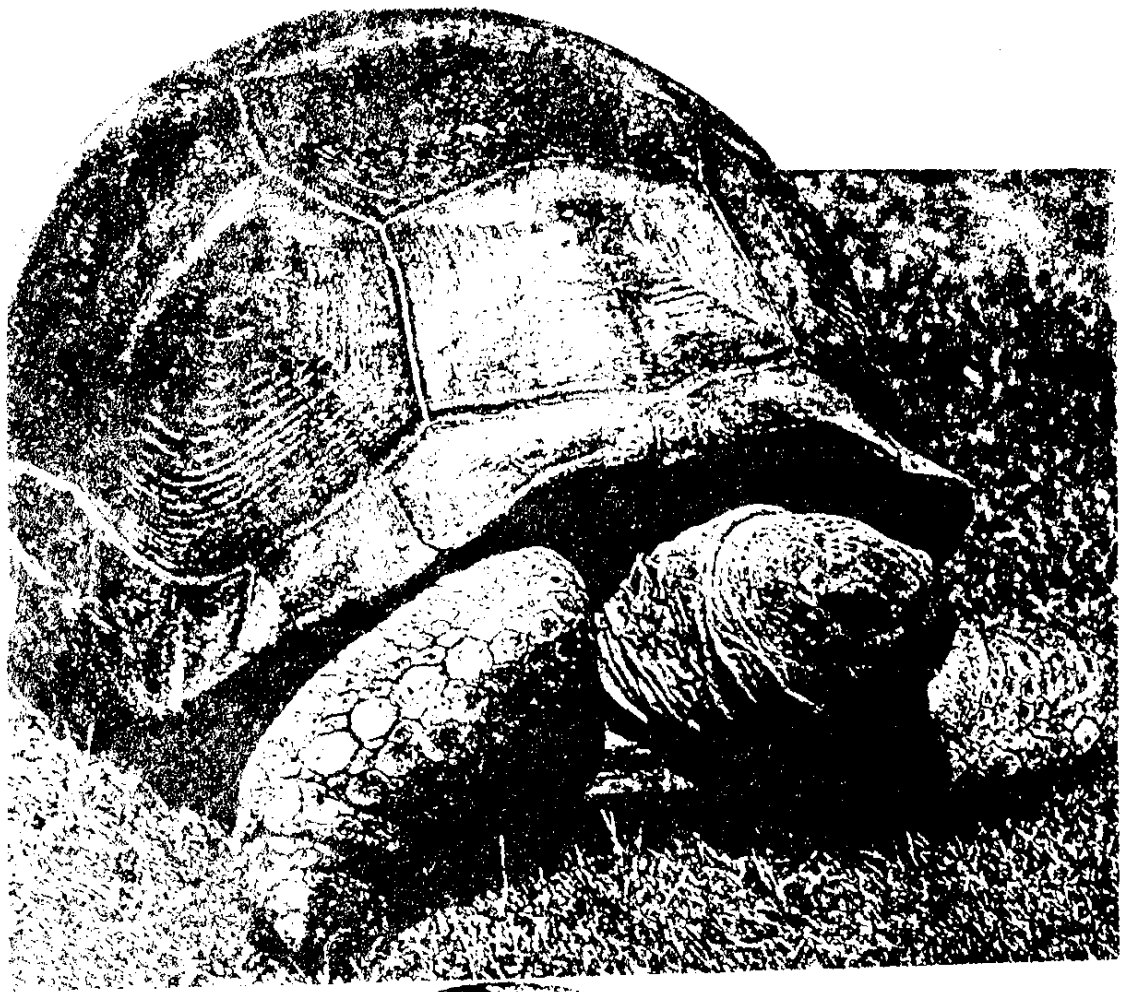


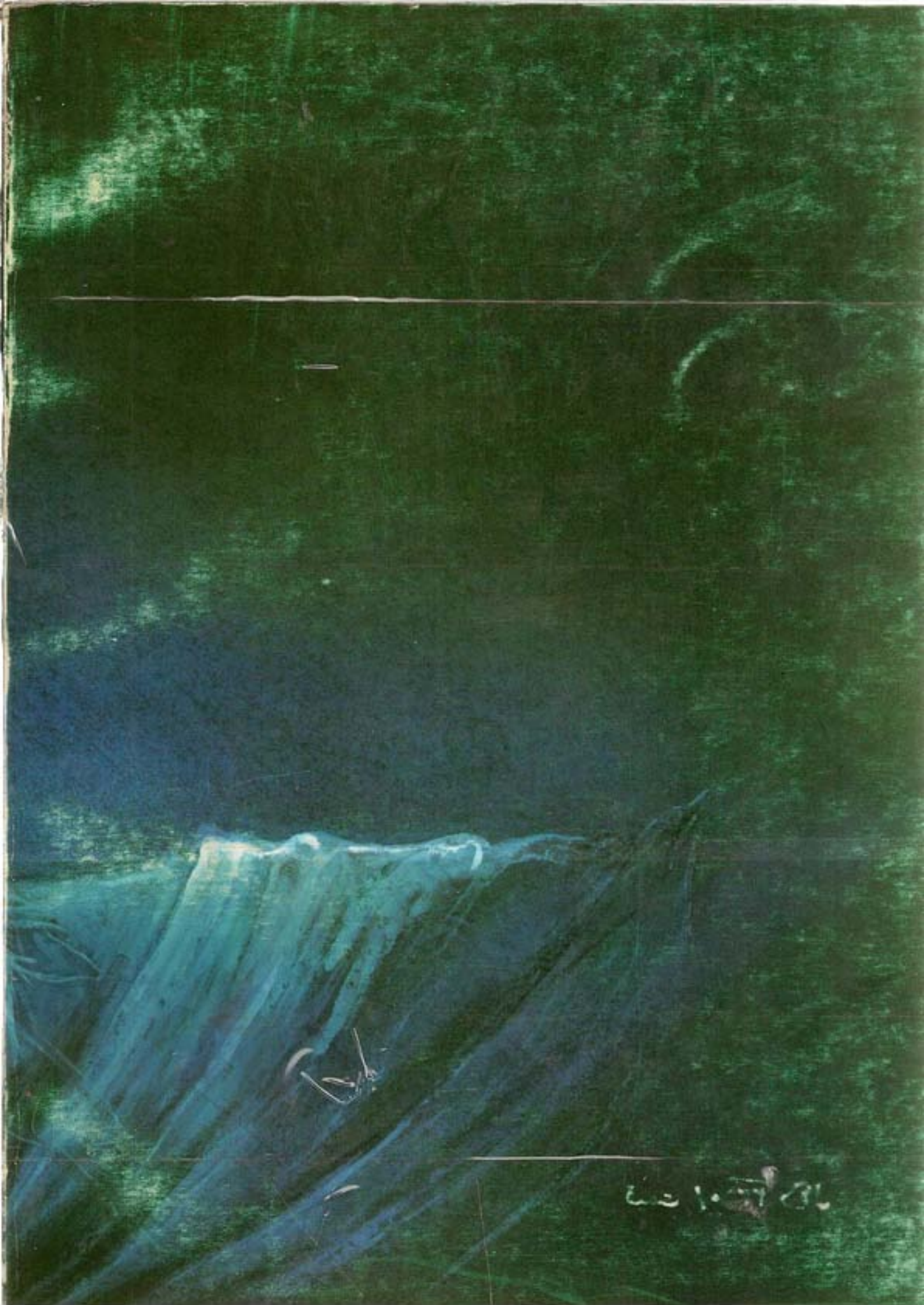












ماہنامہ آفتاب